

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

«اوست خدایی که در میان عرب امی، پیامبری از خود آنها برانگیخت تا آیات کتاب او را برایشان تلاوت کند و از پلیدی‌های اخلاقی پاکشان سازد و کتاب الهی و حکمت را به ایشان بیاموزد.»

جمعه: ۲

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

«اوست که رسولش را به رهنمونی و راه راست و کیش درست بفرستاد تا او را بر تمامی کیش‌ها و آیین‌های عالم، غالب گرداند؛ گرچه مشرکان را ناخوش آید.»

صف: ۹

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

«محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] رسول خداست، و آنان که با اویند، بر کافران بسیار خشن و سخت دل و میان خودشان مهربان و نرم‌دلند. آنان را بینی که در رکوع و سجودند و فضل و رحمت خدا و خشنودی او را جویند. نشانه سجود بر روی و رخسارشان پدیدار و آشکار است. این وصف حال ایشان است در کتاب تورات و نیز در انجیل. مثل حال آنان به دانه‌ای ماند که نخستین جوانه آن سر از خاک برآرد، سپس نیرو گیرد تا ستبر گردد و بر پای خود راست و استوار ایستد و برزگران را به شگفتی آرد و خوش آید. همچنین است حال رسول خدا و یاران او که از ضعف و نیرومندی رسند تا خدا آنان را مایه خشم کافران قرار دهد.»

خدا آنان را که ایمان آورند و اعمال شایسته کنند، آمرزش و مغفرت و پاداشی عظیم وعده فرموده است.»

فتح: ۲۹

ص: ۹

در بحث‌های گذشته آشفتنگی‌های بسیاری را در اخبار سیره و روایات حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تفسیر قرآن، مشاهده نمودیم، و دیدیم چگونه به سبب آن آشفتنگی‌ها، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستخوش تحریف گردیده و در نتیجه در جوامع اسلامی افکاری تحریف شده به نام اندیشه و فکر اسلامی و اسلام اصیل شناخته شده بود.

اکنون در صدد آن هستیم تا بررسی نماییم چگونه دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن همه آشفتنگی را علاج فرموده و سامان داده‌اند. این بررسی در ضمن پنج بحث ذیل انجام می‌پذیرد:

بررسی آن بخش از سیره پیامبر که در شناسایی عوامل انتشار اسلام و بقای آن ضرورت دارد، و در نتیجه آن بحث عوامل انتشار سنت پیامبر و بقای آن شناسایی می‌شود.

بررسی برخورد چهار خلیفه با سنت پیامبر و چگونگی پیدایش فرقه‌های مختلف در مکتب خلفا.

بررسی برخورد خلفا از معاویه تا مأمون با سنت پیامبر.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنت خود را به اوصیای خود می‌سپارد.

بررسی چگونگی جهاد اوصیای پیامبر در راه احیای سنت پیامبر، و نقش آنها در احیای دین و شناخت حقیقت تشیع.

ص: ۱۰

مقدمه

در ادامه بحث (بررسی فشرده سیره پیامبر)، دو مسأله مهم را برای زمینه‌سازی بحث‌های آینده، بررسی خواهیم نمود:

غرایز انسانی و ریشه‌های نیاز بشر به دین

جهان عرب در عصر بعثت و قبل از ظهور اسلام

نیروهای انسانی و غرایز او

انسان مجموعه‌ای است از نیروهای مادی جسدی، و نفسانی معنوی. او دارای غرایزی حیوانی، و غرایزی انسانی و مافوق حیوانی می‌باشد. هر دسته از آن نیروها را نیازمندی‌هایی به تناسب حالشان، و آن غرایز را نیز خواسته‌هایی به تناسب همان غرایز می‌باشد، و پروردگار هر چه مورد نیاز این انسان است، بر روی زمین آفریده و فرموده است:

وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ...^۱

^۱ (۱) - جائیه: ۱۳.

«خداوند برای شما همه آنچه در آسمان‌ها و در زمین هست، آماده و مسخر گردانید.»

با توجه به آنچه اشاره نمودیم، روشن می‌گردد که این انسان، نیازمند رهنمودهایی است تا بداند چگونه از آنچه برایش آفریده شده، بهره‌برداری صحیح نماید. مانند آنکه راهنمایی شود:

چگونه نیازمندی‌های معده را از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌های سالم و نافع، رفع نماید، نه از

ص: ۱۱

آشامیدنی‌ها و خوردنی‌های زیان‌آور.

و چگونه غریزه جنسی را از راه آمیزش پاک و سالم اشباع بنماید، نه از راه پلید هم‌جنس بازی مهلک.

و چگونه از غریزه خودخواهی استفاده صحیح نماید، نه تا حدّ زیان رسانیدن به دیگران.

انسان در همه این کارها باید راهنمایی شود که چگونه رعایت میانه‌روی و اعتدال کرده از افراط و تفریط پرهیز کند تا سیر رشد وجودی‌اش به سر حدّ کمال انسانی برسد. به همین سبب پروردگار انسان، او را توسط پیامبران به دین «اسلام» رهبری فرمود و اسلام را برای انسان با فرستادن خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم کامل کرد و فرمود:

... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...^۲

«امروز دین شما را برای شما کامل نمودم.»

در بحث‌های آینده بررسی می‌نماییم خداوند تبارک و تعالی چه وسایلی را برای پیامبرش آماده فرموده بود تا بتواند اسلام را به مردم تبلیغ نماید، و نیز تا آخرین روز عمر دنیا، اسلام در دست مردم باقی بماند. همچنین بررسی می‌نماییم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دستور خداوند چه مجاهدت‌هایی را در این راه انجام داد.

برای آماده شدن زمینه این پژوهش‌ها، بررسی وضع جامعه عرب قبل از اسلام نیز ضرورت دارد.

ص: ۱۲

وضع جامعه عرب قبل از اسلام

برای شناسایی وضع جامعه عرب قبل از اسلام، بررسی سه امر لازم است:

اصل و نژاد عرب

وضع دینی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام

^۲ (۱) - مانده: ۳.

وضع مکه و مدینه قبل از بعثت و هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اصل و نژاد عرب

گویند اعراب از نژاد سام، فرزند نوح پیامبر هستند. همه اعراب در اصل به دو سلسله نسل عدنان و نسل قحطان تقسیم می‌شوند. شرح این دو نسل به قرار ذیل است:

نسل عدنان:

: از سلاله اسماعیل، فرزند ابراهیم می‌باشند. آنها در اصل در مکه، و سپس در زمین‌های نجد، و پس از آن در همه جزیره العرب مسکن داشتند. آنهایی که قبل از بعثت در مکه بودند، قبایل قریش بودند.

نسل قحطان:

ساله یعرب بن قحطان می‌باشند. محل سکونت آنها در اصل در زمین‌های یمن بود. سپس ده قبیله از آنها به شام و عراق و مدینه هجرت کردند. آنها که به مدینه آمدند، دو قبیله اوس و خزرج بودند.^۳

ص: ۱۳

وضع دینی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام

وضع دینی در جزیره العرب

در جزیره العرب و اطراف آن، سه شریعت از جانب پروردگار برای هدایت مردم آمده بود که پیروان آنها قبل از بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم هر سه شریعت را تحریف کرده بودند:

شریعت ابراهیم، خلیل الرحمن علیه السلام

نام پیروان این شریعت در قرآن و حدیث پیامبر، «حنیف» و جمعش «احناف» و «حنفاء» می‌باشد. «حنف» در لغت عرب به معنای روگردانیدن از باطل به سوی حق می‌باشد،^۴ و «حنیف» یعنی روگردانیده از باطل به سوی حق. این نام با لفظ «مسلم» با هم در قرآن آمده است:

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا^۵

^۳ (۱) - رجوع کنید به: مختصر جمهرة انساب العرب (ابن کلیبی)؛ انساب (ابن حزم). برای شناسایی مسکن عرب نیز به: قبایل العرب (عمر رضا کخاله) مراجعه شود.

^۴ (۱) - «حنف» در لغت عرب در برابر «جنف» است که به معنای روگردانیدن از حق به سوی باطل می‌باشد. رجوع کنید به: مفردات راغب.

«ابراهیم، یهودی و نصرانی نبود، بلکه حنیف بود و مسلمان.»

پس از ابراهیم، فرزندش اسماعیل، و سپس فرزندان اسماعیل بر شریعت ابراهیم بودند و جزء «حنفاء» به شمار می‌آمدند. اولین کسی که شریعت حضرت ابراهیم را تغییر داد، «عمرو بن لحي»، از نسل اسماعیل بود.

وی در سفری به شام، به شهر «مآب» از سرزمین «بلقاء»^۵ رسید. در آنجا قوم عمالقه بت می‌پرستیدند. عمرو از آنها پرسید: اینها چیست که شما می‌پرستید؟ گفتند: اینها بت هستند. ما از این بت‌ها طلب باران می‌نماییم، باران برای ما می‌بارند؛ یاری بر دشمن می‌خواهیم، ما را یاری می‌دهند!

عمرو گفت: یکی از این بت‌ها را به من بدهید. آنها به او بت «هبل» را دادند، و او هبل را به مکه برد و برپا داشت، و مردم را به عبادت و تعظیم هبل واداشت، و بدعت‌های دیگر نیز در دین ابراهیم پدید آورد.^۷

ص: ۱۴

پس از آن، بت پرستیدن در میان قریش و دیگر قبایل نسل اسماعیل منتشر شد. در حالی که آنها فرزندان ابراهیم، بزرگ‌ترین بت‌شکن تاریخ بودند.

بدین ترتیب، پیروان ابراهیم - که از نسل فرزندش اسماعیل بودند و در مکه سکنا داشتند - به گرد همان خانه کعبه که بزرگ‌ترین بت‌شکن تاریخ بشر، آن را برای پرستش خدای یکتا بنا کرده بود، مشهورترین بت‌های عرب را نصب کرده به گردش طواف می‌کردند، و از بت‌ها حاجت می‌طلبیدند.

با این حال، قریش خود را وارث شریعت ابراهیم، و کلیددار خانه کعبه، و میزبان حجّ بیت الله می‌دانستند. و بدین سبب خود را برگزیده نسل آدم می‌پنداشتند.

سایر قبایل عرب نیز بت پرست بودند - جز اندکی از آنها که به یهود و نصاری گرویده بودند - و همه ایشان (بت پرستان)، حجّ بیت الله را به جا می‌آوردند. لیکن مراسم حج را نیز از آنچه ابراهیم خلیل آورده بود، تحریف کرده بودند.

آنان چهار ماه را ماه حرام می‌نامیدند و در آن جنگ نمی‌کردند. آن چهار ماه عبارت بود از: سه ماه «ذی القعدة و ذی الحجّه و محرّم» که در آنها به حج می‌رفتند و باز می‌گشتند، و ماه «رجب» که در آن به عمره می‌رفتند.

در این چهار ماه مردم سرزمین جزیره العرب در حال امن می‌زیستند، و اگر فردی در آن چهار ماه حتّی قاتل پدر خود را می‌دید، دست تعدّی به او دراز نمی‌کرد. در ضمن از این چهار ماه برای بازگانی نیز استفاده می‌کردند، و در بازارهای خود برای خرید و فروش حاضر می‌شدند.

^۵ (۲) - آل عمران: ۶۷.

^۶ (۳) - بقاء بین شام و وادی القری (نزدیک مدینه) بوده است. رجوع شود به، شرح «بلقاء» و «مآب» در معجم البلدان.

^۷ (۴) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۱ / ۸۱ - ۸۲، قصه عمرو بن لحي و عبادة الاصنام.

قبایل قریش و دیگر قبیله‌های بت پرست عرب، هیچ توجهی نداشتند که شریعت حنیف ابراهیم تحریف گشته است؛ تا اینکه در یک موسم بت پرستی، چهار تن از آنها، به قرار ذیل، به این تحریف پی بردند:

قبل از بعثت پیامبر، چهار تن از اهل مکه به نام‌های: ورقه بن نوفل، عبید الله بن جحش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل، با یکدیگر گفتند: «قوم ما گمراه شده‌اند، و بر دین پدرمان، ابراهیم نیستند. این سنگ‌ها چیست که به گرد آنها طواف می‌کنند و از آنها حاجت می‌طلبند، با آنکه آنها بی‌نا و شنوا نیستند؟! بیایید تا در جستجوی دین حنیف ابراهیم در شهرها بگردیم.»

در نتیجه از این چهار تن، ورقه و عثمان به مسیحیت گرویدند، و عبید الله اسلام آورد و سپس مرتد شد و مسیحی گشت، و زید بن عمرو بن نفیل، بت پرستی و دیگر بدعت‌های قریش را ترک

ص: ۱۵

گفت و در خانه کعبه بانگ برآورد و به قریش گفت: شما بر دین ابراهیم نیستید.^۸

کار این چند تن یک روشنگری بود برای قریش، و آماده کردن ذهن آنها برای بعثت خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم.

شریعت موسی بن عمران علیه السلام

شریعت موسی بن عمران گرچه در آغاز در طور سینا بر او نازل شد، لیکن قوم مخاطب آن (بنی اسرائیل) در حال مسافرت به بیت المقدس بودند، و قبله و مرکز دینی آنها بیت المقدس، در شام بود.

قوم یهود، بنی اسرائیل، که وارثان این شریعت بودند، پس از جنگ‌ها و زدوخوردها با امم دیگر، اندکی از آنها پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در سرزمین یمن با گمنامی می‌زیستند، و اندکی دیگر در بعضی شهرهای شام با خواری به سر می‌بردند، و بیشتر آنها در مدینه و اطراف مدینه، در آبادی‌های خیبر و وادی القری و تیما (در نزدیکی شام) زندگی می‌کردند.

همان گونه که شریعت ابراهیم علیه السلام دچار تحریف گشته بود، شریعت موسی علیه السلام و کتاب آسمانی او، «تورات» نیز دستخوش تحریف واقع شده بود. گذشته از این، همان تورات تحریف شده نیز در دسترس توده‌های یهود نبود، بلکه نوشته‌هایی بود در دست رهبران دینی آنها که از نسل هارون بودند، و بدین سبب قسمتی از آن را نیز کتمان می‌کردند. ایشان از شریعت موسی بیشتر به شعارهایی پایبند بودند. مانند قبله بودن بیت المقدس، تعطیلی شنبه و روحانیت فرزندان هارون.

در کتبی که در دست این رهبران دینی بود، بشارت‌هایی که در آنها انبیای بنی اسرائیل از بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم - با تعیین صفات مشخصه او - خبر داده بودند، سالم و دست نخورده مانده بود.

^۸ (۱) - شرح حال زید در سیره (ابن هشام) ۱ / ۲۴۲ - ۲۴۷، به تفصیل آمده است.

چه آنکه آن بشارت‌ها با مصالح روزمره آنها- تا قبل از بعثت پیامبر- تضادی نداشت. به همین دلیل علمای یهود ساکن مدینه، از بعثت پیامبر خاتم و مسکن او در مدینه بسیار گفتگو می‌کردند، و از آن به عنوان پیشگویی‌های عالمانه به مردم اوس و خزرج خبر می‌دادند.

شریعت عیسی بن مریم علیه السلام

عیسی بن مریم پس از موسی در بیت المقدس مبعوث شده بود، و خودش از بنی اسرائیل بود.

ص: ۱۶

پس از عروج حضرتش به آسمان، شریعت ایشان نیز مانند دو شریعت دیگر دچار تحریف‌های شدید شد. تا آنجا که پیروان آن قائل به خداوند سه‌گانه: پدر، پسر (عیسی) و روح القدس شدند، و تعطیل شنبه را به یکشنبه تغییر دادند ... بدین ترتیب از مسیحیت نیز جز چند شعار، مانند قبله و برداشتن صلیب که معتقدند بودند مسیح بر آن دار زده شده، چیزی نمانده بود.

اما با این همه، بشارت‌هایی که پیامبران قبل از حضرت مسیح و خود حضرت مسیح درباره پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم داده بودند، به دلیل آنکه با مصالح روزمره آنها تضادی نداشت، در کتب دینی نصاری و در دست علمای آنها از تحریف مصون مانده بود، و علمای نصاری هر جا که بودند از بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان پیشگویی خبر می‌دادند.

مسیحیان جزیره العرب بیشتر در شام بودند، و تنها اندکی از آنان در یمن و عراق می‌زیستند.

چند دیر راهبان آنها نیز در راه شام به مکه بود که گاه با کاروان‌های تجارتي تماس می‌گرفتند و از بعثت پیامبر خاتم سخن می‌گفتند.

برخورد اهل ادیان سه‌گانه با یکدیگر

یهود و نصاری با یکدیگر دشمنی و کینه‌توزی دیرینه داشتند. قرآن کریم در حکایت قول آنها درباره یکدیگر می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ ...^۹

«یهودیان گفتند: نصاری بر حق نیستند، و نصاری گفتند: یهودیان بر حق نیستند. در حالی که هر دو گروه [اهل کتاب هستند و] کتاب آسمانی را می‌خوانند [شاید مقصود آن باشد که به آن عمل نمی‌کنند].»

بت پرستان، هم خود را بر حق می‌دانستند، و هم اهل کتاب را، ولی یهود را بیشتر احترام می‌نهادند و آنها را اهل کتاب اول می‌نامیدند.

^۹ (۱) - بقره: ۱۱۳.

عقیده به معاد و روز قیامت

در روزگار قبل از بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هیچ گروهی از اهل ادیان، نه صابئی و مجوس، و نه یهود و نصاری، عقیده روشنی درباره معاد و قیامت نداشتند. بت پرستان عرب نیز منکر بعث و قیامت بودند، و چنانچه قرآن کریم می فرماید، می گفتند:

إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ^{۱۰}

«چیزی جز این زندگانی دنیای ما نیست. زنده می شویم و می میریم، و دیگر از خاک برانگیخته نخواهیم شد.»

و عقیده آنان در مورد خدا و بت‌هایی که شریک خدا می پنداشتند نیز در این حد بود که هر چه حاجت دنیایی داشتند، از آنها طلب می کردند. مانند آنکه از او می خواستند دشمنانشان را خوار و ذلیل کند، باران بر ایشان ببارد، بیماریشان را شفا دهد، شتر و گوسفندشان را شیرده کند و

بنابراین هیچ بیمی از انجام اعمال پلید و ناروا، از قبیل کشتن، غارت کردن، آزار دادن، دشنام دادن و ناسزا گفتن نداشتند؛ مگر آنچه که در زندگی دنیا بی آمد ناخوشایندی برای آنها داشت.

نظیر آنکه چون می دانستند اگر کسی را بکشند، افراد قبیله مقتول به خونخواهی او یک نفر از قبیله قاتل را خواهند کشت، از این کار خودداری می ورزیدند. و یا کارهایی را که مردم، ناشایسته می دانستند و انجام آن در صورت آگاهی دیگران، باعث سرزنش و بدنامی بین مردم می گشت، ترک می کردند.

فرهنگ عرب

فرهنگ عرب در آن زمان، دو شعبه مهم داشت:

علم انساب

عرب در عصر جاهلیت، در امر حفظ نسب نژاد خود (سلسله اسامی نیاکان) آن قدر مبالغه می ورزید که تا قرن دوم هجری، هر فرد عرب اگر از نسل عدنان بود، به زعم خود نام نیاکان خود را تا به اسماعیل و ابراهیم در حفظ داشت، و اگر از نسل قحطان بود، تا یعرب بن قحطان.

اینان در حفظ انساب تا به آن اندازه مبالغه می ورزیدند که نسب اسبان عربی اصیل خود را در

حفظ داشتند، و در عصر ما کتاب «انساب الخیل» هشام بن محمد بن کلبی^{۱۱} در دست است. اما با این همه، آنچه از انساب قبایل عرب در کتب انساب در دسترس ماست، به چندین دلیل، آن نوشته‌ها مورد شک و تردید است.

به عنوان مثال گاهی تیره‌ای از قبیله‌ای جدا گشته به قبیله‌ای دیگر ملحق می‌شد. در این باره ابن کلبی کتابی دارد به نام «النواقل»^{۱۲} یعنی آن تیره‌ها از قبیله‌های عرب که نسب خود را از قبیله خود به قبیله دیگری منتقل کرده‌اند. در نتیجه این تیره‌ها در کتب علم انساب به قبیله‌ای که خود را به آن منتقل ساخته‌اند، نسبت داده شده‌اند.

گذشته از آن، بسیاری از اعراب اولاد غیر خود را به فرزندی می‌پذیرفتند، و پس از آن در علم انساب آن شخص به پدر صلبی خود نسبت داده نمی‌شد، بلکه به پدری که او را به فرزندی پذیرفته بود، منسوب می‌گشت.

همچنین در انساب عرب در عصر جاهلیت، نمونه‌های دیگری نیز هست که صحت نسب‌های مذکور در این گونه کتب را مخدوش می‌سازد. چنان که یکی از آنها را در داستان آینده می‌نگریم.

ابن ابی الحدید از «ربیع الابرار» زمخشری نقل می‌کند که: مادر عمرو عاص کنیزکی بدکاره در مکه و به نام «نابغه» آزاد کرده عبد الله بن جدعان بود. پنج تن با آن زن در یک طهر (طهر مدّت پاکی زن بین دو حیض است) هم‌بستر شدند:

۱. ابو لهب فرزند عبد المطلب

۲. امیّه بن خلف

۳. هشام بن مغیره

۴. ابو سفیان بن حرب

۵. عاص بن وائل

و پس از آن، نابغه، عمرو را زایید، و با آنکه به ابو سفیان شباهت داشت، آن پنج تن هر یک ادّعا کرد فرزند، از آن اوست. سرانجام خود نابغه، مادر عمرو را حکم قرار دادند. وی گفت: عمرو فرزند عاص بن وائل است. پس از آن عمرو را فرزند عاص بن وائل خواندند و به قبیله و نسب او

ص: ۱۹

ملحق شد. دلیل نابغه آن بود که عاص بر او انفاق می‌کند.^{۱۳}

در نتیجه، در کتب انساب عرب تا به امروز، عمرو فرزند عاص بن وائل نوشته شده است.

^{۱۱} (۱) - نسخه عکسی این کتاب در کتابخانه دانشکده اصول دین موجود است.

^{۱۲} (۲) - رجوع کنید به: هدیه العارفين، شرح حال هشام بن ابی النصر ۲/ ۵۰۹.

^{۱۳} (۱) - شرح ابن ابی الحدید، نسب عمرو عاص ۶/ ۲۸۳، شرح خطبه ۸۳ نهج البلاغه.

نظیر این داستان در انساب قریش بسیار است.^{۱۴} و پس از قریش قبیله ثقیف نیز که در طائف و در دوازده فرسخی مکه بودند، در این باره داستان‌هایی دارند. لیکن علمای انساب درباره قبایل اوس و خزرج در مدینه، و قبایل همدان در یمن، و دیگر قبایل قحطان در جزیره العرب چیزی نگفته‌اند.

در قرن اول و دوم هجری در عرب، علمای انساب وجود داشتند که این داستان‌ها را می‌دانستند و مردم از آنها فرا می‌گرفتند؛ مانند خلیفه ابو بکر و عقیل بن ابی طالب که از صحابه پیامبر بوده‌اند.

شعر بلیغ

یعقوبی گوید:^{۱۵}

عرب، شعر را به جای علم حکمت و بسیاری دیگر از علوم می‌پنداشت، و هرگاه در قبیله شاعر ماهری بود که معانی زیبا را بیان می‌کرد، آن شاعر را در بازارهای خود- که در زمان مخصوصی در سال برپا می‌شد- و در زمان حج خانه خدا، به همراه می‌آوردند، تا هنگامی که قبایل عرب در آن اماکن گرد آمدند، شعر او را بشنوند. و این کار را برای خود مایه شرف و فخر می‌دانستند.

آنان هیچ فرهنگ و جاذبه‌ای در کارهای خود جز شعر نداشتند. گاه شعر شاعر، آنها را به خصومت و دشمنی وامی‌داشت، و گاهی به دوستی و اتحاد. در سخنان خود به شعر مثال می‌آوردند؛ آنها با شعر بر یکدیگر برتری می‌جستند، و خوبی‌ها و بدی‌ها را بین خود تقسیم می‌کردند، و قبیله‌ای با قبیله‌ای دیگر می‌جنگید، و مدیحه‌سرایی می‌کردند، و یکدیگر را مذمت می‌کردند.

عرب، شعر را در چهار معنی انشا می‌کرد:

۱. در وصف دلاوریهای افراد قبیله در جنگ‌ها، و در وصف ابزارهای جنگی آنها: شمشیر و نیزه و تیر و کمان و اسب سواری. شعر آنها در این باره همانند شعرهای فردوسی درباره رستم و

ص: ۲۰

اسب رستم و سلاح جنگی رستم می‌باشد، و چیزی که شعرهای عرب بر آن اضافه دارد، وصف شترهای رهوار عربی است.

۲. وصف جود و بخشش خود و قبیله خود، به ویژه در اطعام میهمانان، که این چنین شعر در فارسی مرسوم نیست.

^{۱۴} (۲) - رجوع کنید به: شرح ابن ابی الحدید، شرح نسب معاویه و زیاد ۱/ ۳۳۶، و ۱۶/ ۱۸۷. همچنین داستان ذکوان بنده امیه، که او را به فرزندی اختیار کرد و کنیه‌اش ابو عمر شد، و «ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمر» نواده اوست که برادر مادری عثمان بود. (رجوع کنید به: اغانی ۱/ ۲۴) و نیز داستان ولید در نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/ ۱۵۲.

^{۱۵} (۳) - تاریخ یعقوبی ۱/ ۲۶۲: شعراء العرب.

۳. وصف محبوبه و خانه محبوبه و آنچه وابسته به محبوبه شاعر است. این نوع شعر در همه زبان‌ها هست. گاه در غزلسرای‌های آنها در این باره، شعرهایی مبتذل، مانند شعرهای عبید زاکانی، دیده می‌شود.

۴. وصف افتخارات قبیله، که در این زمینه در هیچ قومی نظیر آنچه در عرب هست، یافت نمی‌شود. البته به ندرت در بعضی از قصیده‌های شعرای عرب، بیت‌هایی از شعر در حکمت عملی، یعنی اخلاق پسندیده نیز دیده می‌شود. و گاه نیز خطبه‌هایی بلیغ در دعوت به اخلاق حمیده در بازارهای عرب که پس از این ذکر آن می‌آید، سروده می‌گشت.

بزرگ‌ترین شعرای مکه قبل از اسلام «ابو طالب»، و مشهورترین شعرای مدینه «حسان بن ثابت» بود.

وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام

آن دسته از قبایل عرب که در شهرهای یمن، مدینه، عراق و شام بودند، به کار زراعت و باغداری و دامداری می‌پرداختند. مردم شهر مکه که قبایل قریش بودند، کار تجارت می‌کردند.

کاروان‌های تجارتي ایشان در زمستان از شام و ایران و عراق، به مکه، و در تابستان از مکه به یمن و حبشه در آفریقا، در رفت و آمد بود. خداوند متعال در قرآن در این باره می‌فرماید:

لِإِيْلَافٍ قُرَيْشٍ * إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ^{۱۶}

«برای پیمان قریش با قبایل دیگر، پیمانی که در سفرهای [تجارتی] زمستانی و تابستانی داشتند، باید خدای کعبه را بپرستند؛ آنکه آنها را از گرسنگی رهانید و طعام داد، و از بیم و خطر ایمن داشت.»

آری، قریشیان به سبب آن سفرهای تجارتي، ثروت‌های کلانی گرد آورده بودند که در عرب

ص: ۲۱

چنان ثروتي مانند نداشت.

چنین بود وضع اقتصادی این چند دسته از قبایل عرب، و جز اینها سایر قبایل که اکثریت مردم جزیره العرب را تشکیل می‌دادند، همگی صحرانشین و دچار تنگدستی بوده در زمین‌های خشک و کم آب و علف می‌زیستند.

دارایی اصلی و عمده این قبایل، شتر بود که تحمل تشنگی را بیش از دیگر چهار پایان دارد.

گاهی نیز مردان رزم‌آور قبیله، چند اسب سواری برای جنگ و گریز و صید حیوان‌های صحرايي داشتند.

عرب‌های صحرايي همانند اروپاییان عصر حاضر که هر حیوان و حشره‌ای را می‌خوردند، هر حیوان صحرايي را صید می‌کردند و می‌خوردند.

^{۱۶} (۱) - قریش: ۱-۴.

گاهی هم قبیله‌ای از ایشان بر قبیله دیگر یورش می‌برد، و پس از آنکه مردان جنگی دو قبیله در حدّ توان، یکدیگر را می‌کشتند و یک قبیله شکست می‌خورد، قبیله غالب هر چه می‌توانست از دارایی قبیله مغلوب، و گاه هر چه می‌توانست از زنان و دختران و فرزندان قبیله مغلوب به اسارت می‌برد. برخی اوقات نیز اسیران خود را به دیگر قبایل عرب می‌فروختند.

در تمام این احوال، چه در شکار حیوان صحرا یا به چرا بردن شترها و خصوصا در جنگ‌ها، دخترها و زن‌ها بار سنگینی بر دوش مردان بودند و آنان را در آن زندگی سراسر دشواری، هیچ‌گونه مشارکتی با مردان نداشتند. بدین سبب بود که گاه پدران، دختران نوزاد خود را زنده به گور می‌کردند. قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

... وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ...^{۱۷}

«فرزندان خود را از بیم فقر و تنگدستی به قتل نرسانید. ما شما و آنها را روزی می‌دهیم.»

بنابر آنچه بیان شد، یکی از منابع درآمد عرب، برده‌داری بود، و در آن حال از سود کار کنیز یا غلام استفاده می‌کردند. گاه نیز برای تحصیل درآمد، کنیزان خود را به کار زنا وامی‌داشتند، و چنانچه کنیزشان در آن حال باردار می‌شد، نوزادش برده صاحب کنیز می‌شد، و این خود سود دیگری بود برای مالک کنیز.^{۱۸}

اگر کنیز آزاد می‌شد و به کار زنا ادامه می‌داد و فرزندی از زنا می‌زاد، پدر نوزاد را مادر تعیین

ص: ۲۲

می‌کرد و آن نوزاد از افراد قبیله او محسوب می‌گشت.^{۱۹}

گاهی نیز آن زنان بدکاره بالای در خانه خود یک علم نصب می‌کردند که نشانه آمادگی زن آن خانه برای بدکاری بود.^{۲۰} آنچه بیان شد، اشاره‌ای بود به وضع اقتصادی جامعه عرب آن روز. در آن عصر، همه قبایل عرب را بازارهایی در موسم‌های خاصی به شرح ذیل بود:

اعراب بازارهایی در زمان‌های خاصی از سال داشتند که از همه اطراف جزیره العرب در آن جمع می‌شدند، و در آن اوقات جان و مالشان در امنیت بود. مهم‌تر از همه آنها بازار عکاظ (سوق عکاظ) در بالای نجد بود که فاصله آن تا طائف یک روز، و تا مکه سه روز راه بود.

^{۱۷} (۱) - انعام: ۱۵۱.

^{۱۸} (۲) - رجوع شود به داستان عبد الله بن ابی، در بحث آینده در مورد وضع طائف.

^{۱۹} (۱) - رجوع شود به داستان نسب عمرو عاص در بحث فرهنگ عرب.

^{۲۰} (۲) - رجوع کنید به: المحبر / ۳۴۰. این گونه خانه‌ها، در مکه و طائف وجود داشته است.

در ماه ذی القعدة، قریش و دیگر قبایل عرب در این بازار جمع می‌شدند. آنجا علاوه بر محلّ خریدوفروش کالا، جای نمایش افتخارهای قبیلگی و شنیدن شعرهای شعرا و خطبه‌های بلغا بود.

همچنین در آنجا بین قبایل پیمان‌هایی بسته می‌شد.

سپس از آنجا به بازار «مجنّه»- که بین آن تا مکه یک روز راه بود- می‌رفتند، و تا آخر ذی القعدة در آن بازار اقامت می‌کردند. سپس به بازار «مجاز» (سوق ذی المجاز) می‌رفتند که یک فرسخ تا عرفه فاصله داشت، و تا هشتم ذی الحجّه در آنجا می‌ماندند. آنگاه در روز نهم برای ادای مناسک حج به عرفه رهسپار می‌شدند.^{۲۱}

وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام

نظام جوامع بشری، یا الهی است یا بشری. در آن حال که در جامعه‌ای نظام الهی برقرار باشد، افراد آن جامعه معارف و جهان‌بینی و احکام زندگانی را توسط پیامبران از پروردگار خویش، ربّ العالمین، می‌آموزند. در این گونه جوامع، مردم هر کاری را برای رضای خدا انجام می‌دهند و خداپرست هستند.

و اما در جامعه‌ای که نظام آن بشری باشد، افراد آن جامعه هر کاری را به دلیل خواسته خود و با در نظر گرفتن سود و زیان خود انجام می‌دهند. البته از آنجا که بشر احساس می‌کند سود و زیان

ص: ۲۳

جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، سود و زیان اوست، گاه کاری را به سود جامعه انجام می‌دهد، گرچه به زیان شخصی او بینجامد.

جامعه‌ای که نظامش بشری است، یا بر اساس نژاد برپاست- مانند جامعه آلمان نازی در گذشته، و جامعه صهیونیستی یهود در عصر ما- و یا بر اساس هم‌میهنی برپاست که همان ملّی‌گرایی است، و آن را میهن‌پرستی نیز می‌نامند.

در هر دو صورت مذکور، گاه انسان در این گونه جوامع کار را برای مصلحت جامعه خود انجام می‌دهد، حتّی با زیان رسانیدن به جوامع دیگر و تجاوز به حقوق دیگران. ولی در جوامعی که انسان در آنها خداپرست است و کار را برای رضای خدا انجام می‌دهد، کار را برای سود شخصی یا سود جامعه خود انجام می‌دهد، اما تا مرز تجاوز به حقوق دیگران و جوامع دیگر. بدین صورت است که چنین انسانی خودپرست، نژادپرست و یا میهن‌پرست نیست، بلکه خداپرست است.

عرب در عصر جاهلیت، خودپرست و قبیله‌پرست بود، یعنی کار را به سود خود و به سود قبیله خود، تا حدّ زیان رسانیدن به دیگران و جامعه‌های انسانی دیگر انجام می‌داد.

پایه‌های نظام قبیله‌ای عرب قبل از اسلام

^{۲۱} (۳)- رجوع کنید به: تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی و طبری و مروج الذهب و سیره ابن هشام.

نظام قبیله‌ای عرب در عصر جاهلیت، بر اساس چهار پایه و چهار نیرو استوار بود:

شیخ قبیله

شاعر قبیله

قهرمانان و دلاوران قبیله

درآمد قبیله.

نیروی شیخ قبیله

شیخ قبیله در جامعه عرب آن روز، به منزله حاکم و فرمانروا در جوامع بشر بود و همه افراد قبیله، فرمانبردار شیخ قبیله بودند. فرمانروایی شیخ بر افراد، بر اساس محبت، احترام و بیم، بنیان‌گذاری شده بود. (CS) غنایم جنگی از آن شیخ قبیله بود^{۲۲} و در برابر آن، وی مهماندار قبیله، و

ص: ۲۴

مدافع حقوق قبیله، و حمایت‌کننده از افراد قبیله بود.

در مکه اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شیخ قبایل مکه بودند، تا آنکه این ریاست به «هاشم» رسید و سپس به فرزندش «عبدالمطلب». پس از او «ابوطالب» شیخ مکه گردید.

در مدینه نیز تیره‌های دو قبیله اوس و خزرج را در هر عصر شیخ‌هایی بوده است.

نیروی شعر و شاعری

شعر در جامعه عرب، یگانه هنر زیبا و فرهنگ مورد احترام بوده است. شاعر قبیله، سخنگوی رسمی و ناشر افتخارات قبیله و حافظ منافع و مدافع شرف قبیله بود. همچنان که در گذشته گفتیم، گاه با یک قصیده یا چند بیت شعر از شاعر قبیله، خصم، سرشکسته و بی‌آبرو می‌گردید. و گاه نیز با یک قصیده یا چند بیت شعر، میان دو قبیله جنگ بپاگشته خون‌ها ریخته می‌شد. و گاه یک قصیده، سبب آشتی و دوستی دو قبیله می‌شد.

اشعار نغز در اجتماعات قبایل در حج و بازارهای موسمی عرب سروده می‌شد، و پس از آن در همه قبایل عرب، دهان به دهان منتقل می‌گشت. بدین گونه شعر یگانه وسیله نشر افکار و اندیشه‌های خوب و بد در جوامع عرب بود. بدین سبب می‌توان نیروی شعر را در آن جامعه، برتر و بالاتر از نیروی مال و شمشیر به حساب آورد.

^{۲۲} (۱) - چهار یک گرفتن شیخ قبیله را مریع می‌نامیدند.

رجوع کنید به: شرح «ربیع» در صحاح جوهری، قاموس المحيط، لسان العرب، تاج العروس، و داستان آمدن عدی بن حاتم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سیره ابن هشام.

در جامعه‌های ابتدایی بشر و صحرائشین آنها، قهرمانی و نیروی بدنی، تأثیر بسزایی دارد.

ارزش قهرمانی در جامعه عرب صحرائشین آن روز، از بسیاری جوامع صحرائشین مشابه آن بیشتر بود. در مکه قبل از اسلام «حمزة بن عبد المطلب» و «عمرو بن عبدود» مشهورترین قهرمانان قریش بودند.

نیروی سرمایه

دارایی و سرمایه، همیشه در جامعه‌های انسانی مؤثر بوده است، ولی دارایی در جامعه آن روز عرب، از بسیاری از جوامع دیگر انسانی مؤثرتر بود. چه آنکه آنها ارزش‌های معنوی را بی‌حقیقت و بی‌ارج می‌پنداشتند، و می‌گفتند:

ص: ۲۵

... ما هي إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا ... وَ مَا نُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ ...^{۲۳}

«چیزی جز این حیات مادی جسمانی دنیوی نیست ... و این دهر و زمانه است که ما را می‌میراند.»

در آن زندگانی سراسر درندگی و جهالت و بداندیشی، یک نقطه مثبت و روشن وجود داشت که کمتر در جامعه‌های بشری دیگر مانند آن دیده شده است؛ به ویژه در جوامع بشری امروز. و آن نقطه مثبت، پایبندی به قول و قرارداد بوده است.

اهمیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام

جریان کارهای اجتماعی در جوامع انسانی، بر اساس پایبندی به قول و قراردادهای بین افراد جامعه می‌باشد. خرید و فروش کالا، ملک و همه مایحتاج زندگانی بشر، شرکت بین افراد برای انجام کارها، عقد ازدواج، و قرار فسخ آنها، همه و همه بر اساس اعتماد بر قول‌ها و قراردادهای می‌باشد. امروزه در شهرها قول‌ها و قراردادهای نوشته می‌شود، و غالباً به تصدیق دستگاه‌های دولتی می‌رسد، و در آن صورت دستگاه‌های دولتی ضامن اجرای آن هستند. ولی در جوامع قبیله‌ای عرب قبل از اسلام، قول‌ها و قراردادهای بر اساس احترام اشخاص به قول و قرارداد خود بود و اشخاص، خود در اجرای قول و قرارداد خویش کمال جدیت و صداقت را نشان می‌دادند.

عمل به قول و قرارداد خویش در جوامع عرب آن روز، دلیل بر شرافت و بزرگواری شخص بود، و تمام افراد قبیله نیز قول و قرار او را محترم شمرده همگی در اجرای قرارداد افراد قبیله خود کوشا بودند.

در آن جوامع با گفتن یک کلمه «تو فرزند من هستی» به مرد اجنبی و از قبیله‌ای دیگر - هر چند در نسب و نژاد و شهر و مسکن و آیین از مرد گوینده دور بود - آن مرد اجنبی فرزند گوینده و همسر او، و برادر فرزندان‌شان می‌شد، و در نسب

یک تن از افراد قبیله او به شمار می‌آمد. پس از وفات نیز از یکدیگر ارث می‌بردند. علمای گردآورنده انساب عرب نیز آن مرد را در کتب انساب تا به امروز، فرزند گوینده ثبت نموده و از افراد قبیله وی به شمار آورده‌اند.

چنانچه دو قبیله با هم پیمان دوستی و پشتیبانی می‌بستند، در این حال هر یک از افراد آن دو قبیله در صلح و جنگ و دفاع از حیثیت و شرف افراد قبیله هم‌پیمان خود، تا حدّ جانبازی فداکاری

ص: ۲۶

می‌کردند.

و نیز چنانچه فردی از قبیله‌ای اعلام می‌کرد: «فلان مرد از فلان قبیله در حمایت من است»، همه فرزندان و خویشان و وابستگانش در راه حمایت مرد تحت‌الحمایه جانفشانی می‌کردند، و سایر افراد قبیله‌اش نیز هر یک به نوبه خود از آن مرد حمایت می‌کردند.

همچنین اگر فردی با دیگری به عنوان همکاری در امری دست می‌داد- که در اصطلاح آن را «بیعت» می‌نامیدند- آن فرد در راه رسیدن بیعت‌گیرنده به مقصود، جانفشانی می‌کرد.

و نیز چنانچه دو مرد جنگی با آرایش تمام و دارای اسب و جنگ‌افزار در صحرا- آنجا که هیچ قانونی حکومت ندارد- روبرو می‌شدند، اگر یکی به دیگری می‌گفت: «تو در امانی»، هر دو می‌توانستند با آرامش خاطر از اسب فرود آیند و سلاح رزم از تن به در آورده با کمال اطمینان در کنار هم بخوابند.

هر اندازه قبیله‌ای و فردی برای شرافت و حیثیت و انسانیت خود احترام قائل بود، به همان اندازه بر قول و پیمان خود استواری نشان می‌داد.

این اخلاق و سلوک در آن جامعه جاهلیت، نقطه روشن و مثبتی برای زیست در آن جامعه بود که در عصر ما در هیچ جامعه‌ای مانند آن را نمی‌توان یافت.^{۲۴}

*** آنچه بیان داشتیم نه به آن معنی است که بین اعراب جز در حال جنگ- که زور شمشیر در آن حال حکومت داشت- هیچ‌گاه اختلافی پدید نمی‌آمد، بلکه قبایل عرب و افراد آن قبایل را نیز مانند سایر بشر اختلاف‌ها و نزاع‌هایی بوده است که کار آن به محاکمه کشیده می‌شد. در این حال برای حلّ نزاع در میان عرب، حاکم‌هایی وجود داشته‌اند که شرح آن خواهد آمد.

حکام عرب

در جوامع بشری، همیشه برای رفع اختلاف‌ها، داورها و حاکم‌هایی وجود دارند که مردم برای فصل خصومت‌ها به آنها رجوع می‌کنند. جامعه عرب قبل از اسلام نیز از این قاعده مستثنی نبود، و برای رفع نزاع‌ها در هر زمان، یک فرد یا

^{۲۴} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی و طبری و مروج الذهب و سیره ابن هشام.

بیشتر - که در میان عرب به درایت و فرزانگی، به علاوه استقامت و درستکاری مشهور بود - وجود داشت که همه افراد قبایل عرب آنها را به حکومت و

ص: ۲۷

فصل دعاوی می پذیرفتند.

این اشخاص «حاکم» نامیده می شدند. در هر جای جزیره العرب مشکلی بین دو قبیله یا دو فرد پیش می آمد که نیازمند محاکمه بود، از راه دور و نزدیک نزد آن حکام برای محاکمه می رفتند.

در مکه «عبد المطلب» و سپس فرزند او «ابو طالب»، هر یک در عصر خود از حکام عرب بودند.^{۲۵}

وضع مکه و مدینه قبل از اسلام

فرهنگ در مکه و مدینه

فرهنگ اهل مکه

اهل مکه در اثر سفرهای تجارتي به شام و ایران و عراق و حبشه، بیش از همه عرب با فرهنگ‌های ملت‌های متمدّن عصر خود آشنایی داشتند، و در اثر معاشرت با اهل کتاب (یهود و نصاری) عادات و رسوم آنها را می دانستند.

همچنین در اثر آمدن قبایل عرب به مکه برای حج و عمره، و مجاور بودن با بازارهای عرب در اطراف مکه، به خصوص سوق عکاظ که جولانگاه شعرا و خطبای عرب بود، زبان و لهجه قبیله قریش فصیح‌ترین لهجه در میان قبایل عرب بود.

پیش از اسلام هفده نفر از اهل مکه خواندن و نوشتن آموخته بودند.^{۲۶}

فرهنگ اهل مدینه

اهل مدینه در اثر تماس نزدیک با قوم یهود و علمای یهود، بیشتر اطلاعات فرهنگی‌شان همان بود که از آنها می شنیدند.

قبل از اسلام یازده نفر در اوس و خزرج خواندن و نوشتن آموخته بودند. هفت تن از این افراد را «کامل» می نامیدند. به دلیل آنکه علاوه بر خواندن و نوشتن، شنا و تیراندازی نیز آموخته بودند.

ص: ۲۸

هر کس این سه فن را آموخته بود، از این لقب (کامل) برخوردار می شد.^{۲۷}

^{۲۵} (۱) - تاریخ یعقوبی ۱ / ۲۵۸: حکام العرب.

^{۲۶} (۲) - فتوح البلدان (بلاذری)، بخش «امر الخط» / ۵۸۰ و ۵۸۳.

وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکه و مدینه

وضع سیاسی در مکه و مدینه همانند همه قبایل صحرائین جزیره العرب (حکم فرما بودن نظام قبیله‌ای) بود. ولی نظام اجتماعی آن دو، چنان که ملاحظه خواهیم نمود، با یکدیگر تفاوت بسیار داشت.

وضع سیاسی و اجتماعی مکه

در مکه قبایل قریش از لحاظ نسب، خود را از فرزندان اسماعیل و ابراهیم می‌شناختند و این، خود سبب گردن فزایی آنها بر سایر قبایل عرب گردیده بود. همچنین مجاورت با خانه خدا نیز که همه قبایل عرب - به جز اندکی از آنها که یهود و نصاری بودند - برای زیارت به آنجا می‌آمدند، مایه اضافه شدن فخر و مباهات اهل مکه گردیده بود.

همچنین قریش به هلاکت رسیدن لشکر «ابرهه» را که به قصد خراب کردن خانه خدا آمده بود، به خود منسوب کرده به نوعی خود را در بین قبایل عرب عزیزتر می‌دانستند.

از طرف دیگر به سبب تجارت آنها از ایران و شام و عراق به یمن و حبشه و بالعکس، و دارا شدن ثروت‌های کلان که در عرب بی‌سابقه بود، انواع فحشا و منکرات، همچون رباخواری و قمار و زنا و تکبر و طغیان، در میان آنها رواج یافته بود و از این جهت، در آن عصر در جزیره العرب بی‌نظیر بودند. آنان مصداق این آیه کریمه گشته بودند:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ
إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ
۲۸

«انسان طغیان می‌کند آنگاه که خود را توانگر می‌بیند.»

تباهی و فساد اخلاقی که در آن عصر در مکه وجود داشت، در هیچ کجای جزیره العرب همانند آن نبوده است. این امر نتیجه عوامل متعددی بوده که می‌توان از جمله این موارد را یاد کرد:

به خاطر اینکه منکر بعث و روز قیامت بودند، در ایام فراغت از تجارت و به هنگام اقامت در مکه، آنچه از فسق و فجور و شهوترانی که در دسترسشان بود، انجام می‌دادند.

ص: ۲۹

از آنجا که در تمام سال دسته‌ای از مردان قریش برای سفر تجارت، به مناطق دیگر می‌رفتند، مدت‌های طولانی همسران آنها بی‌مرد بودند، و به خاطر نبودن حجاب در جامعه آن روز عرب، مانعی برای آمیزش مردان شهوتران با آن زنان نبوده است.

۲۷ (۱) - فتوح البلدان (بلاذری) / ۵۸۰ و ۵۸۳.

۲۸ (۲) - علق: ۶ و ۷.

در اثر فراوانی غلام و کنیزهای ازدواج نکرده در خاندان‌های اشراف قریش، همه گونه آمیزش‌های جنسی در دسترس مردان و زنانشان بوده است.

مسائل یاد شده عوامل مؤثری بودند در انتشار بیشتر انواع فحشا و منکر در مکه نسبت به دیگر جوامع عرب. برای شناسایی بهتر وضع اهل مکه، به ذکر این داستان از کتاب «آغانی» اکتفا می‌نماییم:

«ابو لهب فرزند عبد المطلب با عاص فرزند هشام بر صد شتر قمار کردند. کار قمار آنها چنان بود که به اندازه سنگی یا گردویی زمین را گود می‌کردند. سپس از آن دور می‌شدند و آن سنگ یا گردو را به سوی آن گودال می‌انداختند؛ چنان که در گودال جا می‌گرفت، صاحبش برده بود. در این قمار ابو لهب صد شتر از عاص برد.

دوباره بر صد شتر دیگر قمار کردند. باز ابو لهب برد.

بار سوم قمار کردند. باز هم ابو لهب برد و عاص آنچه داشت در این قمار باخت.

عاص به ابو لهب گفت: ای فرزند عبد المطلب! می‌بینم سنگ قمار با تو دوست شده است. بیا این بار قمار کنیم که بازنده بنده دیگری شود. ابو لهب گفت: می‌پذیرم.

باز سنگ قمار افکندند و این بار نیز ابو لهب برد و عاص بنده او شد.

پس از آن، عاص به ابو لهب خراج می‌داد. تا آنکه در جنگ بدر، هنگامی که قریش مقرر داشتند همه کس باید در آن جنگ شرکت کند یا آنکه کسی را به جای خود بفرستد، ابو لهب عاص را به جای خود فرستاد، و شرط کرد پس از بازگشت، وی را آزاد سازد. ولی او در جنگ بدر کشته شد.^{۲۹}

وضع طائف، شهر بیلاقی مکه

انتشار فحشا و منکر در مکه، بر طائف^{۳۰} نیز اثر گذارده بود. در آن زمان بیشتر اهل طائف از قبیله

ص: ۳۰

تقیف بودند، و گروهی از ثروتمندان قریش نیز در آنجا سکنا داشتند. شاید به همین سبب، پس از اهل مکه، اهل طائف بیشترین شهرت را در زنا و رباخواری داشتند.^{۳۱} اکنون برای روشن شدن اثر قریش بر طائف و تقیف، داستان زیر را که مورخان نقل کرده‌اند، عرضه می‌داریم:

^{۲۹} (۱) - آغانی ۴ / ۱۷۹، در ذکر غزوه بدر از شرح حال حسان بن ثابت.

فرد مذکور در این داستان (عاص) پسر هشام بن مغیره بن اسد و کنیه‌اش ابو البختری است. رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲ / ۲۸۱ - ۲۸۳.

^{۳۰} (۲) - شهر بیلاقی مکه که در دوازده فرسخی آن قرار داشت.

^{۳۱} (۱) - رجوع کنید به: معجم البلدان، شرح طائف ۶ / ۱۰ - ۱۶.

«حارث بن کلدۀ ثقفی در طائف کنیزکی داشت به نام «سمیه» که او را به ازدواج غلام رومی خود درآورده بود و از کسب زنای او خراج می‌گرفت. در آن اوان ابو سفیان در حال بازگشت از سفری، به طائف رسید. پس از خوردن و نوشیدن شراب، نزد ابو مریم سلولی می‌فروش رفته به او گفت: سفرم به درازا کشید. آیا زن بدکاره‌ای دم دست داری؟ ابو مریم او را به سمیه رسانید.

پس از این واقعه، سمیه «زیاد» را به دنیا آورد، و آن تاریخ سال اول هجری بود.

زیاد را در ابتدا فرزند عبید رومی (غلامی که شوهر سمیه بود) می‌خواندند. تا آنکه در سال ۴۱ یا ۴۲ هجری «معاویه» به دلیل همان زنای ابو سفیان با سمیه، زیاد را فرزند ابو سفیان و برادر خود خواند و تا پایان حکومت بنی امیه زیاد را فرزند ابو سفیان می‌خواندند. پس از آن در زمان بنی عباس به او «زیاد بن ابیه» می‌گفتند.^{۳۲}

از این داستان می‌توان به دو نکته پی برد:

۱. همچنان که گفتیم ثروتمندان قریش، شهر طائف و قبیله ثقیف را به اخلاق خود آلوده کرده بودند.

۲. قریش نه فقط در شهر خود و در حال فراغت می‌گساری و بدکاری داشتند، بلکه در حال سفر و در شهرهای دیگر نیز دست از اخلاق و روش نکوهیده خود بر نمی‌داشتند. شاید بتوان داستان زیر را نیز شاهدهی دیگر برای این امر به حساب آورد:

«بعد از جنگ بدر، قریب هفتاد تن از قریش اسیر مسلمانان گشتند که در میان آنها جمعی از ثروتمندان و بزرگان قریش نیز بودند.

«عبد الله بن ابی» منافق خواست تا یکی از دو کنیز خود را وادارد تا با یکی از اسرای ثروتمند قریش هم‌بستر شود، به امید آنکه در نتیجه آن عمل پلید، کنیزک او حامله شود و فرزندی بزاید، و آن مرد قریشی پس از آزاد شدن و بازگشت به مکه، به عبد الله بن ابی پول کلانی داده فرزند زنازاده خود را که در عرف عرب ملک عبد الله بن ابی می‌شد، از او بخرد و آزاد کند و به مکه ببرد.

ص: ۳۱

آن دو کنیزک هیچ کدام تن به این کار پلید نمی‌دادند و سرانجام به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند. خداوند در این باره آیه مبارکه زیر را نازل فرمود:

... وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...^{۳۳}

«کنیزکان خود را که می‌خواهند عفت خود را حفظ کنند، به طمع مال دنیا، مجبور به زنا می‌کنید...»^{۳۴}

^{۳۲} (۲) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۴۴ هجری ۳/ ۲۲۳ - ۲۲۵؛ استیعاب ۱/ ۵۴۸ - ۵۵۵؛ اصابه ۱/ ۵۶۳.

^{۳۳} (۱) - نور: ۳۳.

این داستان دلالت دارد بر آنکه آن مرد ثروتمند قریشی از عبد الله بن ابی‌چنین درخواستی کرده بود، و به این دلیل وی از کنیزکان می‌خواست تا با او هم‌بستر شوند.

*** در خاتمه این بحث داستانی را که بیانگر اهتمام شایان توجّه ثقیف در دوران جاهلیت به میگساری و ارتکاب فحشا می‌باشد، یادآور می‌گردیم:

«در سال نهم هجری، گروهی از قبیله ثقیف از طائف به مدینه آمدند تا با شرطهایی اسلام را بپذیرند. در آن وقت در مورد ترک زنا و شرب خمر، بین خود مشورت کردند و گفتند: «ثقیف نمی‌تواند صبر کند و شراب نخورد و زنا نکند!» و در نهایت چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرط آنها را نپذیرفت، به ناچار قبول کردند که این دو کار پلید را ترک کنند.»^{۳۵}

وضع سیاسی و اجتماعی مدینه

پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، یهودیان در مدینه و خارج مدینه سکنا داشتند، و همه آنها دارای دژهای مستحکم و مجهّز به بهترین ابزارهای جنگی آن روز با مردان کارآزموده برای جنگ بودند. آنان در چند آبادی با پیشرفته‌ترین روش‌ها به باغداری و زراعت و دامداری، مشغول بودند، و همه آنها - به خصوص ساکنان مدینه - تجارت و رباخواری نیز داشتند.

یهود بر حسب آنچه در کتب دینی آنها آمده، می‌پندارند خداوند آنها را قومی ممتاز و برای آقایی بر سایر بشر، و متقابلاً سایر بشر را برای بهره‌کشی یهود از آنها آفریده است.

ص: ۳۲

بدین سبب یهود در هر جامعه‌ای که باشند، طبیعتی سلطه‌جو داشته در پی گردنفرازی بر سایر اقشار می‌باشند. همچنین با خلق و خوی زراندوزی و تمول‌جویی که در خویش دارند، برای تصاحب ثروت‌های اقوام دیگر - با هر وسیله‌ای که باشد - تلاشی شگفت دارند.

آنان برای رسیدن به این دو هدف (تسلط بر سایر اقوام و تصاحب ثروت ایشان) در همه زمان‌ها و در هر جامعه‌ای که بوده‌اند به هر وسیله‌ای که در دسترس آنها بوده تمسک می‌جستند.

همچنین از آنجا که یهود در جامعه‌ای که اخلاقی استوار داشته باشد به اهداف خود نمی‌رسند، در هر جامعه‌ای که باشند، منشأ اشاعه بی‌بندوباری و همه‌گونه فساد، و آتش‌آور فتنه‌انگیزی در آن جامعه می‌گردند.

^{۳۴} (۲) - تفسیر در المنثور (سیوطی) ۴۷ / ۵.

سیوطی در همین صفحه روایات دیگری نیز در شأن نزول این آیه روایت کرده است. ولی ما روایاتی را که در آنها داستان بالا را نقل کرده صحیح دانستیم و به طور خلاصه در متن آوردیم.

^{۳۵} (۳) - رجوع کنید به: امتاع الاسماع (مقریزی) / ۴۹۲، در خبر آمدن گروه ثقیف به مدینه.

با توجه به این خصیصه‌های یهود، آنان در جامعه آن روز عرب، مردمی ثروتمند و گردنفرافز بودند. خواندن و نوشتن در میان آنها رایج بود، و خود را از نسل اسرائیل و برگزیده بشر، و اهل شریعت و اولین کتاب آسمانی می‌دانستند. همین اندیشه‌ها را نیز در میان توده مردم جزیره العرب انتشار داده بودند.

آنان برای اظهار فضیلت کردن، پیشگویی‌های تورات را در مورد بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم برای اهل مدینه نقل می‌کردند و علامات ظهور آن حضرت را بیان می‌داشتند و می‌گفتند: مبعوث شدن آن پیامبر نزدیک است، و جایگاه او مدینه خواهد بود.

این پیشگویی‌ها سبب شد «ابو عامر» که نامش عبد عمرو و از قبیله اوس بود، به امید آنکه آن پیامبر موعود شود، قبل از هجرت پیامبر به مدینه، رو به عبادت خدا آورد.^{۳۶} او لباس پشمین و مندرس می‌پوشید و ... تا آنجا که او را ابو عامر راهب نامیدند. همو آنگاه که پیامبر به مدینه هجرت فرمود و دید که خودش پیامبر نشد، بنا بر کارشکنی گذاشت.^{۳۷}

یهود در مدینه به خاطر خوی همیشگی‌شان، بین دو قبیله اوس و خزرج فتنه‌انگیزی می‌کردند، و آن دو قبیله را به جنگ وامی‌داشتند. تا آنجا که گاه جنگ‌هایی خونین بین آن دو قبیله برپا می‌شد.

هر یک از دو قبیله اوس و خزرج با یکی از قبیله‌های یهود، پیمان دوستی و همیاری داشت، و در حال جنگ، از قبیله هم‌پیمان یهودی خود سلاح جنگ اجاره می‌کرد. از این راه سودی کلان

ص: ۳۳

عاید آن قبیله یهودی می‌شد و بیچارگی و درماندگی عاید قبیله اوس یا خزرج. درست مانند کار روس و آمریکا در عصر ما، با هم‌پیمانان خود در جهان سوم!

با مقایسه حال دو قبیله اوس و خزرج با حال قبایل اهل مکه و یمن که در همان عصر در هم‌زیستی مسالمت‌آمیز به سر می‌بردند، روشن می‌گردد که آن جنگ‌ها بر اثر فتنه‌انگیزی قبایل یهود بوده است.

مردم اهل مدینه در چنین حالی زیست می‌کردند تا آنکه دو قبیله اوس و خزرج، قبل از برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هجرت آن حضرت به مدینه، در صدد علاج بیچارگی خود شدند، و علاج را در آن دیدند که همگی متفق گشته برای خود شاهی انتخاب کنند که همه فرمانبردار او باشند، تا دیگر جنگ بین آنها برپا نشود.

^{۳۶} (۱) - انساب الاشراف (بلاذری) ۱ / ۳۴۰.

^{۳۷} (۲) - سیره (ابن هشام) ۲ / ۲۳۴ و ۲۳۵؛ مغازی (واقفی)، در ذکر غزوه احد.

برای این کار یکی از بزرگان اهل مدینه، یعنی «عبد الله بن ابی» را انتخاب کردند، و در کار ساختن تاج شاهی برای او و خریدن گوهرهایی از یهود برای این کار بودند که در مکه با پیامبر روبرو شدند، و دانستند پیامبری که یهودیان از بعثت او خبر می‌دادند، هموست. از این رو به آن حضرت ایمان آوردند و وی را با یارانش به مدینه دعوت نمودند.

پس از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، به راهنمایی و دستور آن حضرت بین همه اهل مدینه (قبایل یهود و اوس و خزرج) پیمانی نوشته و امضا شد، که در نتیجه آن پیمان، هیچ کس از اهل مدینه بر دیگری تعدی نمی‌نمود و چنانچه کسی تعدی می‌کرد، پیامبر در مورد آن قضاوت می‌کرد. همچنین همه اهل مدینه در برابر تجاوزی که از طرف کسی از خارج مدینه بر آنها می‌شد، پشتیبان هم بودند.^{۳۸}

و نتیجه پیمان اخوت و برادری بین مسلمانان و معاهده با قبایل یهود ساکن مدینه، با توجه به عادات و خلق و خوی عرب آن روز، آشکار و روشن می‌گردد.

با توجه به آنچه از وضع عرب قبل از اسلام بیان شد، اکنون می‌توانیم نظری کوتاه به سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنماییم.

ص: ۳۵

درس بیست و ششم

ص: ۳۷

نگاهی کوتاه به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

[پیش از بعثت]

اجداد پیامبر

همه اجداد پیامبر تا آنجا که عرب می‌شناختند و خبر داشتند، شیخ و رئیس قبیله قریش در مکه بودند. و از آنجا که مهمانان مردم مکه حجاج بیت الله الحرام بودند، اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اطعام حجاج و رسانیدن آب در آن کوه‌ها و دره‌های سوزان را به عهده داشتند. تا آنکه این ریاست به «عبد مناف» رسید. عبد مناف را چهار فرزند بود به نام‌های: هاشم، عبد شمس، نوفل و مطلب.^{۳۹}

ریاست هاشم

^{۳۸} (۱) - سیره (ابن هشام) ۲ / ۲۳۴ و ۱۴۷؛ عیون الاثر ۱ / ۱۹۷.

^{۳۹} (۱) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۱ / ۱۱۱؛ و شرح حال قبیله فهر در کتاب انساب ابن حزم.

پس از وفات عبد مناف، میان «هاشم» و «عبد شمس» درباره ریاست بر قریش خصومت و درگیری شدید پیا شد. هاشم در آن درگیری پیروز شد و در روزگار خود نام آوترتر از پدران خود گردید. هاشم اولین کسی بود که دو سفر تجارتي تابستان و زمستان را برای قریش بنیان گذارد. در تابستان کاروان تجارتي شان به شام می رفت که آن سفر را «رحله الصیف» می نامیدند، و در زمستان از راه یمن به حبشه و افریقا می رفتند که آن را «رحله الشتاء» می نامیدند.

در آن زمان که هیچ فرد یا قبیله ای از بیم غارتگری در امان نبود، هاشم نخست از قیصر، پادشاه روم که در شام بود، امان نامه ای برای کاروان های تجارتي قریش در قلمرو حکومت قیصر گرفت.

ص: ۳۸

سپس در بازگشت از شام به مکه، از هر یک از قبایل عرب نیز که در سر راه قافله بازرگانی بودند، پیمان گرفت که قافله بازرگانی قریش در حال عبور از زمین های آنان، در امان باشند. بدین گونه امنیت آن قافله ها در مسیر تجارتي تأمین گردید. نام پیمان های قریش با قبایل عرب که در گذشته نیز بدان اشاره رفت و در قرآن کریم هم یاد شده است،^{۴۰} «ایلاف» بود.

هاشم در سال های قحطی، اهل مکه را اطعام می کرد تا آنکه قحطی برطرف می شد.

وی در سفری به شام، در شهر مدینه فرود آمد، و با «سلمی» دختر زید از قبیله خزرج ازدواج کرد. سلمی در مدینه ماند و هاشم به سفر تجارت خود ادامه داد. در نتیجه این ازدواج، سلمی فرزندی به نام «شبیبه» (عبد المطلب) بزاد.

آنگاه که هاشم وفات کرد، قبایل قریش بر خود هراسیدند که مبدا قبایل عرب بر آنها چیره شوند و بدین سبب نتوانند کاروان های بازرگانی خود را حرکت دهند. بنابراین دو برادر هاشم، عبد شمس و نوفل، با نجاشی پادشاه حبشه و کسری پادشاه ایران تجدید عهد و پیمان کردند.

چندی بعد، آن دو نیز وفات کردند، و ریاست مکه به برادرشان «مطلب»، فرزند عبد مناف رسید.

مطلب به مدینه رفت و فرزند برادر خود، هاشم، یعنی عبد المطلب را به مکه آورد. ریاست قریش پس از وفات مطلب به برادرزاده اش منتقل گردید.

ریاست عبد المطلب

چندین امر سبب شد که ریاست عبد المطلب بیش از نیاکانش در قبایل قریش و صحراهای حجاز گسترده شود:

نخست آنکه وی از سلاله و نژاد هر دو تیره بزرگ عرب، عدنان و قحطان بود.

^{۴۰} (۱) - سوره قریش.

و مسأله دیگر کارهای شایسته‌ای بود که عبد المطلب انجام داد. مانند کندن چاه زمزم در خانه خدا که از زمان اسماعیل مورد استفاده اهل مکه و حجاج بیت الله الحرام بود، و به خاطر عواملی چند در زیر خاک مدفون شده بود و کسی محل آن را نمی‌دانست.

عبد المطلب پس از کشمکش‌هایی با قریش، به همراه یگانه فرزندش، حارث آن چاه را از زیر توده‌های خاک بیرون آورد، و سپس آب آن را بر هر نوشنده‌ای سبیل کرد.

ص: ۳۹

عبد المطلب را در کندن این چاه، جز یگانه فرزندش، حارث یاوری نبود. در آن حال نذر کرد اگر خداوند ده پسر به او عنایت کند، یک پسر را در راه خدا قربانی کند. و آنگاه که دارای ده پسر شد، قرعه قربانی به نام کوچک‌ترین فرزندش، «عبد الله» بیرون آمد.

عبد المطلب خواست فرزندش عبد الله را در برابر خانه خدا قربانی کند. بزرگان قریش که در آنجا گرد آمده بودند، پیش آمدند و گفتند: این کار شما پیشینه‌ای می‌شود برای دیگران از قریش، و پدرانی دیگر نیز فرزندان خود را مانند شما قربانی خواهند کرد.

در نتیجه این گفتگوها، قرار بر آن شد که عبد المطلب از بین صد شتر و عبد الله، برای قربانی کردن یک قرعه بکشد. اگر قرعه به نام صد شتر درآمد، صد شتر را قربانی کند، و چنانچه به نام عبد الله درآمد، او را قربانی سازد. چون قرعه کشیدند قرعه به نام صد شتر بیرون آمد. عبد المطلب نپذیرفت، تا آنکه سه بار قرعه کشیدند و هر سه بار به نام صد شتر درآمد.

عبد المطلب صد شتر را قربانی ساخت و گوشتش را اطعام کرد. و بدین سان عبد الله از قربانی شدن رهایی یافت.

این عمل عبد المطلب با فرزند خود، کار ابراهیم را با فرزندش، اسماعیل، در خاطره‌ها زنده کرد. بدین سبب عبد المطلب را «ابراهیم ثانی» نامیدند.

عبد المطلب «آمنه بنت وهب» را برای همسری فرزندش، عبد الله انتخاب کرد. در نتیجه این ازدواج، فرزندی به نام «محمد بن عبد الله بن عبد المطلب» (پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم) به دنیا آمد.^{۴۱}

عام الفیل

پیامبر در شکم مادر بود که پدرش، عبد الله وفات کرد. در سال ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «ابرهه»، فرمانروای حبشی، با لشکری انبوه و فیل‌های جنگی برای خراب کردن خانه خدا از یمن به سوی مکه آمد.

^{۴۱} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی ۱/ ۲۴۲ - ۲۵۲.

عبد المطلب بر فراز کوه‌های مکه رفت و دست به دعا برداشت و گریست. خداوند دعای او را مستجاب نمود و پرندگان «بابیل» را بر جیش ابرهه فرستاد و همه آنها را هلاک ساخت.

این داستان‌ها در قبایل جزیره العرب مشهور گردید، و سبب پیدایش احترامی خاص برای عبد المطلب شد.

ص: ۴۰

عرب این سال را «عام الفیل» نامید و چنانچه گذشت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در همین سال به دنیا آمد. آن حضرت نخست تحت کفالت جدش، عبد المطلب بود. هنوز خردسال بود که مادرش آمنه وفات کرد و آنگاه که به سن هشت سالگی رسید، جدش نیز بیمار شد و کفالت نوه خود، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به فرزند برومندش، «ابو طالب» واگذار و سپس وفات کرد.

ریاست ابو طالب

پس از عبد المطلب ریاست قبایل قریش به فرزندش، ابو طالب منتقل گردید. ابو طالب در همان سال مانند سایر قریش برای تجارت به سفر شام رفت و برادرزاده خود، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز به همراه برد.

در این سفر راهبان نصاری اوصاف پیامبر خاتم را در محمد باز شناختند و ابو طالب را از آن داستان باخبر ساختند. همچنین او را از گزند یهود به برادرزاده‌اش بیم دادند و اصرار ورزیدند هر چه زودتر به مکه بازگشته برادرزاده‌اش را از قوم و قبیله خود بیرون نبرد، و در حراست او بکوشد. ابو طالب به مکه بازگشت و در حراست پیامبر سعی بلیغ داشت.

پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سن بیست و پنج سالگی رسید، با ثروتمندترین زن قریش، «خدیجه» ازدواج کرد و دارای خانواده‌ای ثروتمند گردید.

در سالی که در مکه قحطی شدید پیش آمد، پیامبر از عمویش، ابو طالب خواست تا فرزندش علی را به او بسپارد تا به خانه خود برد، و تحت کفالت و پرورش خاص خود درآورد. ابو طالب خواسته برادرزاده را اجابت فرمود^{۴۲} و علی خردسال، تحت تکفل پیامبر و در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت.

نصب «حجر الاسود»

خانه کعبه را دیواری کوتاه و کمی بلندتر از یک قامت، و بی‌سقف بود. درون آن چاهی بود که گنجینه کعبه در آن قرار داشت. در سال سی و پنجم عمر شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دزدان به آن گنجینه دستبرد زدند. قریشیان بر آن شدند که خانه کعبه را تجدید بنا کنند. ساختن کعبه را بر قبایل

ص: ۴۱

^{۴۲} (۱) - تاریخ طبری ۳/ ۱۱۶۳، ج اروپا.

خود تقسیم کردند. آنگاه که نوبت به نصب «حجر الاسود» رسید، بر سر قرار دادن آن در جای خود، بین قبایل قریش درگیری پدید آمد. (هر قبیله در پی بی‌آن بود که خود این امتیاز را کسب کند.)

سرانجام قبایل آماده رزم شدند، تا هر قبیله‌ای که در جنگ غالب شد، او حجر الاسود را نصب کند.

در این هنگام سالمندترین مرد قریش، مغیره بن عبد الله مخزومی، به قریش که در مسجد الحرام گرد آمده بودند، گفت: ای قبایل قریش! هر کس اکنون از در مسجد وارد شود، او را حکم قرار دهید و هر چه او گفت عمل کنید. همه این پیشنهاد را پذیرفتند.

چشم‌ها به در مسجد دوخته شده بود که نواده عبد المطلب، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد مسجد شد. همه آواز دادند:

«هذا الأمين رضينا. هذا محمد.»

«این محمد امین است به حکمیت او راضی هستیم.»

چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان آمد و از داستان باخبر شد، فرمود: پارچه‌ای بیاورید. پارچه‌ای آوردند. پیامبر با دست خود حجر الاسود را در آن پارچه گذارد. سپس فرمود هر قبیله‌ای قسمتی از این پارچه را در دست گیرد و سنگ را بلند کند و به جایگاه حجر الاسود برساند. چون چنان کردند، پیامبر با دست خود سنگ را برداشت و در جایش گذاشت و روی آن را ساخت، و آن غائله را این چنین با حکمت، به نیکی پایان بخشید.^{۴۳}

اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

خداوند تبارک و تعالی همه اوصاف پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبرانش خبر داده بود: محل تولد او، مسکن او، علامت‌های زمان بعثت و هجرت، نشانه‌هایی که در اندام داشت، خصیصه‌هایی که در سلوک داشت و امتیازهایی که در شریعت او بود ... همه را بیان نموده و به پیامبران امر فرموده بود همه آن صفات را برای امت‌های خود بازگو کنند، و از امت‌های خود عهد و پیمان بگیرند که هرگاه آن پیامبر با آن خصیصه‌ها و آن صفات مبعوث شد، به او ایمان آورند.

پیامبران همه آن صفات و مشخصات را به امت‌ها و اوصیای خود تبلیغ فرموده بودند. همچنین در کتب آسمانی و کتاب‌هایی که اوصیای پیامبران در شرح کتب آسمانی نوشته بودند، این امور با

ص: ۴۲

تفصیل تمام ثبت و ضبط گردیده بود.

^{۴۳} (۱) - سیره (ابن هشام) ۱/ ۲۰۴ - ۲۱۰، حدیث بنیان الکعبة.

از آنجا که این اطلاعات و مطالب از جمله اموری بود که به زندگانی دنیوی آنان که کتب آسمانی را تحریف می‌کردند، زیانی نمی‌رسانید، همه آن مطالب در آن کتب سالم مانده و دستخوش تحریف نگردیده بود، و در دست علمای یهود و نصاری موجود بود.

علمای یهود و نصاری هر جا که بودند آن اخبار را با تفصیل بیان می‌کردند و شرح می‌دادند. از آن جمله بود اخباری که آنها برای عبد المطلب و ابو طالب، جد و عموی پیامبر شرح داده بودند.

علمای یهود نیز آن اخبار را در مدینه منتشر ساخته و خبر داده بودند که آن پیامبر به این شهر هجرت خواهد کرد. به همین سبب بود که ابو طالب این امر را مکرر در اشعار خود بعد از بعثت پیامبر بیان می‌کرد. و همچنین اهل مدینه هنگام برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، دانستند که او همان پیامبر است که یهودیان از او خبر می‌دادند و به او ایمان آوردند.

ص: ۴۳

بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

پیامبر قبل از آنکه سنش به چهل برسد، در هر سال مدتی را در غار «حراء» عزلت می‌گزید و به عبادت پروردگار خود مشغول می‌گردید. در این عزلت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را نیز به همراه خود می‌برد.

آنگاه که سن پیامبر به چهل رسید، در همان غار حراء نخستین بار وحی بر پیامبر نازل شد، و علی نیز که با او بود، شاهد اولین نوبت نزول وحی گردید.^{۴۴}

پس از نزول وحی، علی علیه السلام و خدیجه اولین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و در اولین روز پس از نزول وحی، با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز جماعت گزاردند. تا چندین سال جز این سه نفر، کسی به اسلام نگرویده بود. در این باره طبری و دیگر مورخان از «عقیف کندی» روایت کرده‌اند که گفت:

«در عصر جاهلیت به مکه رفتیم و مهمان «عباس بن عبد المطلب» بودیم. روزی به کعبه نظر افکنده بودم. جوانی را دیدم که آمد و به آسمان نگرست. سپس رو به کعبه ایستاد.

چیزی نگذشت که جوان خردسالی را دیدم که آمد و سمت راست او ایستاد.

سپس زنی آمد و پشت سر آنها ایستاد.

آنگاه آن مرد جوان به رکوع رفت. آن جوان خردسال و آن زن نیز رکوع رفتند. آن مرد جوان برپا ایستاد. آن جوان خردسال و آن زن نیز چنان کردند. آن مرد جوان به سجده رفت. آن دو نیز

^{۴۴} (۱) - رجوع کنید به: بحث‌های گذشته کتاب.

چنان کردند.

گفتم: ای عباس! امری است عظیم.

عباس نیز گفت: امری است عظیم. آیا می‌دانی این مرد جوان کیست؟

گفتم: نمی‌دانم.

گفت: این پسر برادرم، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است.

باز گفتم: می‌دانی این که با اوست کیست؟

گفتم: نمی‌دانم.

گفت: این برادرزاده‌ام، علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است. این برادرزاده‌ام به من گفت:

پروردگار من، پروردگار آسمان و زمین، آنها را به آنچه بر آن هستند امر فرموده است.

به خدا سوگند، من کسی را روی زمین بر این دین، جز این سه نفر نمی‌شناسم.^{۴۵}

آغاز دعوت عمومی

تا زمانی که پیامبر خارج از منزل خود کسی را به دین اسلام دعوت نکرده بود، کسی را با او کاری نبود. تا اینکه در سال سوم بعثت آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^{۴۶} بر او نازل شد، و پیامبر خویشان خود، بنی عبد المطلب، را به منزلش دعوت نمود. آنگاه پس از صرف غذا، ایشان را به دین اسلام دعوت کرد و فرمود: چه کسی از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا خلیفه و وزیر و وصی من باشد؟

همه امتناع ورزیدند و علی، آن جوان خردسال گفت: یا رسول الله! من شما را در این کار یاری می‌کنم.

پس از سه بار تکرار دعوت پیامبر و امتناع همه جز علی علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردن علی را گرفت و گفت: تو خلیفه و وزیر و وصی من هستی.

ابو لهب سخت ابو طالب را مسخره کرد و از خانه بیرون شدند.^{۴۷}

^{۴۵} (۱) - تاریخ طبری ۳ / ۱۱۶۱، ج اروپا.

^{۴۶} (۲) - شعراء: ۲۱۴.

^{۴۷} (۳) - رجوع کنید به: تاریخ طبری ۱ / ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲؛ عیون الاثر ۱ / ۹۸ - ۱۰۰.

پس از این، «زید»، آزاد کرده پیامبر، و عموزاده‌اش، «جعفر بن ابی طالب» اسلام آوردند. پس

ص: ۴۵

از آنها «ابو ذر» و چند تن دیگر. و دهمین کس «فاطمه»، همسر ابو طالب و مادر علی بن ابی طالب بود.^{۴۸}

عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اسلام در مکه گسترش پیدا کرد و از بعضی قبیله‌های قریش، افرادی مسلمانان شدند. ولی کفار قریش تا آن زمان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان او به عبادت پروردگارشان مشغول بودند و به بت پرستی آنها تعرضی نداشتند، جز حالت شگفت‌زدگی، برخورد دیگری نداشتند. تا آنکه پیامبر از جانب پروردگار مأمور بیم دادن بت پرستان و بیان بی‌خردانه بودن بت پرستی شد.

در این هنگام مشرکان قریش نزد شیخ خود ابو طالب رفته گفتند: شما شیخ ما و آقای بزرگوار ما هستی. برادرزاده‌ات خدایان ما را دشنام داده آنها را به زشتی یاد می‌کند. دستور بده دست از دشنام دادن به خدایان ما بردارد، و آنها را به زشتی نام نبرد. ما نیز او را با خدای خودش وامی‌گذاریم.

ابو طالب پیامبر را در مجلس حاضر داشت و خطاب به او گفت: اینان بزرگان و سران قوم شما هستند، و از شما چنین خواسته‌ای دارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عمو! آیا آنها را به بهتر از آن دعوت نکنم؟!

ابو طالب گفت: آنها را به چه دعوت می‌کنی؟

پیامبر فرمود: آنها را دعوت می‌کنم به گفتن کلمه‌ای که با گفتن آن، عرب خاضع ایشان گردد، و بر عجم (غیر عرب) حکم فرما گردند.

ابو جهل گفت: آن یک کلمه چیست؟! بگو که ده برابر آن را خواهیم گفت.

پیامبر گفت:

آن یک کلمه آن است که بگویید: «لا اله الا الله»: خدایی جز الله نیست.

آنها خشمگین شده از جای برخاستند و گفتند: به خدا تو را و خدای تو را که چنین دستور به تو می‌دهد، دشنام می‌دهیم.^{۴۹}

^{۴۸} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۳ و ۲۸.

^{۴۹} (۲) - آیه ۱ و انطلق الملائم منهم ان امشوا واصبروا على آلهتكم ان هذا لشيء يراد (ص: ۶) به این داستان اشاره دارد.

پیشنادهای قریش

کفار قریش، بار دیگر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهاد کردند که یک سال آنان، خدای او را بپرستند، و یک سال او خدایان آنها را بپرستد. در جواب آنها سوره مبارکه کافرون نازل شد:

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ﴿١﴾ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٢﴾ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿٣﴾ ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ

«بگو ای کافران! من آنچه را شما می پرستید نمی پرستم. شما نیز آنچه را من می پرستم نمی پرستید ... شما را دینی و مرا دینی دیگر است.»

*** پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کار خود را ادامه داد. مشرکان قریش بار دیگر به نزد شیخ خود رفتند. آنان خوش اندام ترین جوان قریش و زیرک ترین آنها را به نام «عمار» با خود بردند و به ابو طالب گفتند:

«این بهترین جوان قریش به جای محمد از آن شما باشد، و شما محمد را به ما تسلیم کن تا او را بکشیم، و این نگرانی از قبیله قریش رفع شود.»

ابو طالب در پاسخ پیشنهاد ابلهانه آنها گفت: «فرزندم را به شما بدهم بکشید؟! و به جای او فرزند شما را نگهداری کنم؟!» و با پرخاش شدید به هم پیمانان خود، آنها را راند.

در اینجا کفار قریش چاره را در آزار دادن پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند. بنابراین سران هر قبیله، شکنجه دادن و آزار مسلمانان قبیله خود را آغاز کرد.

آنگاه که آزار و شکنجه کفار قریش بر مسلمانان فزونی یافت، پیامبر دستور داد مسلمانان از مکه به حبشه هجرت کنند و سپس «جعفر بن ابی طالب» را به سرپرستی آنها گماشت.

کفار قریش عمرو بن عاص و عماره را با هدایایی به نزد «نجاشی»، پادشاه حبشه گسیل داشتند، و از او خواستند تا مسلمانان را به مکه برگرداند. ولی نجاشی به خواست آنها اعتنا نکرد و به احترام و بزرگداشت جعفر و همراهانش ادامه داد.

ابو طالب وقتی چنین رفتار را از نجاشی شنید، این اشعار را برای او سرود و وی را به اسلام دعوت کرد:

وزیر لموسی و المسیح بن مریم

تعلم خیار الناس أن محمدا

و کل بامر الله یهدی و یعصم

أتی بهدی مثل الذی أتیا به

بصدق حدیث لا حدیث الترجم

و آنکم تتلونه فی کتابکم

لَفْضُكَ إِلَّا أَرْجِعُوا بِالَّتَكْرَمِ

وَأَنْتَ مَا يَأْتِيكَ مَنَا عَصَابَةٌ

^{۵۰} «هان ای که از بهترین مردمانی! بدان محمّد، یاری کننده موسی و عیسی فرزند مریم است.

او هدایتی مانند آنچه آن دو آوردند، آورده است. و هر یک از این سه پیامبر به امر خدا هدایت می‌کند، و [مردم را از بدی] حفظ می‌کند.

و شما [نصاری] خبر او را در کتاب خود [انجیل] در سخن راست می‌خوانید؛ نه در گفتار برخاسته از گمان و تخمین.

و به درستی هر گروهی که از ما [مسلمانان] به سوی تو پناه می‌آورند، به سبب فضیلت و بزرگواری تو، با احترام و تکریم بر می‌گردند.»

نجاشی عمرو عاص و مسلمانان به سرکردگی جعفر را گرد هم آورد. جعفر عمرو را جواب گفت و نجاشی عمرو را با خواری رد کرد.

نجاشی اسلام را به رسمیت شناخت و مانند شریعت موسی و عیسی معرفی کرد. شماره مهاجران به حبشه بیش از هشتاد تن شد. این خبر بین قبایل جزیره العرب پخش شد، و اسلام از مرز مکه بیرون رفت و افرادی از قبایل عرب مانند «ابو ذر غفاری» اسلام آوردند.

ابو طالب نیز در اشعار خود، ضمن اظهار حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اسلام دعوت می‌کرد:

بِيض تَلَأْلَأَ كَلْمَعِ الْبُرُوقِ

مَنْعَنَا الرَّسُولَ الْمَلِيكَ

حَمَايَةَ حَامٍ عَلَيْهِ شَفِيقٍ ^{۵۱}

أَذَبٌ وَأَحْمَى رَسُولَ الْمَلِيكَ

«از پیامبر مالک الملک با شمشیری که مانند برق می‌درخشد، دفاع و حمایت کردیم.

پیامبر مالک الملک را، حمایت کردن حمایت کننده‌ای که بر او شفیق و دلسوز است، دفاع و حمایت می‌کنم.»

و نیز در شعری دیگر می‌گوید:

حَتَّى أَوْسَدَ فِي التَّرَابِ دَفِينَا

وَاللَّهِ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْهِ بِجَمْعِهِمْ

^{۵۰} (۱) - سیره (ابن اسحاق) / ۲۲۲.

^{۵۱} (۲) - سیره (ابن اسحاق) / ۱۴۹.

«به خدا سوگند، دست ایشان به او نمی‌رسد، مگر آنکه من در خاک سپرده شوم.

ص: ۴۸

تو دینی را عرضه داشتی که دانستم بهترین دین مردمان است.»

و در شعری دیگر گوید:

ألم تعلموا أنا وجدنا محمدًا

نبيا كموسى خطّ في أول الكتب^{۵۳}

«آیا ندانستید که ما یافتیم محمد را پیامبری مانند موسی که در اولین کتاب (تورات) نام او نوشته شده است.»

*** بار دیگر پیشنهاد کردند که چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواستار مال دنیاست، از اموال خود آن قدر به حضرتش بدهند که از همه اهل مکه ثروتمندتر شود؛ اگر خواهان پادشاهی است، او را به پادشاهی خود اختیار کنند. پیامبر در جواب گفت:

«به خدا سوگند، اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپ بگذارند، از دعوت دست نمی‌کشم.»

در این گفتگوها و پیشنهادها بین قریش و ابو طالب و پیامبر، ابو طالب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اظهار ناتوانی کرد و گفت: ای پسر برادرم! قوم تو چنین و چنان گفتند. در کار من و خودت بیندیش، و آنچه را که توانایی آن را ندارم از من مخواه.

در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گریه افتاد و به عمو پشت کرد و به راه افتاد. ابو طالب برادرزاده را خواند. چون پیامبر ایستاد و رو به عمو کرد، ابو طالب گفت:

ای پسر برادرم! برو و هر چه می‌خواهی بگو؛ که در هیچ حالی تو را وانمی‌گذارم.^{۵۴}

درگیری حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با ابو جهل

روزی ابو جهل پیامبر را در کوه صفا تنها یافت. او را بسی دشنام داد و دین اسلام را به زشتی یاد کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آزرده. کنیزکی آن حال را مشاهده کرد.

^{۵۲} (۳) - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۱.

^{۵۳} (۱) - سیره (ابن اسحاق) / ۱۵۷؛ سیره (ابن هشام) / ۱ / ۳۷۳.

^{۵۴} (۲) - سیره (ابن هشام) / ۱ / ۲۷۸.

در آن زمان، حمزه که سرآمد مردان نامی قریش در شهامت و مردانگی بود، برای شکار از مکه بیرون رفته بود. او را چنان رسم بود که چون از شکار بازمی‌گشت، نخست به مسجد الحرام می‌شتافت و طواف خانه کعبه به جا می‌آورد. سپس به خانه می‌رفت. آنگاه که به مسجد می‌رفت،

ص: ۴۹

به نزد هر دسته از قبیله‌های قریش که در مسجد گرد هم نشسته بودند، می‌رفت و می‌ایستاد و بر آنها سلام می‌کرد.

این بار که از شکار بازمی‌گشت، آن کنیزک داستان ابو جهل را با پیامبر به او بازگو کرد. حمزه چهره‌اش برافروخت و در خشم شد و شتابان به مسجد رفت. ولی این بار نزد هیچ گروهی نایستاد و یکسره به سوی گروهی که ابو جهل در آنها بود شتافت.

وقتی به آنان رسید، بالای سر ابو جهل ایستاد و کمان خود را بلند کرده بر سر ابو جهل کوبید و سر او را شکافت. آنگاه به او گفت: به برادرزاده‌ام دشنام می‌دهی، در حالی که من بر دین اویم و سخن او را می‌گویم؟! اگر می‌توانی مرا رد کن!

مردانی از بنی مخزوم (فامیل ابو جهل) به یاری ابو جهل برخاستند. ابو جهل از عاقبت کار ترسید و به خویشان خود گفت: ابو عماره (حمزه) را واگذارید؛ چه من برادرزاده‌اش را ناسزایی زشت گفتم.

*** شیخ قبایل قریش در این اوان در راه حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبارزه‌ای سخت با کفار قریش پیاورد. در این مبارزه قصاید غرای خود را همانند صاعقه‌های آسمانی بر سر آنها می‌بارید. او در این رزم، کسان خود و هم‌پیمانانش را نیز تشجیع می‌کرد و به یاری می‌طلبید، و در قصایدی که می‌سرود، مانند این معانی را گوشزد می‌نمود:

«نه، به خدا قسم دست کسی به برادرزاده من نمی‌رسد، و در این راه شیر مردان بنی هاشم شمشیرها از نیام می‌کشند، و مانند شیرهایی که به شکار خود حمله می‌کنند، دشمنان را در هم می‌درند، زنها در این راه بی‌شوهر می‌شوند.»

ابو طالب قصاید بسیاری در این معانی سروده که یکی از آنها دارای نود و چهار بیت می‌باشد.^{۵۵}

انقلاب علیه شیخ مکه

کفار قریش در برابر حمایت همه‌جانبه ابو طالب، شیخ مکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دین اسلام و مسلمانان، بیچاره شدند. لذا در سال ششم پس از بعثت برای چاره‌اندیشی گرد هم آمدند، و با هم پیمان بستند که علیه شیخ خود و قبیله بنی هاشم و بنی المطلب که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمایت می‌کنند،

ص: ۵۰

قیام کنند.^{۵۶}

^{۵۵} (۱) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۱ / ۲۸۶ - ۲۹۸.

بدین منظور نامه‌ای نوشتند و طبق آن همگی متعهد گشتند که با حامیان پیامبر قطع همه گونه روابط کنند، با آنها ازدواج نکنند، از آنها چیزی نخرند و چیزی به آنها نروشنند و با آنها در یک جلسه ننشینند. این عهدنامه را پس از امضا کردن داخل خانه کعبه آویختند.

در این هنگام دو تیره بنی هاشم و بنی المطلب - جز ابو لهب - خانه‌های خود را در مکه ترک کردند و همگی با شیخ خود، ابو طالب به دره‌ای به نام «شعب ابو طالب» پناه بردند و با هم در آنجا سکنا گزیدند.

در این زمان ابو طالب در قصیده‌ای غرّاً به قریش خطاب کرد و گفت:

«هان! از جانب من پیغام دهید قبیله لؤی، و به ویژه قبیله‌های کعب^{۵۷} را:

آیا ندانستید ما محمد را پیامبری یافتیم مانند موسی که در اولین کتاب (تورات) نام او نوشته شده است؟!]

و خداوند محبت او را در دل بندگان گذارده است. و از آن کس که خدا محبت او را در دل‌ها گذارد، کسی بهتر نیست.

و آنچه در نامه خود نگاشتید، بر شما شوم خواهد بود. همچنان که صدای شتر بچه ناقه صالح [پس از پی شدن مادرش] برای آن قوم شوم بود. [یعنی به سبب این کارتان عذاب بر شما نازل می‌گردد.]

بیدار شوید! بیدار شوید! پیش از آنکه خاک گورتان کنده شود، و بی‌گناه مانند گناهکار [در عذاب، شریک] گردد.

دنباله‌روی سخن چینان نشوید، و پس از دوستی و قرابت قطع رحم نکنید.

و جنگ بسیار طولانی را پیش نیاورید. چه بسا جنگ بر آن کس که جنگ افروزی کند، سخت و ناگوار باشد.

به خدای کعبه سوگند، هرگز ما احمد را در سختی‌های روزگار وانمی‌گذاریم.

ص: ۵۱

پیش از آنکه از ما و شما، دست و صورت‌ها با شمشیرهای برآن جدا نشود؛

در میدان کارزاری که در آن شکسته‌های نیزه ریخته شده، و دسته‌های لاشخوران سیاه بر خوردن کشته‌ها گرد آیند؛

جولانگاه اسب‌ها در هر گوشه و کنار، و نعره‌های رزمندگان، صحنه کارزار را پر کرده باشد.

مگر نه پدر ما، هاشم کمر بست و فرزندان خود را به نیزه زدن و شمشیر زدن وصیت کرد؟!]

^{۵۶} (۱) - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۱، ج بیروت ۱۳۷۹.

^{۵۷} (۲) - لؤی بن غالب جدّ اعلاّی قبیله قریش و فرزندانش کعب و عامر می‌باشند. قبیله‌های قریش نسبشان به همین کعب بن لؤی می‌رسد که طرف خطاب شیخشان ابو طالب می‌باشد. رجوع کنید به: انساب (ابن حزم)، شرح حال قبایل بنی لؤی.

(مصادر این قصیده در پاورقی شعر گذشته ذکر شد.)

ما بنی هاشم از جنگ خسته و ملول نمی‌شویم تا جنگ از ما خسته شود، و هیچ شکایتی از پیش آمده‌های آن نداریم.

ولی ما مردان رزم و مردان خرد هستیم، در آن هنگام که جان قهرمانان از ترس به لب رسد.»

*** قصیده‌های ابو طالب اثر بسزایی بر قریش داشت. از بیم همین گونه تهدیدها، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر بنی هاشم از گزند شمشیر و هر سلاح قریش در امان بودند. ولی محاصره اقتصادی بر آنها تأثیری سخت داشت و سه سال به طول انجامید. در این سه سال ثروتمندترین زن قریش، خدیجه، اموال خود را بر محاصره‌شدگان اتفاق کرد.^{۵۸}

در این مدت خواربار به طور قاچاق به ایشان می‌رسید. ابو طالب فرزندش، علی را در تاریکی شب، برای آوردن آذوقه به مکه می‌فرستاد. ابن ابی الحدید در این باره چنین نقل می‌کند:

«علی شب از دره کوه، مانند دزدان بیرون می‌آمد و خود را از دیدگان پنهان می‌داشت. آنگاه به آنجا که ابو طالب او را فرستاده بود، می‌رفت و بارهای آرد و گندم را بر دوش می‌کشید و می‌آورد.»^{۵۹}

در آن مدت کسی از آنها از دره کوه بیرون نمی‌آمد، و کسی نیز نزد ایشان نمی‌رفت.^{۶۰}

ابو طالب شبانگاه پیامبر را در جایی می‌خوابانید که دیده شود. سپس چون پاسی از شب می‌گذشت، او را از جای خود به جای دیگر می‌برد، و علی علیه السلام را در جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوابانید. تا اگر کسی جای پیامبر را برای به قتل رسانیدن وی مشخص کرده بود، فرزندش، علی

ص: ۵۲

را به جای پیامبر به قتل برساند.^{۶۱}

محاصره‌شدگان دچار فقر و فاقه شدید شده بودند. خداوند موریانه را مأمور کرد تا نوشته‌های عهدنامه را بخورد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب را از حادثه خبر داد. ابو طالب در مسجد الحرام نزد قریش رفت و داستان را بازگو کرد و گفت: نامه را بنگرید. اگر چنان است که برادرزاده‌ام گفته، محاصره را برطرف کنید. و چنانچه خبر او صحت نداشت، برادرزاده‌ام را به شما تسلیم می‌کنم تا او را بکشید.

قریش شادمان شدند. نامه را آوردند و دیدند همه نوشته‌ها نابود شده جز «باسمک اللهم».

گفتند: «این چیزی جز سحر نیست!» در این زمان گروهی اسلام آوردند.^{۶۲}

^{۵۸} (۱) - سیره (ابن هشام) ۱/ ۳۷۳ - ۳۷۶.

^{۵۹} (۲) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۳/ ۲۵۴، ج مصر، در شرح خطبه قاصعه، فصل فی القول فی اسلام ابی بکر و علی.

^{۶۰} (۳) - همان ۱۴/ ۵۸.

^{۶۱} (۱) - شرح نهج البلاغه ۱۴/ ۶۴؛ عیون الاثر ۱/ ۱۲۷.

^{۶۲} (۲) - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۱ - ۳۲.

آنگاه پنج تن از وابستگان بنی هاشم و خدیجه هم‌پیمان شدند و صحیفه را در برابر قریش دریدند.^{۶۳}

پس از آن بنی هاشم و بنی المطلب از درّه بیرون آمده به خانه‌های خود در مکه بازگشتند.

وفات خدیجه

اسلام از مرز مکه بیرون رفت و در قبایل عرب منتشر گردید. بیش از هشتاد مسلمان به قاره آفریقا رفتند و یکتاپرستی را تا به حبشه بردند. در همه این مناطق قرآن خوانده می‌شد و خدا به یگانگی پرستیده می‌گشت. به این ترتیب، دیگر قریش نمی‌توانست مانند سال‌های اول بعثت، اسلام را در نطفه خفه کند.

از سوی دیگر، ابو طالب نیز پس از هشتاد و چهار سال عمر، و نبرد سخت با قریش، پیرمردی فرتوت گردیده بود. خدیجه هم پس از شصت و پنج سال عمر، و صرف همه دارایی خویش در راه اسلام، تهی‌دست و شکسته احوال گشته بود. این دو یاور، آنچه توانایی داشتند در راه یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طبق اخلاص نهادند. سرانجام خدیجه در ماه رمضان، سه سال قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه وفات کرد.^{۶۴}

ص: ۵۳

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی و در بستر بیماری، آخرین کوشش خود را در راه اسلام و نگاهداری پیامبرش انجام داد. او در آن حال پیامبر را خطاب کرد و گفت:

«ای پسر برادرم! پس از مرگ من به سوی دایی‌های خود، تیره بنی النجار [از قبیله خزرج در مدینه] هجرت کن. چه آنکه این قبیله بیش از هر مردمی در حفاظت و حمایت از خاندان خود کوشا هستند.»^{۶۵}

سپس ابو طالب در حال احتضار و جان سپردن شد. در این هنگام برادرش، عباس و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر بالینش بودند. ابو طالب با صدایی ضعیف سخن می‌گفت. عباس گوش فراداد؛ شنید ابو طالب می‌گوید: «لا إله إلا الله»؛ «هیچ معبودی و خدایی، جز «الله» نیست.»^{۶۶}

ابو طالب در آخرین دم زندگانی همان کلمه‌ای را گفت که عمر خود را در راه ترویج و تبلیغ آن گذرانیده بود و همان طور که نام «الله» بر زبانش بود، جان به جان آفرین سپرد.

^{۶۳} (۳) - سیره (ابن هشام) / ۱ / ۴۰۰؛ تاریخ طبری / ۱ / ۱۱۹۶ - ۱۱۹۹.

^{۶۴} (۴) - تاریخ یعقوبی / ۲ / ۳۵.

^{۶۵} (۱) - تاریخ الاسلام (ذهبی) / ۱ / ۱۳۸، فصل ثم توفی ابو طالب.

^{۶۶} (۲) - سیره (ابن اسحاق)، باب وفاة ابی طالب / ۲۳۸؛ سیره (ابن هشام) / ۲ / ۹۵.

هیچ کس مانند ابو طالب به اسلام و پیامبر اسلام و کلمه «لا إله إلا الله» خدمت نکرد. فقط به سبب آنکه پدر علی بود و با علی علیه السلام دشمنی داشتند، این چنین مسلمانی را کافر خواندند.

یعقوبی گوید:

پیامبر بر سر جنازه عمو گفت:

«یا عم! ربیت صغیرا، و کفلت یتیما، و نصرت کبیرا. فجزاک الله عنی خیرا.» و مشی بین یدی سریره و جعل یعرفه و یقول: «وصلتک رحم و جزیت خیرا.»

«ای عمو! در خردسالی پرورش دادی، و در یتیمی کفالت کردی، و در بزرگی یاری نمودی.

خدایت پاداش خیر به تو دهد.» و در پیشاپیش تابوت ابو طالب راه می‌رفت و همی برمی‌گشت و در جلو تابوت می‌ایستاد و می‌گفت: «پاداش صله رحم به تو برسد، و پاداش خوبی هم به تو رسید.»^{۶۷}

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفت، ولی مسلمانان گفتند: «ابو طالب در آتش جهنم می‌سوزد.» و این کلام را از همین پیامبر روایت کردند!

به نظر ما این چنین روایات را در زمان «معاویه» ساخته‌اند و به دروغ به پیامبر نسبت داده‌اند.

ص: ۵۴

سپس همه خلفا آن را تأیید و تقویت کرده‌اند. به ویژه خلفای بنی عباس که دچار شورش‌های امامزادگان از نسل ابو طالب بودند.

آنان با بهره‌گیری از این روایات می‌خواستند برای مسلمانان اثبات کنند که چون خود از نسل عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که مسلمان بوده - هستند، بدین سبب وارث شرعی پیامبر در همه شئون - چه مادی و چه معنوی - می‌باشند. ولی امامزاده‌ها از نسل ابو طالب، عموی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که به زعم آنها کافر بوده - می‌باشند، و در شرع اسلام کافر و مسلمان از هم ارث نمی‌برند.

ولی حتی یک دلیل بر مسلمان نبودن ابو طالب وجود ندارند، و در آنچه از اشعار و گفتارهای ابو طالب در کتب سیره و تاریخ در دسترس ماست، یک مورد یافت نمی‌شود که ابو طالب از بت‌های اهل مکه و کفار عرب - مانند لات و هبل و عزى - نام برده باشد.

او در همه جا نام «الله» و «ربّ الکعبه» و دیگر نام‌های خدا را برده، و به آن اسامی سوگند یاد کرده، و آن نام‌ها ورد زبان او بوده است. با وجود آنکه در آنچه از مشرکان عرب به ما رسیده، نام‌های آن بت‌ها بسیار آمده است.^{۶۸}

^{۶۷} (۳) - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۵.

ابو طالب سه روز پس از خدیجه، و به قولی پیش از خدیجه، وفات کرد^{۶۹}، و خداوند فرزندش، علی علیه السلام را به یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگماشت.

جوآنرد اسلام رویاروی قریش

پس از وفات ابو طالب، لازم بود از جانب بنی هاشم نهیبی بر سر کفار قریش زده شود تا نیندارند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کلی بی‌یاور مانده و بنی هاشم پس از شیخ خود، پیامبر را تنها می‌گذارند.

این کار را علی علیه السلام فرزند شیخ قریش به بهترین وجه انجام داد. در جامعه آن روز عرب،

ص: ۵۵

بهترین وسیله همان قصیده‌سرایی بود. علی در قصیده‌ای غراً پس از درگذشت پدر، به کفار قریش چنین هشدار داد:

«در شب بیدار ماندم در اثر خبر وفات ابو طالب، پناه بینوایان که با جود و بخشش است.

آقایی با حلم که نه تندخو و خشن بود و نه وامانده. خبر مرگ شیخ به من دادند؛ آن رئیس بزرگوار را.

فریادرس مسکینان که هر جا پیش آمدی روی می‌داد، آن را چاره می‌کرد؛ حافظ بنی هاشم و مدافع آنها از ستم و دست‌درازی‌ها بود.

قریش شادمان شدند از رفتن او؛ ولی من هیچ فرد زنده‌ای را جاودانه نمی‌بینم.

قصد کارهایی را داشتند که هوای نفس آنها آن کارها را در نظرشان نیکو جلوه داده بود و بالاخره روزی می‌رسد که آنها را به گمراهی می‌رساند.

آرزو داشتند پیامبر را دروغگو جلوه دهند و او را به قتل رسانند، و به دروغ به او افترا زنند و انکار کار او کنند.

دروغ پنداشتید! نه، به خانه خدا سوگند، تا آنکه به شما سرنیزه‌ها و شمشیرهای برنده را بچشانیم.

^{۶۸} (۱) - شایان ذکر است که درباره ایمان حضرت ابو طالب کتب بسیاری نوشته شده که برخی از آنها در کتاب الذریعة ۲ / ۵۱۰ - ۵۱۴، ذکر شده است. از آن جمله است:

بغیة الطالب لایمان ابي طالب و حسن خاتمه (سیوطی)

أسنى المطالب فی نجات ابي طالب (مفتی شافعی مکه، سید احمد بن زینی دحلان)

و از کتاب‌هایی که اخیراً تجدید چاپ شده، کتب زیر را می‌توان نام برد:

ایمان ابي طالب (شمس الدین ابي علی فخر بن معد الموسوی)

ابو طالب، مظلوم تاریخ (علامة امینی) که ترجمه قسمتی از «الغدیر» است.

^{۶۹} (۲) - رجوع کنید به: سیره (ابن اسحاق)، خبر وفاة ابو طالب / ۲۳۶؛ سیره (ابن هشام) و تاریخ یعقوبی.

و تا از ما منظره سخت و دشوار را بر خود نبینید، آنگاه که آهن و فولاد بر تن آراییم.

و تا آنگاه که یا شما ما را نابود سازید یا ما شما را نابود کنیم. یا آنکه مسالمت کردن با افراد قبیله خود را بهتر بدانید.

وگرنه این قبیله در پیش و جلو دار محمد هستند. بنی هاشم را می‌گوییم؛ همان‌ها که بهترین جنگجویان هستند.

پیامبری که برای ما وحی آورده است، و پروردگار من او را در کتاب آسمانی «محمد» نامیده است.

همانند خورشید، رخسار او نورانی است، روشنایی صورتش ابرها را از پیش صورتش به دور کرده است.

امین است بر آنچه خداوند در قلبش به ودیعت گذارده است، و هر چه بگوید رستگار است.^{۷۰}

علی علیه السلام در این قصیده، کفار قریش را هشدار می‌دهد تا نپندارند که وقتی ابو طالب، شیخ

ص: ۵۶

قریش وفات کرد، بنی هاشم خوار و زبون می‌شوند.

علی علیه السلام همانند پدرش، ابو طالب، در شعر خود پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب خداوند اعلام می‌کند، و کفار قریش را از خداوند بیم می‌دهد؛ و آنها را چنانچه از خدا ترسند - که نمی‌ترسند - از نیزه‌های درنده و شمشیرهای برنده بنی هاشم - در حالی که غرق آهن و فولاد هستند - می‌ترساند

و به آنها هشدار می‌دهد در راه نگاهداری از پیامبر، چنان جنگی برپا می‌شود که در آن یا بنی هاشم نابود می‌شوند یا کفار قریش؛ مگر آنکه قریشیان با بنی اعمام خود، بنی هاشم، راه آشتی پیشه گیرند؛ که در اینجا نیز علی علیه السلام همانند پدرش کوشش دارد تا عاطفه رحم‌پرستی را در بنی اعمام خود از قبایل قریش زنده سازد.

علی در این قصیده گویا پدرش، ابو طالب است که با کفار قریش عتاب و خطاب می‌کند. عرب در این باره چه زیبا می‌گوید: «الشبل من ذاک الأسد.» آری، این شیربچه، فرزند همان شیر است.

اثر این قصیده

برای روشن شدن اثر این قصیده، داستان زیر را ملاحظه نمایید:

«پس از اتمام جنگ جمل در بصره، امیر المؤمنین به کوفه تشریف بردند، و در خطبه‌ای در مسجد شهر، مردم را برای رفتن به جنگ معاویه در شام، فرا خواندند.

^{۷۰} (۱) - سیره (ابن اسحاق) ۲۳۹ - ۲۴۰.

در این هنگام مردی از میان مردم برخاست و رو به آن حضرت کرده گفت: می‌خواهی ما را به شام بفرستی تا برادران خود را بکشیم؟! همچنان که ما را وادار کردی برادران خود را در بصره بکشیم! نه، به خدا قسم چنین کاری نخواهیم کرد.

این سخن بر روحیه مردم بسیار مؤثر بود، ولی رادمرد پیرو علی، «مالک اشتر»، برخاست و گفت: چه کسی جواب این شخص را می‌دهد؟

آن مرد پا به فرار گذاشت. مردم در پی او هجوم آوردند و در بازار استر فروش‌ها به او رسیدند.

او را زیر پا گرفتند و با دست و غلاف شمشیر آن قدر زدند که هلاک شد. امیر المؤمنین علیه السلام دیه او را از بیت المال به خاندانش داد و فرمود: کشته او مجهول است و دیه‌اش بر عهده بیت المال مسلمان‌ها است.^{۷۱}

ص: ۵۷

در اینجا اگر مالک اشتر بر نمی‌خاست و چنان نمی‌گفت، هم‌فکران این مرد، سخن او را تأیید می‌کردند و امیر المؤمنین شکست می‌خورد. ولی وقتی مالک اشتر، شیخ قبیله همدان، چنان گفت، افراد قبیله‌اش برخاستند و دیگران نیز در پی ایشان، آن مرد را هلاک کردند. بدین سان نفس‌های مخالفان در سینه‌ها حبس شد.

در داستان مکه نیز موقعیت بسیار دقیق و خطرناک بود. بنی هاشم شیخ و رئیس خود را از دست داده بودند، و یک حمله قریش آنها را از پا درمی‌آورد. این قصیده از پسر شیخ قریش، دو اثر مثبت در آن جامعه باقی گذارد:

بر قبیله بنی هاشم و سایر مؤمنان:

بنی هاشم نیازمند یک میاندار قوی‌دل بودند که ایشان را دلگرم کرده امید دهد و از پراکندگی و بیم برهاند. قصیده علی علیه السلام نه تنها این نیاز را برآورده ساخت، بلکه دیگر مسلمانان مستضعف را نیز امیدوار و قوی‌دل ساخت.

بر قریش:

چنانچه در آن حال یک تن از کفار قریش به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله‌ور می‌گشت، صدها تن به دنبال او به سوی پیامبر حمله‌ور می‌شدند، و حمله عمومی بر پیامبر و بنی هاشم و مستضعفان مسلمانان برپا می‌شد.

خداوند علی علیه السلام را برگماشت، و با این قصیده وضع مکه را به سود پیامبر و اسلام و مسلمانان دگرگون ساخت. همچنان که با یک گفتار مالک اشتر، وضع را در کوفه به سود امیر المؤمنین علیه السلام دگرگون فرمود.

آزار کفار قریش فزونی می‌گیرد

گرچه کفار قریش می‌دانستند پس از ابو طالب سایر بنی هاشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تنها نمی‌گذارند، آزارهایی را به پیامبر روا داشتند که هیچ‌گاه در زمان حیات ابو طالب چنان جسارت‌هایی را نداشتند.^{۷۲}

^{۷۱} (۱) - وقعة صفین (نصر بن مزاحم) / ۹۴، ج المدنی مصر. (داستان به طور اختصار نقل شد).

اینک دو تن از آزاردهندگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در طول اقامت حضرتش در مکه نام می‌بریم، و چند نمونه از کارشکنی‌های آنها را بیان می‌نماییم:

ص: ۵۸

ابو لهب و همسرش امّ جمیل

ابو لهب فرزند عبد المطلب و عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. «لهب» به معنی شعله آتش است و او را به دلیل زیبایی رخسارش ابو لهب می‌خواندند. یعنی کسی که رخسارش مانند شعله آتش روشنایی می‌دهد.

آزار و کارشکنی‌های ابو لهب از روزی که پیامبر بنی عبد المطلب را در خانه خود دعوت فرمود، شروع شد، و تا پس از غزوه بدر- که به مرضی مسری که آن را «عدسه» می‌نامیدند و شبیه به مرض طاعون بود، هلاک گشت- ادامه داشت. از جمله آزار و کارشکنی‌های او آنکه:

در آغاز دعوت عمومی، روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه صفا برآمد و بانگ برآورد: «وا صباحاه!» که این بانگ در عرب برای خواندن مردم به جهت بیم دادن آنها از روی دادن امری هولناک استعمال می‌گردد.

پس از این ندا، قریش بر پیامبر انبوه شدند. پیامبر فرمود: چنانچه به شما خبر دهم ارتش سواره‌ای از دامنه این کوه می‌آید، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟

گفتند: ما هیچ‌گاه از شما دروغی نشنیده‌ایم [تا به خاطر آن، گفته شما را باور نکنیم].

در این هنگام پیامبر فرمود: من شما را از عذابی سخت بیم می‌دهم.

از همه آن گروه عموی پیامبر، ابو لهب، به سخن آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «تبا لک! ا لهذا جمعتنا؟!»: «هلاک و نابود شوی! آیا برای این سخن ما را گرد آورده‌ای؟!»^{۷۳}

ابو لهب می‌گفت: این محمد به ما چیزها می‌گوید و وعده‌هایی از عالم پس از مرگ می‌دهد و ادعاهایی در این باره دارد. من که گمان ندارم پس از مرگ خبری باشد. و از راه تمسخر دو دست خود را باز کرده در آنها می‌دمید و می‌گفت: «تبا لکما!»: «بریده باد! من که از گفته‌های محمد چیزی در دست نمی‌بینم.»^{۷۴}

همسر ابو لهب، «امّ جمیل» (خواهر ابو سفیان و عمّه معاویه که از خاندان بنی امیه بود) نیز از آزاردهندگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. وی بر سر راه پیامبر خار می‌افکند و علیه آن حضرت فتنه‌انگیزی می‌نمود. درباره ابو لهب و همسرش سوره مبارکه «مسد» نازل شد:

^{۷۲} (۱) - رجوع کنید به: سیره ابن اسحاق و ابن هشام و عیون الاثر، اخبار پس از وفات ابو طالب.

^{۷۳} (۱) - رجوع کنید به: تفسیر سوره مسد در تفاسیر و صحیح بخاری.

^{۷۴} (۲) - سیره (ابن هشام) ۱ / ۳۷۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ *

ص: ۵۹

سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ * فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ «تباه و بریده و نابود باد کارهای ابو لهب! و او تباه و بریده و نابود گردیده است. برای او مال و فرزندش هیچ سودی نداد. به زودی در جهنم به آتشی شعله‌ور بسوزد، و زن او که هیزم بر آتش [فتنه] می‌باشد و در گردنش طنابی از لیف کتان است.»^{۷۵}

دو فرزند ابو لهب، «عتبه» و «عتیبه»، با دو دختر پیامبر ازدواج کرده بودند. و «عاص بن وائل سهمی» با دختر دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. قریش به آنان گفتند: دختران پیامبر را طلاق دهید تا گرفتار معیشت آنها گردد و از دعوت به اسلام بازماند، و در برابر، هر دختر از قریش را که بخواهید به همسری شما در می‌آوریم.

عاص بن وائل نپذیرفت و دختر پیامبر را طلاق نداد. ولی دو پسر ابو لهب، دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را طلاق دادند. چه آنکه مادرشان، امّ جمیل، پس از نزول سوره مسد به آنها گفت:

اگر دختران محمد را طلاق ندهید، کلامی با شما سخن نخواهم گفت!

امّ جمیل در دشمنی با پیامبر به این هم اکتفا نکرد. زمانی در حالی که شعری در هجو پیامبر می‌خواند، سنگ پاره‌ای برداشت و به خانه خدا رفت تا آن سنگ را به پیامبر بزند. ولی با اینکه در برابر پیامبر ایستاده بود، آن حضرت را ندید و بازگشت.^{۷۶}

*** کارشکنی‌های ابو لهب از همه قریش بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مؤثرتر بود.

چنانچه یادآوری شد پس از نوشته شدن عهدنامه کفار قریش، پیامبر با یارانش (دو تیره بنی هاشم و بنی المطلب) در شعب ابو طالب و در حصار کفار قریش بودند، و قریش خریدوفروش با آنها را تحریم کرده بودند، و آنها در تنگی و گرسنگی به سر می‌بردند.

در آن زمان هرگاه قافله بازرگانی به مکه می‌آمد، فردی از یاران پیامبر می‌رفت تا از آنها آذوقه خریداری کند. در این هنگام دشمن خدا، ابو لهب، بیا می‌ایستاد و می‌گفت: ای گروه بازرگانان! قیمت کالاهایتان را برای یاران محمد افزون کنید تا نتوانند از شما چیزی به دست آورند. شما که از پول و ثروتم باخبر هستید و از عمل کردن به قول و پیمانم آگاه هستید. من به شما ضمانت می‌دهم که زیان و خسارتی به شما نرسد.

ص: ۶۰

^{۷۵} (۱) - سیره (ابن هشام) / ۱ / ۳۷۶؛ و تفسیر سوره مسد در تفسیر سیوطی و دیگر تفسیرها.

^{۷۶} (۲) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) / ۱ / ۳۷۸ - ۳۷۹.

آنگاه بازرگانان قیمت کالاها را آن قدر بالا می‌بردند که هر یک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که می‌خواست از آنها متاعی بخرد، از خرید عاجز مانده دست خالی به سوی فرزندان خود برمی‌گشت؛ در حالی که کودکان او از گرسنگی ناله و زاری می‌کردند و او چیزی در دست نداشت که به آنها بخوراند.

و در آخر ابو لهب سود خوبی برای آنچه بازرگانان از خوراک و لباس به یاران پیامبر نفروخته بودند، به آنها می‌داد. بدین سبب مسلمانان از گرسنگی و برهنگی به رنج و سختی روزگار می‌گذراندند.^{۷۷}

ص: ۶۱

هجرت به مدینه

پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نماید، در موسم حج که اعراب به حج می‌آمدند، از قبایل عرب کمک می‌طلبید تا بتواند رسالت خود را تبلیغ کند. در این هنگام به گروهی از قبیله خزرج که از مدینه به حج آمده بودند، برخورد کرد، و آنها را به اسلام دعوت فرمود. آنها که از یهود پیشگویی ظهور پیامبر آخر الزمان را شنیده بودند، پیامبر را شناختند و اسلام آوردند، و در بازگشت به مدینه، خبر پیامبر را به اهل مدینه دادند. بدین گونه اسلام در مدینه منتشر شد.

در سال دیگر گروهی از اهل مدینه به حج آمدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر اسلام بیعت کردند. پیامبر، «مصعب بن عمیر» از مسلمانان اهل مکه را به همراه ایشان فرستاد، تا به آنان که از اهل مدینه مسلمان شده‌اند، اسلام و قرآن را یاد بدهد و با ایشان نماز جماعت گزارد.

پس از این، اسلام در مدینه بیش از پیش منتشر شد. تا آنکه در سال سوم، هفتاد و چند تن از اهالی آن به قصد حج به مکه آمدند. در این سفر با پیامبر بیعت کردند تا آن حضرت به مدینه تشریف ببرند و اقامه دولت اسلامی نمایند. هنگامی که این گروه به مدینه بازگشتند، با مصعب اقامه نماز جماعت کردند و اسلام در مدینه دین رسمی شناخته شد.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسلمانان ساکن مکه دستور فرمود تا به طور پنهانی به مدینه هجرت کنند. در نهایت از مسلمانان در مکه کسی نماند جز علی علیه السلام و چند مسلمان دیگر که پدر و مادر و خویشانشان آنها را زندانی کرده بودند.

از طرف دیگر، کفار قریش که از تجمع مسلمانان در مدینه بیمناک بودند، گرد آمدند و شور کردند و قرار گذاردند از هر قبیله‌ای مردی برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آماده شود و شبانگاه آن

ص: ۶۲

حضرت را در منزلش به قتل رسانند. تا به خیال خود اسلام را ریشه کن سازند. جبرئیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از قصد آنها باخبر کرد و از جانب خدا به حضرتش دستور هجرت به مدینه رسید.

^{۷۷} (۱) - السیرة النبویة ۲ / ۱۷.

پیامبر، علی را به انجام چهار کار مکلف فرمود:

مرکوب برای این مسافرت مهیا سازد.

آن شب را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوابد تا قاتلان گمان برند پیامبر در رختخواب خود آرمیده است، و آن حضرت بتواند به سلامت از مکه خارج شود.

امانت‌های قریش را که نزد پیامبر سپرده شده بود، به صاحبانش برگرداند.

خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با خود به مدینه ببرد.

پس از آن، پیامبر شبانگاه با ابو بکر از مکه بیرون رفتند و در غار کوه ثور، بیرون مکه پنهان شدند.

علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرمید. مردان قریش که ابو لهب، عموی پیامبر نیز با آنها بود، به قصد قتل پیامبر، شمشیر به دست، گرد خانه را گرفتند. آنان از پس دیوار خانه - که در آن زمان کوتاه بود - رختخواب پیامبر را زیر نظر داشتند، تا فجر شود و پیامبر را به قتل رسانند. و چون علی را در بستر پیامبر می‌دیدند، می‌پنداشتند پیامبر خودشان در بستر است. اما آنگاه که صبح علی از بستر بیرون آمد، آنها دانستند که شب را تا به صبح در اشتباه بوده‌اند.

پس از آنکه کفار قریش از خطای خود آگاه شدند، در جست و جوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا نزدیک غار کوه ثور رفتند.^{۷۸} در آن هنگام ابو بکر هراسان شد. پیامبر به او فرمود: «اندوهناک مباش! خدا با ماست.»^{۷۹}

افراد قریش از غار بازگشتند. علی علیه السلام شتری برای سواری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خرید^{۸۰}، و شتری با عامر بن فهیره، غلام برادر مادری عایشه، برای ابو بکر آوردند^{۸۱}، و راهنمایی به نام عبد الله بن اریقط از قبیله بنی الدیل^{۸۲} گرفتند که مسلمان نبود.

پیامبر با آن سه همراه، از مکه هجرت نمود تا به دره قبا، در دو میلی خارج مدینه، رسید. آن

ص: ۶۳

حضرت در قبا ماند تا علی علیه السلام امانت‌های قریش را که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به صاحبانش رسانید و با خاندان آن حضرت، در قبا به پیامبر ملحق شد.

^{۷۸} (۱) - سیره (ابن هشام) ۲ / ۱۲۷.

^{۷۹} (۲) - اشاره است به آیه کریمه: إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا

^{۸۰} (۳) - مروج الذهب (مسعودی)، باب ذکر هجرت.

^{۸۱} (۴) - عیون الاثر ۱ / ۱۸۱.

^{۸۲} (۵) - عیون الاثر ۱ / ۱۸۴؛ مروج الذهب (مسعودی)، باب ذکر هجرت ۲ / ۲۷۹.

این خیر به مسلمانان مدینه رسید. به دنبال آن، مسلمانان هر صبح از مدینه بیرون می‌آمدند و در انتظار پیامبر بودند تا روز بالا می‌آمد و بازمی‌گشتند. تا اینکه روز دوشنبه، هشتم یا دوازدهم ربیع الاول، پیامبر از قبا با همراهان به مدینه وارد شدند.

شتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمینی وسط مدینه فرود آمد. پیامبر آنجا را خرید و مسجد مدینه را در آنجا با خشت و گل ساخت، و سقف آن را با شاخه‌های درخت خرما پوشانید. در انتهای مسجد، دگه‌ای به نام «جنحه» آماده فرمود و مهاجران بینوا را در آنجا سکنا داد.

همچنین در کنار مسجد برای هر یک از همسران خود خانه‌ای همانند ساختمان مسجد ساخت.

و پس از گذشت هفت ماه از هجرت، عایشه را به خانه آورد. پس از آن دخترش، فاطمه علیها السلام، یادگار خدیجه را به پسر عمویش، علی علیه السلام، یادگار ابو طالب تزویج نمود، و خانه‌ای در کنار خانه خود و مانند خانه خود، برای دخترش، فاطمه ساخت.

بنیانگذاری جامعه اسلامی

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولین جامعه اسلامی را چنین بنیانگذاری فرمود؛ هر دو تن از مهاجران را با یکدیگر برادر ساخت؛ مانند ابو بکر و عمر. و نیز هر یک از مهاجران را با یک انصاری برادر ساخت؛ مانند ابو بکر با خارجه بن زبیر انصاری، و عمر بن خطاب با عتبان بن مالک انصاری.

و در هر نوبت علی علیه السلام را برادر خود خواند، و به او فرمود:

«أنت أخي في الدنيا والآخرة.»^{۸۳}

«تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»

همچنین برای حفظ امنیت آن جامعه کوچک، با قبایل یهود ساکن مدینه که ثروتمند بودند، پیمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و پشتیبانی از هم، در برابر کسانی که به مدینه حمله کنند، منعقد ساخت. به ویژه با قبیله‌های بنی قینقاع که تاجر پیشه و رباخوار بودند و دو قبیله بنی نضیر و بنی قریظه که باغدار و زراعت پیشه و گله‌دار بودند. در این پیمان، به طور ضمنی حاکمیت و حکمیت به

ص: ۶۴

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپرده شده بود.^{۸۴}

^{۸۳} (۱) - رجوع کنید به: عیون الاثر ۱/ ۲۰۰-۲۰۱، باب ذکر المؤاخاة.

^{۸۴} (۱) - رجوع کنید به: عیون الاثر ۱/ ۱۹۷، باب ذکر المواعدة بین المسلمین و اليهود.

پیامبر پس از انعقاد این پیمان‌ها و اطمینان از امنیت داخلی، متوجه قریش، دشمنان اسلام در مکه شد. در حالی که در آن جامعه کوچک، صدها خانواده مهاجر فراری از قریش وجود داشتند که همه دارایی خود را در مکه تحت تصرف و یغماگری قریش گذارده بودند، و با کمال تنگدستی و با کمک انصار، به سختی زندگی می‌گذرانیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای چاره این کار، دسته‌هایی از مردان جنگی را به سراغ قافله‌های تجاری قریش که در راه شام به مکه، از نزدیکی مدینه می‌گذشتند، می‌فرستاد. یک بار آنها بر قافله کوچک تجارتی قریش دست یافتند و پیامبر آن غنائم را در میان تنگدستان تقسیم نمود.

غزوه بدر

وضع بدین گونه بود تا در ماه رمضان سال دوم هجرت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گزارش دادند که قافله تجارتی عظیمی از قریش، از شام به مکه بر می‌گردد. پیامبر مسلمانان را ترغیب کرد تا در پی بی‌آن قافله از مدینه بیرون روند، و با سیصد و سیزده تن به این قصد از مدینه خارج شدند و نزدیک سرزمین «بدر» فرود آمدند. بدر در هفت منزلی مدینه، و در راه مدینه به مکه است.

قافله بزرگ تجارتی قریش که به ریاست «ابو سفیان» بود، از این پیش‌آمد باخبر شد. ابو سفیان اهل مکه را آگاه ساخت، ولی خود و کاروان تجارتی را از آن گیر و دار دور کرد.

قریش با هزار مرد مسلح برای برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمدند. چند تن از بنی هاشم نیز به اجبار، با آن لشکر همراه گشته بودند که از جمله آنها عباس، عموی پیامبر و طالب، برادر علی بود. اینان مورد سرزنش قریش بودند. از میان آنان طالب توانست در بین راه از لشکر بگریزد و به مکه بازگردد.

پیامبر از واقعه باخبر شد. بیشتر افراد ارتش اسلام از انصار بودند. آنها شرط یاری کردن پیامبر را در بیعت خود، رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه قرار داده بودند. پیامبر با توجه به این موضوع و اینکه اکنون در خارج از مدینه هستند و به قصد جنگ نیز از مدینه بیرون نیامده‌اند، جویا شد که آیا انصار در اینجا و در این حال نیز خود را عهده‌دار یاری ایشان می‌دانند یا نه.

بدین سبب به عنوان مشورت، لشکر را گرد آورد و آنها را از فرار قافله تجارتی و بیرون آمدن

ص: ۶۵

لشکر جنگی باخبر ساخت، و به ایشان فرمود: «أشیروا علیّ.»: «نظر خود را به من بگویید! چه باید کرد؟!»

در این هنگام ابو بکر و عمر چنین گفتند:

«ای پیامبر خدا! به خدا سوگند، اینها قریشند که با همه قدرت و شوکت خود رو آورده‌اند؛ به خدا سوگند، قریش از آنگاه که با قدرت و شوکت شده‌اند، تا به امروز خوار و زبون نگردیده‌اند؛

به خدا سوگند، از آن روز که قریش کافر شده‌اند، ایمان نیاورده‌اند؛

به خدا سوگند، قریش هرگز قدرت و شوکت خود را از دست نمی‌دهند، و با تو می‌جنگند. پس آماده کارزار باش.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن دو و سخنان ترس‌آورشان روگردانید.^{۸۵}

«مقداد» پس از آن دو برخاست و گفت:

«ای پیامبر خدا! به فرمان خدا عمل کن، که ما با تو هستیم.

ما به شما گفتار بنی اسرائیل را نمی‌گوییم که به پیامبرشان گفتند: تو با خدای خود برو و جنگ کن، ما در اینجا می‌مانیم!

بلکه ما می‌گوییم: شما با خدای خود با آنان جنگ کن، و ما با شما می‌جنگیم.

قسم به آنکه تو را به حق فرستاد، اگر تا ساحل دریا بروید، ما در رکاب می‌آییم.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دعای خیر گفت و دوباره سخن خود را تکرار کرد و فرمود: «أشيروا علیّ.»:

«مردم نظر خود را به من بگویید.»

انصار دانستند که پیامبر از آنها پاسخ می‌خواهد. «سعد بن معاذ» از سران انصار برخاست و گفت: یا رسول الله! گویا پاسخ ما را می‌خواهید؟!

پیامبر فرمود: آری.

سعد گفت: من از جانب انصار پاسخ می‌دهم و می‌گویم:

«ای پیامبر! شاید به قصد کاری از مدینه بیرون آمدی و اکنون از خدا فرمان کار دیگری به شما رسیده است.

ای پیامبر! ما به شما ایمان آوردیم و شما را تصدیق کردیم، و با شما عهد و پیمان فرمانبرداری

ص: ۶۶

بستیم. کاری را که دستور داری اجرا کن.

قسم به آن کس که تو را به حق فرستاد، اگر به دریا بزنی، ما با شما به دریا می‌زنیم، اگر چه یک تن از ما باقی مانده باشد.

^{۸۵} (۱) - صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوة بدر.

پیوند کن با هر که خواهی و قطع کن از هر که خواهی. و از اموال ما بگیر هر چه که خواهی. آنچه که از مال ما بگیری، برای ما خوشایندتر است از آنچه نگیری.» - تا آخر گفتارش.

سخن سعد که تمام شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«به راه افتید با برکت خدا، که او نوید پیروزی ام داده است. اکنون گویا کشته شدن کافران را می‌نگرم.»

آنگاه قتلگاه یکایک از بزرگان قریش را به آنها نشان داد.^{۸۶}

لشکر پیامبر در بدر فرود آمد. برای پیامبر سایبانی ساختند و از آن پاسداری می‌نمودند.

ابو بکر در آن جای امن رفت و تا آخر جنگ در آنجا ماند.^{۸۷}

بعد از اینکه لشکر قریش با خودآرایی و خودنمایی تمام از راه رسید، در ۱۷ ماه رمضان، غزوه «بدر» بین کفار و مسلمانان بپا شد.

از لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از همه علی علیه السلام و حمزه دلاوری کردند و سران و قهرمانان کفار را کشتند.^{۸۸} از انصار نیز دلاورانی از خود گذشته سخت جنگیدند. چند تن از بنی هاشم نیز که با اکراه در لشکر قریش به سرزمین بدر آمده بودند، علیه مسلمانان جنگ نکردند.

آن جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت. از مسلمانان چهارده نفر به شهادت رسیدند: شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار. از مشرکان نیز هفتاد تن کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند.

از جمله کشته‌شدگان، «عتبه» و «شبهه» و «حنظله»، پدر و برادر و فرزند «هند»، همسر «ابو سفیان» و مادر «معاویه» بودند که به دست حمزه و علی علیه السلام کشته شدند.^{۸۹}

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر، بنی هاشم و چند تن دیگر را نام برد و از کشتن آنها نهی فرمود. این اشخاص کسانی بودند که یا با اکراه با ارتش قریش آمده بودند، مانند بنی هاشم و چند تن دیگر، و یا

ص: ۶۷

آنکه در زمان اقامت پیامبر در مکه، خدمتی به اسلام و دفاعی از پیامبر داشتند، مانند «ابو البختری» که در ضمن چند تنی بود که همکاری کردند و عهدنامه قریش علیه مسلمانان را دریدند.

^{۸۶} (۱) - رجوع کنید به: مغازی (واقعی)، اخبار غزوه بدر ۱/ ۴۸ - ۴۹، ج اکسفورد؛ امتاع الاسماع (مقریزی) ۱/ ۷۴ - ۷۵.

^{۸۷} (۲) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲/ ۲۶۷.

^{۸۸} (۳) - رجوع کنید به: سیره ابن هشام، اخبار غزوه بدر. (در این کتاب هفده بار نام علی در جمله قاتلان کفار قریش آمده است).

^{۸۹} (۴) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲/ ۳۶۵.

پیامبر به خصوص نام «عبّاس» را برد و گفت: او را به قتل نرسانید، چه او را قریش با اکراه با خود آورده‌اند.

در این هنگام ابو حدیفه پسر عتبه گفت: ما پدران و فرزندان و برادران و کسان خود را به قتل برسانیم و عبّاس را نکشیم؟! به خدا اگر او را ببینم، شمشیرم را در بدنش فرو می‌برم!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به عمر کرد و فرمود: آیا بر روی عمّ پیامبر شمشیر می‌زنند؟!^{۹۰}

عمر گفت: ای پیامبر! بگذار گردنش را با شمشیر بزَنم. به خدا سوگند، نفاق خود را آشکار کرد.^{۹۰}

پیامبر به عمر چنین اجازه‌ای نداد.

اختلاف در تقسیم غنائم

آنگاه که لشکر قریش شکست خورد و به میدان جنگ پشت کرد، گروهی از لشکر اسلام آنها را در صحرا دنبال کردند و به هر که دست یافتند، کشتند و یا اسیر ساختند. دسته‌ای دیگر به خیمه‌های دشمن یورش بردند و دارایی آنها را با خود آوردند. عده‌ای نیز به گرد جایگاه پیامبر به پاسداری پرداختند، تا مبدا در آن حال که لشکر اسلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور شده‌اند، دشمن فرصت یابد و به جایگاه پیامبر حمله کند.

پس از ختم جنگ، میان این سه گروه بر سر غنائم اختلاف شد. آن دسته که غنائم را با خود آورده بودند، خود را مالک آن می‌دانستند و حقی برای دیگران قائل نبودند.

آن دسته که دشمن را دنبال کرده بودند، می‌گفتند: به خدا سوگند، شما سزاوارتر از ما به غنائم نیستید؛ زیرا چنانچه ما دشمن را دنبال نمی‌کردیم و مشغول نمی‌ساختیم، آنها نمی‌گذاشتند اموالشان را شما به غنیمت برید.

و آنان که به پاسداری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرداخته بودند، گفتند: ما آنگاه که اموال دشمن را بی‌محافظ دیدیم، بیم آن کردیم که اگر برویم آن غنائم را جمع‌آوری کنیم، دشمن جایگاه پیامبر را خالی از محافظ ببیند و بازگردد و به پیامبر حمله کند. بنابراین بر پاسداری پیامبر باقی ماندیم. پس شما

ص: ۶۸

سزاوارتر از ما بر اخذ غنائم نیستید.

در این حال، وحی بر پیامبر نازل شد و آن اموال را از آن خدا و رسول قرار داد. پیامبر دستور داد هر کس چیزی به غنیمت برده بازگرداند. و یک تن از انصار را مأمور جمع‌آوری و نگاهداری غنائم فرمود. آنگاه از زمین بدر به سوی

^{۹۰} (۱) - رجوع کنید به: معجم البلدان، ماده «سیر»؛ سیره (ابن هشام) ۲ / ۲۸۱.

مدینه به راه افتاد تا به سرزمینی به نام «سیر» در نزدیکی مدینه رسید. در آنجا فرود آمد و دستور داد آن غنائم را بر همه یکسان تقسیم نمودند.^{۹۱}

اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب

محترمان قبایل جزیره العرب و ثروتمندترین آنها، «قبایل قریش» در مکه بودند، و هیبت آنها در دل‌های همه آن مردمان بود. در برابر آنها بینواترین مردم جزیره العرب، «مسلمانان» آن زمان بودند که گروهی از آنها از بیم آزار و شکنجه قریش به حبشه گریخته، و دیگران پراکنده و شبانه و مخفیانه به مدینه پناه برده بودند.

از این گروه بینوا، «سیصد و سیزده» تن بی‌ساز و برگ جنگی، به قصد دستبرد به قافله تجارتی قریش، از مدینه بیرون شدند و در برابر از قبایل قریش، «هزار مرد جنگی» با ساز و برگ نبرد، برای سرکوبی آنها از مکه بیرون شدند.

این دو گروه، با آن همه اختلاف در نیرو، در سرزمین بدر با هم سخت جنگیدند و در نتیجه از قریش هفتاد تن - که در آنها سران قریش بودند - کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند، و خیمه و اسب و شتر و افزار جنگی و دیگر دارایی آنها را، مسلمانان با خود به مدینه بردند. و مابقی قریش، با پروبال شکسته از میدان معرکه گریخته خود را به مکه رساندند.

این پدیده شگفت‌انگیز، دل‌های سخت آن مردم را تکان داد و ارزیابی آنها از اسلام و مسلمانان دگرگون شد.

در مدینه «عبد الله بن ابی» که پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه کاندید پادشاهی مدینه بود، با هجرت پیامبر به مدینه و امضای عهدنامه امنیت بین قبایل انصار و قبایل یهود، تمامی آرزوهایش را بر باد رفته می‌دید. او پیش از جنگ بدر در آرزوی شکست خوردن پیامبر بود. اما پس از جنگ بدر، به ناچار سر تسلیم فرود آورد و با همه یاران خود اسلام آورد.

از طرف دیگر «قبایل یهود» که آن تازه‌واردهای بینوای شهر مدینه را در حساب نمی‌آوردند،

ص: ۶۹

پس از جنگ بدر به خطای خود پی بردند. آنها با پیشروی اسلام در مدینه، عوامل پیشروی و برتری و آقایی خود را از دست می‌دادند. چه آنکه یهودیان همیشه در جامعه‌های بی‌بندوبار و بی‌هدف و آشفته، رشد می‌کنند و به رباخواری و زراندوزی می‌پردازند. با آمدن اسلام به شهر مدینه، بی‌بندوباری در این شهر به کلی از بین رفته بود، و قبایل اوس و خزرج که جدال‌های بی‌حاصل آنان منتهی به جنگ‌های خونین می‌شد - که در آن هر قبیله‌ای از قبیله‌ای از یهود جنگ‌افزار اجاره می‌کرد و دچار معامله‌های رباخواری آنان می‌شد - اکنون همه با هم صیغه برادری خوانده بودند، و در جامعه‌ای ملامال از صلح و صفا و پاکی و استواری می‌زیستند که هیچ بیگانه‌ای در آن کوچک‌ترین نفوذی نداشت.

یهود پس از جنگ بدر، به خود آمدند و در پی کارشکنی در امر اسلام و ایجاد کینه‌توزی بین مسلمانان برآمدند. در این کارشکنی، از همه گردن‌فرازتر قبیله «بنی قینقاع» بود. ابن هشام روایت می‌کند:

^{۹۱} (۱) - رجوع کنید به: معجم البلدان، ماده «سیر».

«پیامبر آنها را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و به آنها فرمود:

«ای گروه یهود! از خدا بترسید تا مانند قریش بر شما وارد نشود. و اسلام بیاورید. شما می‌دانید من پیامبر خدایم. پیامبری من در کتاب‌های شما آمده، و خدا از شما بر پیامبری من پیمان گرفته است.»

یهود گفتند:

ای محمد! تو می‌پنداری ما مانند قوم تو (قریش) هستیم؟! مغرورت نگرداند اینکه برخورد کردی با قومی که علم جنگ کردن نداشتند، و فرصتی به دست آمد. به خدا قسم، اگر با تو بجنگیم، خواهی دانست که ما خودمان هستیم!»

نخستین درگیری با یهود

یهود همچنان در کارشکنی بودند تا آنکه روزی همسر یکی از انصار^{۹۲} در بازارهای بنی قینقاع، به دکان زرگری رفت. به او اصرار ورزیدند روی خود را بگشاید و حجاب از چهره برگیرد.

نپذیرفت و امتناع ورزید. مرد زرگر دامن پیراهن او را از پشت با وسیله‌ای به بالای کمرش آویخت.

آنگاه که آن زن از جا برخاست، عورتش نمایان شد. یهودیان بر او خندیدند. آن بانو بانگ

ص: ۷۰

برآورد؛ مردی از مسلمانان برخاست و آن زرگر را کشت.

مردم بنی قینقاع گرد آمدند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان خود را با پیامبر شکستند، و در قلعه‌ها و حصارهای خود جمع شدند و آماده جنگ گشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را پانزده روز - از پانزدهم شوآل سال سوم هجری تا اول ذی القعدة - محاصره کرد که بالاخره تسلیم پیامبر شدند.^{۹۳}

در میان آنها هفتصد مرد جنگی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه آنها را به زمین اذرعاع شام راند، و اموال آنها را به غنیمت گرفت. دارایی آنها زراعت و نخلستان نبود. آنها تاجر پیشه بودند و جنگ‌افزاری بسیار و ابزار زرگری داشتند. خمس غنیمت را پیامبر برداشت، و مابقی را بین مسلمانان تقسیم فرمود.^{۹۴}

پس از جنگ بدر، مردم مکه یک سال در سوگ کشتگان خود و تحصیل آمادگی برای گرفتن انتقام خون آنان بودند. سرانجام با سه هزار مرد جنگی و سه هزار شتر و دویست اسب، و لشکری سازمان یافته، رو به مدینه کردند.

^{۹۲} (۱) - انصاری بودن آن زن را واقعی نقل کرده است.

^{۹۳} (۱) - التنبیه و الاشراف (مسعودی).

^{۹۴} (۲) - رجوع کنید به: مغازی (واقعی) ۱/ ۱۷۶ - ۱۸۰؛ سیره (ابن هشام) ۲/ ۴۲۶ - ۴۲۸.

غزوه احد

«احد» نام کوهی در یک میلی خارج مدینه است. کفار قریش در سال سوم هجری، به سرکردگی ابو سفیان، با لشکری مجهز رو به مدینه آوردند، و در چهارشنبه دوازدهم شوال آن سال، در نزدیکی کوه احد فرود آمدند.

«ابو سفیان» دو بت قریش، «لات» و «عزی» را با آن ارتش آورده بود. و نیز پانزده زن سران قریش را به سرکردگی همسر خود، «هند» برای تشجیع جنگاوران، همراه لشکر ساخته بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مهاجر و انصار شور کرد که آیا در مدینه بمانند و مردان در کوچه‌های مدینه که جای جولان لشکریان قریش نیست، رو در رو با آنها بجنگند، و زنان و بچه‌ها از پشت بام‌ها با سنگ با آنها بجنگند، یا آنکه لشکر از مدینه بیرون رود و در صحرا بجنگد.

پیامبر از نظر سوق الجیشی چنان می‌دید که در مدینه بمانند و در مدینه بجنگند، و عبد الله بن ابی منافق، رئیس قبیله اوس را نیز همین رأی بود. ولی اکثریت جنگجویان - که حمزه نیز با آنها بود -

ص: ۷۱

می‌گفتند این شکست ماست که در برابر لشکر قریش بیرون نرویم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکمت را در آن دید که رأی رزمندگان پرشور اسلام را بپذیرد و از مدینه بیرون رود و در صحرا با قریش بجنگد. چه آنکه در صورت ماندن در مدینه، با آن حالت پرشور و هیجان رزمندگان اسلام، روحیه شهادت طلبی آنها تضعیف می‌شد.

پیامبر با هزار مرد جنگی که عبد الله بن ابی و پیروانش نیز در آن لشکر بودند، از مدینه بیرون شد. عبد الله بن ابی در بین راه به افراد تحت فرمان خود گفت: «پیامبر به رأی جوانان عمل کرد و رأی مرا شکست!» و با سیصد تن از پیروان خود به مدینه بازگشت.

پیامبر با هفتصد رزمنده به نزدیک کوه احد رسید و در برابر لشکر قریش فرود آمد. در روز شنبه نیمه شوال جنگ آغاز شد و همان روز نیز جنگ به پایان رسید.

صف آرای دو لشکر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتصد رزمنده اسلام را در برابر کوه احد صف آرای کرد، و کوه احد را پشت سر قرار داد. پنجاه تیرانداز را به سرکردگی عبد الله بن جبیر، در پشت سر لشکر به پاسداری از دامنه کوه احد گمارد، تا چنانچه سواران قریش بخواهند از دامنه بالا روند و از پشت بر لشکر حمله کنند، تیراندازان، آنها را با تیرهای خود از آنجا برانند.

ابو سفیان، «خالد بن ولید» را به سرکردگی دویست سوار لشکر قریش برگماشت، و درفش لشکر را به یلان قبیله بنی عبد الدار واگذار. هند با زنان همراه خود، در پشت صف‌های مشرکان راه می‌رفتند و دف می‌زدند، و با رجزخوانی، لشکریان را تشجیع می‌کردند. آنگاه که به پشت سر یلان عبد الدار و علمداران قریش رسیدند، دف زنان خواندند:

«ویها بنی عبد الدار، ویها حماة الأدبار، ضربا بکلّ بتار.»

«هان ای مردان بنی عبد الدار! هان ای یلان پشتیبان لشکر و حافظان پشت سر لشکر! با شمشیرهای بران ضربت وارد آورید.»

در لشکر قریش، غلامی سیاه و بی‌پاک به نام «وحشی» بود که با حربه‌ای برنده از دور یلان را نشان می‌گرفت و ضربتی کاری بر آنها وارد می‌ساخت. هند به او گفت: چنانچه در کارزار یکی از این سه تن را بکشی، از بندگی آزاد می‌شوی: محمد، حمزه یا علی.

وحشی گفت: محمد و علی را نمی‌توانم از پای درآورم. چه آنکه محمد را گروهی از لشکر

ص: ۷۲

پاسداری می‌کنند، و علی نیز در حال جنگ چون شیر حمله می‌کند و در همان حال چپ و راست و هر سمت خود را مراقبت می‌کند. ولی حمزه را می‌توانم از پا درآورم؛ چرا که مانند شیر غران به پیش رو حمله می‌برد، و توجه به چپ و راست خویش ندارد.

آغاز جنگ

علمدار مشرکان، طلحه فرزند عثمان که او را «کبش الکتیبه» (کنایه از قهرمان لشکر) می‌نامیدند، جنگ را آغاز کرد و بانگ برآورد:

«های ای اصحاب محمد! شما می‌پندارید خداوند ما را با شمشیرهای شما به جهنم می‌فرستد، و با شمشیرهای ما شما را به بهشت می‌فرستد! آیا در شما کسی هست که شمشیر او مرا به جهنم بفرستد، یا شمشیر من او را به بهشت بفرستد؟!»

علی علیه السلام به سوی او آمد و گفت:

«قسم به آنکه جان من در قبضه اوست، از تو جدا نمی‌شوم تا آنکه یا تو با شمشیر من به جهنم روی، یا من با شمشیر تو به بهشت روم.» و در همان دم علی شمشیری به او زد و یک پایش قطع شد و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد.

در آن هنگام طلحه به علی گفت: ای پسر عم! تو را به خدا و خویشاوندی قسم می‌دهم مرا واگذار! علی او را رها کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بانگ برآورد: «الله اکبر!»

چون علی علیه السلام به جای خود بازگشت، اصحاب به او گفتند: چرا او را نکشتی؟! علی گفت:

پسر عموم آنگاه که عورتش مکشوف شد، مرا به خویشاوندی خواند؛ از او شرمم آمد.

در این زمان جنگ بین دو لشکر آغاز شد. علی علیه السلام همچنان همت گماشت تا علمداران قریش را از پا درآورد. هر یک را به قتل می‌رسانید، دیگری علم را بر دوش می‌گرفت. کارزار همچنان ادامه داشت تا ده تن از آنها کشته شدند. پس از آن، آزاد کرده آنها علم را بر دوش گرفت. علی او را نیز به قتل رسانید. در این زمان علم قریش بر زمین افتاد.

لشکر قریش وقتی چنان دیدند، پا به فرار گذاشتند. حمزه و ابو دجانہ انصاری و دیگر دلاوران مهاجر و انصار نیز دلاوریها کردند. لشکر مسلمانان، لشکر قریش را دنبال کردند تا به خیمه‌های آنها رسیدند. لشکر قریش از خیمه‌های خود نیز به سمت بیابان فرار کردند. لشکر پیامبر به خیمه‌های قریش رسیدند و درون خیمه‌ها سرگرم جمع‌آوری غنائم شدند.

ص: ۷۳

مردانی که دامنه کوه احد را پاسداری می‌کردند، چون چنان دیدند، جنگ را پایان یافته پنداشتند، و چهل تن از آنها با دستور سرکرده خود مخالفت ورزیده منطقه استحفاظی خود را ترک کردند و به دیگر لشکریان اسلام در خیمه‌های قریش پیوستند.

خالد بن ولید که این صحنه را مشاهده می‌کرد، از فرصت استفاده کرد و با دویست سوار تحت فرمان خود از پشت کوه درآمد و عبد الله بن جبیر و چند تن از یارانش را شهید کرد. آنگاه از فراز کوه پشت سر لشکر پیامبر حمله برد و به میدان نبرد وارد شد، در حالی که لشکر پیامبر در خیمه‌های مشرکان متفرق بودند.

در این حال مردی از قریش درفش قریش را از زمین برداشت و بر دوش گرفت. لشکر قریش چون حال را چنان دیدند و علم خود را برافراشته مشاهده کردند، از بیابان بازگشتند و از سمت دیگر بر لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله بردند. دو دسته لشکر قریش، لشکر پیامبر را از دو سو در میان گرفتند و جنگی سخت درگرفت.

در این هنگام، وحشی فرصت یافت و قلب حمزه را آماج ضربه خود ساخت. حمزه بر زمین افتاد و شهید شد. گروهی دیگر نیز از لشکر اسلام شهید شدند.

مشرکان از هر سو به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله کردند. نسبیبه مازنیه، زنی از انصار که برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود^{۹۵}، چون کار را چنان دید به دفاع از پیامبر پرداخت، و جراحت‌ها برداشت و از جنگ و دفاع ناتوان گشت.

^{۹۵} (۱) - کسی که خون زیاد از بدنش می‌رود، سخت تشنه می‌شود. در گذشته کسانی را در جنگ‌ها مأمور آب‌رسانی به مجروحان و پانسمان آنان تا حد میسر می‌کردند. نسبیبه در جنگ احد این مأموریت را انجام می‌داده است. آنان که شرکت نسبیبه را در جنگ، دلیل بر جواز شرکت زن در چنین اجتماعات می‌شمارند، باید توجه فرمایند:

این جنگ در یک میلی مدینه برپا شده بود و مسافرتی در کار نبود.

خبر به اهل مدینه رسید. مردانی از انصار که در مدینه بودند به صحنه کارزار آمدند و شهید شدند. در این حال مشرکی با سنگ، صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هدف قرار داد. پیشانی مبارک پیامبر و دندان‌ش شکست. بینی مبارکش نیز جراحت برداشت و خون از صورتش جاری گشت.

در این وقت یلان قریش به قصد قتل پیامبر دسته‌ای پس از دسته دیگر از هر سمت به پیامبر

ص: ۷۴

حمله می‌بردند. پیامبر به علی می‌فرمود: یا علی! این دسته را دفع کن.

در این وقت جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«یا رسول الله! إن هذا للمواساة.»

«یا رسول خدا! این است فداکاری.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از علی.»

جبرئیل گفت: و من از شما دو تن هستم.

در آنگاه صدایی شنیدند که می‌گفت:

«لا سیف إلاً ذو الفقار! لا فتی إلاً علی!»

«شمشیری جز ذو الفقار [شمشیر علی] نیست! و جوانمردی نیست جز علی!»

در این حال مشرکی، مصعب بن عمیر از اصحاب پیامبر را شهید ساخت و پنداشت پیامبر را شهید کرده. پس بانگ برآورد: محمد را کشتم!

این ندا در دو لشکر پیچید و اثر گذاشت. لشکر اسلام از میدان جنگ به هر سو گریختند.

یعقوبی می‌گوید: با پیامبر جز علی و طلحه و زبیر کسی نماند.

گروهی از فراریان لشکر اسلام که بر کوه احد بالا رفته بودند، گرد آمدند و گفتند: ای کاش کسی می‌رفت و از عبد الله بن ابی می‌خواست تا برود و از قریش برای ما امان بگیرد.

نسیبه برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود، و آنگاه که حمله مشرکان را برای شهید کردن پیامبر مشاهده کرد، به دفاع از جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقدام کرد، و دفاع از جان پیامبر بر هر مسلمانی واجب است. بنابراین این امر را نمی‌توان دلیل بر جواز شرکت زن در کارهای دیگر دانست.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چند تن از فراریان را مشاهده فرمود. آنها را یکایک به نام ندا کرد. بعضی از آنها بازگشتند تا پانزده تن گشتند و گرد پیامبر جمع شدند. در آن زمان پیامبر را از کوه احد بالا بردند.

علی علیه السلام در سپر خود آب آورد و خون از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شست.

میدان جنگ از رزمندگان اسلام خالی شد. «هند» زنان همراه خود را به میدان آورد و خود دماغ و بینی حمزه و دیگر شهیدان را برید، و از آنها گردنبرد و خلخال ساخت و بر تن آراست.

گردنبرد و خلخال خود را نیز به وحشی بخشید. زنان همراه او نیز چنان کردند. هند شکم حمزه را درید و جگر او را برید و درآورد و در دهان گذارد تا بخورد؛ اما نتوانست و از دهان بیرون افکند.

«ابو سفیان» بر سر جنازه حمزه آمد و با سرنیزه خود به صورت حمزه می زد و می گفت: بچش که قطع رحم کردی.

حلیس، رئیس قبیله احابیش از هم پیمانان قریش، آن حالت را مشاهده کرد؛ بانگ برآورد: ای قبیله ما! بنگرید رئیس قریش با جنازه بی روح پسر عمویش چه می کند! ابو سفیان به او گفت: لغزشی

ص: ۷۵

بود، بر من بیوش.

در این وقت ابو سفیان ندا کرد: آیا محمد زنده است؟ پاسخش گفتند: آری.

ابو سفیان بانگ برآورد و شعار داد: «اعل هبل! اعل هبل!» «والاتر و برتر باش ای بت هبل! والاتر و برتر باش ای بت هبل!»

پیامبر فرمود تا در پاسخش بگویند:

«الله اعلی و أجل!» «خداوند والاتر و برتر و با جلالت است.»

ابو سفیان ندا در داد: «لنا العزی و لا عزی لکم!» «ما بت عزّی داریم و شما بت عزّی ندارید!» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا در پاسخش بگویند:

«الله مولانا و لا مولی لکم!» «مولا و آقا و سرپرست ما خداست، و شما آقا و سرپرست ندارید!»

*** جنگ احد با کشته شدن شصت و هشت تن از رزمندگان اسلام پایان یافت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد شهدا را در همان دامنه کوه احد دفن کردند و در همان روز به مدینه بازگشتند.

مقایسه ای کوتاه

در این جنگ رفتار «علی» با علمدار قریش، در مقایسه با رفتار ابو سفیان و هند (پدر و مادر معاویه) با جسد حمزه سید الشهداء، شایان توجه است.

همچنین رفتار «نسیبه»، یک زن انصاری، در محبت و از خودگذشتگی در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رفتار هند، یک زن قریش، در کینه‌توزی بر مسلمانان.

غزوه حمراء الاسد

قریش در راه بازگشت به مکه، با هم به شور نشستند و گفتند: پس از شکست لشکر محمد چه شد که ما به مدینه حمله نبردیم تا کار محمد را تمام کنیم؟!

این خبر در اولین شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از احد به مدینه بازگشته بود، به آن حضرت رسید. پیامبر فردای آن روز، یکشنبه هشتم شوال، دستور داد برای تعقیب دشمن لشکری از مدینه بیرون آید، و جز همانان که در جنگ احد زخم برداشته‌اند، در آن لشکر شرکت نکنند. این خود سرزنشی سخت و شکننده بود برای آنها که در جنگ احد گریخته بودند.

ص: ۷۶

افراد زخمی حاضر در لشکر، همان روز از مدینه بیرون شدند و تا حمراء الاسد، هشت میلی مدینه، پیش رفتند. در آنجا لشکر فرود آمد و دو نفر برای دریافت خبر به سمت لشکر قریش رفتند. خبر این واقعه را مردی از قبیله خزاعه که با بنی هاشم هم‌پیمان بود، به ابو سفیان رسانید و قریش را ضمن شعری نغز، از هیبت لشکر پیامبر بیم داد.

ابو سفیان هراسان لشکر قریش را به سوی مکه کوچ داد و کس فرستاد تا پیامبر را از تعقیب قریش بیم دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه سه روز در حمراء الاسد ماند و از رفتن لشکر قریش به مکه باخبر شد، به مدینه بازگشت.^{۹۶}

ص: ۷۷

درس بیست و هفتم

ص: ۷۸

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

«البته از برای شما در رسول خدا جای پیروی و اقتداست، برای هر آن کس که از خدای و روز رستاخیز می‌ترسد و خدای را فراوان یاد می‌کند.»

^{۹۶} (۱) - مغازی (واقعی)، غزوه حمراء الاسد / ۱ / ۳۳۴؛ سیره (ابن هشام) ۳ / ۵۲.

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

«و آنچه رسول خدا برای شما آورد، بگیریید. و از هر چه نهی کرد، دست بردارید و از خدا بترسید؛ که همانا خداوند به سختی مجازات می‌کند.»

حشر: ۷

ص: ۷۹

پیش‌گفتار

پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در غار حرا مبعوث شد.

با بعثت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، صد و چهارده سوره قرآن برای هدایت مردم نازل شد.

با بعثت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، سنت پیامبر برای راهیابی ما ارائه گشت^{۹۷}.

با بعثت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، عمل شد آنچه عمل شد تا به امروز، و آنچه عمل خواهد شد تا روز قیامت.

در راه تبلیغ اسلام، از مردان، شیخ مکّه ابو طالب، عموی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آن حضرت را یاری کرد، و از زنان خدیجه همسر ایشان.

و اولین کسی که از مردان به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ایمان آورد، علی فرزند ابو طالب بود، و از زنان خدیجه، همسر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ علی را پیش از آن، از خردسالی به خانه خود برده و لقمه در دهانش می‌نهاد و بدن علی علیه السّلام را به بدن مبارکش می‌چسبانید و بوی خوشش را به مشام وی می‌رسانید.

و علی علیه السّلام در حین نزول وحی، در غار حرا با پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بود^{۹۸}.

در روز دعوت بنی هاشم به اسلام و یارخواهی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ از ایشان برای نصرت اسلام، از میان همه آنها علی علیه السّلام در این راه با پیامبر بیعت کرد.

در سال دهم بعثت، ابو طالب و خدیجه، دو ناصر و یاور پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در تبلیغ اسلام، وفات

^{۹۷} (۱) - رجوع کنید به: ادیان آسمانی و مسأله تحریف / ۱۵-۲۰.

^{۹۸} (۲) - رجوع کنید به: نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

یافتند، و پیامبر آن سال را عام الحزن نامید.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ابو طالب و خدیجه را یاد می‌کرد و آنگاه که گوسفندی قربانی می‌نمود، در میان دوستان خدیجه تقسیم می‌کرد.

پس از ابو طالب، فرزندش، علی علیه السلام ناصر و یار خاص پیامبر شد.

علی علیه السلام در جنگ بدر بیش از همه مسلمانان مشرکان قریش را کشت و اسیر کرد.

علی علیه السلام در جنگ احد، در پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر می‌زد و با قریش می‌جنگید و دیگران فرار می‌کردند.

علی علیه السلام در جنگ خندق عمرو، پهلوان قریش را کشت و مشرکان فرار کردند.

علی علیه السلام در جنگ خیبر، قلعه خیبر را فتح کرد.

علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یادگار ابو طالب بود، و فاطمه علیها السلام، یادگار خدیجه. پیامبر در مدینه فاطمه را به علی تزویج فرمود.

از علی و فاطمه، حسن و حسین زاده شدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نزول آیه **فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ**^{۹۹}، برای مباحله با نصارای نجران، حسنین، علی و فاطمه را به همراه داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام نزول آیه تطهیر: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**^{۱۰۰}، حسین را به روی دو زانو، فاطمه را پیش رو، و علی را پشت سر خود نشانید و ردای خویش را به روی خود و ایشان کشیده چنین گفت:

«رَبِّ هَؤُلَاءِ أَهْلِ بَيْتِي.»

«پروردگارا! اینها اهل بیت من هستند.»

^{۹۹} (۱) - آل عمران: ۶۱.

^{۱۰۰} (۲) - احزاب: ۳۳.

و بدین سبب آن پنج تن را «اصحاب کسا» نامیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نزول این آیه، روزی پنج نوبت در اوقات نمازهای پنج‌گانه، اول به در خانه دخترش، فاطمه می‌رفت.

ص: ۸۱

در خانه فاطمه علیها السلام به مسجد باز می‌شد و در دیگری نداشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر چشم همه نمازگزاران که در صفوف نماز جماعت در انتظار مقدمش بودند، بر آستان آن خانه می‌ایستاد و می‌فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً الصَّلَاةُ! الصَّلَاةُ!»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از خواندن این زیارت نامه، به محراب خود تشریف می‌برد و با مأمومین خود نماز جماعت می‌گزارد.

و با نزول آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^{۱۰۱}، علی و فاطمه و حسن و حسین، به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شناخته شدند.

و با نزول آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ^{۱۰۲} پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به فاطمه عنایت فرمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نزول آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^{۱۰۳}، در غدیر خم، پنجه در پنجه علی کرد و او را بلند نمود و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه...»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به روشنی وصی پس از خود معرفی کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیمار شد و در روز دوشنبه سر بر سینه علی علیه السلام گذاشت و وفات کرد.

علی علیه السلام به حکم وظیفه با چند تن از خویشانش به غسل دادن و کفن کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شدند.

انصار در آن حال در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند که با سعد بن عباده بیعت کنند و او را خلیفه پیامبر سازند.

مهاجران قریش به سقیفه رفتند و گفتند: پیامبر از قبیله قریش است. عرب نمی‌پذیرد خلیفه‌اش از غیر قریش باشد.

مهاجران قریشی با جنگ و جدال مقصود خود را پیش بردند و با ابو بکر قریشی بیعت کردند.

^{۱۰۱} (۱) - شوری: ۲۳.

^{۱۰۲} (۲) - اسراء: ۲۶.

^{۱۰۳} (۳) - مائده: ۶۷.

مهاجران قریشی می‌اندیشیدند: اگر از خاندان پیامبر کسی خلیفه پیامبر شود، تا ابد جز ایشان،

ص: ۸۲

کسی دیگر به خلافت نخواهد رسید. خلافت را در خاندان‌های قریش بگردانید تا به همه تیره‌های قریش برسد.

آن گروه که با ابو بکر بیعت کردند، او را تا شب در کوچه‌های مدینه می‌گرداندند و هر کس را می‌دیدند، نزد ابو بکر می‌کشاندند و او را وادار می‌کردند تا بیعت کند.

روز دوشنبه بدین حال سپری شد.

روز سه‌شنبه ابو بکر را به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند و بر منبر پیامبر نشانده و دیگر بار با وی بیعت کردند.

ابو بکر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابو بکر نماز جماعت گزارده و بدین سان بیعت با ابو بکر در روز سه‌شنبه به پایان رسید.

در تمام این اوقات، بنی هاشم در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و تنی چند از آنها با علی علیه السلام به غسل و تکفین پیامبر مشغول بودند. پس از آن بر بدن نازنینش نماز گزارده.

پس از ایشان تمام روز دوشنبه و سه‌شنبه، مسلمانان مدینه دسته دسته به حجره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمدند و به طور فرادی بر جنازه مبارک پیامبر نماز می‌خواندند.

این کار تا شام روز سه‌شنبه به اتمام رسید. شب چهارشنبه علی علیه السلام با چند تن دیگر، بدن مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دفن کردند.

در تمام این دو روز، باند خلافت در پی به پایان رسانیدن بیعت ابو بکر بودند. تا آنکه کار بیعت ابو بکر به انجام رسید.

با همان بیعت آنچنانی ابو بکر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عمر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عثمان خلیفه شد؛

با همان بیعت، معاویه خلیفه شد؛

با همان بیعت، یزید خلیفه شد؛

با همان بیعت، بنی امیه و بنی عباس و عثمانی‌ها خلیفه شدند؛

با همان بیعت شد آنچه ابو بکر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه عمر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه بنی امیه و عثمان و معاویه و یزید انجام دادند؛

ص: ۸۳

با همان بیعت شد آنچه بنی عباس و خلفای عثمانی انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه در اسلام، از آن روز تا قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجام می‌شود.

*** در این درس و درس آینده، سیاست چهار خلیفه اول (ابو بکر، عمر، عثمان و علی علیه السلام) را که بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر گذاشته‌اند، بررسی می‌نماییم.

ص: ۸۴

سنت در عصر ابو بکر

ابو بکر، خلیفه‌ای از قریش

ابو بکر پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در ربیع الاول سال یازده هجری به خلافت رسید و در ماه جمادی الثانی سال سیزده هجری وفات کرد. مدت حکومت ابو بکر دو سال و اندی بود.

موافقان بیعت ابو بکر، افراد قبیله قریش غیر از تیره بنی هاشم بودند، و مخالفان او در مدینه، تیره بنی هاشم از قریش و افرادی از قبایل انصار بودند، و در خارج مدینه بعضی از قبایل عرب.

سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش

موافقان بیعت ابو بکر، مهاجران قریشی بودند. قریش بر آن بود که خلیفه از قبیله قریش و از غیر تیره بنی هاشم باشد. در این باره در گذشته گفتیم که مهاجران به انصار گفتند: «پیامبر از قریش است، و عرب نمی‌پذیرد خلیفه پیامبر از غیر قبیله قریش باشد.» و در عمل نیز کاندید خلافت را ابو بکر یا عمر یا ابو عبیده قریشی معرفی کردند، و هیچ نامی از علی علیه السلام یا عباس، عموی پیامبر نبردند. و در نهایت به دلیل قریشی بودن ابو بکر، با او بیعت کردند.

عمر در عصر خلافتش، در گفتگوش با «ابن عباس» به این مطلب تصریح کرد و چنین گفت:

ای ابن عباس! پدر تو عموی پیامبر است و تو پسر عم پیامبر. چه شد که قوم و قبیله شما از شما روی گرداندند؟! (چه شد که شما را برای خلافت انتخاب نکردند؟!)

ابن عباس گفت: نمی دانم.

ص: ۸۵

عمر گفت: من می دانم؛ آنها کراحت داشتند شما بر آنها حکومت کنید.

ابن عباس گفت: چرا چنین است در حالی که ما برای آنها خیر و نیکی هستیم!

عمر گفت: خدایا بیامرز! کراحت دارند هم پیامبری و هم خلافت در خاندان شما باشد، تا سبب فخر و مباهات شما گردد. شاید تو بگویی ابو بکر این کار را کرد. نه به خدا قسم، ولی ابو بکر عاقلانه ترین کاری را که به دستش رسید انجام داد.^{۱۰۴}

در روایتی دیگر عمر، خطاب به ابن عباس چنین گفت: ای ابن عباس! می دانی پس از پیامبر چرا قوم شما (قریش) از شما روی گرداندند؟!

ابن عباس می گوید: نخواستم پاسخ این پرسش را بدهم، بنابراین گفتم: اگر سبب آن را ندانم، امیر المؤمنین (عمر) مرا آگاه می سازد.

عمر گفت: آنها کراحت داشتند در خاندان شما (بنی هاشم) خلافت را با نبوت جمع کنند (یعنی آنکه هم نبوت در خاندان شما باشد و هم خلافت) و آنگاه شما بر قوم و قبیله خود فخر و مباهات کنید. بدین سبب قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد، و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد.

ابن عباس می گوید: گفتم: یا امیر المؤمنین! اگر اجازه می دهی و بر من غضب نمی کنی، سخن بگویم.

عمر گفت: ابن عباس سخن بگو. ابن عباس گوید:

«ای امیر المؤمنین! اما اینکه گفتمی قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد، [در جواب می گویم:] چنان که قریش برای خود همان کس را که خدای عز و جل برای این کار برگزیده بود، انتخاب می کرد، راه راست را پیموده بود و موفق شده بود.

و اینکه گفتمی: قریش کراحت داشت خلافت با نبوت در خاندان ما جمع شود، خداوند درباره قومی که کراحت داشتند چنین می فرماید: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ**^{۱۰۵}:

(به سبب آنکه کراحت داشتند و نپسندیدند آنچه را که خدا نازل فرمود، خداوند عمل آنها را محو و نابود کرد.)».

ص: ۸۶

^{۱۰۴} (۱) - تفصیل این روایت، در تاریخ طبری ۵ / ۲۷۶۸، ج اروپا، آمده است.

^{۱۰۵} (۲) - محمد صلی الله علیه و آله و سلم: ۹.

عمر گفت: ای ابن عباس! به خدا قسم گفتارهایی از تو به من رسید که کراهت داشتم آن گفتارها را تصدیق کنم؛ نباشد منزلت تو نزد من کاسته شود.

گفتم: ای امیر المؤمنین! آن گفتارها چیست؟ اگر حق باشد که نباید منزلت مرا نزد تو بکاهد. و اگر باطل باشد، مانند من باطل را از خود دور می‌کند.

عمر گفت: به من خبر رسیده که تو می‌گویی: به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند! گفتم: ای امیر المؤمنین! اینکه به ما ظلم شده است را هر دانا و نادانی فهمیده است. و اینکه به ما حسد ورزیده شد، ابلیس به آدم حسد ورزید، و ما نیز فرزندان همان آدم هستیم.

عمر گفت: هیئات ای بنی هاشم! دل‌های شما پر از حسدی است که هرگز زایل نمی‌شود، و پر از کینه و غشی است که هرگز زدوده نمی‌شود!

گفتم: آرام باش ای امیر المؤمنین! مگو قلب‌هایی که خداوند پلیدی را از آنها زدوده و پاک ساخته^{۱۰۶}، حسد و غلّ و غش دارند؛ چه آنکه قلب پیامبر نیز از جمله قلب ما، بنی هاشم است.

عمر گفت: دور شو!

گفتم: دور می‌شوم.

و چون خواستم برخیزم، از من شرم‌زده شد و گفت: ابن عباس! بایست. به خدا قسم، من حقّ تو را مراعات می‌کنم، و آنچه تو را خشنود می‌کند، دوست می‌دارم.

گفتم: ای امیر المؤمنین! من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم (به دلیل آنکه عموزاده پیامبر هستم). هر کس آن حق را رعایت کند، راه صواب پیموده، و هر کس حقّ مرا ضایع سازد، پشت پا به بخت خود زده است.

پس از این گفتگو عمر برخاست و رفت.^{۱۰۷}

*** در این باره، حضرت علی علیه السلام نیز در داستان شورای شش نفری برای تعیین خلیفه پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود:

«مردم به قریش می‌نگرند و در انتظار کار آنها هستند. و قبیله قریش در کار خود می‌اندیشد و

ص: ۸۷

^{۱۰۶} (۱) - اشاره است به آیه تطهیر: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** E

^{۱۰۷} (۲) - تاریخ طبری ۵/ ۲۷۷۰ - ۲۷۷۱، ج اروپا.

می‌گوید: اگر بنی هاشم به خلافت برسند، هیچ‌گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت، و چنانچه خلافت و حکومت به غیر بنی هاشم از خاندان‌های قریش برسد، بین همه آن خاندان‌ها می‌گردد و به همه آنها می‌رسد.^{۱۰۸}

ارزیابی این گفتارها

سه گوینده مزبور، سه شاهد عینی آن حوادث بودند. دو تن از آنها، دو رهبر دو جناح متخاصم، و عمر رهبر حادثه آفرین سقیفه بود. حقیقت آن حوادث را بهتر از آنها، چه کسی می‌تواند بداند؟

عمر در این گفتگوها می‌خواست به وسیله ابن عباس کم‌سال، از اسرار درونی بنی هاشم آگاه شود و به طور مکرر ابن عباس را تهییج می‌کرد و او را به سخن‌گویی وامی‌داشت. او به ابن عباس می‌گوید: قوم شما (قریش) کراهت داشتند پیامبری با خلافت در خاندان شما (بنی هاشم) جمع شود و بدین سبب بر آنها فخر و مباهات کنید. بدین جهت قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و در کار خود موفق شد.

«ابن عباس» پس از کسب اجازه و قول گرفتن از خلیفه که در غضب نشود، می‌گوید: قریش اگر برای خلافت همان کسی را انتخاب می‌کرد که خدا برای این کار برگزیده بود، در کار خود موفق بود، و اینکه گفتی آنها کراهت داشتند نبوت و خلافت در خاندان ما باشد، خداوند در این باره می‌فرماید: «آنها کراهت داشتند آنچه را خدا نازل فرموده بود؛ پس خدا عمل آنها را محو و نابود کرد.»

عمر گفت: به من خبر رسیده که تو می‌گویی به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند.

ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی فهمیده است. و نیز ابلیس بر آدم حسد برد، و ما نیز فرزندان اویم که مورد حسد واقع شده‌ایم.

در این گفتارها هر سه گوینده اتفاق داشتند که در کار خلافت، هر چه شده از جانب قریش بوده است.

از بین آنها «عمر» علت کار قریش را چنین بیان کرد که آنها کراهت داشتند خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود و سپس موجب فخر و مباهات آنان بر سایر تیره‌های قریش شود.

ص: ۸۸

و علی علیه السلام بر آن اضافه کرد که: قریش بیم داشت خلافت در بنی هاشم به گردش آید و به دیگر خاندان‌های قریش نرسد، پس خواستند خلافت در سایر خاندان‌های قریش به گردش آید.

بدین سبب خلافت را از بنی هاشم دور کردند.

ابن عباس علت کار آنها را حسد فامیل‌های قریش بر بنی هاشم دانست و مدعی شد که آنان بر بنی هاشم در این باره ظلم کرده و نیز خلافت را از آنجایی که خدا برای آن برگزیده بود، دور ساخته‌اند.

عمر جوابی نداشت به ابن عباس بدهد، جز آنکه به او دشنام گوید.

*** از آنچه بیان شد، روشن می‌شود که انتخاب خلیفه در عهد سه خلیفه اول بر اساس آن بود که خلافت در خاندان‌های قریش به جز خاندان «بنی هاشم» به گردش درآید. و در اجرای این سیاست، قریشیان اول «ابو بکر» را از تیره تیم، سپس «عمر» را از تیره عدی، و پس از او «عثمان» را از تیره بنی امیه برای خلافت انتخاب کردند.

نتیجه کار مخالفان بیعت ابو بکر

با بیعت ابو بکر، سه دسته از مسلمانان مخالفت کردند. انصار و بنی هاشم در داخل مدینه، و قبایل مسلمان عرب در خارج مدینه.

انصار

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولین دسته‌ای که جنازه پیامبر را واگذاشتید و گرد هم آمدند تا به خلافت پیامبر دست یابند، انصار بودند. خداوند نیز تا ابد آنها را از رسیدن به خلافت محروم ساخت، و پس از شکستشان از قریش در سقیفه بنی ساعده، حکومت خلفای قریشی آنها را از صحنه سیاست دور کرد.

بنی هاشم

کاندید بنی هاشم برای خلافت، همان وصی پیامبر، علی بن ابی طالب علیه السلام بود. علی بن ابی طالب پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌اش رفت. خانه علی همان خانه فاطمه، دختر پیامبر بود. بدین سبب در تاریخ، آن خانه را «خانه فاطمه» می‌نامیدند. همچنان که خانه‌های پیامبر را نیز به نام بانوانش

ص: ۸۹

می‌نامیدند و می‌گفتند: خانه عایشه و خانه ام سلمه. ما نیز در ذکر نام آن خانه، از ایشان پیروی می‌نماییم.

بنی هاشم و چند تن از یاران علی علیه السلام که با ابو بکر بیعت نکرده بودند، در خانه فاطمه علیها السلام، به گرد علی جمع شده در کار بیعت مذاکره داشتند.^{۱۰۹}

ابو بکر جوهری روایت می‌کند:

«در آن زمان، علی شبانگاه فاطمه را بر درازگوشی سوار می‌نمود و به در خانه‌های انصار می‌رفت.

^{۱۰۹} (۱) - تفصیل آن را در بخش اخبار سقیفه در کتب «عبد الله بن سبا» (جزء یکم) و «معالم المدرستین» ملاحظه فرمایید.

[در روایت شیعه آمده است که حسنین علیهما السّلام را نیز به همراه خود می‌برد و دو دستشان در دو دست پدرشان، علی علیه السّلام بود.]

علی از ایشان [در کار بیعت خود] یاری می‌طلبید. فاطمه نیز از ایشان کمک می‌خواست.

انصار می‌گفتند: ای دختر پیامبر! [این کار گذشت] ما با این مرد (ابو بکر) بیعت کردیم. اگر پسر عموی شما پیش از این بیعت، از ما بیعت می‌خواست، ما به جز او با دیگری بیعت نمی‌کردیم.

علی در جواب آنها می‌گفت: آیا می‌بایست من جنازه پیامبر را در خانه‌اش وامی‌گذاردم و به کار غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن جسد مبارکش نمی‌پرداختم و از خانه بیرون می‌آمدم و با مردم در کار حکومت پیامبر به کشمکش مشغول می‌شدم؟!

و فاطمه می‌فرمود: ابو الحسن (حضرت علی علیه السّلام) نکرد جز آنچه سزاوار او بود. و آنها کردند آنچه را که خداوند حساب آنها را می‌رسد.^{۱۱۰}

این گفتار دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شامل حال انصار نیز می‌شد.

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه علیها السّلام و بست‌نشینان آن خانه

دستگاه خلافت به قصد تفرقه‌اندازی بین بنی هاشم، به خانه عبّاس، عموی پیامبر رفتند. ابو بکر گفت: ما می‌خواهیم در این کار (خلافت) سهمی برای تو قرار دهیم. عبّاس جواب منفی داد و آنها با ناامیدی برگشتند.

در نتیجه دستگاه خلافت که کار خود را با آن وضع ناتمام می‌دید، چاره را در آن دید که به خانه

ص: ۹۰

فاطمه علیها السّلام یورش برند. آنها به در خانه فاطمه حمله بردند ... در خانه باز نشد ... پس گروه مهاجم در خانه فاطمه، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آتش زدند ... همان در که دیده بودند پیامبر تا آخرین روزی که برای نماز به مسجد تشریف می‌برد، روزی پنج نوبت در وقت نماز و پیش از رفتن به محراب، بر در آن خانه می‌ایستاد و می‌فرمود: «السّلام علیکم یا أهل البیت.»

همان اصحاب پیامبر که آنچنان بزرگداشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودند، به در همان خانه آتش بردند و کردند آنچه کردند؛ داخل خانه شدند و علی علیه السّلام را که از جانب پیامبر مأمور به خویشن‌داری بود، برای بیعت به مسجد بردند.

حضرت علی در آنجا سخن گفت. انصار چون سخن او را شنیدند، گفتند:

^{۱۱۰} (۲) - رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، خطبه ۶۶، ۱۳/۶، چ مصر، در اخبار یوم السّقیفه.

یا علی! اگر انصار سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابو بکر شنیده بودند، دو نفر [از ایشان] هم از بیعت تو تخلف نمی‌کردند. ولی کار گذشت.^{۱۱۱}

علی علیه السلام در اینجا بیعت نکرد. دستگاه خلافت هم دست از او کشید و علی به خانه فاطمه علیها السلام بازگشت.

دستگاه خلافت پس از این، با وصی پیامبر و دختر پیامبر جنگ اقتصادی شدیدی را آغاز کرد.

برای همین حق آنان را از خمس اسقاط کرد. این کار در حالی انجام شد که صدقه - که امروز آن را زکات می‌نامند - بر آنها حرام بود و از آن نمی‌توانستند استفاده کنند.

همچنین یگانه وارث پیامبر، فاطمه دخت پیامبر را از ارتش محروم کردند و «فدک» را که پیامبر به دخترش داده بود، از او گرفتند. در حالی که باغ‌ها و مزارع دیگری را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دیگران بخشیده بود، از آنها پس نگرفتند.^{۱۱۲}

با توجه به آنکه در آن زمان علی و سایر اهل بیت هیچ گونه درآمد دیگری نداشتند، می‌توانیم اثر این جنگ اقتصادی را بر خاندان پیامبر درک نماییم. در نتیجه این جنگ اقتصادی، دیگر اطراف آن خاندان هیچ گونه تجمعی صورت نمی‌پذیرفت.

در این جنگ اقتصادی، بین آنها و دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزاع و جدالی سخت برپا شد. دختر پیامبر آن مجادله و مناظره را بر ملا ساخت و به مسجد پیامبر کشانید و از انصار کمک خواست.

ص: ۹۱

آنها سکوت کردند.^{۱۱۳} دختر پیامبر با دلی پردرد به خانه بازگشت؛ و طولی نکشید که به پدر بزرگوارش ملحق شد و وفات کرد.

پس از وفات دختر پیامبر، علی علیه السلام تنها ماند و مردم از او روی گرداندند؛ و شد آنچه ما در بحث سقیفه در کتاب «عبد الله بن سبا»، جلد یکم آوردیم، و کار این دسته از مخالفان بیعت ابو بکر اینچنین به پایان رسید.

دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست

حکومت خلفا پس از این، انصار و بنی هاشم را از صحنه سیاست دور نگاه داشت و به هیچ وجه ریاست ارتش در فتوحات و حکومت شهرهای اسلامی را به انصار و بنی هاشم واگذار نکرد.

چنین بود جریان کار دستگاه خلافت با این دو دسته معارض در داخل مدینه.

^{۱۱۱} (۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۶ / ۱۲.

^{۱۱۲} (۲) - رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد ۲، بحث اجتهاد الخلیفتین فی الخمس.

^{۱۱۳} (۱) - شمه‌ای از این جریان را در بحث سیاست ابو بکر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان می‌نماییم.

قبایل عرب خارج مدینه

حکومت خلفا آن دسته از قبایل مسلمان عرب را که در خارج مدینه سکنا داشتند، مرتدّ از اسلام خواند و با آنها جنگ کرد تا شکست خوردند. سپس مردان جنگی آنها را کشت و اموال آنها را به غنیمت گرفت و زنان و کودکان و مردان سالخورده آنان را اسیر کرد و به شهر مدینه آورد.

بعضی از آنها که وسیله‌ای داشتند، آزاد شدند و دیگران در قید بندگی درآمدند.

در میان قبایل، در سه قبیله عرب، سه نفر ادّعیای پیامبری کردند. حکومت خلفا با آنها نیز جنگ کرد و بر آنها غالب شد و مردان جنگی آنها را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت، و بازماندگان‌شان را به بردگی برد. عمر در اوایل دوران خلافت خویش، هر مرد یا زن عربی را که در بندگی بود، آزاد کرد.

سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

با در نظر گرفتن سیاست کلی حکومت خلافت در عصر ابو بکر، می‌توان سیاست آن حکومت را نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بررسی نمود.

ص: ۹۲

روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابو بکر

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند تا با «سعد بن عباد» به عنوان جانشین پیامبر بیعت کنند. آنان برای این کار خود، هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند، بلکه تعصب قبیله‌ای آنها را بر این کار واداشت.

مهاجران قریشی چون این خبر را شنیدند، به آن سقیفه شتافتند و در محاجّه با انصار گفتند:

«پیامبر از قبیله قریش است و عرب نمی‌پذیرد جانشین او از غیر قبیله او باشد.» و به این دلیل با ابو بکر بیعت کردند. در حالی که بنی هاشم دو روز مشغول غسل و کفن و نماز گزاردن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و میدان از حضور آنان خالی بود. بیعت ابو بکر تمام شد و ابو بکر خلیفه گشت.

اما طرفین نزاع (انصار و قریش) هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند. پس از آن:

حقّ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عموم بنی هاشم را از خمس اسقاط کردند؛ در حالی که هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند و ضمن آیه خمس^{۱۱۴} این حق ثابت بود و در سنت پیامبر نیز عمل آن حضرت بر آن بود.

^{۱۱۴} (۱) - انفال: ۴۱. وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ... E\

«فدک» را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دخترش «فاطمه» داده بود، از او گرفتند و بر آنکه پیامبر فدک را به او واگذاشته است، از او شاهد خواستند. در حالی که باغ‌ها و زمین‌های زراعتی دیگری که پیامبر به دیگران داده بود، از ایشان نگرفتند و از آنها نخواستند شاهد اقامه کنند.

دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از ارث پیامبر محروم کردند. و از آنجا که ارث بردن فرزند از پدر، جزء احکام بدیهی اسلام بود و همه مسلمانان آن را در قرآن خوانده بودند و در زمان پیامبر به آن عمل کرده بودند، در این باره دستگاه خلافت چاره‌ای نداشت جز آنکه حدیثی از پیامبر روایت کند که پیامبر این مورد به خصوص را از ارث بردن استثنا کرده باشد.

و چنین بود که ابو بکر روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از ما پیامبران کسی ارث نمی‌برد.

هر چه مستملکات از ما باقی می‌ماند، صدقه است.» و با توجه به اینکه صدقه بر خاندان پیامبر حرام است، حدیث اینچنین روایت شد.

این حدیث در مناظره بین دختر پیامبر و ابو بکر روایت شد. پس از این وقایع، دختر پیامبر صلاح امر را در آن دانست که این معرکه را بین خود و دستگاه خلافت بر ملا کند، تا همه صحابه و

ص: ۹۳

سایر مسلمانان از آن باخبر شوند و دلایل طرفین را بشنوند. سپس آنها را در مسئولیت عمل نشدن به این احکام، با دستگاه خلافت شریک کند.

برای این کار با دسته‌ای از زنان وابسته به خود، به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف برد. برای دختر پیامبر و همراهانش در مسجد پیامبر پرده‌ای زدند. دختر پیامبر با همراهان، در پس آن پرده قرار گرفت، و جمع صحابه و سایر مسلمانان و دستگاه حاکمه در آن سوی پرده.

دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آهی کشید که حاضران از آن آه به گریه آمدند. سپس حمد و ثنای الهی را به جای آورد. پس از آن فرمود: «من فاطمه هستم دختر محمد...» و گفت آنچه گفت، تا آنکه فرمود:

«ای پسر ابو قحافه! تو از پدرت ارث می‌بری و من از پدرم ارث نمی‌برم؟!»

سپس به انصار خطاب کرد و آنها را مورد عتاب قرار داد. چون خطبه آن حضرت تمام شد، ابو بکر خطبه خواند و در گفتارش، پیامبر را احترام کرد و خطاب به دختر پیامبر کرد و بر او ثنا گفت.

سپس گفت:

«ای دختر پیامبر! من خود از پیامبر شنیدم که فرمود: «از ما گروه انبیا، کسی ارث نمی‌برد. هر چه از ما باقی بماند، صدقه است.» و من به فرمان او عمل کردم.»

فاطمه علیها السلام در جواب گفت:

«آیا با تعمّد کتاب خدا را پشت سر گذاشتید و ترک کردید؟! خداوند می‌فرماید: **وَ وَّرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**^{۱۱۵} (سلیمان پیامبر، از داوود پیامبر ارث برد.)»

و سپس چند آیه دیگر را نیز تلاوت فرمود و ابو بکر را در حدیثی که از پیامبر روایت کرد، در ملاء عام و در حضور همه همکارانش از مهاجران قریشی و انصار، تکذیب کرد. حتی یک نفر از آن جمع نیز در تصدیق ابو بکر نگفت: ای دختر پیامبر! من نیز این حدیث را از پیامبر شنیدم.

با توجّه به آنچه بیان شد، سیاست حکومت در عصر ابو بکر نیازمند روایت حدیث در تأیید کار خود بود، که این کار انجام شد. این خود اولین بار بود که به طور رسمی، حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خلاف نصّ قرآن روایت شد، و پس از آن مانند آن را در کار سیاست خلفا بسیار می‌یابیم.

ص: ۹۴

علّت سکوت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دستگاه خلافت

در اینجا یک امر جلب نظر می‌کند و آن اینکه: چه شد اصحاب پیامبر آن همه شدت عمل دستگاه خلافت با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روایت حدیث بر خلاف نصّ قرآن و کشتار مخالفان بیعت ابو بکر (مانند مالک بن نویره) و کارهایی مانند آن را دیدند و در برابر آن سکوت اختیار کردند؟!

برای درک حقیقت امر، شناخت وضع عمومی مردم جزیره العرب، به خصوص اصحاب پیامبر ضرورت دارد. درباره عدالت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بخش دوم کتاب در راه وحدت، توضیح کافی ارائه شده است؛ و در زمینه وضع عمومی مردم جزیره العرب، آنچه را در مقدمه بحث گذشته (بررسی سیره پیامبر) عرضه داشتیم، یادآور می‌شویم.

اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب

مردم جزیره العرب که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، جریان کار آنها بر قول و قرار لفظی بود.

بدان سان که با یک جمله «این فرزند من است»، مردی بیگانه از شخص و قوم و قبیله گوینده، فرزند او می‌شد و فرزندان او برادر و خواهر او می‌شدند و سایر افراد قبیله، او را یک تن از خود می‌شمردند.

به همین صورت بود کار طرد مرد شروری از قبیله که با گفتن جمله «این مرد از ما نیست»، آن مرد از خویش و قبیله بریده می‌شد. همچنین بود کار در خرید و فروش و هبه اموال و املاک، و نیز پیمان بستن دو قبیله در کار جنگ و صلح و پناه دادن به کسی.

^{۱۱۵} (۱) - نمل: ۱۶.

گاه نیز در قراردادهای مثبت، دست به یکدیگر می‌دادند که در این صورت، آن قرارداد را «بیعت» می‌نامیدند.

در آن عصر، بزرگواری و شرافتمندی در پایبندی به آن قراردادها بود. و در این پایبندی، مردم عرب بر هم پیشی می‌گرفتند و در راه آن جان می‌سپردند.

شریعت اسلام پایبند بودن به قراردادهای صحیح را محکم‌تر ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جامعه اسلام را بر بیعت گرفتن بنیان‌گذاری کرد، و در مقابل، قراردادهای باطل را الغا نمود. مانند قرارداد پسرخواندگی.

با توجه به نکته بیان شده، می‌توان به علت سکوت صحابه و تسلیم آنها در مقابل اقدامات

ص: ۹۵

ناروای حکومت ابو بکر بی برد.

انصار چون گفتگوی امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر شنیدند، به حضرت علی گفتند: «اگر انصار این سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابو بکر می‌شنیدند، با کسی جز تو بیعت نمی‌نمودند.» و در جواب دختر پیامبر، در حالی که برای یاری خواستن به در خانه آنها تشریف می‌برد، می‌گفتند: «ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کار گذشت.» و نیز همین گونه بود، زمانی که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر در مسجد در حق میراث خود از پدر، مناظره فرمود.

در همه این احوال دیدیم که انصار خود را پایبند بیعت با ابو بکر می‌دانستند و خلاف کردن در قول و قرار خود با ابو بکر را بر خود ننگ می‌شمردند. آنان گرچه حق را با ابو بکر نمی‌دیدند، در هر حال خلاف قرارداد عمل کردن نیز در جامعه عرب ننگ‌آور بود. با اینکه شرع اسلام، قرارداد باطل را قابل اجرا نمی‌دانست.

در شرع اسلام اگر چند نفر با هم قرار بگذارند و بیعت کنند که مال کسی را به ناحق از او بگیرند، اصل بیعت باطل است و قابل اجرا نیست. ولی این معنی برای کسی می‌تواند مورد پذیرش باشد که بتواند از نکوهش و سرزنش جامعه عرب آن روز چشم‌پوشی کند. حال اکثریت صحابه، نشان می‌دهد که آنها چون با خلیفه بیعت کرده بودند، خود را ملزم می‌دانستند در همه احوال فرمانبردار خلیفه باشند و اوامر او را اجرا کنند.

عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

با توجه به آنچه بیان شد، می‌توان خلاصه کار حکومت ابو بکر را در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قرار ذیل بیان داشت:

انصار که بر خلاف آداب و رسوم اسلامی، جنازه پیامبر را در خانه‌اش واگذاشتند و در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا منصب حکومت بر مسلمانان را از آن خود گردانند، به هیچ وجه در فکر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند، بلکه به «رای خود» عمل کردند و از سنت پیامبر چشم پوشیدند و به سنت او، حتی در امر تجهیز (غسل دادن و کفن

کردن و نماز گزاردن و دفن کردن) جسد مبارک خود آن حضرت، پشت کردند. انصار در همه این احوال صلاح کار دنیای خود را در نظر گرفتند و به رأی خود عمل نمودند.

و با این کار انصار، اولین بار بود که در اسلام پس از وفات پیامبر، مسلمانان به رأی خود و

ص: ۹۶

بر خلاف سنت پیامبر عمل کردند.

پس از آنها همین کار را مهاجران قریشی نیز انجام دادند. کار مهاجران قریشی در این باره هیچ تفاوتی با کار انصار نداشت. آنها نیز صلاح کار قبیله قریش را در آن دیدند که جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را وانهند و در آن سقیفه گرد آیند و خلافت را از آن خود سازند. اینها نیز در این باره، عمل به رأی خود را بر عمل کردن به سنت پیامبر مقدم داشتند.

در این باره فقط بنی هاشم و در رأس آنان علی علیه السلام بود که به سنت پیامبر عمل کرد و تا اتمام تجهیز جسد مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، هیچ اعتنایی به آن همه غوغا نکرد.

پس از آن واقعه مهم در اسلام، «عمل کردن به رأی» در برابر سنت پیامبر راه و روش مکتب خلفا شد و در جنگ اقتصادی با اهل بیت نیز به رأی خود عمل کردند. ولی در این زمینه چاره‌ای ندیدند مگر آنکه برای تأیید رأی خود از سوی پیامبر، حدیثی بر خلاف نص قرآن روایت کنند. و این کار را نیز چنان که دیدیم، انجام دادند.

دلیل ما بر اینکه آن حدیث بر خلاف نص قرآن کریم است، همان بود که دختر پیامبر در مسجد بر ملا فرمود.

و دلیل دیگر آن است که هیچ یک از همکاران قریشی خلیفه، نتوانستند خلیفه را در این مناظره یاری دهند و بگویند: ای دختر پیامبر! این حدیث را غیر از ابو بکر، فلان صحابی نیز از پیامبر روایت می‌کند.

دختر خلیفه، «عایشه» نیز به این حقیقت تصریح کرده است؛ آنجا که می‌گوید:

آنگاه که پیامبر وفات کرد ... در میراث پیامبر اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم جز نزد او! ابو بکر گفت: من از پیامبر شنیدم که فرمود: «از ما گروه انبیا ارث برده نمی‌شود.

هر چه از ما بازماند، صدقه است.»^{۱۱۶}

با این حدیث که منحصرًا خلیفه آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد، دختر پیامبر را از ارث پدر محروم نمود.

در حدیث دیگر که از پیامبر روایت کرد، مورد مصرف میراث آن حضرت را چنین تعیین کرد:

^{۱۱۶} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۷۳، فصل «ما وقع فی خلافته» از شرح حال ابو بکر.

«خدای عزّ و جلّ اگر چیزی به پیامبری عنایت کند، آن عنایت شده پس از پیامبر از آن کسی

ص: ۹۷

خواهد بود که پس از او قیام کند.»^{۱۱۷}

بنابراین حدیث، میراث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از ایشان به ابو بکر می‌رسید، و ابو بکر با این دلیل میراث پیامبر را به دختر آن حضرت نداد و خود تصرف کرد.

به این سبب بود که دختر پیامبر به ابو بکر گفت: اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟!

ابو بکر گفت: فرزندانم و خاندانم.

فاطمه علیها السلام فرمود:

پس چه شد که تو به جای ما از پیامبر ارث بردی؟! ...^{۱۱۸}

در گفته عایشه که علم به حدیث پیامبر درباره ارث نبردن از پیامبران را مخصوص به ابو بکر دانست، جالب این است که پیامبر این حکم را به فاطمه که وارث پیامبر بود، تبلیغ نفرموده است! در حالی که یگانه وارث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، فاطمه علیها السلام بود که باید تکلیف خود را در ارث نبردن از پیامبر بداند.

و نتیجه این گفتار عایشه، این است که پیامبر در تبلیغ این حکم - نعوذ بالله - تقصیر کرده است.

*** این یک نوع روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بود که در عصر همان حکومت و از طرف حاکم بود. نوع دیگر این عمل، روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بعد از عصر آن حکومت و از طرف غیر حاکم می‌باشد. مانند روایتی که در صحیح بخاری و دیگر کتب حدیث از «ابو هریره» روایت کرده‌اند که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از میراث من به اندازه یک دینار هم تقسیم نشود. هر چه به ارث بگذارم، پس از نفقه دادن به زن‌ها و مصرف کارمندانم، صدقه است.»^{۱۱۹}

دلیل ما بر اینکه ابو هریره این حدیث را پس از عصر ابو بکر روایت کرده، همان گفتار عایشه است که گفت:

پس از وفات پیامبر در میراث او اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم، جز نزد

^{۱۱۷} (۱) - سنن (ابو داوود) ۳ / ۱۴۴، باب فی صفایا رسول الله، ح ۲۹۷۳؛ مسند (احمد) ۴ / ۱.

^{۱۱۸} (۲) - معالم المدرستین ۲ / ۱۴۴، ج اول.

^{۱۱۹} (۳) - صحیح (بخاری)، کتاب الفرائض ۴ / ۱۱۰، باب «قول النبی لا نورث ما ترکنا صدقة»، (در همان صفحه، از عایشه نیز در تأیید پدرش حدیث روایت شده است.) و کتاب الخمس ۲ / ۱۲۶؛ صحیح (مسلم)، کتاب الجهاد ح ۵۵؛ سنن (ابو داوود) ۳ / ۱۴۴، باب صفایا رسول الله؛ مسند (احمد) ۲ / ۲۴۲ و

ابو بکر. ابو بکر گفت: پیامبر فرمود: «از ما گروه انبیا ارث برده نمی‌شود.»

چنانچه ابو هریره در آن زمان این حدیث را روایت می‌کرد، جای این گفتار عایشه نبود.

روایت ابو هریره نسبت به روایت ابو بکر، در تأیید سیاست حکومت ابو بکر، همچون کاسه داغ‌تر از آش است! چرا که ابو بکر گفته بود: «از پیامبران ارث برده نمی‌شود. هر چه از ایشان بازماند صدقه است.» ولی ابو هریره گفت: پیامبر فرمود: «از من حتی یک دینار ارث برده نمی‌شود. هر چه پس از نفقه زنانم و مصرف کارمندانم بماند، صدقه است.» و با تخصیص حکم در پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و تعیین اندازه یک دینار، کار را محکم‌تر کرد. همچنین با تعیین مصرف آن در «نفقه زنان و مزد کارمندان» اضافه بر محروم کردن دختر پیامبر، استفاده از آن را برای زنان پیامبر و کارمندان حکومت - به عنوان کارمندان پیامبر - صحیح جلوه داد.

*** روایتی که از ابو بکر در تأیید سیاست حکومتش آوردیم، به عنوان نمونه بود. روایات دیگری نیز مانند آن وجود دارد که در شرح حال وی در «تاریخ الخلفاء» سیوطی، یک جا جمع‌آوری شده است. و روایت‌هایی نظیر آن را نیز به هنگام بررسی سیاست سایر خلفا نسبت به امر حدیث و سنت، پس از این خواهیم آورد.

همچنین روایاتی مانند روایت ابو هریره که در تأیید سیاست حکومت خلفا، پس از دوران خلافت آنان پدید آمده، در مکتب خلفا بسیار است. مواردی از آنها را در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» در پایان بحث «متعة الحج» نشان داده‌ایم. بدین ترتیب روشن است که شناخت حدیث صحیح از حدیث‌های غیر صحیح، در کتب مکتب خلفا، بر غیر متخصص این فن ممکن نیست.

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حدیث یادشده ابو بکر، روشنگر یک بخش از سیاست حکومتش نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. بخش دیگر سیاست وی در این زمینه، نهی کردن و ممانعت از روایت حدیث پیامبر می‌باشد. ذهبی در این باره چنین روایت می‌کند:

«ابو بکر پس از وفات پیامبر مردم را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر احادیثی روایت می‌کنید و در آن اختلاف می‌کنید. و آنها که پس از شما می‌آیند، اختلافشان بیشتر خواهد شد. از پیامبر هیچ حدیثی روایت نکنید! هر کس از شما سؤالی کرد، بگوید: قرآن در بین ما هست. آنچه قرآن حلال

فرموده، حلال دانید، و آنچه قرآن حرام کرده، حرام دانید.»^{۱۲۰}

^{۱۲۰} (۱) - تذكرة الحفاظ ۱/ ۲ و ۳، در شرح حال ابو بکر.

این فرمایش ابو بکر مخالف با نصّ صریح قرآن است که می‌فرماید:

... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...^{۱۲۱}

«و بر تو قرآن را نازل کردیم تا برای مردم آنچه بر ایشان فرو فرستاده شده بیان کنی.»

همه احکام قرآن، حلال و حرام قرآن، شرح و بیانش در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تجسّمش در سیره آن حضرت می‌باشد؛ و دسترسی به این هر دو، روایت حدیث از پیامبر را لازم دارد. یک رکعت نماز از احکام قرآن را نمی‌توان بدون رجوع به حدیث پیامبر بجای آورد. پس این بخش از گفتار خلیفه صحیح نیست.

اما آن بخش از سخنش که گفته است: «در آن اختلاف می‌کنید»، صحیح است. چه آنکه مجاز بودن روایت حدیث از پیامبر سبب می‌شود احادیثی از پیامبر روایت شود که مخالف با سیاست حکومت باشد، و در آن حال گروهی از مسلمانان از حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیروی خواهند کرد و گروهی به رأی خلفا عمل می‌کنند؛ و در نتیجه آن، اختلاف بین مسلمانان شدید خواهد شد.

*** چنین بود مخالفت این گفتار و رأی ابو بکر با این آیه قرآن و ده‌ها آیه دیگر که دستور به پیروی از گفتار و کردار پیامبر می‌دهد و عمل به آنها روایت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را لازم می‌شمارد.

از این گذشته، این سخن ابو بکر مخالف با سایر احادیث پیامبر است که در آنها روایت کردن حدیث حضرتش را دستور فرموده و بر آن تأکید نموده است.^{۱۲۲}

به هر حال این دو گونه سیاست خلیفه نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلع کار خلفا در این باره بود و خلفای پس از او همین روش را با شدت هر چه تمام‌تر در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام دادند. و خود این گفته خلیفه، مانند کارهای دیگرش که به بعضی از آن در گذشته اشاره داشتیم، فقط یک دلیل داشت و آن «رأی شخص خلیفه» بود؛ خلیفه در آخر عمرش نیز به «رأی خود» عمل نمود و عمر را به جانشینی خود و حکومت بر مسلمانان تعیین کرد.

در تاریخ طبری و دیگر تواریخ چنین روایت کرده‌اند:

ص: ۱۰۰

«ابو بکر در مرض وفاتش عثمان را به تنهایی خواست و به او گفت: بنویس: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». این است عهد ابو بکر به مسلمانان. اما بعد...»

^{۱۲۱} (۲) - نحل: ۴۴.

^{۱۲۲} (۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲ / ۵۵ - ۵۸.

در این حال بیهوش شد. عثمان باقی عهدنامه را اینچنین نوشت: «من عمر بن خطاب را خلیفه خود بر شما قرار دادم. و خیر شما را در این خواستم.»

در این حال ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: بر من بخوان چه نوشتی؟

عثمان نوشته را بر او خواند. ابو بکر گفت: الله اکبر. همانا ترسیدی اگر در این بیهوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند؟ عثمان گفت: آری.

ابو بکر گفت: خدا تو را جزای خیر دهد. و همان نوشته را پذیرفت.

نامه را «شدید»، آزاد کرده ابو بکر با عمر آورد. در مسجد عمر به مردم می‌گفت:

ایها الناس! گفتار خلیفه پیامبر را گوش دهید و فرمان برید. او می‌گوید: خیر شما را خواسته‌ام.^{۱۲۳}

در نتیجه آن نوشته، با عمر بیعت کردند و عمر خلیفه مسلمانان شد.

ص: ۱۰۱

درس بیست و هشتم

ص: ۱۰۳

سنت در عصر عمر

عمر خلیفه‌ای از قریش

عمر بن خطاب در جمادی الثانی سال ۱۳ هجری، پس از ابو بکر خلیفه شد، و در ۲۶ ذی الحجه سال ۲۳ هجری کشته شد. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.^{۱۲۴}

سیاست حکومت در عصر عمر

در این بحث پنج نمونه از سیاست‌های حکومت عمر را که بر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر گذاشت، به ترتیب ذیل بررسی می‌نماییم:

۱. سیاست برتری جویی برای قبیله قریش

^{۱۲۳} (۱) - تاریخ طبری ۴/ ۲۱۳۸، ج اروپا.

^{۱۲۴} (۱) - التنبیه و الاشراف (مسعودی)؛ دول الاسلام (ذهبی) / ۱۹.

۲. سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

۳. سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعه اسلامی

۴. سیاست حبس صحابه در مدینه

۵. سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۱۰۴

سیاست برتری جویی برای قبیله قریش

سیاست برتری جویی قبیله‌ای در عصر عمر، همان سیاست قبیله‌ای در جامعه عرب قبل از اسلام بود. جامعه عرب در عصر جاهلیت، بر اساس نظام قبیله‌ای و برتری خواهی نژاد عرب بنیان‌گذاری شده بود.

در آن نظام، اساس هر بینش و روش، قبیله بود و هم‌پیمانان قبیله^{۱۲۵}، شیخ قبیله، شاعر قبیله، آب قبیله و زمین قبیله. در آن نظام اگر فردی از یک قبیله به دست فردی از قبیله دیگر کشته می‌شد، همه افراد قبیله مقتول از همه قبیله قاتل خونخواهی می‌کردند. و چنانچه در این راه فردی از افراد قبیله قاتل کشته می‌شد، خونخواهی انجام گرفته بود.

همچنین در پیروی از اصل برتری خواهی نژاد عرب، یک عرب صحرائشین، دختر خویش را به شریف‌ترین مرد غیر عرب شوهر نمی‌داد.

جامعه عرب در عصر جاهلیت چنین بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن جامعه را با سخن و عمل در هم شکست. در این باره آیه زیر از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ^{۱۲۶}

«ای مردم! ما همه شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم. و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست.»

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال آخر عمر مبارکش، در حجّة الوداع فرمود:

«ای مردم! پروردگار شما یکی است. پدر شما یکی است. آگاه باشید! هیچ عربی را برتری نیست بر غیر عرب؛ و نه غیر عرب را بر عرب؛ و نه سرخ پوست را بر سیاه پوست؛ و نه سیاه پوست را بر سرخ پوست؛ مگر به تقوا. آیا به شما تبلیغ کردم؟»

^{۱۲۵} (۱) - آزاد کرده قبیله نیز از هم‌پیمانان قبیله به حساب می‌آمد.

^{۱۲۶} (۲) - حجرات: ۱۳.

گفتند: آری ای پیامبر خدا! تبلیغ کردی.^{۱۲۷}

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عملاً نیز جامعه اسلامی را بر اساس یکسان بودن نژاد بشر بنیان‌گذاری فرمود. بلال حبشی را مؤذن جامعه اسلامی قرار داد و

ص: ۱۰۵

چنین بود حال جامعه اسلامی در عصر پیامبر. اما در عصر عمر، سیاست حکومت در این باره به طوری طرّاحی شد که جامعه اسلامی را به روش و بینش عرب در عصر جاهلیت بازگرداند. و اینک بیان این ماجرا:

پس از وفات پیامبر، مبارزه در سقیفه بنی ساعده برای تعیین خلیفه با شعار قبیله‌ای برپا شد.

انصار که سعد بن عباد را برای خلافت به آنجا آورده بودند، به آن دلیل نبود که وی بر دیگر صحابه فضیلتی داشت، بلکه دلیل آنها همان بود که گفتند: «خلیفه باید از قبیله ما باشد.»

مهاجران در جواب ایشان گفتند: «پیامبر از قبیله ما، قریش بود و خلافت باید در قریش بماند.

عرب خلافت پیامبر را در غیر قریش نمی‌پذیرد.» و به همین دلیل در سقیفه با ابو بکر بیعت شد. پس از آن ابو بکر سرگرم سرکوب مخالفان و تحکیم اساس خلافت بود. ولی پس از ابو بکر و در عصر عمر، قریشی بودن دستگاه خلافت، چنان که بیان می‌نماییم، آشکار شد.

چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان

در عصر خلافت عمر بن خطاب، حکومت از آن قبیله قریش و هم‌پیمانان قریش بود. ریاست ارتش مسلمانان و فرمانداری شهرهای بزرگ اسلامی در دست افراد قبیله قریش و هم‌پیمانانش، به جز بنی هاشم، بود. در این باره خلاصه‌ای از آنچه مسعودی نقل کرده است، می‌آوریم:

«فرماندار حمص وفات کرد. حمص شهری بزرگ در شام و یکی از مراکز ارتش اسلام بود. در این زمان عمر، «ابن عباس» را خواست و به او گفت: فرماندار حمص وفات کرد و مردی نیک بود.

و مرد نیک بسیار کم است. امیدوارم تو از آنها باشی. ولی در قلب من از تو چیزی هست، گرچه دلیلی بر آن ندیدم و در جستجوی آن در تو خسته شدم. اکنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه می‌گویی؟

ابن عباس گفت: تا آنچه را از من در دل داری نگوئی، نمی‌پذیرم.

عمر گفت: برای چه می‌خواهی بدانی؟!!

^{۱۲۷} (۳) - مسند احمد ۵ / ۴۱۱.

ابن عباس گفت: می‌خواهم بدانم تا چنانچه جای بیم داشتن باشد، من هم از آن چیز بر خود بیمناک شوم؛ و چنانچه بی‌گناهم بدانم بی‌گناهم و فرمانداری را بپذیرم.

عمر گفت: ای پسر عباس! بیم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار باشی و مردم را به سوی

ص: ۱۰۶

خودتان بخوانی. نه، مردم نباید به سوی شما بیایند و دیگران را ترک کنند...»^{۱۲۸}

مقصود عمر این بود که مبادا وی بمیرد و در آن حال ابن عباس فرماندار حمص، یکی از مراکز قشون اسلام، باشد و با پشتوانه فرمانداری بر آن قشون، مردم را به خلافت بنی هاشم - یعنی خلافت علی علیه السلام - دعوت کند. لذا گفت: خیر، نباید در کار خلافت، مردم رو به بنی هاشم آورند و قریشیان دیگر را ترک کنند.

بنابر آنچه شرح دادیم، عمر درباره تعیین ابن عباس در پست فرمانداری شهر حمص، مدت‌ها اندیشیده بود و با وجود اطمینان به لیاقت ابن عباس در آن پست، بیم آن داشت که مبادا مرگ او در رسد و ابن عباس از ارتش زیر دست خود به سود کاندیدای بنی هاشم برای خلافت، یعنی علی علیه السلام، استفاده نماید. وی در این گفتگو در پی بی‌آن بود که از این جهت مطمئن شود. ولی ابن عباس به او این قول را نداد و فرماندار حمص نشد.

از این گفتگو دو امر برای ما روشن می‌شود:

یکی آنکه به چه سبب عمر بنی هاشم را در پست‌های حسّاس نمی‌گمارد.

دوم آنکه عمر در فکر تعیین خلیفه قریشی از غیر بنی هاشم برای بعد از خود بوده است.

سیاست دیگر خلافت قریشیان، بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست‌های حسّاس بود.

مگر در جایی که هیچ فردی از افراد قریش و هم‌پیمانانش برای آن پست نبود. این سیاست تا آخرین روز این حکومت ادامه داشت. چنان که در شورای فرمایشی شش نفری برای تعیین خلیفه، عمر یک نفر از انصار را نیز قرار نداد.

اینچنین بود بنیان‌گذاری حکومت قبیله قریش بر مسلمانان در عصر عمر که آثار آن قرن‌ها بر جامعه اسلامی به جا ماند، و اثر آن بر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، تا عصر ما نیز باقی مانده است.

سیاست برتری‌جویی برای نژاد عرب

از سیاست برتری‌جویی برای نژاد عرب در عصر عمر، چهار نمونه زیر را بیان می‌نماییم:

مرد عجم (غیر عرب) از عرب دختر نگیرد و مرد عرب غیر قریشی از قریش دختر نگیرد.^{۱۲۹}

^{۱۲۸} (۱) - مروج الذهب (مسعودی) ۲ / ۳۲۱.

فرزندی که مادرش عجم باشد، از پدر ارث نمی‌برد. مگر آنکه در سرزمین عرب

ص: ۱۰۷

به دنیا آید.^{۱۳۰}

نظیر این قانون در عصر ما در انگلستان رایج است: هرگاه برای مرد انگلیسی از زن غیر انگلیسی در خود انگلستان فرزندی متولد شود، آن فرزند حق دارد شناسنامه انگلیسی بگیرد، در غیر این صورت خیر.

از نصارای عرب مانند نصارای غیر عجم به نام جزیه مالیات نگیرند، بلکه مانند مسلمانان از آنها به نام زکات مالیات بگیرند.^{۱۳۱}

غیر عرب در شهر مدینه سکنا نکند، جز آنها که از زمان پیامبر در مدینه سکونت داشتند.

مانند سلمان و بلال.

از این قانون دو نفر مستثنی شدند: یکی «هرمزان» که در اصل فرمانروای شوشتر بود و خلیفه برای مشورت‌های جنگی در فتوحات ایران به او نیازمند بود^{۱۳۲}. دوم «ابو لؤلؤه» که کارگر ماهری بود و مردم مدینه نیازمند به کار او بودند.^{۱۳۳}

مسعودی در این باره چنین می‌گوید:

«و کان عمر لا یتک أحدًا من العجم یدخل المدینة. فکتب إليه المغيرة بن شعبة أن عندی غلامًا نقاشًا نجّارًا حدّادًا فیه منافع لأهل المدینة. فإن رأیت أن تأذن لی فی الإرسال به، فعلت. فأذن له.»^{۱۳۴}

«عمر نمی‌گذاشت کسی از غیر عجم به شهر مدینه آید. مغیره بن شعبه به او نوشت: من غلامی دارم که نقاش است و نجّار و آهنگر، و برای اهل مدینه مفید. اگر اجازه فرمایی، او را به مدینه فرستم. عمر به او اجازه داد.»

وی به مدینه آمد و او همان «ابو لؤلؤه» بود.

درباره مشورت کردن عمر با هرمزان، به ذکر یک نمونه اکتفا می‌نماییم. مسعودی گوید:

^{۱۲۹} (۲) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲ / ۳۵۲ - ۳۵۶.

^{۱۳۰} (۱) - این جمله در موطأ (مالک) ۲ / ۶۰، ج مصر ۱۳۴۳ ق، چنین آمده است: «أبی عمر بن الخطّاب أن یورث أحدا الأعاجم إنا ولد فی أرض العرب.» نویسنده، از این جمله همان معنی را که در متن آمده، استنباط می‌کند.

^{۱۳۱} (۲) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲ / ۳۵۲ - ۳۵۶.

^{۱۳۲} (۳) - رجوع کنید به: مروج الذهب (مسعودی) ۲ / ۳۲۲.

^{۱۳۳} (۴) - رجوع کنید به: تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۱۳۳، شرح حال عمر.

^{۱۳۴} (۵) - رجوع کنید به: مروج الذهب (مسعودی) ۲ / ۳۲۲.

عمر درباره جنگ فارس و اصفهان و آذربایجان با هرمان مشورت کرد.

ص: ۱۰۸

هرمان گفت: [در ایران] فارس به منزله سر می‌باشد و اصفهان و آذربایجان به منزله دو بال. چنانچه یک بال را قطع کنید، سر، بال دیگر را نگاه می‌دارد، ولی اگر سر را ببری، دو بال می‌افتند. بنابراین کار سر را آغاز کن.^{۱۳۵}

سیاست بنیان‌گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان

در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غنائم جنگی، پس از آنکه خمس آن را پیامبر برمی‌داشت، میان لشکریان اسلام که در آن جنگ شرکت داشتند، تقسیم می‌شد. این کار پس از پیامبر نیز در تمام عصر خلافت ابو بکر و همچنین در اوایل خلافت عمر بن خطاب معمول بود.

پس از آنکه فتوحات زیاد شد و بخشی از کشور ایران فتح شد و غنائم انبوه گشت، خلیفه درباره تقسیم غنائم با مسلمانان شور نمود. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: هر ساله آنچه از مال زردت جمع می‌شود، تقسیم کن و چیزی از آن نزد خود نگاه مدار. دیگران نیز پیشنهادهایی داشتند. یکی از آنها گفت: ملوک شام را دیدم که دفتر نام‌ها دارند و همچنین ارتش نظامی برای جنگ‌ها. شما نیز چنان کن. خلیفه گفته او را پذیرفت و دستور داد نام‌های مردم را بر حسب قبایل آنها نوشتند.^{۱۳۶}

در فتوح البلدان، بلاذری کیفیت تقسیم بیت المال بین افراد را چنین ذکر کرده است:

«به هر یک از بانوان پیامبر، سالیانه ده هزار درهم دادند و به «عایشه» دوازده هزار درهم. به آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند، هر یک پنج هزار درهم. به آنها که در بدر نبودند و در احد حضور داشتند، سالیانه چهار هزار درهم. و همچنان سالیانه‌ها کم می‌شد تا آنجا که به بعضی از مسلمانان، سالیانه دویست درهم می‌دادند. و نام‌های مسلمانان در دفاتر چنین ثبت شد.»^{۱۳۷}

خلیفه با این کار، امتیازهای طبقاتی را در اسلام پدید آورد و جامعه مسلمانان به آن خو گرفت و توده مردم آن را جزئی از بینش‌های اسلامی پنداشتند.

عمر نظام طبقاتی را با گفتارها و کردارهای دیگر خود نیز مستحکم کرد. مانند آنکه گفت: «این امر (خلافت) منحصر در اهل بدر است، تا وقتی که یکی از ایشان باشد. آنگاه که کسی از ایشان

^{۱۳۵} (۱) - تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۱۴۳ - ۱۴۴.

^{۱۳۶} (۲) - مروج الذهب (مسعودی) / ۲ / ۳۲۲.

^{۱۳۷} (۳) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) / ۱۲ / ۲۱۴؛ فتوح البلدان / ۵۴۹. رجوع کنید به: معالم المدرستین / ۲ / ۸۵ - ۸۷.

نمود، در اهل احد می‌باشد. و پس از ایشان در...» و همچنان جنگ‌های پیامبر را نام برد. سپس گفت: «خلافت به آنها که پس از فتح مکه مسلمان شدند، نمی‌رسد.»^{۱۳۸}

همچنین در شورای فرمایشی شش نفره برای انتخاب خلیفه بعد از خودش، همه را از اهل بدر قرار داد.

خلیفه را در این کار حکمتی ظریف در امر سیاست بود. وی با این روش سردمداران صحابه را از خود خشنود کرد و آنها را سرگرم مال اندوزی و افزون طلبی و دوری از فکر سیاسی نمود و به گردآوری اموال گزاف از طریق گله‌داری گاو و گوسفند و شتر و اسب و کشت و زراعت، مشغول ساخت.

این کار خلیفه، از طرفی در جامعه اسلامی طبقات اشرافی مرّقه و مترف پدید آورد و از طرف دیگر طبقات مستضعف و درمانده. و نیز زیان‌های دیگری به بار آورد که این رساله گنجایش بررسی آنها را ندارد.

سیاست حبس صحابه در مدینه

سیاست حکومت عمر بر آن بود که آن دسته از صحابه که بیم آن داشت که دور از چشم او حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند، در مدینه حبس شوند. در این باره عبد الله بن عمر می‌گوید:

«زبیر مردی شجاع و با مهابت بود. وی نزد عمر آمد، و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشیر برای بیعت گرفتن برای علی علیه السلام) از او بیم داشت.

زبیر به عمر گفت: اجازه ده بروم در راه خدا جهاد کنم.

عمر گفت: تو را کافی است جهادی که با پیامبر کردی.

زبیر رفت در حالی که با ناراحتی با خود زمزمه می‌کرد.

عمر گفت: چه کسی عذر مرا با اصحاب محمد می‌فهمد؟! اگر من دهانه این فتنه را نبندم، امت محمد را هلاک می‌کند.»^{۱۳۹}

در روایت دیگر می‌گوید:

«من در این درّه (درّه مدینه) را گرفتم که مبادا اصحاب محمد میان مردم رفته مردم را

^{۱۳۸} (۱) - تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۱۴۴.

^{۱۳۹} (۲) - تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) / ۷ / ۴۵۳.

گمراه کنند.»^{۱۴۰}

و عبد الرحمن بن عوف روایت می‌کند:

«عمر پیش از مردن، اصحاب پیامبر را از نقاط مختلف در مدینه گرد آورد؛ ابو ذر و به آنها گفت: این احادیث چیست که از پیامبر در جهان پراکنده کرده‌اید؟!

گفتند: ما را [از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] نهی می‌کنی؟!!

گفت: نزد من بمانید. به خدا سوگند تا من زنده‌ام، از من جدا نخواهید شد. ما بهتر می‌دانیم کدامین حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم.

و ایشان در مدینه نزد عمر بودند تا عمر مرد.»^{۱۴۱}

و نیز به همین دلیل، عمر بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از سفر حج و عمره منع کرد.^{۱۴۲} چرا که در میان آنان بانویی مانند «ام سلمه» بود که عمر نمی‌توانست او را کنترل کند که حدیث مخالف سیاست حکومت، از پیامبر روایت نکند.

این منع همچنان در زمان حکومت عمر جاری بود تا اینکه در آخرین سال حکومتش آنها را تحت نظارت عثمان و عبد الرحمن بن عوف، با خود به حج برد. آن دو نمی‌گذاشتند کسی نزدیک آنها بشود.^{۱۴۳}

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

با فتوحات بسیار در عصر عمر، مردمان هزاران شهر که با پدیده‌ای تازه به نام اسلام مواجه شدند، با ولع و اشتیاق فراوان، خواهان شناسایی دین اسلام و تاریخ اسلام بودند.

دستگاه خلافت برای شناسایی اسلام، تلاوت قرآن و آنچه از سنت پیامبر را که با سیاست حکومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرر داشته بودند، معرفی می‌کرد. ولی برای شناسایی تاریخ اسلام با مشکلی سخت مواجه بود.

این مشکل از آنجا ناشی می‌شد که تازه مسلمانان برای شناخت تاریخ اسلام، خواهان شناسایی زندگانی پیامبر اسلام بودند و اینکه این اسلام چگونه اینچنین پیش رفته، و چه کسانی در پیشروی

ص: ۱۱۱

^{۱۴۰} (۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید).

^{۱۴۱} (۲) - منتخب کنز العمال ۴ / ۶۱.

^{۱۴۲} (۳) - طبقات (ابن سعد) ۸ / ۲۰۸ - ۲۰۹.

^{۱۴۳} (۴) - تفصیل این امر را در فصل «عایشه به حج می‌رود» در جلد اول «نقش عایشه در تاریخ اسلام»، مطالعه فرمایید.

اسلام به پیامبر اسلام کمک کردند، و چه کسانی کارشکنی کردند، و چه کسانی نزد پیامبر اسلام مقرب بودند، و اینکه بازماندگان و افراد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کیانند.

علاوه بر این خواسته‌های طبیعی، آن تازه مسلمانان در آیاتی از قرآن می‌خواندند:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۚ ۱۴۴

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ... ۱۴۵

چنانچه آن تازه مسلمانان می‌فهمیدند:

اولین مرد ناصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، «ابو طالب»، عموی پیامبر و پدر علی علیه السلام بود؛

اولین زن ناصر پیامبر، «خدیجه»، مادرزن علی بود؛

اولین زن مسلمان، همان «خدیجه» و اولین مرد مسلمان، «علی» بود؛

بزرگ‌ترین ناصر پیامبر در جنگ‌ها «علی» بود؛

و در تفسیر آیات و نیز صدها حدیث پیامبر، اهل بیت پیامبر و ذوی القربای او را «علی» می‌شناختند و از زنان، فاطمه همسر «علی» را، و از جوانان، حسن و حسین دو فرزند «علی» را؛

در این صورت در بینش آنان، همه زیبایی‌ها و فضیلت‌های اسلام، خلاصه می‌شد در علی و پدر علی و مادرزن علی و همسر علی و دو فرزند علی. همان علی که شش ماه با خلیفه اول بیعت نکرد و می‌گفت: من وصی پیامبر و جانشین پیامبر هستم.

اینها جملگی سبب نابسامانی حکومت خلفا می‌گشت. دستگاه خلافت این نابسامانی‌ها را با ظرافتی خاص، به روش‌های زیر علاج کرد:

معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در گذشته در داستان بیعت گرفتن برای ابو بکر دیدیم:

ابو بکر و عمر و همراهانش به قصد جدا کردن عباس از علی علیه السلام به منزل وی رفتند و به او پیشنهاد کردند در این راه از خلافت به او سهمی بدهند. او نپذیرفت.

۱۴۴ (۱) - شوری: ۲۳.

۱۴۵ (۲) - آل عمران: ۶۱.

در عصر عمر علاوه بر ادامه این سیاست، حکومت نیازمند آن بود که کسانی جز علی علیه السلام را به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کند.

ص: ۱۱۲

عمر در اجرای این دو سیاست، «عبّاس» را که در جنگ‌های بدر و احد و خندق و خیبر و تبوک با پیامبر نبود و در جنگ بدر در لشکر مشرکان بود و اسیر مسلمانان شد، نه تنها مقدّم بر بدری‌ها و احدی‌ها و ... قرار داد، بلکه در رأس آن نظام طبقاتی قرار داد و مقرری او را سالیانه دوازده هزار درهم تعیین کرد.^{۱۴۶}

در سال ۱۸ هجری که در مدینه خشکسالی شد، عبّاس عموی پیامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفیع به درگاه خدا برد.^{۱۴۷}

از سوی دیگر عمر فرزند او، «عبد الله» را به عنوان عموزاده پیامبر به دنبال خود می‌برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت می‌کرد و از او تفسیر آیات قرآن را می‌پرسید. عبد الله نیز که از اشعار عرب بسیار در حفظ داشت، از عهده تفسیر لغوی آیات قرآن بر می‌آمد.^{۱۴۸}

خلیفه با مانند این کارها، عبّاس و فرزندش عبد الله را در جامعه آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی نمود. در گذشته نیز دیدیم که خلیفه میل داشت ابن عبّاس را فرماندار حمص نماید، به شرط آنکه یقین کند او از مقام خودش برای خلافت علی علیه السلام پس از وفات عمر، استفاده نکند.

اثر این سیاست با توجه به حکمت دستور الهی در معرفی اهل بیت روشن می‌گردد.

حکمت دستور الهی در معرفی اهل البیت علیهم السلام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت علیهم السلام را بنا به دستور الهی، به مسلمانان معرفی نمود تا آنکه مسلمانان پس از پیامبر عقاید و احکام اسلام را از ایشان فرا بگیرند، حدیث و سنت پیامبر را از آنها تعلیم یابند، گرد آنها جمع شوند، با آنها بیعت کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند، و این کارها را امت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبت و شیفتگی، پیروی از آنها کنند.

و آنگاه که دستگاه خلافت به جای آنها دیگران را معرفی کرد، عکس آن آثار اینچنین به وجود آمد:

تازه مسلمانان در عصر خلفای سه‌گانه، عبّاس و فرزندانش را مصداق آیات و احادیثی

^{۱۴۶} (۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۲ / ۲۱۴.

^{۱۴۷} (۲) - رجوع کنید به: صحیح (بخاری)، کتاب الاستسقاء، باب سؤال الناس الامام الاستسقاء إذا قحطوا ۱ / ۱۲۴، و کتاب فضائل النبی، باب مناقب العباس بن عبد المطلب ۲ / ۲۰۰؛ طبقات (ابن سعد) ج ۳ ق ۱ ص ۲۳۲، و ج ۴ ق ۱ ص ۱۸، ج اروپا.

^{۱۴۸} (۳) - طبقات (ابن سعد) ج ۲ ق ۲ ص ۱۲۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید).

پنداشتند که درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت و نظر آنها از وصی پیامبر به سوی آنها معطوف گشت.

و اثر آن در درازمدت این شد که وقتی مسلمانان از ظلم بنی امیه به ستوه آمدند و آماده قیام علیه بنی امیه و تشکیل حکومت اسلامی به رهبری اهل بیت شدند، بنی عباس توانستند در شهرهای خراسان (به دور از مدینه که مرکز اهل بیت، و به دور از کوفه که مرکز شیعیان آنها بود) خود را به نام اهل بیت معرفی نمایند و از آنجا لشکرکشی کنند و حکومت بنی امیه را منقرض سازند.

آنان بدین طریق توانستند به نام خلافت، و به این عنوان که بنی عم پیامبر و اهل بیت هستند، حکومتی تشکیل دهند که همانند حکومت بنی امیه ستمگر باشد و همان شیوه بنی امیه را در پیروی از حدیث و سنت روایت شده در مکتب خلفا پیش گیرد. حکومت خودکامه آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت، بدان سان که شرح آن نیازمند کتابها می باشد.

معرفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دستگاه خلافت، ابو بکر و عمر را در مکه و مدینه، دو یار و همنشین و وزیر و مشیر پیامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرفی کرد. همچنین در احادیثی، آن دو را پرهیزکارتر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فهمیده تر از آن حضرت و انمود ساخت. همچنین ابو بکر را به عنوان اولین فردی که اسلام آورده، به جای علی علیه السلام معرفی نمود، و عمر را دل سوخته تر از پیامبر بر اسلام و مسلمانان - دایه دلسوزتر از مادر! - و ارائه دهنده بیش صحیح به پیامبر جلوه داد. لذا در آن عصر که هیچ یک از صحابه اجازه نداشتند حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند، مگر آنکه خلیفه از آنها سؤال کند، عمر و عایشه هر چه را می خواستند از پیامبر روایت می کردند.

در نتیجه این سیاست، علاوه بر اینکه «عمر» قهرمان اسلام و مقدم بر علی علیه السلام شناخته شد، آثار تغییردهنده ای نیز بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهاده شد که تا به امروز نیز باقی مانده است. ما در آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام

دستگاه خلافت، عایشه را به عنوان محبوب ترین انسان نزد پیامبر و مقرب درگاه پروردگار معرفی نمود. همچنین امتیازات دیگری نیز در آن عصر به او عطا کرد. علاوه بر آن، او را مصداق مشخص اهل بیت شناساند و شخصیت خدیجه و فاطمه علیهما السلام را در جامعه آن روز به دست

و از آنجا که خلفا از او استفتا می‌کردند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از او می‌پرسیدند، عایشه اولین مرجع شناسایی سنت پیامبر معرفی شد و روایات او آثاری سوء در شناسایی سیره و سنت پیامبر و تقویت و تثبیت سیره ابو بکر و عمر و عثمان به جا نهاد که تا ظهور مهدی اهل بیت علیهم السلام نیز باقی خواهد ماند.^{۱۴۹}

اینک با توجه به آنچه بیان داشتیم، می‌توانیم بررسی کوتاهی از سیاست حکومت عمر درباره حدیث داشته باشیم.

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در عصر حکومت عمر، چهار روش خطرناک نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شرحی که بیان می‌شود، تثبیت و بنیان‌گذاری شد:

نهی از نشر حدیث پیامبر^{۱۵۰}

صدور اجازه رسمی از مقام خلافت بر نشر افکار بنی اسرائیل بین مسلمانان^{۱۵۱}

عمل کردن خلیفه به رأی خود و بر خلاف نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم^{۱۵۲}

روایت کردن حدیث در تأیید سیاست حکومت و به ناروا به پیامبر نسبت دادن.

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در این مورد خلیفه از هر گونه نقل سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی اکید نمود، چه از طریق گفتن باشد و چه از راه نوشتن. همچنین دستور داد هر کس سنت پیامبر را نوشته، بیاورد. آنگاه که همه نوشته‌ها را آوردند، یک جا همه را سوزانید.

و نیز برای اینکه مبدا صحابه پیامبر در شهرهای دیگر و دور از چشم خلیفه سنت و حدیث

ص: ۱۱۵

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نقل کنند، بعضی از صحابه را از بیرون رفتن از مدینه منع کرد.^{۱۵۳}

^{۱۴۹} (۱) - رجوع کنید به: نقش عایشه در تاریخ اسلام؛ المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، ماده عایشه؛ و بحث «عوامل تحریف» در اجزاء گذشته همین کتاب.

^{۱۵۰} (۲) - در بحث‌های گذشته، چگونگی این اجتهاد خلیفه و اقدامات او را در منع از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان داشتیم.

^{۱۵۱} (۳) - در بحث‌های گذشته اشاره‌ای به این مطلب نیز داشته‌ایم.

^{۱۵۲} (۴) - در بحث موارد اجتهاد ابو بکر و عمر در جلد دوم معالم المدرستین، تفصیل این داستان آمده است.

^{۱۵۳} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲/ ۴۴ - ۴۸، باب منع کتابه الحدیث.

همچنین زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از سفر به خارج مدینه، حتی سفر حج، منع کرد. جز یک بار، آن هم تحت کنترل شدید عثمان و عبد الرحمن بن عوف، چنان که در گذشته بیان داشتیم.

اینک سه نمونه از اثر این شدت عمل در جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می‌نماییم:

سعد وقاص در سفر حج از مدینه به مکه و به هنگام بازگشت از مکه به مدینه، حتی یک حدیث هم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نکرد.^{۱۵۴}

با توجه به آنکه در سفر حج ضرورت دارد که سنت پیامبر در اعمال حج بیان گردد، روشن می‌شود سیاست عمر در نهی از روایت حدیث تا چه اندازه در اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر کرده بود.

عبد الله بن عمر در مدت یک سال، برای شخص همراه خود، یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد.^{۱۵۵}

عمر آنگاه که قرظة بن کعب انصاری را برای انجام کاری به کوفه فرستاد، به او سفارش کرد از پیامبر حدیث روایت نکند. و هرگاه از او می‌خواستند از پیامبر چیزی روایت کند، می‌گفت: «عمر ما را از روایت حدیث نهی کرده است.»^{۱۵۶}

*** عمر به جای نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دستور می‌داد «قرآن» بخوانند؛ ولی در مورد قرآن نیز، از اینکه درباره معنی و تفسیر آن پرسش شود، شدیداً نهی و جلوگیری می‌کرد.

زمانی یک نفر از اشراف قبیله تمیم، به نام صبیغ بن عسل تمیمی، از معنای «و الذاریات ذروا...» سؤال کرد. عمر او را به مدینه طلبید و آن قدر با چوب خرما به سرش زد که خون از دامن پیراهنش چکید، و سپس او را زندانی کرد. پس از مدتی دوباره او را طلبید و صد ضربه چوب بر کمرش زد و کمر وی را مجروح ساخت. سرانجام او را به بصره تبعید کرد و دستور داد کسی با او سخن نگوید، تا آنکه ابو موسی اشعری پس از مدتی او را شفاعت کرد و عمر او را آزاد ساخت.

ص: ۱۱۶

علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن

در بیان سیاست ابو بکر در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره کوتاهی به علت جلوگیری از نشر حدیث پیامبر داشتیم. اکنون آن مجمل را مفصل‌تر بیان می‌نماییم:

قریش از آغاز بعثت در مکه، نسبت به پیامبر و مسلمانان، کارشکنی‌ها و آزارهای بی‌شماری روا داشت. پس از هجرت به مدینه نیز در جنگ‌های بدر و احد و خندق و داستان حدیبیه، دشمنی خود را نسبت به مسلمانان نشان داد. در برابر آنها، اولین مسلمان «علی» بود، حامی اصلی اسلام پدرش، «ابو طالب» بود، یاور فداکار پیامبر «خدیجه»، مادر «فاطمه»

^{۱۵۴} (۲) - سنن (دارمی)، باب من هاب الفتیا ۱ / ۸۴ و ۸۵.

^{۱۵۵} (۳) - همان.

^{۱۵۶} (۴) - سنن (دارمی) ۱ / ۸۵؛ جامع بیان العلم (ابن عبد البر) ۲ / ۱۴۷؛ تذکره الحفاظ (ذهبی) ۱ / ۴ و ۵.

بود. همچنین در جنگ‌های با قریش، قهرمان مسلمان «علی» بود و ارتش فداکار اسلام، «انصار» بودند که تفصیل آن در سیره پیامبر بیان شد.

و نیز مصداق آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ...**^{۱۵۷}، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند.

و مصداق آیه مباحله: **قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ...**^{۱۵۸}، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند.

و در آیه **وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ**^{۱۵۹}، دستور اعطای فدک به فاطمه، دختر پیامبر وجود داشت و

بدین سبب دستگاه خلافت می‌بایست از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری نماید و همچنین از سؤال از تفسیر قرآن منع کند و بزند و خونین کند و زندانی سازد، تا حقیقت مخالفان علی و غصب‌کنندگان خلافت او و معارضان خاندان پیامبر، و نیز فداکارهای انصار، بر مسلمانان خارج از مدینه روشن نگردد. از سوی دیگر برای دستگاه خلافت لازم بود تا روایت‌هایی در تأیید سیاست خلفا ساخته شود که بخش کوچکی از آن را در گذشته دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید.

این کار در عصر خلافت ابو بکر بنیان‌گذاری شد و در عصر خلافت عمر شدت یافت.

دستگاه خلافت به جای سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه اسلام بدل‌هایی برای آن آوردند که در بحث بعدی ملاحظه خواهید فرمود.

ص: ۱۱۷

نشر اخبار بنی اسرائیلی

دستگاه خلافت از زمان عمر، به جای حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از انتشار آن به شدت جلوگیری می‌کرد، کارگزارانی داشت که «اخبار بنی اسرائیلی» را میان مسلمانان نشر می‌دادند.

یکی از این عمال دستگاه خلافت «کعب الاحبار»، حبر و عالم بزرگ یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود.

نمونه دیگر «تمیم داری»، راهب نصاری بود که او نیز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنرانی می‌نمود.

^{۱۵۷} (۱) - احزاب: ۳۳.

^{۱۵۸} (۲) - آل عمران: ۶۱.

^{۱۵۹} (۳) - اسراء: ۲۶.

ما در بررسی پیامد کار این افراد، به آنچه در گذشته بیان داشته‌ایم اکتفا می‌نماییم، و اثر تخریبی آن را در بحث‌های آینده مانند بحث احیای عقیده توحید بررسی خواهیم کرد.

تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه

خلیفه دوم بسیاری از احکام اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان شده است، تغییر داد.

ما چند مورد آن را در گذشته کتاب بیان داشتیم، و چند مورد دیگر را به تفصیل در جزء دوم معالم المدرستین، در بحث اجتهادهای خلفا آورده‌ایم. اما بررسی همه آنها، نیازمند نوشتن چندین جلد کتاب است.

این گونه قانون‌گذاری‌ها را مکتب خلفا در قرن دوم هجری، «اجتهاد» می‌نامیدند و می‌گفتند:

خلیفه در این مورد چنین اجتهاد کرده است.

روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه

در گذشته مواردی را درباره جلوگیری سخت و شدید خلیفه از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمودیم. در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنی بودند.

یکی از این دو تن، امّ المؤمنین «عایشه» بود که در عصر سه خلیفه سخنگوی رسمی دستگاه خلافت بود. خلفا هر آنچه نیاز داشتند از او سؤال می‌کردند و او در تأیید سیاست آنها حدیث از پیامبر روایت می‌کرد. ما چند حدیث از او در تأیید سیاست ابو بکر و عمر را، در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام»^{۱۶۰} آورده‌ایم.

ص: ۱۱۸

فرد دیگری که از منع روایت کردن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مستثنی بود، شخص خلیفه «عمر بن خطاب» بود. اینک نمونه‌ای از روایات عمر را در تأیید سیاست خودش بیان می‌نماییم.

نمونه‌ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر

در گذشته دانستیم در عصر خلیفه دوم، سیاست حکومت بر اساس اجتهاد خلیفه در احکام اسلام، در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنیان‌گذاری شده بود.^{۱۶۱} موارد اجتهاد خلیفه دوم چنان بود که نمی‌شد حدیثی از پیامبر در تأیید آن - مانند موارد اجتهاد خلیفه اول - روایت شود.

این مشکل با تدبیری فرید و بی‌نظیر در تاریخ چنین حل شد:

^{۱۶۰} (۱) - نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث «احادیث عایشه در پشتیبانی از دستگاه خلافت» ۱/ ۱۱۹.

^{۱۶۱} (۱) - رجوع شود به: معالم المدرستین، بحث «تطور مدلول الاجتهاد بمدرسة الخلفاء» ۲/ ۶۱-۶۴.

روایت‌هایی در فضیلت خلیفه دوم نقل شد که اجتهاد خلیفه را بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقدم می‌داشت. مانند روایات «موافقات عمر» که در آنها چنین روایت شده بود که عمر خود گفت: «من با پروردگارم در چند امر موافقت کردم...» و در حدیثی آمده که گفت: «پروردگارم با من در چند امر موافقت کرد!» و در شرح مواردی که خلیفه با پروردگار خود موافقت کرده - یا آنکه پروردگار با بنده خود موافقت کرده - چنین گفته است:

من در فلان مسأله به پیامبر پیشنهاد کردم که چنین باید کرد. پس از آن پروردگار آیه‌ای بر پیامبر نازل فرمود و همان پیشنهاد مرا به او دستور داد و آن کار بر وفق پیشنهاد من بر همه واجب شد.

و در روایتی گوید: من پیامبر را از فلان کار نهی کردم و پیامبر نپذیرفت. آنگاه پروردگار آیه‌ای بر او نازل فرمود و او را از آن کار نهی کرد و آن کار بر همه مسلمانان حرام شد.

و در تمامی این گونه روایات، چنین بیان شده که آیه با همان لفظ عمر بر پیامبر نازل می‌شد.

در روایتی دیگر می‌گوید:

آنگاه که درباره خلق انسان آیه‌های **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ *... *... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**^{۱۶۲} نازل شد، من پس از آن گفتم: «فتبارک الله أحسن الخالقین.» و خداوند این گفته مرا پس از «أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» در قرآن وارد کرد و آیه چنین شد: **... أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**

به همین دلیل بود که دانشمندان مکتب خلفا گفتند: در قرآن از کلام عمر آمده است.

ص: ۱۱۹

بینشی که این گونه روایت‌ها پدید آورد

بنابراین دسته روایات، جناب عمر بن خطاب در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت کاری را پیشنهاد می‌کرد و خداوند آن کار را بر وفق پیشنهاد عمر، بر پیامبر و همه مسلمانان تا روز قیامت واجب می‌کرد و با لفظ عمر آن را در آیات قرآن وارد می‌نمود. همچنین در مواردی پیامبر کاری را انجام می‌داد و سنت پیامبر می‌شد و عمر، پیامبر را از آن کار نهی می‌کرد و به مجادله برمی‌خاست، پس از آن، آیه‌ای بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد که کاری را که انجام می‌داد ترک کند و بر وفق دستور عمر عمل نماید.

بدین ترتیب از دیدگاه کسی که به صحت این گونه روایات معتقد است، چنانچه عمر پس از وفات پیامبر نیز از عمل به موردی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی کند، باید به دستور عمر عمل شود. چه آنکه تا زمانی که وحی نازل می‌شد، وحی، عمر را در مخالفتش با سنت پیامبر تأیید می‌کرد.

این بینش با احادیث دیگری نیز مستحکم شد. مانند آنکه روایت کردند ملاتکه با عمر سخن می‌گفتند.^{۱۶۳}

^{۱۶۲} (۲) - مؤمنون: ۱۲-۱۴.

و اینکه پیامبر فرمود: خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.

و فرمود: اگر بعد از من پیامبری باشد، عمر خواهد بود.^{۱۶۴}

*** از این دسته احادیث، حدیث‌های «موافقات عمر» در زمان خود عمر ساخته شده است، زیرا راوی آن، شخص خلیفه می‌باشد. و روایت‌هایی که روایات موافقات را محکم کاری می‌کند، باید ساخته شده بعد از عصر عمر باشد.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود:

چگونه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راضی شدند روایاتی مانند روایات «موافقات عمر با پروردگار» نقل شود که در آنها به برتری عمر بر پیامبر تصریح شود و به مقام شامخ پیامبر توهین گردد؟! از آن بالاتر به قرآن کریم و پروردگار جلّ شأنه توهین شود؟! و خلیفه در محضر آنان بگوید جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین» را پروردگار از قول من گرفت و در قرآن داخل کرد؟!!

ص: ۱۲۰

آیا صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را چه شد که در برابر چنین توهین‌ها سکوت کردند؟!

پاسخ این سؤال با اندکی توجه به وضعیت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن می‌گردد.^{۱۶۵}

آن صحابه قبل از اسلام غالباً از صحرائشینان جزیره العرب بودند. یعنی کسانی که در آرزوی نوشیدن یک جرعه آب شیرین و سیر شدن شکم از نان، عمر را به پایان می‌رسانیدند. همین صحابه در زمان عمر، با یک فرمان او، شاه و شاهنشاه بهترین شهرها و کشورهای آباد آن روز می‌شدند؛ شهرهایی با نه‌ها و چشمه‌سارها و کشتزارها و باغ‌های میوه، و زنان زیبا و مردان با فرهنگ ایران و روم و مصر آن روز.

بنابراین برای رسیدن به این همه لذات دنیوی، جلب رضای خلیفه ضرورت داشت.

مگر نه آنکه «عمر سعد» برای رسیدن به ملک ری، راضی شد امیر لشکر این زیاد شود و ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در کربلا قتل عام کند و بر اجساد مبارکشان اسب تازد و سرهایشان را از بدن جدا ساخته به همراه دختران پیامبر به پیشگاه ابن زیاد ببرد؟!

^{۱۶۳} (۱) - صحیح (مسلم)، کتاب الفضائل، باب فضائل عمر ح ۲۳؛ مسند (احمد) ۲ / ۳۳۹ و ۵۵ / ۶؛ مسند (طیالسی) ح ۲۳۴۸.

^{۱۶۴} (۲) - رجوع کنید به: احادیث فضائل عمر در شرح حال عمر در تاریخ ذهبی، تاریخ ابن کثیر، تاریخ ابن عساکر و تاریخ الخلفاء سیوطی.

^{۱۶۵} (۱) - حضرت زهرا علیها السلام، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پیامبر پس از وفات آن حضرت بیان فرموده است. رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۴ / ۷۹-۸۷، ج اول مصر؛ بلاغات النساء / ۱۲-۱۵.

پس شگفتی ندارد پدران آن نسل، یعنی سعد و قاص و عمرو عاصها و مغیره بن شعبهها و دیگر صحابه‌ای که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را کرده بودند، برای رسیدن به لذات دنیوی، در کسب رضای خلیفه بر یکدیگر سبقت جویند.

در این مورد سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت سید الشهداء علیه السلام چه زیبا فرموده است:

«إِنَّ النَّاسَ عبيد الدنيا والدين لعق على ألسنتهم، يحوطونه ما درت معاشهم، فإذا محصوا بالبلاء قلّ الديّانون.»

«مردم بندگان دنیایند، و دین مزه زبان ایشان است (یعنی چیزی است که بر زبان می‌رانند). تا آنجا که زندگی‌شان خوش می‌گذرد، به گرد دین می‌روند؛ و آنگاه که با بلاها امتحان شوند، دینداران کم می‌شوند.»

*** سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام، در راه کسب رضای خلیفه، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و با رضایت اکثریت صحابه، روایاتی مانند روایت‌های موافقات عمر و احکام اجتهادی

ص: ۱۲۱

عمر در مکه و مدینه منتشر شد و از آن دو شهر به شهرهای بسیار دیگر نیز که مردمشان پس از آن جنگ‌ها اسلام آورده بودند، منتقل شد.

بازگشت به بحث سیاست عمر

چهار روش سیاست حکومت عمر درباره حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیامدهای ذیل را در اسلام و مسلمانان داشت:

نهی از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنی امیه - به جز چهار سال و اندی مدت حکومت امیر المؤمنین علیه السلام و دو سال و اندی حکومت عمر بن عبد العزیز - ادامه داشت.

در عصر تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، افکار و عقاید بنی اسرائیلی با حدیث و سنت پیامبر درآمیخت و در کتب حدیث تدوین شد. این موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادی عمیقی را در مسلمانان پدید آورده است که در بحث‌های معانی اسماء و صفات باری تعالی، در بحث‌های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در بسیاری از موارد، خلیفه دوم حکم اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان شده بود، تغییر می‌داد که شرح آن نیازمند نوشتن چندین کتاب است. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود به بیش از بیست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» آن را شرح کرده‌ایم.^{۱۶۶}

در اواخر عمر خلیفه دوم، آن اجتهادها تا آن اندازه زیاد شد که دیگر اسلام به دو نوع تقسیم می‌شد:

^{۱۶۶} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲ / ۳۵۲ - ۳۵۶.

۱. اسلام عصر پیامبر که در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده بود.

۲. اسلام دستگاہ خلافت که اکثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسیاری از احکام آن با قرآن و سنت پیامبر مغایر بود.

ص: ۱۲۲

پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری

عمر پس از ضربت خوردن از «ابو لؤلؤه» شورایی شش نفری مرکب از علی علیه السلام، عثمان از بنی عبد مناف، عبد الرحمن و سعد از بنی زهره، زبیر از بنی اسد و طلحه بن عبید الله از بنی تیم، تعیین کرد و دستور داد عبد الله بن عمر برای حکمیت بین آنها، در جمع آنان حاضر باشد.

همچنین ابو طلحه انصاری را به سرکردگی پنجاه مرد شمشیر زن از انصار برگماشت و به وی دستور داد:

اگر پنج تن یکی را برگزیدند و ششمی مخالفت کرد، گردن او را بزنید. و اگر چهار نفر یکی را برگزیدند و دو تن مخالفت کردند، آن دو تن را گردن بزنید. و اگر سه نفر بر یک رأی و سه دیگر بر یک رأی بودند، عبد الله بن عمر حکم باشد. و اگر رأی او را نپذیرفتند، رأی آن سه نفر اجرا شود که «عبد الرحمن» با آنهاست و اگر سه نفر دیگر مخالفت کردند، گردن آنها را بزنید.

عمر گفت: گمان می‌برم که یکی از دو مرد، علی یا عثمان، خلیفه شود. و آنگاه که از نزد عمر بیرون شدند، علی علیه السلام به بنی هاشم گفت: خلافت از ما دور شد.

گفتند: به چه دلیل چنین می‌گویید؟

علی گفت: سعد عموزاده عبد الرحمن است و عبد الرحمن داماد عثمان؛ و این سه نفر اتحاد خواهند کرد. اگر آن دو نفر دیگر هم با من باشند، بی‌نتیجه است؛ چه آنکه عبد الرحمن در آن سه نفر است.^{۱۶۷}

مؤلف گوید:

عمر با این فرمان خود «عبد الرحمن» را گرداننده صحنه شورای خلافت کرد. از گفتار عمر معلوم می‌شود راز نهفته صحنه، نزد عبد الرحمن بن عوف بود. اکنون بنگریم عبد الرحمن چه کرد تا آن راز نهفته را بشناسیم. عبد الرحمن در مدّت سه روز چنین صحنه‌سازی کرد که مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرد آورد و خطاب به پنج نفر عضو شورا کرد و گفت:

من خود و سعد را از خلافت برکنار می‌کنم تا انتخاب خلیفه از میان چهار تن به عهده من باشد.

^{۱۶۷} (۱) - تاریخ طبری ۵ / ۲۷۷۷ - ۲۷۸۱، ج اروپا؛ انساب الاشراف ۵ / ۱۵ - ۱۸.

اولین کسی که این کار را پذیرفت، عثمان بود. سپس جز علی دیگران نیز پذیرفتند.

ابو طلحه سرکرده پنجاه تن شمشیر زن به علی علیه السلام گفت: چرا نمی‌پذیری؟! عبد الرحمن مورد

ص: ۱۲۳

اطمینان مسلمانان است!

علی علیه السلام به ناچار موافقت کرد و پس از سوگند خوردن عبد الرحمن که به هوای نفس عمل نکند و به حق عمل کند، کار را به او واگذار کرد.

عبد الرحمن پس از آن تظاهر کرد که عثمان و علی را برای خلافت کاندید می‌کند و از مردم نظر خواهی کرد. در این وقت یاران آن دو به تلاش افتادند و هر دو دسته برای پیروزی کاندید خود سخت کوشیدند.

عمّار گفت: اگر می‌خواهی مردم با هم اختلاف نکنند، با علی بیعت کن.

مقداد گفت: عمّار راست می‌گوید.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح، دایی‌زاده عثمان گفت: اگر می‌خواهی قریش در اختلاف نیفتند، با عثمان بیعت کن.

عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی گفت: عبد الله بن سعد بن ابی سرح راست می‌گوید؛ اگر با عثمان بیعت کنید، اطاعت می‌کنیم و بیعت می‌کنیم.

عمّار به عبد الله بن سعد بن ابی سرح خطاب کرد و گفت: از کی تو برای اسلام خیر خواه بوده‌ای؟!

در این وقت بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند. عمّار برخاست و گفت: مردم! خدا شما را به پیامبر خود گرامی داشت و به دین خود عزت بخشید. تا کی این امر را از خاندان پیامبرتان دور می‌کنید؟!

مردی از قریش از تیره مخزوم گفت: ای پسر سمیه! پا از گلیمت درازتر بردی. تو را چه می‌رسد در کار قریش برای تعیین حاکم بر خودش دخالت کنی؟!^{۱۶۸}

سعد به عبد الرحمن گفت: کار را تمام کن پیش از آنکه فتنه برپا شود.

عبد الرحمن که ماهرانه آن صحنه‌سازی‌ها را فراهم کرده بود و مردم را زیرکانه به جان هم انداخته بود، پس از سه روز معطلی و ظاهرسازی‌های فریبنده، رو به علی علیه السلام کرد و گفت: با تو بیعت می‌کنم که با ما (امت پیامبر) به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابو بکر و عمر عمل کنی.

^{۱۶۸} (۱) - تاریخ طبری ۵/ ۲۷۷۶ - ۲۷۸۷، ج اروپا؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، در شرح خطبه شقشقیه ۱/ ۱۹۳.

علی علیه السّلام گفت: با شما عمل می‌کنم به کتاب خدا و سیره پیامبر به اندازه استطاعتم.

عبد الرّحمن رو به عثمان کرد و گفت: با تو بیعت می‌کنم که با ما به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیره ابو بکر و عمر عمل کنی.

ص: ۱۲۴

عثمان گفت: با شما به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیره ابو بکر و عمر عمل می‌کنم.

عبد الرّحمن دوباره رو به علی علیه السّلام کرد و همان گفته اوّل را تکرار نمود. علی نیز در جواب، همان گفته خود را تکرار کرد. عبد الرّحمن سپس رو به عثمان کرد و سخن خود را مجدّد گفت.

عثمان در جواب او گفته پیشین خود را تکرار نمود.

عبد الرّحمن برای سومین بار رو به علی کرد و گفته خود را تکرار نمود. علی علیه السّلام این بار در جواب گفت: با عمل کردن به کتاب خدا و سنّت پیامبر، عمل کردن به روش و سیره دیگری لزوم ندارد. تو کوشش داری این امر را از من دور سازی!

عبد الرّحمن باز رو به عثمان کرد و گفته خود را تکرار کرد و عثمان جواب گذشته را تکرار نمود.

عبد الرّحمن دست دراز کرد و با شرط بیان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بیعت کرد.^{۱۶۹}

این بود راز شورای فرمایشی خلیفه عمر که نزد «عبد الرّحمن» نهفته بود، و او توانست با زیرکی خاصّی آن را اجرا کند.

جریانات پس از بیعت

علی علیه السّلام پس از بیعت عبد الرّحمن با عثمان، خشمگین از جای برخاست و رفت. عبد الرّحمن که شمشیر در دست داشت و کسی را از آن گروه جز او شمشیر نبود، به علی گفت: بیعت کن و آلا گردنت را می‌زنم! اصحاب شورا جملگی به دنبال علی علیه السّلام رفتند و به او گفتند: بیعت کن وگرنه با تو می‌جنگیم! علی بازگشت و بیعت کرد.^{۱۷۰}

ارزیابی شورا و بیعت عثمان

شورا از شش نفر از قریش تعیین گشته بود. طرح شورا چنان ریخته شده بود که عبد الرّحمن کاندید عمر را برای خلافت، در زیر پوشش آن شورای شش نفره به خلافت برساند. و با توجّه به آنکه عثمان همان کسی بود که مورد

^{۱۶۹} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ طبری ۵/ ۲۷۹۴، ج اروپا؛ تاریخ یعقوبی ۱/ ۱۶۲؛ انساب الاشراف (بلاذری) ۵/ ۱۹ - ۲۱؛ العقد الفرید ۳/ ۷۴ - ۷۶. و

تفصیل آن را در فصل «الشّوری و بیعت عثمان» در معالم المدرستین ۱/ ۱۳۵، ج دوم، مطالعه فرمایید.

^{۱۷۰} (۲) - انساب الاشراف (بلاذری) ۵/ ۲۱.

اطمینان خلیفه اول، ابو بکر بود و در نوشتن عهدنامه تعیین خلیفه در حال بیهوشی ابو بکر نام عمر را نوشت، وفاداری خلیفه دوم به او نیز بر ایمان

ص: ۱۲۵

روشن می‌شود.

علی علیه السلام را نمی‌شد در آن شورا داخل نکرد؛ ولی برای چاره امر، عمر در پنهانی با عبد الرحمن قرار گذاشته بود که شرط بیعت را عمل به «سیره دو خلیفه» و کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهد. زیرا برای او روشن بود که علی با آن شرط قبول بیعت نخواهد کرد. و همچنان هم شد.

تعیین پنجاه شمشیر زن برای کشتن هر کسی از آن شش تن که نتیجه کار را نپذیرد، زمینه‌سازی برای از میان برداشتن علی علیه السلام بود. زیرا این روشن بود که هیچ کدام از آن پنج تن دیگر با بیعت مخالفت نخواهد ورزید. از سوی دیگر علی علیه السلام همان کسی بود که با بیعت اولین خلیفه نیز مخالفت کرد و زیر برای یاری او شمشیر آماده کرده بود؛ و شاید این بار نیز زیر علی را یاری می‌کرد. بنابراین نتیجه آن نقشه‌کشی نیز روشن بود.

شرط عمل کردن به سیره دو خلیفه، سه اثر مهم بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت:

احکامی چند که خلیفه اول به اجتهاد خود جایگزین احکام اسلام نموده بود و در تأیید آن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود، و همچنین احکام بسیاری که خلیفه دوم در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر قانون‌گذاری کرده بود، همه و همه با آن بیعت، در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته شد و عمل کردن به آن، از عصر دو خلیفه تا قیام مهدی موعود علیه السلام در میان هزاران مسلمان پایدار ماند و احکامی که در برابر آن در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده بود، بین آن مسلمانان نسخ شد.

با آن بیعت، سیره دو خلیفه در مکتب خلفا، در شمار کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مدرک احکام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تکمیل آن با آن بیعت، باب اجتهاد به روی آیندگان در مکتب خلفا باز شد.

یعنی دو دسته در مکتب خلفا به رأی خود در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کردند: زمامداران مکتب خلفا و علمای این مکتب.

اجتهاد کردن علمای مکتب خلفا را در بحث پیدایش فرقه‌های مختلف در مکتب خلفا در آینده بررسی خواهیم کرد.

درباره اجتهاد کردن خلفا در احکام اسلام در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جلد دوم کتاب «معالم المدرستین»، بحث «مجتهد و مدرسه الخلفاء» مراجعه فرمایید. در اینجا به آوردن

ص: ۱۲۶

یک شاهد اکتفا می‌نماییم.

سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید:

لفظ بیعت با خلیفه عباسی، الظاهر بامر الله، فرزند الناصر لدين الله چنین بود:

«بیعت می‌کنم با سید و مولایم، امام مفترض الطاعة بر همه مردم، ابو نصر محمد، الظاهر بامر الله، بر کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد امیر المؤمنین و اینکه خلیفه‌ای جز او نیست.»^{۱۷۱}

این بیعت در سال ششصد و بیست و سه هجری واقع شد. معنی این بیعت آن است که مسلمانان با خلیفه بیعت کردند بر اینکه خلیفه حکومت کند به مقتضای آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده و نیز آنچه خلیفه خود در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر اجتهاد کند؛ یعنی آنچه به رأی خود عمل نماید.

نتیجه بحث

بنابر آنچه بیان شد، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک احکام اسلام تنها کتاب خدا و سنت پیامبر بود و همه احکام اسلام نازل شد و کامل شد و خداوند آیه اکمال را نازل فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و این، اسلام عصر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخشی از احکام عصر پیامبر به واسطه خلفا و علمای مکتب خلفا تغییر پیدا کرد و در برابر اسلام عصر پیامبر به رسمیت شناخته شد. همین سبب شد که دشمنان اسلام بگویند: «احکام و عقاید اسلام به تدریج کامل شده است.» چنان که در این زمینه خاورشناس یهودی، گلدزیهر، کتاب «تطور العقيدة و الشريعة في الاسلام» را نوشته است.

همه اینها در نتیجه آن اجتهادها و آن بیعت شد. اکنون به بررسی وضع سنت و حدیث در عصر عثمان می‌پردازیم.

ص: ۱۲۷

سنت در عصر عثمان

عثمان خلیفه اموی

عثمان در اول محرم سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در ذی الحجه سال ۳۵ هجری کشته شد.

مدت خلافت وی دوازده سال بود.

سیاست حکومت عثمان

^{۱۷۱} (۱) - تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۲۶، ج مصر ۱۳۷۱ ق.

عثمان زمانی به حکومت رسید که جاده خلافت با کوشش‌های خلیفه دوم هموار گشته بود و مردم با بیعتی که با عثمان به شرط «عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیره شیخین» کردند، هیچ مورد اعتراضی بر ایشان نبود.

حکومت عثمان به دو دوره شش‌ساله تقسیم می‌شود:

دوره شش‌ساله اول

در این دوره عثمان دنباله‌رو سیاست حکومت عمر و مجری اجتهادهای او بود؛ ولی با مردم روشی ملایم داشت. از جمله اقدامات ملایمت‌آمیز او الغای منع سکونت غیر عرب در مدینه و منع خروج صحابه از مدینه به شهرهای دیگر بود. بدین سبب این دوره با آرامش و تفاهم کامل بین دستگاه خلافت و مردم به پایان رسید.

ص: ۱۲۸

دوره شش‌ساله دوم

در این دوره عثمان چند اجتهاد تازه داشت^{۱۷۲} که مهم‌تر از همه آنها اجتهاد او درباره خویشانش «بنی امیه» بود.

خلیفه عمر حکومت شهرها را به افراد قریش و هم‌پیمانان قریش اختصاص می‌داد، مگر در جایی که کسی از آنها شایسته آن پست پیدا نمی‌شد. وی برای صحابه به عنوان بدری و احدی و ...

بودن و نیز برای فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و ... امتیازات مالی گزافی قرار می‌داد.

اما عثمان در این مورد اجتهاد تازه‌ای داشت و به مقتضای آن اجتهاد، فرمانروایی شهرها را به جای افراد سرشناس قریش، به افراد قبیله خود، «بنی امیه» اختصاص داد. وی حکومت کوفه را از سعد وقاص، فاتح عراق و ایران گرفت و به برادر شراب‌خوار خود، ولید عنایت فرمود؛ حکومت مصر را از فاتح مصر، عمرو عاص گرفت و به برادر رضاعی خود سعد بن ابی سرح داد. و همچنین بود کار در شهرهای دیگر.

و نیز به عنوان صلہ رحم، در بیت المال مسلمانان را به روی خویشان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش بازگذاشت.

بنی امیه در این شش‌ساله به مسلمانان ستم‌ها روا داشتند و هر چند ستم‌دیدگان به خلیفه شکایت می‌بردند، خلیفه آنها را علیه افراد فامیلش نمی‌پذیرفت و شکایت‌کنندگان را با ضرب و شتم سرکوب می‌نمود.

در این شش‌سال، عثمان خلافت و دولت بنی امیه را بنیان‌گذاری کرد و بدین سان اولین خلیفه سلسله اموی، عثمان شد.

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

^{۱۷۲} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲ / ۱۵۲ - ۱۵۷، بحث موارد اجتهاد عثمان، ج دوم.

در این عصر، عثمان به «تمیم داری» که در اصل راهب نصاری بود و در عصر عمر اجازه یافت در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نماز جمعه سخنرانی کند، اجازه داد در هفته دو روز سخنرانی کند؛ و «کعب الاحبار» رسماً عالم دربار شد.

در دوره دوم حکومت عثمان، بعضی از صحابه مانند ابو ذر و عمار جرأت نشر و بیان حدیث و

ص: ۱۲۹

سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یافتند و به طور سرّی در مواردی بیان می‌کردند و با شدت عمل دستگاه خلافت روبرو می‌شدند. ابو ذر از مدینه به شام، و از شام به مدینه، و سپس به صحرای ریزه فرستاده شد و در آن صحرا وفات کرد^{۱۷۳}؛ و عمار شکنجه شد.^{۱۷۴}

خلیفه را در شش ساله اول، هیچ حاجتی به یاری جستن از حدیث برای تأیید سیاست خود نبود، و در شش ساله دوم کار دستگاه حاکمه به اندازه‌ای آشفته شد که هیچ توانایی برای انجام این کار نداشت. مدت حکومت عثمان بدین سان به پایان رسید.

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید

در اثر ستمگری‌های حکام بنی امیه، مسلمانان در شهرهای کوفه و مصر و مدینه شورش کردند و افرادی سرشناس از تیره‌های قریش، مانند عایشه، طلحه و زبیر، شورشیان را رهبری کردند.

کشمکش بین بنی امیه و مسلمانان شورش و رهبران قریشی آنها چند سال ادامه یافت.

در این مدت حدیث‌هایی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مذمت افرادی از بنی امیه مانند حکم بن ابی العاص، عموی عثمان و برادرش، ولید شراب خوار و سعد بن ابی سرح منتشر شد.

در آن کشمکش‌ها، چند بار با وساطت امام علی علیه السلام بین شورشیان و خلیفه، صلح برقرار شد؛ ولی در هر بار خلیفه خلاف تعهدات خود عمل می‌کرد و شورشیان به مدینه بازمی‌گشتند و از خلیفه دادخواهی می‌کردند. در این کشمکش‌ها بنی هاشم به رهبری سرورشان، امام علی علیه السلام بی‌طرف بودند و تا اندازه‌ای عثمان را از گزند شورشیان محافظت می‌نمودند.

در پایان این دوره، مسلمانان از بند و بست‌هایی که مدت بیست و پنج سال بر دست و دهانشان زده شده بود، آزاد شدند. بعضی از صحابه توانستند سوابق امام علی را به یاد مردم آورند و احادیثی از پیامبر در فضایل او نقل کنند و به گوش آنها که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نکرده بودند، برسانند. در نتیجه این تلاش‌ها، چشم‌ها به علی علیه السلام دوخته شد و نامش زبانتزد مسلمانان دور و نزدیک شد و به عنوان یگانه مرد منجی امت شناخته شد.

^{۱۷۳} (۱) - رجوع کنید به: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش «عایشه در دوران حکومت عثمان»، بحث «عمار یاسر»

^{۱۷۴} (۲) - نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/ ۱۹۶-۱۹۸.

شورشیان برای آخرین بار خانه عثمان را محاصره کردند. علی علیه السلام دو فرزند خود، دو سبط پیامبر، حسنین علیهما السلام را بر در خانه عثمان گذاشت تا نگذارند شورشیان به آن خانه حمله برند و

ص: ۱۳۰

عثمان را بکشند. در این درگیری صورت امام حسن علیه السلام جراحت برداشت و خونین شد.

سرانجام محمد بن ابی بکر با چند تن از شورشیان از خانه همسایه به خانه عثمان درآمدند و عثمان را کشتند.

در آن حال که مسلمانان از همه قید و بندهای دستگاه خلافت آزاد شدند و هیچ بیعتی بر گردنشان نبود و زمامدار اختیار خود بودند، همگی علی بن ابی طالب را به علی علیه السلام آوردند و با او بیعت کردند، و بدین سان خلافت آن حضرت برپا شد؛ چنان که بیان می‌نماییم.

ص: ۱۳۱

سنت در عصر علی علیه السلام

علی بن ابی طالب علیه السلام، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در ذی الحجه سال ۳۵ هجری، پس از کشته شدن عثمان، مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، و در ماه رمضان سال چهارم هجری علی علیه السلام در مسجد کوفه شهید شد. مدت خلافت وی چهار سال و هشت ماه و اندی بود.

بیعت با امام علی علیه السلام

پس از کشته شدن عثمان، توده‌های مردم بر حضرت علی فشار آوردند تا با او بیعت کنند، ولی آن حضرت نمی‌پذیرفت. سرانجام پس از گفتگوهای بسیار و قرار دادن شروطی، حضرتش بیعت آنان را پذیرفت. از جمله شروط آن حضرت در پذیرفتن بیعت، این دو مورد بود:

آنها را به پیروی از حق و عدالت و عمل به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه برد.

علی علیه السلام درهمی از بیت المال بدون اطلاع مسلمانان، بر ندارد.

آن حضرت با این شرط راه را بر سردمداران که طمع برداشت بیش از دیگران را داشتند، مسدود ساخت.

با شروطی که امیر المؤمنین علیه السلام مقرر فرمود، همه صحابه و تابعین و سایر سکنه مدینه با حضرتش بیعت کردند جز بنی امیه و عزیزان بنی امیه، مانند حسان بن ثابت که شاعر خلیفه اموی، عثمان شده بود و زید بن ثابت که کاتب خلفا در نوشتن نسخه‌های قرآن بود و سعد و قاص و

ص: ۱۳۲

اسامة بن زید که گفتند: پس از این در جامعه اختلاف پدید می‌آید.

سیاست حکومت امام علی علیه السلام

امیر المؤمنین علیه السلام یک روز پس از بیعت، دستور داد بیت المال را بین مسلمانان بالسویه تقسیم کنند و به هر نفر سه دینار بدهند و بین بدری و احدی و خندقی و مهاجری و انصاری و آزادشده آنها از غیر عرب، هیچ گونه فرقی نگذاشت. خود نیز با قنبر یکسان برداشت.

این کار امیر المؤمنین علیه السلام زنگ خطر را برای قشرهای امتیاز یافته جامعه آن روز، به صدا در آورد و همگی برآشفتنند و قیامت برپا کردند.

سرمداران در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علیه امام تجمع کردند و به آن حضرت گفتند: یا علی! در کارت عدالت را رعایت نکردی. شما کسانی را که با شمشیر ما تسلیم شدند و اسلام آوردند و بنده ما بودند و ما آنها را در راه رضای خدا آزاد کردیم، با ما یکسان کردی و سابقه ما را در اسلام در نظر نگرفتی.

آن حضرت در جواب فرمود: سابقه در اسلام و فضیلت در اسلام را خداوند در قیامت پاداش عطا می‌فرماید. ما و شما دیدیم پیامبر در تقسیم مال بین بندگان خدا اینچنین عمل می‌فرمود. (یعنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود).

در این هنگام بنی امیه ظاهر شدند و در مسجد پیامبر به این گروه پیوستند. سپس نزد امام آمدند و در برابر حضرتش نشسته خون‌هایی که آن حضرت از ایشان در جنگ‌ها ریخته بود، برشمرند و گفتند: اکنون ما با تو بیعت می‌کنیم به شرط آنکه آنچه از ما سر زده نادیده گرفته شود و آنچه در دست ماست [از مال دنیا] برایمان بماند و قاتلان عثمان را بکشی.

آن حضرت در غضب شد و فرمود:

«خون‌های شما را حق ریخت نه من! و آنچه از مال خدا و مال مسلمانان نزد شما هست، عدالت شامل حال شما می‌شود. و اگر کشتن قاتلان عثمان لازم آید، باید با آنها جنگید.^{۱۷۵} ولی این شرط برای شما هست که شما را بر کتاب خدا و سنت پیامبر راه برم. و هر کس که حق بر او تنگ آید،

ص: ۱۳۳

باطل بر او تنگ‌تر است. شما اگر چنین بیعتی را نمی‌پذیرید، بروید هر جا که می‌خواهید، برای شما امن است.»

آنها گفتند: نه، چنین نمی‌کنیم! بلکه بیعت می‌کنیم و با تو می‌مانیم.^{۱۷۶}

^{۱۷۵} (۱) - شرح فرمایش آن حضرت این است که:

عایشه و طلحه و زبیر و جمعی از انصار و مهاجر، و مردم اهل مصر و کوفه در آن شریک بودند. پس اگر کشتن آنها لازم باشد، باید با همه اینها جنگید.

تقسیم حکومت بر شهرها

امیر المؤمنین علیه السلام فرمانداران شهرها را بر حسب کفایت و درایت تعیین فرمود و محرومیت بنی هاشم و غیر قریش را رفع کرد. از انصار قیس بن سعد بن عباده را والی مصر، و عثمان بن حنیف را والی بصره، و سهل بن حنیف را والی مدینه فرمود. از بنی هاشم قثم بن عباس را والی مکه، و عبید الله بن عباس را والی صنعاء یمن، و پس از جنگ جمل عبد الله بن عباس را والی بصره نمود. و همچنین دیگران را در شهرهای دیگر.

نتیجه این سیاست

همان گونه که سیاست حکومت پیش می‌رفت، همه امتیازات قشرهای ممتاز در جامعه مسلمانان نابود می‌شد. امّ المؤمنین عایشه که سالی دوازده هزار درهم می‌گرفت، می‌بایست با بنده آزادشده‌اش که سالی دویست درهم می‌گرفت، یکسان شود. و همچنین طلحه و زبیر و دیگر سردمداران صحابه.

این عدالت و مساوات بر صحابه قریشی گران آمد؛ ولی بر انصار خیر. چه آنها پس از بیست و پنج سال، برای اولین بار با برادران مهاجر خود که از قریش بودند، یکسان می‌شدند. بدین سبب مهاجران قریشی که همه امتیازات خود را از دست داده بودند، یکدیگر را هشدار دادند و در پی چاره برآمدند. عمرو عاص به معاویه نوشت:

«اما بعد؛ آماده باش تا هر چه داری علی از تو بگیرد و تو را مانند چوب درختی سازد که برگ‌های آن را بریزند.»^{۱۷۷}

در این باره قریش نمی‌توانست به مردم بگوید علی امتیازات ما را لغو کرد، بیاید با او بجنگیم.

لذا چاره در آن دید که بانگ برآورد:

ص: ۱۳۴

«ای مسلمانان! خلیفه و امام مسلمانان، عثمان، مظلوم کشته شد. در پی خونخواهی‌اش قیام کنید.»

قریش پس از آنکه مسلمانان را تهییج کرد، امام را قاتل عثمان معرفی نمود، و اولین کسی که چنین شعار داد، امّ المؤمنین «عایشه» بود.

حکومت خلفا، چنان که بیان داشتیم، از خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عایشه را برگزید و او را در جامعه ممتازترین فرد در خانه پیامبر معرفی کرد. و سخت کوشید تا او را مورد احترام خاصّ جامعه گرداند، تا بدین وسیله از پرتو شخصیت فاطمه علیها السلام، یگانه دخت پیامبر در جامعه بکاهد، آن را کم فروغ سازد و مبارزه سخت فاطمه علیها السلام با دستگاه خلافت را بی‌اثر کند.

^{۱۷۶} (۱) - رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲ / ۱۷۰ - ۱۷۳، ج اول مصر.

^{۱۷۷} (۲) - مروج الذهب ۲ / ۳۵۴.

در اثر پیشرفت این سیاست، عایشه توانست در زمان عثمان علیه او قیام کند و تا آنجا پیش رود که مردم عثمان را بکشند.

پس از عثمان، عایشه در برابر علی علیه السّلام قیام کرد و برای گردآوری مسلمانان، خونخواهی عثمان را شعار داد. عایشه در خانه خدا خیمه زد و بانگ برآورد:

«عثمان مظلوم کشته شد و قاتلش علی است. برای خونخواهی عثمان قیام کنید. یک روز عثمان از همه عمر علی بهتر است! و»

این خبر به قریش رسید و از مدینه و دیگر شهرها به مکه گرد آمدند. بنی امیه نیز با تیره‌های دیگر قریش هماهنگ شدند. خونیان دیروز هم‌زمان امروز گردیدند و به سرکردگی عایشه به بصره روانه شدند.

علی علیه السّلام به دنبالشان رفت. دو لشکر روبرو شدند. در لشکر عایشه تیره‌های قریش بودند و در لشکر علی انصار و اندکی از قریش. عایشه شکست خورد و جنگ به نفع امیر المؤمنین علیه السّلام تمام شد و حضرت از بصره به کوفه رفت.

سپس قریش به گرد «معاویه» جمع شدند؛ و معاویه پس از آن توانست به نام خونخواهی عثمان، صد هزار مرد شمشیر زن به جنگ علی ببرد و جنگ صفین را بپا کند. در این جنگ دو تن از انصار با معاویه، و سایرین با علی علیه السّلام بودند. این جنگ با قرار رجوع به حکمیت متوقف شد.

ولی قیام قریش علیه علی ادامه یافت. حضرت علی از این بابت چنین به خدا شکوه می‌برد:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ مِنْ قَرِيْشٍ ...»^{۱۷۸}

ص: ۱۳۵

«خدایا به تو از قریش شکایت می‌آورم. قریش ظرف مرا واژگون ساخت و اجماع بر مبارزه با من کرد و ...»

قریش در عصر پیامبر علیه او قیام کرد و با او جنگ‌های بسیاری بپا کرد؛ و انصار در همه جنگ‌ها در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنها جنگیدند.

در عصر حضرت علی نیز قریش علیه وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیام کرد و با او جنگید؛ و انصار در رکاب علی علیه السّلام با قریش جنگیدند.

علی علیه السّلام به «کوفه» بازگشت و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد.

^{۱۷۸} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵.

کوفه مرکز حکومت ایران بود (به جز قسمت جنوب ایران) و تازه مسلمانان ایرانی که آنها را موالی (آزادکردگان) و الحمراء^{۱۷۹} می‌نامیدند، در این شهر تجمّع داشتند. در جامعه طبقاتی آن روز مسلمان‌ها، «موالی» پایین‌ترین قشر جامعه را تشکیل می‌دادند و از نظام اسلامی چیزی جز آن نمی‌دانستند. و آنگاه که آن حاکم جدید، علی وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کوفه را پایتخت قرار داد، آن نظام را به کلی درهم شکست، و در هیچ امری بین عجم و سران قریش و شیوخ قبایل عرب و نامداران صحابه فرق نگذاشت.

ایرانیان تازه مسلمان، عدالت اسلامی را در کارهای این حاکم و این رهبر لمس کردند و پروانه‌وار به گرد شمع وجودش تجمّع کردند. این کار بر تمام قشرهای نژاد عرب بسیار گران آمد.

چند نمونه از مقابله امام علی علیه السلام با نژادپرستی

روزی دو زن، یکی از عرب و دیگری از موالی، نزد امام آمدند و درخواست کمک کردند.

امام به هر یک چند درهم و مقداری طعام عنایت فرمود و هر دو را یکسان داد.

یکی از آن دو زن به امام گفت: من از نژاد عرب هستم و این زن از نژاد عجم!

امام فرمود: به خدا سوگند، در کار این اموال فرقی بین فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق نمی‌بینم.^{۱۸۰}

اسماعیل و اسحاق علیهما السلام دو فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام بودند. «اسماعیل» در زمین عرب و در مکه زندگی کرد و فرزندان او در شمار قبایل عرب آمدند، و به خصوص قبیله قریش از نسل اسماعیل

ص: ۱۳۶

می‌باشند. «اسحاق» در سرزمین غیر عرب ساکن شد و فرزندان او عجم (یعنی غیر عرب) به شمار آمدند.

روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و همین موالی عجم به گردش انبوه شده بودند. اشعث بن قیس که در عصر جاهلیت از ملوک کنده در یمن^{۱۸۱} بود، به مسجد وارد شد. جایی برای خود نزدیک امام ندید. گفت: «یا امیر المؤمنین! این حمراء بین ما و تو فاصله شده‌اند!» و قدم را میان انبوه جمعیت گذارد و به طرف آن حضرت رفت تا تازه مسلمانان را پس زند و خود نزدیک امام علیه السلام بنشیند. امام بانگ زد: «من یعذرنی من هؤلاء الضیاطرة؟» «چه کسی عذر مرا با این کت و گنده‌های بی‌خاصیت می‌فهمد؟!»

با این جمله تند و شکننده، امام شخصیت اشعث را که از عصر جاهلی برایش مانده بود، در هم شکست.

^{۱۷۹} (۱) - الحمراء: العجم؛ لأن الشقرة تغلب عليهم، و این الأمة.

^{۱۸۰} (۲) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، در شرح خطبه ۳۴، باب مناقب علی و ذکر طرف من أخباره فی عدله و زهده.

^{۱۸۱} (۱) - اعلام زرکلی ۱/ ۳۳۳.

این روش امام با موالی و عرب، گاه بیش از این به سود موالی و به زیان فرهنگ جاهلیت عرب بود و امام در مواردی موالی را بر عرب ترجیح می‌داد. مانند سلوک آن حضرت با میثم تمار چنان که بیان می‌نماییم.

میثم تمار بنده زنی از قبیله بنی اسد بود. امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد. وی در شهر کوفه دکان خرمافروشی داشت و امام به دکه او تشریف می‌برد، و یک بار حضرتش به جای او خرما فروخت.

میثم از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از اصحاب سرّ آن حضرت شده بود. هنگامی که میثم در سال شصت هجری سفر حج کرد، در مدینه امّ سلمه به میثم گفت: «یک شب شنیدم پیامبر نام تو را به علی فرمود و سفارش تو را به او فرمود.» سپس دستور داد محاسن او را با مشک خوشبو کنند.

میثم گفت: اگر امروز این محاسن را با مشک خوشبو می‌کنید، به همین زودی در راه دوستی اهل بیت به خون آغشته می‌گردد.

سپس از نزد امّ سلمه به دیدار عبد الله بن عباس رفت و گفت: هر چه می‌خواهی از تفسیر قرآن از من سؤال کن. امیر المؤمنین تأویل و شأن نزول قرآن را به من تعلیم فرمود.

ص: ۱۳۷

ابن عباس دوات و کاغذ خواست و بیانات میثم را نوشت. در آن حال میثم به وی گفت: چگونه خواهی بود آنگاه که بشنوی مرا دار زده‌اند؟ و من نهمین کسی باشم که بر چوبه دار بالا برند. و چوبه دار من کوتاه‌تر از دیگران باشد.

ابن عباس از سخن او برآشفته و به او گفت: کاهن شده‌ای و پیشگویی می‌کنی؟! و کاغذهای تفسیر را درید. میثم به او گفت: چنین مکن، آرام باش. نوشته‌ها را نگاه دار. چنانچه دیدی آنچه گفتم واقع نشد، آن زمان نوشته‌ها را پاره کن.

ابن عباس گفت: چنین است. و نوشته‌ها را در انتظار نتیجه پیشگویی نگاه داشت.

میثم پس از حج به کوفه بازگشت. ابن زیاد دستور داد میثم را - چنان که پیشگویی کرده بود - به دار کشیدند. میثم چوبه دار را منبر قرار داد،^{۱۸۲} و برای مردمی که در پای چوبه دار گرد آمده بودند، حدیث‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فضایل اهل بیت علیهم السلام بیان می‌کرد.

ابن زیاد دستور داد حربه‌ای بر پهلویش زدند. خون از دهان و دماغش بر محاسنش فرود آمد.

او ده روز قبل از رسیدن سید الشهداء علیه السلام به عراق، شهید شد.^{۱۸۳}

ص: ۱۳۹

^{۱۸۲} (۱) - در آن زمان کسی را که دار می‌زدند، به چوبه دار می‌بستند تا بمیرد، و مانند دار زدن در عصر ما نبود که طناب به گردنش آویزند تا خفه شود.

^{۱۸۳} (۲) - بحار الانوار ۴۲/۱۲۱-۱۳۳.

پیش‌گفتار

در درس پیشین دیدیم که چهار خلیفه اوّل مسلمانان، پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه شیوه‌ای را در قبال سنت پیامبر پیش گرفتند؛ و به اجمال سرگذشت سنت نبوی را در عصر چهار خلیفه بررسی کردیم.

اینک درصدد آن هستیم که به یاری خداوند متعال، عوامل پیدایش فرقه‌های گوناگون را در میان مسلمانان بررسی کنیم و به معرفی فرق منسوب به دو مکتب و عرضه آرا و عقاید آنان، پردازیم.

در پرتو این مباحث، زمینه‌های تاریخی پیدایش گروه‌های مختلف در جامعه اسلامی، و علت اساسی پدید آمدن فرقه‌های بسیار در مکتب خلفا، شناخته خواهد شد.

و نیز روشن خواهد شد که در مکتب اهل بیت علیهم السلام در واقع فقط یک گروه وجود داشته و دارد که همان «شیعه دوازده امامی» است، و سایر فرقی که منسوب به این مکتب هستند، از سه حال خارج نیستند:

یا اساساً موهوم می‌باشند؛ یا انتسابشان به مکتب اهل بیت دروغ و افتراست؛ و یا اینکه نهایتاً پس از پیدایش، چند صباحی بیش نپاییده‌اند.

امید آنکه طرح این مباحث، رخسار حق را در این زمینه برای حق‌جویان نمایان سازد و سبب تفاهم بیش از پیش مسلمانان گردد.

مقدمه

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مسلمانان به دو فرقه تقسیم شدند. یک گروه گفتند: پیامبر به فرمان خداوند متعال، علی علیه السلام را به عنوان وصی و خلیفه و امام پس از خود، معرفی و معین فرموده است.

و فرقه دیگر گفتند: خدا و پیامبرش در مورد زمامدار و پیشوای مسلمانان پس از رحلت رسول خدا، دستوری نداده‌اند و کار را به خود مسلمانان واگذارده‌اند.

خلاصه آنچه پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه مسلمانان گذشت، به قرار ذیل است:

در سقیفه، ابو بکر با بیعت تنی چند از حاضران به خلافت رسید. پس از او عمر با تعیین ابو بکر خلیفه شد. پس از ضربت خوردن عمر، وی در ظاهر تعیین خلیفه را در شورای شش نفره از مهاجران قرار داد. در نتیجه با کوشش عبد الرحمن بن عوف، عثمان به خلافت رسید.

پس از قتل عثمان، عموم صحابه از مهاجران و انصار و تابعین، در مدینه با علی علیه السلام بیعت کردند. طلحه و زبیر بعد از آنکه با حضرت علی بیعت کردند، به سرکردگی عایشه در بصره، به بهانه خونخواهی عثمان، بر حضرتش شوریدند و مغلوب شدند. از سوی دیگر معاویه هم که با علی علیه السلام بیعت نکرده بود، به نام خونخواهی عثمان قیام کرد و با حضرت در صفین جنگید.

هنگامی که جنگ به سود امام در حال اتمام بود، در نتیجه نیرنگ معاویه در دعوت رزمندگان به قبول حکمیت قرآن، برخی از سپاهیان علی علیه السلام آن حضرت را به پذیرش حکمیت و انتخاب ابو موسی اشعری به عنوان حکم مجبور کردند. معاویه نیز عمرو عاص را از جانب خود به عنوان حکم تعیین نمود. این دو حکم اجتماع نمودند و ابو موسی با فریب عمرو عاص، حکم کرد که علی و معاویه از حکومت عزل شوند. پس از سخن ابو موسی، عمرو سخن گفت و علی را عزل و معاویه را به خلافت نصب نمود.

بر اثر این واقعه، دسته‌ای از لشکر امام و اهل کوفه که در عقیده پیرو مکتب خلفا بودند و خلافت را انتخابی می‌دانستند، از مسلمانان جدا شدند و آنها را کافر خواندند، و بر علی علیه السلام خروج کردند. حضرت با این افراد جنگید و بیشتر آنان را در نهروان از بین برد. از آن عده که در نهروان باقی ماندند، یک نفر امام علی علیه السلام را در محراب مسجد کوفه شهید کرد.

پس از آن، مسلمانان با سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حسن بن علی بیعت کردند. هنگامی که معاویه به جنگ آن حضرت آمد، اهل کوفه به امام خود خیانت کردند. در نتیجه امام حسن علیه السلام در سال

ص: ۱۴۳

چهل هجری، مجبور به صلح با معاویه شد. مکتب خلفا آن سال را «عام الجماعة» نامیدند؛ به دلیل اینکه همه بر خلافت معاویه اجتماع کردند.

*** معاویه بیست سال خلافت کرد. در این بیست سال به دستور معاویه احادیث بسیاری در تأیید و بنا به مصلحت دستگاه خلافت - که خود در رأس آن قرار داشت - جعل کردند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند. در مکتب خلفا این گونه احادیث و احادیث تحریف شده دیگری که در بحث‌های گذشته بدانها اشاره شد، سنت پیامبر نامیده شده که به چهار دسته قابل تقسیم است:

روایت‌هایی که در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، ولی در اثر گذشت زمان و نقل راویان مختلف، آن قدر دستخوش تغییر و تبدیل شده که گاهی حقیقت گفتار پیامبر به دشواری مشخص می‌گردد.

روایت‌هایی که در اصل از علمای اهل کتاب یا از شاگردان ایشان بوده، ولی با احادیث پیامبر اکرم آنچنان در آمیخته که گاه از هم تشخیص داده نمی‌شوند.

عقیده تجسیم خداوند و تشبیه او به مخلوقش، از این دسته روایات ناشی شده است.

روایت‌هایی که در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، ولی به سود دستگاه حاکمه دست کاری شده است.

روایت‌هایی که به سود دستگاه خلافت جعل و ساخته شده است. این روایات خود به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱. دسته‌ای که در مدح آنان ساخته شده است.

۲. دسته‌ای که در ذمّ مخالفان ایشان ساخته شده است.

۳. دسته‌ای که در تأیید سیاست خلفا و تأیید رأی و اجتهاداتشان ساخته شده است.

از همین گروه است روایاتی که طبق آنها، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خروج بر سلطان جائز نهی اکید کرده و فرموده است: «اطاعت حاکم در هر حال واجب است، اگر چه متظاهر به فسق و ظلم باشد.

حکومت او خواست خداست؛ چه آنکه خیر و شر هم‌اش فعل خداست.» و گفته‌اند: «الخير كله و الشر كله من الله.» و انسان را در فعل خود هیچ اختیاری نیست.

این دسته اخبار، سبب پیدایش اختلاف فکری و عقیدتی و تشکیل فرقه‌هایی مانند جبریه و غیره در مکتب خلفا گردیده است.

ص: ۱۴۴

این چهار دسته از احادیث و نیز اقوال صحابه و اجتهاداتشان در احکام، و همچنین آرای تابعینشان - که بعضی از آنها خلاف نصّ قرآن و سنت پیامبر است، ولی در مکتب خلفا در عرض احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده شده - سبب بروز اختلاف در احکام و پیدایش مذاهب فقهی متعدّد در مکتب خلفا، مانند مکتب اهل رأی و اجتهاد و مکتب سلفی‌ها و ... گردیده است.

اجازه تدوین حدیث در مکتب خلفا

آنگاه که عمر بن عبد العزیز در حدود سال صد هجری، حرمت نوشتن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را رفع کرد، پیروان مکتب خلفا کوشش‌های بسزایی در جمع‌آوری احادیث پیامبر نمودند. محدّثان برای جمع‌آوری حدیث و نقل آن، از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و از محدّث هر شهر حدیث می‌گرفتند، و خود نیز برای محدّثان آن شهر حدیث نقل می‌کردند.

بدین سان احادیثی که در بین افراد معدودی از اهل مدینه و کوفه و بصره و دمشق بود، در تمام کشورهای اسلامی آن روز منتشر شد. نشر این احادیث سبب بروز اختلاف‌های شدیدی در مکتب خلفا گردید که در آینده کیفیت آن را بیان خواهیم کرد.

انتشار احادیث اهل بیت علیهم السلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا

پس از دستور عمر بن عبد العزیز، محبان اهل بیت علیهم السّلام نیز توانستند خود را به امام باقر علیه السّلام برسانند و احادیث پیامبر را از حضرتش بیاموزند. تا آنکه هشام در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید، و در آزار اهل بیت و دوستدارانشان بیفزود و در سال ۱۱۷ هجری، بنابر قولی، امام باقر علیه السّلام را مسموم کرد، و در سال ۱۲۱ هجری نیز زید بن علی را شهید کرد.

هشام در سال ۱۲۵ هجری وفات کرد. پس از او ولید بن یزید بن عبد الملک به خلافت رسید.

در این زمان دعوت بنی عبّاس در خطّه خراسان شروع شد. در ابتدای همین سال، گروهی از دعوات و مبلّغان بنی عبّاس که در بین آنها ابو مسلم خراسانی نیز بود، همراه با هدایایی از خراسان به دیدار محمد بن علی، نواده عبد الله بن عبّاس آمدند. وی ابو مسلم خراسانی را بر آنان امیر کرد.

محمد در همان سال وفات کرد. پس از او فرزندش، ابراهیم، ابو مسلم را در منصبش تثبیت نمود. ابراهیم را مروان حمّار، آخرین خلیفه بنی امیّه به قتل رسانید. پیروان بنی عبّاس پس از وی، با برادرش، عبد الله که معروف به سفّاح شد، بیعت کردند و سفّاح به سال ۱۳۲ هجری به خلافت رسید.

ص: ۱۴۵

از سال ۱۲۵ تا ۱۳۲ هجری، بنی امیّه از طرفی سخت مشغول جنگ با بنی عبّاس بودند، و از طرفی دیگر درگیر شورش‌های خوارج. در اوایل همین رویدادها، بین خود بنی امیّه نیز جنگ و کشتار درگرفت.

ولید بن یزید از خاندان بنی امیّه، پس از یزید بن معاویه به فسق و فجور مشهور و زبازد بود. تا جایی که قصد داشت بر بام کعبه ساختمانی بسازد و در آنجا به میگساری پردازد. وی برای این کار، مهندسی نیز به مکه فرستاده بود.^{۱۸۴} در اثر ظلم و فساد وی در شهرها آشوب شد. عموزاده‌اش، یزید بن ولید بن عبد الملک، گروهی از سران بنی امیّه را با خود همدست کرد و با وی جنگید.

سرانجام در سال ۱۲۶ هجری بر او دست یافت و او را کشت و خود به خلافت نشست.

در این اوان، طلب علم اسلامی و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، پروانه‌وار گرد شمع هدایت آن زمان، امام جعفر صادق علیه السّلام، جمع می‌شدند و از حضرتش سنّت پیامبر و تفسیر قرآن و دیگر علوم اسلامی را می‌آموختند. به خصوص در ایام حج، در مدینه و مکه و عرفات و منی، گروه گروه از شهرهای دور و نزدیک می‌آمدند و از حضرتش استفاده می‌نمودند. داستان مناظرات آن حضرت با زنادقه و دیگر پیروان ملل و نحل گوناگون، مشهور است.

این وضع از سال ۱۲۵ هجری تا اوایل خلافت منصور عبّاسی ادامه داشت. مسلمانان بیش از دوازده سال، از شهرهای خطّه خراسان تا ری و قم و کوفه و دیگر شهرها، به حج می‌آمدند و از حضرتش توشه‌هایی از سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم و علوم اسلامی گرفته به شهرهای خود هدیه می‌بردند.

^{۱۸۴} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۳۳؛ تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۰.

تا جایی که راویان حدیث که از حضرتش حدیث پیامبر آموخته بودند، به سه هزار یا بیشتر رسید.

هزاران محدّث می‌گفتند: «حدّثنی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابيه، عن جدّه، عن ابيه، عن رسول الله، عن جبرئیل، عن الباری...» و گاه می‌گفتند: «حدّثنی ابو جعفر محمد الباقر عن ابيه، عن جدّه، عن رسول الله...»

در این زمان تعداد کتب حدیثی کوچکی که در علم حدیث اهل بیت علیهم السلام تألیف شده بود و آنها را اصل می‌نامیدند، به چهارصد رساله رسید.

ص: ۱۴۶

بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا

مدّت حکومت عمر بن عبد العزیز که دستور نوشتن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را صادر کرد، کوتاه بود.

وی در رجب سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در صفر سال ۱۰۱ هجری از دنیا رفت یا خود بنی امیه او را مسموم کردند. سایر خلفای بنی امیه، کارهای او را روا نداشتند. گویند زهری (متوفای ۱۲۴ هجری) کتابی نوشت، ولی به زمان عمر بن عبد العزیز نرسید.^{۱۸۵}

پس از انقراض حکومت بنی امیه، خلفای بنی عباس که در سال ۱۳۲ هجری بر سر کار آمدند، در ابتدا درگیر از بین بردن آثار بنی امیه و طرفدارانشان بودند. منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ به خلافت رسید و با قیام خونین دو برادر، «محمد» و «ابراهیم» (متوفای سال ۱۴۵ هجری)، روبرو گردید که هر دو از نسل امام حسن علیه السلام بودند و مردم را دعوت به حکومت اهل بیت پیامبر می‌نمودند.

پس از ایشان نیز بنی عباس با قیام‌های پیاپی امامزادگان از نسل علی و فاطمه علیهما السلام که مردم را به حکومت «الرضا من آل محمد» (برگزیده از خاندان پیامبر) دعوت می‌کردند، روبرو شدند. در این هنگام انتشار حدیث از مکتب اهل بیت علیهم السلام و شاگردان امام باقر و امام صادق علیهما السلام به اوج خود رسیده بود و هزاران محدّث در شهرهای اسلامی، «حدّثنی الباقر و حدّثنی الصادق» می‌گفتند.

حکومت بنی عباس در برابر دو خطر قرار گرفته بودند: یکی خطر شورش‌های امامزاده‌ها از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام که با شمشیر می‌جنگیدند؛ و دیگری خطر انتشار فکر اسلامی صحیح به واسطه احادیثی که محدّثان از اوصیای پیامبر روایت می‌کردند.

این احادیث، مسلمانان را بیدار می‌ساخت و دستگاه خلافت را حکومت جور معرفی می‌کرد و احکامی را که خلفا اجرا می‌کردند، احکامی ضد اسلام می‌شناساند.

^{۱۸۵} (۱) - رجوع کنید به: قواعد الحدیث (محمد جمال الدین القاسمی، متوفای ۱۳۳۲ ق) // ۴۶-۴۷، ج قاهره ۱۳۸۰ ق؛ تدریب الراوی (سیوطی، متوفای

۹۱۱ ق) // ۴۱، چاپ سال ۱۳۹۲ ق؛ الحدیث النبوی الشریف (محمد الصّبّاغ) // ۴۳، ج دمشق ۱۳۹۷ ق.

همان قیام‌های پیاپی آل علی نیز از همین روشنگری‌ها سرچشمه می‌گرفت. چه آنکه مسلمانان آنگاه که به واسطه شنیدن حدیث اهل بیت علیهم‌السلام، مخالفت احکام خلفا با احکام اسلام را درک می‌کردند، خلفا را مصداق اولو الامر و واجب اطاعه نمی‌دانستند و برای رفع ظلم و ستم آنان، گرد امامزاده‌ها جمع شده علیه خلفا شورش می‌کردند.

خلفای بنی عباس شورش‌های امامزادگان را با لشکر و شمشیر چاره کردند. و برای مقابله با آنها

ص: ۱۴۷

که بین مسلمانان حدیث‌هایی روایت می‌کردند که آن نوع حکومت را باطل معرفی می‌نمود و گرفتن مالیات و سایر احکام دستگاه خلافت را ظالمانه و ضد اسلامی و ضد سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی می‌کرد، چاره‌ای دیگر اندیشیدند؛ و آن عبارت بود از نشر همان احادیثی که در گذشته بیان کردیم.

بدین سبب سیاست حکومت بنی عباس از زمان ابو جعفر منصور به بعد، بر ترویج حدیث مکتب خلفا بنیان‌گذاری شد و محدثان مکتب خلفا را در دربار بنی عباس، احترامی خاص بود.

محدثان از بلخ و بخارا و سمرقند، به نیشابور و ری و کوفه و بصره و بغداد و دمشق و مکه و مدینه و اسکندریه و اندلس، و گاه بالعکس، برای فرا گرفتن حدیث و نیز تعلیم حدیثی که خود آموخته بودند، سفر می‌کردند.

و در همین عصر بود که حدیث مکتب خلفا تدوین شد و مالک بن انس (متوفای ۱۷۹ هجری) کتاب خود «موطأ» را تألیف کرد و در آن احادیثی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده بود، با اجتهادات صحابه و تابعین یکجا جمع‌آوری نمود.

مؤلفان پس از مالک نیز از همان چهار دسته احادیث یاد شده، در کتاب‌های خود احادیثی را جمع‌آوری نمودند. مانند: دارمی (متوفای ۲۵۵ هجری)، ابن ماجه (متوفای ۲۷۳ هجری)، ابو داوود (متوفای ۲۷۵ هجری)، ترمذی (متوفای ۲۷۹ هجری) و نسائی (متوفای ۳۰۳ هجری).

اینان کتب خود را «سنن» (جمع سنت) نام گذاردند؛ یعنی سنت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. و سنن چهار محدث اخیر از جمله کتب حدیث صحیح مکتب خلفا به شمار می‌آید.

بخاری (متوفای ۲۵۶ هجری) و مسلم (متوفای ۲۶۱ هجری) نیز از همان احادیث در دو کتاب خود به نام «جامع صحیح»، وارد نمودند که مکتب خلفا، همه احادیث آن دو را همانند آیات قرآن کریم، صحیح می‌دانند و نمی‌پذیرند کسی در صحت احادیث این دو کتاب شک یا تردید کند، و آن را شک و تردید در اصل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حساب می‌آورند.

پس از انتشار این احادیث در شهرهای مسلمانان و تدوین آنها در کتب حدیث، در بین پیروان مکتب خلفا در مورد احکام و عقاید اسلام، اختلاف‌های بسیاری پدیدار شد که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

ص: ۱۴۸

اختلاف و فرقه‌گرایی در مکتب خلفا

به دنبال نشر احادیث یاد شده به وسیله سفرهای محدثان به شهرهای مسلمانان، و نیز به وسیله تدوین آنها در کتب حدیث، میان پیروان مکتب خلفا در دو زمینه اختلاف ایجاد شد:

در احکام اسلام

در عقاید اسلام

ما اکنون تا آن اندازه که برای فهم بحث‌های آینده این سلسله مباحث لازم است، اشاره‌ای به آنها می‌نماییم.

اختلاف در احکام اسلام

مهم‌ترین سبب پدید آمدن اختلاف فرقه‌ای در مکتب خلفا، پذیرش و عدم پذیرش احادیث پیامبر می‌باشد. در این زمینه مشهورترین کسی که نپذیرفتن احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که مخالف رأی او بود، صریحا اعلام کرد، «ابو حنیفه» (متوفای ۱۵۰ هجری) بود. ما تفصیل کار او را در فصل «الاجتهاد فی القرن الثانی» در کتاب معالم المدرستین ذکر کرده‌ایم و چندین مثال از احکامی که ابو حنیفه بر خلاف سنت پیامبر (حدیث پیامبر) فتوا داده بود، آورده‌ایم.

ابو حنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده برای استخراج احکام تعیین نموده‌اند به نام‌های «قیاس» و «استحسان» و «مصلح مرسله»، که حقیقت آنها عمل کردن به رأی انسان است. آنان این قواعد را مانند کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک قرار داده‌اند و آن کس را که استخراج احکام می‌کند، «مجتهد» و کار او را «اجتهاد» می‌نامند.

ص: ۱۴۹

شایسته است یادآور شویم که در مکتب خلفا اجتهاد یا عمل کردن به رأی خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده، از زمان صحابه و سه خلیفه اوّل بنیان‌گذاری شد که تفصیل این بحث را در جزء قبل و نیز در فصل «موقف المدرستین من الفقه و الاجتهاد» در جلد دوم معالم المدرستین آورده‌ایم.

پس از صحابه، اوّلین کسی که اجتهادات صحابه و تابعین را در ردیف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکجا جمع‌آوری نمود و همه را مدرک احکام اسلام قرار داد، مالک بن انس بود که این کار را در کتاب «موطأ» خود انجام داد. ولی ابو حنیفه از مالک در این باره پیشروتر بود و قوانینی برای عمل کردن به رأی در احکام ابداع کرد.

پس از ابو حنیفه، شاگردان مکتب او کار تغییر احکام را به جایی رسانیدند که بسیاری از محرّمات اسلام را حلال کردند و نام آن را «الحیل الشرعیّه» گذاردند،^{۱۸۶} به خصوص کسانی از ایشان که علمای دربار خلافت بودند؛ مانند ابو یوسف قاضی القضاة هارون الرّشید.

البته مالک این گستاخی را از ابو حنیفه و شاگردانش نمی پذیرفت. از مالک نقل کرده اند که می گفت:

«در اسلام، شوم تر از ابو حنیفه متولّد نشده است. پیامبر پس از آنکه اسلام تمام و کامل شد، وفات کرد؛ شایسته و سزاوار است که پیروی نمایم از احادیث پیامبر و اصحاب پیامبر و از رأی پیروی نمایم...»

در برابر انتشار مذهب ابو حنیفه و قیام بعضی از شاگردانش به تغییر احکام اسلام تحت عنوان حیل‌های شرعی، مکتب‌هایی مخالف ایشان پدیدار شد. مشهورترین مذهب فکری مخالف با مکتب ابو حنیفه را «احمد بن حنبل» (متوفای ۲۴۱ هجری) تأسیس کرد. وی مؤلف کتاب بزرگ حدیث به نام «مسند» بود.

شعار مکتب احمد بن حنبل، رجوع به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم و صحابه بود که ایشان را «سلف صالح» خود می گفتند. یعنی «پیشینیان اهل صلاح». این اختلاف بین دو مکتب شدید شد و دو فرقه یکدیگر را فاسق و گاهی دور از اسلام می خواندند. تاریخ خطیب، این شعر را از مخالفان ابو حنیفه نقل می کند:

إذا ذو الرأی خاصم فی قیاس و جاء بدعة هنة سخيفة

ص: ۱۵۰

أتیناهم بقول الله فیها و آثار مبرزة شریفة

فکم من فرج محصنة عقیفة احل حرامها بأبی حنیفة^{۱۸۷}

«اگر شخصی از اهل رأی با استفاده از دلیل و قیاس، یک بدعت پوچ و زشت بیاورد، ما در آن مسأله از قول خدا و احادیث شریفه دلیل می آوریم.

چه بسیار شده که با فتوای ابو حنیفه، نکاح بانوی شوهردار با عفتی بر مرد اجنبی حلال شده است.»

روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش

بنابر نقل خطیب بغدادی، ابو حنیفه را با منصور، خلیفه عباسی، دو گونه رفتار متفاوت بوده است. وی در آغاز در خدمت منصور بوده، چنان که در تاریخ بغداد گوید:

^{۱۸۶} (۱) - رجوع شود به: المحلی (ابن حزم) ۱۱ / ۲۵۱ - ۲۵۷.

^{۱۸۷} (۱) - تاریخ بغداد ۱۳ / ۴۰۸.

«در بنای حصار بغداد (حدود سال ۱۴۲ هجری)، ابو حنیفه سر کار خشت زدن و شمارش آن بود و شمارش آنها را با چوب نی مشخص می‌کرد.^{۱۸۸} او اولین کسی بود که این روش را در شماره کردن خشت به کار برد.»^{۱۸۹}

ولی در پایان عمر، به مخالفت با خلیفه برخاست. چنان که خطیب و دیگران روایت می‌کنند که ابو حنیفه در زمان شورش ابراهیم در بصره علیه ابو جعفر منصور، بر خروج بر خلیفه و یاری ابراهیم فتوا می‌داد.^{۱۹۰}

و نیز گفته‌اند منصور به همین خاطر ابو حنیفه را در بغداد حبس کرد و وی در حبس مرد.

پس از ابو حنیفه، شاگردان او در زمره علمای دربار خلافت بوده‌اند. مانند ابو یوسف که قاضی القضاة عصر هارون الرشید بود. و چون در این باره از ابو یوسف سؤال کردند، گفت: ما نزد ابو حنیفه می‌رفتیم و درس فقه می‌خواندیم، ولی در امر دین از او تقلید نمی‌کردیم.^{۱۹۱}

به هر حال، خلفا غالباً مذهب فقهی ابو حنیفه را ترویج می‌کردند و در زمان خلافت عثمانی‌ها، مذهب رسمی دربار خلافت، حنفی بود.

ص: ۱۵۱

این نمونه‌ای بود از اختلاف دو مذهب فقهی مکتب خلفا به سبب عمل کردن به احادیث یا ترک آن. اکنون نمونه‌هایی دیگر از اختلاف مکتب خلفا را در عقاید بیان می‌نماییم.

اختلاف در عقاید

پیروان مکتب خلفا گذشته از اختلاف در فقه و احکام اسلام، اختلافی شدیدتر در عقاید به شرح ذیل داشتند:

یک فرقه گفتند: دست و پا و چشم و مکان داشتن از صفات باری تعالی است، و آنها که می‌گویند خدا اعضا و جوارح و مکان ندارد، صفات خدا را تعطیل کرده‌اند. و آنان را «معطلّة الصفات» نامیدند.

فرقه دیگر گفتند: داشتن اعضا و جوارح از صفات اجسام و مخلوقات خدا می‌باشد، و آنها را که این گونه اعتقاد داشتند، مجسمه و مشبّه نامیدند. یعنی کسانی که خداوند را جسم دانسته و تشبیه به مخلوق نموده‌اند.

همان فرقه اول گفتند: خدا قدیم است و صفات او نیز قدیم. و قرآن که کلام خداست، از صفات خداست. بنابراین قرآن نیز قدیم است و مخلوق نیست.

^{۱۸۸} (۲) - یعنی در آخر هر صد عدد خشت یا هر هزار عدد، یک چوب نی می‌گذازد و سپس آن چوب نی‌ها را می‌شمرد.

^{۱۸۹} (۳) - تاریخ بغداد ۱ / ۷۱.

^{۱۹۰} (۴) - تاریخ بغداد ۱۳ / ۲۸۴ - ۲۸۶، باب ذکر ما حکى عن أبی حنیفة من رأیه فی الخروج علی السطان.

^{۱۹۱} (۵) - تاریخ بغداد ۱۳ / ۳۸۶ و ۳۷۵.

و فرقه دوم گفتند: خداوند قدیم است و قرآن، کلام خدا می‌باشد و قدیم نیست. هر کس بگوید قرآن قدیم است، معتقد شده که قرآن مانند خدا قدیم است و قائل به دو قدیم، مشرک است.

مؤلف گوید: نمی‌دانم این بندگان خدا را چه شده است که تا این اندازه توجّه نکرده‌اند به فرموده خدا در قرآن؛ آنجا که می‌فرماید: **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ ...**^{۱۹۲}: «ای پیامبر! درباره تقسیم انفال از تو سؤال می‌کنند...»

آن دسته از صحابه که بر سر تقسیم انفال (یک قسم غنایم جنگی) درگیر شدند و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن سؤال کردند، آیا این درگیری و سؤال ایشان برای رفع اختلاف، قبل از آن بوده که ایشان به دنیا بیایند و از ازل بوده که قرآن از آن خبر داده است تا بشود گفت قرآن قدیم است؟!

و همچنین است چهارده مورد دیگر که لفظ «یسألونک» در قرآن آمده، و نیز در دو مورد دیگر که لفظ «یستفتونک» (از تو می‌پرسند و فتوا می‌خواهند) آمده و موردهای دیگر مانند: **قَدْ**

ص: ۱۵۲

سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي ...^{۱۹۳} که در آنها پس از درگیری بین مردم آن زمان و مراجعه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کسب تکلیف از ایشان، قرآن خبر از وقوع آن حوادث می‌دهد.

آیا در این صورت می‌توان قرآن را قدیم خواند؟! یا اینکه این حوادث از ازل واقع شده بوده و مردم از ازل و قبل از زمان پیامبر کسب تکلیف کرده‌اند و قرآن از آنچه در ازل بوده خبر می‌دهد؟! راستی چه باید گفت؟!

یک فرقه گفتند: همه افعال بندگان از خداست و بنده را در آن اختیار نیست.^{۱۹۴}

فرقه دیگر گفتند: افعال انسان از خود اوست. و خلاف عدل خداوند است کسی را عذاب کند بر انجام کاری که در انجام دادن آن مجبور باشد.^{۱۹۵}

فرقه دوم فرقه اول را «جبریه» و خود را «عدلیه» نامیدند.

اکثریت پیروان مکتب خلفا، بر وجوب طاعت خلفا و حرمت قیام علیه آنها، اگر چه ظالم و معصیت کار باشند، اتفاق دارند. گاهی نیز گروه‌های کوچکی از آنان، در مدتی کوتاه به جواز قیام علیه خلیفه ظالم و معصیت کار قائل بودند که دستگاه خلافت آنان را نابود می‌ساخت و سپس در تاریخ از آنان به بدنامی یاد می‌کرد.

منشأ اختلاف‌های مذکور، همان چند دسته حدیث مکتب خلفا بود که در سابق نام بردیم.

^{۱۹۲} (۱) - انفال: ۱.

^{۱۹۳} (۱) - مجادله: ۱.

^{۱۹۴} (۲) - الملل و النحل (شهرستانی) ۱/ ۸۵، الفصل الثانی (الجبریه).

^{۱۹۵} (۳) - الملل و النحل ۱/ ۴۳، الفصل الاول (المعتزلة).

و اینک معرفی فرقه‌هایی که درباره این عقاید اختلاف شدید داشتند.

فرقه جهمیّه

جهمی یا جهمیّه پیروان «جهم بن صفوان» می‌باشند.^{۱۹۶}

آرای جهم و جهمیّه

در مقدمه این بحث لازم است متذکر شویم مدارکی که امروزه درباره آرای جهم و فرقه جهمیّه در دسترس ماست، به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف - آنچه مخالفینشان در ردّ معتقدات ایشان نوشته‌اند و تا به امروز مانده است.

ص: ۱۵۳

ب - آنچه نویسندگان کتب ملل و نحل در معرفی این فرقه نوشته‌اند.

در این باره شایسته است توجه داشته باشیم که در بحث‌های علمی با نوشته‌های این هر دو دسته باید با احتیاط کامل برخورد کرد. چه آنکه درباره نوشته‌های مخالفین، باید گفت: تنها به قاضی رفته‌اند، و دلیلی بر صحت مطالبی که مخالفان و دشمنان جهمیّه به آنان نسبت داده‌اند، نیست.

و نوشته‌های نویسندگان آرای ملل و نحل را نیز در بحث‌های علمی خود درباره وجود فرقه‌هایی در زمان گذشته - همچون سبائیّه و ناووسیّه - و معتقدات آن فرقه‌ها دیدیم، و دانستیم که غالباً بدون تحقیق می‌نویسند و مدرکشان در آنچه به آن فرقه‌ها نسبت می‌دهند، گاه همان است که مخالفان آن فرق به آنها نسبت داده‌اند. و گاه مطالبی است که بین مردم زمان خود آن نویسندگان درباره آن فرقه‌ها مشهور بوده است.

بنابراین پر واضح است که در بحث‌های علمی، هیچ یک از این دو دسته مدارک قابل اعتماد مطلق نیست. بدین سبب ما با آنچه که به جهمیّه نسبت داده‌اند، با احتیاط کامل برخورد می‌کنیم و با مقید بودن به این احتیاط، آنچه از جهم و جهمیّه در فهم بحث‌های آینده لازم است، بیان می‌کنیم:

الف - جهم و جهمیّه اعضا و جوارح داشتن خدا را منکر بوده‌اند.^{۱۹۷}

ب - قائل بوده‌اند قرآن قدیم نیست و مخلوق است.

ج - قائل بوده‌اند افعال بشر را خدا خلق کرده و بشر مجبور به افعال خود می‌باشد.^{۱۹۸}

^{۱۹۶} (۴) - انساب (سعی)، ذیل «جهمی».

^{۱۹۷} (۱) - کتاب جهم بن صفوان / ۷۱، الفصل الثالث (نفی الصفات عن الله تعالى).

د- و نیز گفته‌اند جهم، شرط امامت را دانایی به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع مسلمانان بر انتخاب او می‌دانسته است.^{۱۹۹}

زندگانی جهم

جهم آزاد کرده قبیله ازد و از اهل بلخ، و کنیه‌اش ابو محرز بوده است.^{۲۰۰}

ص: ۱۵۴

جهم زمانی به کوفه رفته و با ابو حنیفه مناظراتی داشته^{۲۰۱} و دیگر بار به بلخ بازگشته و با مقاتل بن سلیمان که در تجسیم خدا غلو داشته^{۲۰۲} مناظراتی داشته است که به سبب آن، مقاتل از حاکم بلخ خواسته تا جهم را به ترمذ تبعید نماید.^{۲۰۳}

در ترمذ سمنیه بسیار بوده‌اند. گویند سمنیه در اصل بودایی بودند و غیر اجسام مادی، به وجودی دیگر ایمان نداشتند.^{۲۰۴}

گفته‌اند در اوان فتح اسلامی در ترمذ، هزار راهب بودایی در آنجا بوده و دوازده معبد داشته‌اند.^{۲۰۵}

جهم با مناظره با سمنیه توانسته است آنان را مسلمان کند.^{۲۰۶}

گفته‌اند جهم با معتزله نیز مکاتبه و مناظره داشته است.^{۲۰۷}

تحرك سياسي جهم

در زمان جهم که اواخر دوران حکومت بنی امیه بود، توده‌های مردم از ستم دستگاه‌های حکومت به ستوه آمده بودند و در کشورهای اسلامی شورش‌هایی برپا می‌شد.

^{۱۹۸} (۲) - رجوع کنید به: الردّ علی الجهمیّة و الزنادقة (احمد بن حنبل)، ج قاهره؛ الردّ علی الجهمیّة (عثمان بن سعید دارمی، متوفای ۲۸۰ هجری)، ج لیدن

۱۹۶۰ میلادی؛ جهم بن صفوان (حامد العلی)، ج بغداد ۱۹۶۵ میلادی. کتاب اخیر اثری است جامع در احوال جهم.

^{۱۹۹} (۳) - رجوع کنید به: فرق الشیعة / ۱۴۵.

^{۲۰۰} (۴) - انساب (سمعانی).

^{۲۰۱} (۱) - رجوع کنید به: مناقب ابی حنیفه (موفق بن احمد مکی) / ۱ - ۱۴۵ - ۱۴۸، ج حیدرآباد ۱۳۲۱ ق.

^{۲۰۲} (۲) - شرح حال مقاتل را در بحث «اثر اندیشه‌های اهل کتاب»، در درس‌های بعدی خواهیم دید.

^{۲۰۳} (۳) - تاریخ ابن کثیر / ۹ / ۳۵۰؛ تاریخ الاسلام / ۵ / ۵۶.

^{۲۰۴} (۴) - طبقات المعتزله (احمد بن یحیی بن المرتضی، متوفای ۸۴۰ هجری) / ۳۴، ج بیروت ۱۹۶۱ میلادی.

^{۲۰۵} (۵) - دائرة المعارف اسلامی، ماده «ترمذ».

^{۲۰۶} (۶) - طبقات المعتزله / ۳۴؛ الردّ علی الجهمیّة / ۱۵.

^{۲۰۷} (۷) - طبقات المعتزله / ۳۲.

یکی از آن شورش‌ها به سرکردگی حارث بن سریق تمیمی برپا شد. وی در سال ۱۱۶ هجری قیام کرد و مردم را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلع خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک، دعوت نمود.

گویند شمار لشکر او به شصت هزار نفر رسید، و شهرهای بلخ و جوزجان و طالقان را فتح کرد.

سپس در جنگ شهر مرو شکست خورد و به ترکستان فرار نمود و دوازده سال در آنجا زیست.

گاهی با کمک ترک‌ها با لشکر بنی امیه می‌جنگید.

در سال ۱۱۸ هجری لشکر بنی امیه قلعه‌ای را که در آن بستگان حارث بودند، فتح کرد و همگی

ص: ۱۵۵

آنان را قتل عام نمود و بقیه را از بزرگ و کوچک اسیر کرده در بازار بلخ به بردگی فروخت.

نصر بن سیار، والی خراسان، در سال ۱۲۶ هجری از خلیفه اموی، یزید بن ولید بن عبد الملک، برای حارث امان گرفت و نزد وی فرستاد. حارث به مرو بازگشت. والی اموی به حارث پیشنهاد همیاری نمود و اینکه به حارث حکومت یک استان و صد هزار دینار بدهد.

حارث نپذیرفت و به والی پیغام فرستاد: «من برای انکار منکر و دفع ظلم، سیزده سال از این شهر دور شدم. من طالب دنیا و لذات آن نیستم. تو اکنون مرا به آن دعوت می‌کنی؟! من از تو می‌خواهم به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنی و والیان نیک سیرت بر مردم بگماری. اگر چنین کردی، من در لشکرت آمده با دشمنان تو جنگ می‌کنم.»

نصر بن سیار خواسته او را نپذیرفت. حارث دیگر باره دعوت خود را برای عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر تجدید کرد و لشکری فراهم آورد. در این زمان جهم بن صفوان با او همدست شد. حارث در سال ۱۲۸ هجری شکست خورد و کشته شد. پس از او جهم بن صفوان را نیز اسیر کردند و کشتند.^{۲۰۸}

*** جهم مردی پرخروش و پرتحرک، و مجاهدی نستوه در راه نشر عقیده خود بوده است.

اختلاف او با محدثان مکتب خلفا، بیش از هر چیز در ردّ عقیده آنان در مورد تجسیم و تشبیه خدا و نیز قدیم بودن قرآن و مخلوق نبودن آن بود.

جهم را پیروانی بسیار بوده است^{۲۰۹} و محدثان مکتب خلفا ردهای بسیاری بر او نوشته‌اند که شاید قدیمی‌ترین آنها «الرّدّ علی الجهمیّة و الزنادقة»، تألیف احمد بن حنبل باشد.

^{۲۰۸} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر ۵/ ۱۳۶ - ۲۶۱، ذکر حوادث ۱۱۶ - ۱۲۸ هجری، ج اروپا.

بعضی از آن حوادث، در ذکر حوادث سال ۱۱۶ - ۱۲۸، در تاریخ طبری به تفصیل ذکر شده و در تاریخ ابن کثیر به اختصار آمده است.

^{۲۰۹} (۲) - انساب (سمعانی).

جهم با مؤسسان مذهب اعتزال معاصر بوده است و در بعضی عقاید، آرایشان مشابه یکدیگر است. در اینکه کدام یک از دیگری فرا گرفته، اختلاف است.^{۲۱۰} ما معتقدیم هر دو بعضی از عقاید را - مانند نفی تجسیم باری تعالی - از شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السلام فرا گرفته‌اند؛ اگر چه آن عقاید را نیز به طور آشفته بیان کرده‌اند.

ص: ۱۵۶

فرقه معتزله^{۲۱۱}

گویند اولین کسی که مذهب اعتزال را بنا نهاد، و اصل بن عطاء غزّال (متوفای ۱۳۱ هجری) بوده است. کنیه‌اش ابو حذیفه و آزاد کرده قبیله عرب «ضبه» یا «مخزوم» بود. او در بصره سکنا داشت و در حوزه درس حسن بن یسار بصری (متوفای ۱۱۰ هجری) حاضر می‌شد. بعدها بر اثر اختلاف نظر در بعضی مسائل اعتقادی، از درس او کناره‌گیری کرد. در زبان عربی، کناره‌گیری را «اعتزال» گویند، و عزلت‌کننده را «معتزل». بدین سبب اهل این مذهب را «معتزله» و مذهب ایشان را مذهب «اعتزال» نام نهاده‌اند.

و اصل بن عطاء برای نشر مذهب اعتزال، مبلغانی به دیار مغرب (اسکندریه تا اندلس) فرستاد، و همچنین به خطه خراسان و یمن و کوفه و دیگر شهرهای اسلامی.^{۲۱۲}

از جمله کسانی که از او پیروی نمود، «عمرو بن عبید» بود. عمرو بن عبید (متوفای ۱۴۲ هجری) آزاد کرده قبیله تیم و ساکن بصره بود و در درس حسن بصری حاضر می‌شد. ولی بر اثر دعوت واصل بن عطاء، درس حسن بصری را ترک کرد و به مذهب اعتزال گرایید.^{۲۱۳}

آرای معتزله

معتزله مانند جهمیّه، منکر اعضا و جوارح داشتن خدا بودند. و نیز مانند جهمیّه می‌گفتند قرآن قدیم نیست و مخلوق است. آنان در عقیده جبر مخالف جهمیّه بودند و می‌گفتند افعال بندگان خدا از بندگان می‌باشد نه از خداوند.^{۲۱۴}

این فرقه تا زمان متوکل، خلیفه عباسی، در نمو بود، ولی متوکل با آن مخالفت شدید نمود و در زمان او در فشار قرار گرفت.^{۲۱۵} پس از دوران متوکل، بین پیروان معتزله و مکتب اشعری و اهل

^{۲۱۰} (۳) - رجوع کنید به: جهم بن صفوان / ۱۶۱، الفصل السادس.

^{۲۱۱} (۱) - از این پس در بحث فرقه‌های مسلمان، مدارک قابل اعتماد در دسترس هست. مانند نوشته‌های خود آن فرقه‌ها یا نوشته‌های دانشمندان مورد اعتماد معاصر با آن فرقه‌ها، مانند مسعودی و دیگران.

^{۲۱۲} (۲) - وفيات الاعيان (ابن خلکان) ۵ / ۶۰، شرح حال واصل؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۵ / ۳۱۱؛ مروج الذهب (مسعودی) ۴ / ۲۲؛ انساب (سمعی)، ذیل «معتزلی».

^{۲۱۳} (۳) - تاریخ بغداد ۱۲ / ۱۶۶، شرح حال عمرو بن عبید؛ وفيات الاعيان ۳ / ۱۳۰؛ تاریخ ابن کثیر ۱۰ / ۱۰، در ذکر حوادث سال ۱۴۲.

^{۲۱۴} (۴) - الفرق بين الفرق / ۱۱۴، الفصل الثالث (مقالات القدرية و المعتزلة).

^{۲۱۵} (۵) - رجوع کنید به: تاریخ الخلفاء (سیوطی) و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر، شرح حال متوکل.

حدیث تا چند قرن مبارزه فکری دایر بود. اخیراً در عصر خلافت عثمانی‌ها در ترکیه، اشعری‌ها و اهل حدیث با پشتیبانی دستگاه خلافت، توانستند معتزله را منقرض سازند.

اهل حدیث

در گذشته اشاره‌ای داشتیم به بی‌حرمتی شدید ابو حنیفه به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اینکه ابو حنیفه در برابر احادیث احکام که از پیامبر روایت شده بود، برای استخراج احکام قواعدی تأسیس کرده بود به نام قیاس و استحسان و مصالح مرسله.

همچنین اشاره‌ای داشتیم به اینکه جهمیّه و معتزله، همه روایاتی که اهل حدیث آنها را احادیث صفات خدا می‌دانند و در آن به اعضا و جوارح داشتن خدا و انتقال خداوند از مکانی به مکانی دیگر تصریح شده است، آنچنان که محدثان معنای ظاهری این احادیث را می‌پذیرفتند، نمی‌پذیرند.

در نتیجه بین محدثان و آن فرقه‌ها درگیری‌های فکری ایجاد شد و تدریجاً طرفداران حدیث در برابر آن فرقه‌ها جبهه‌گیری نمودند و فرقه‌ای جدید به نام «اهل حدیث» تأسیس شد.

مشهورترین فرد در جبهه اهل حدیث احمد بن حنبل می‌باشد. وی کتابی پرمحتوا در حدیث تألیف نموده که مسند نام دارد. وی کتاب‌های دیگری نیز دارد که از جمله آنها کتاب «الردّ علی الجهمیّه» و «فضائل علی بن ابی طالب» می‌باشد.^{۲۱۶}

سبب شهرت احمد بن حنبل، مقاومت او در ردّ عقیده مخلوق بودن قرآن می‌باشد که در دوران مأمون عباسی (متوفای ۲۱۸ هجری) به اوج خود رسید. در آن زمان علما را با شکنجه وادار می‌کردند تا به مخلوق بودن قرآن رأی دهند. پس از مأمون، معتصم (متوفای ۲۲۷ هجری)، احمد بن حنبل را به سبب همین عقیده مدّتی زندانی کرد. و در زمان واثق (متوفای ۲۳۲ هجری) گشایشی برای او شد. تا اینکه زمان متوکلّ فرا رسید و متوکلّ قائل به قدیم بودن قرآن شد و احمد بن حنبل را گرامی داشت. بدین سبب خلقی بسیار رهبری او را پذیرا شدند.^{۲۱۷}

^{۲۱۶} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ بغداد ۴/ ۴۱۲؛ و تاریخ ابن کثیر ۱۰/ ۳۲۵-۳۴۳، شرح حال احمد بن حنبل.

^{۲۱۷} (۲) - برای شناسایی اثر اختلافات فرقه‌ای در مکتب خلفا، شایسته است خلاصه گفتار امام الائمه ابن خزیمه را در دفاع از ابو هریره، که در مستدرک حاکم ۳/ ۵۱۳ آمده است، بیان کنیم. ابن خزیمه گوید:

« آنان که درباره اخبار ابو هریره سخن می‌گویند، یا از فرقه جهمیّه می‌باشند که صفات خدا را تعطیل کرده‌اند و اخبار ابو هریره را خلاف مذهب خود می‌یابند؛

یا از خوارج می‌باشند که اطاعت خلیفه و حاکم را واجب نمی‌دانند و خروج را واجب می‌دانند؛

یا از قدریّه می‌باشند که می‌گویند افعال بشر را خداوند از ازل مقدر کرده و احادیث ابو هریره را مخالف با رأی خود می‌یابند؛ یا از فقهایی می‌باشند که اخبار ابو هریره را مخالف نظر فقهی خود می‌دانند.

اینان اخبار ابو هریره را رد می‌کنند.»

پس از احمد بن حنبل، جنگ بین اهل حدیث و معتزله شدت گرفت و اهل حدیث نام اهل سنت و جماعت بودن را به خود اختصاص دادند و فرقه‌ای مشخص و جداگانه شدند.

در همین اوان، به سبب ترجمه فلسفه یونانی و انتشار آن به دستور خلفا، روش فکری فلاسفه و روش استدلال ایشان بین مسلمانان شایع شد و اثر نمایانی بر مناظرات و احتجاج‌های کتبی و شفاهی معتزله گذارد و خود منشأ تأسیس علم کلام در حوزه‌های علمیّه مسلمانان گردید. و می‌توان گفت انتشار این روش، بیش از پیش سبب فرقه‌گرایی محدثان شد، و در همین دوران بود که فرقه اشعری در مکتب خلفا ایجاد شد.

فرقه اشعری

فرقه اشعری پیروان ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری (متوفای ۳۲۴ هجری) می‌باشند. وی از نسل ابو موسی اشعری بود و تا چهل سالگی ساکن بصره و شاگرد جبائی معتزلی (متوفای ۳۰۳ هجری) بود.^{۲۱۸} سپس همانند دو مؤسس مذهب معتزله، و اصل بن عطاء و عمرو بن عبید، که از شاگردان حسن بصری بودند و سپس از او کناره‌گیری کردند و مذهب معتزله را تأسیس نمودند، اشعری نیز از شاگردی استاد معتزلی خود کناره‌گیری کرد^{۲۱۹} و مانند محدثان دعوت به رجوع به حدیث کرد.

پس از آن اشعری به بغداد رفت و در ردّ معتزله کوشا بود. ولی برای مناظراتش، همچنان که از حدیث محدثان بهره می‌برد، از علم کلام معتزله نیز توشه برمی‌داشت،^{۲۲۰} و در مواردی عقایدش با ظاهر احادیث وفق نمی‌کرد. لذا با اینکه او خود را مروّج مکتب احمد بن حنبل می‌دانست، همگی محدثان، و خصوصاً پیروان مکتب احمد بن حنبل، او را نپذیرفتند. ولی در اثر حضور او در درس ابو اسحاق مروزی فقیه شافعی، گروهی از دانشمندان که در فقه از شافعی پیروی می‌کردند، در

عقیده، اشعری گردیدند، در حالی که گروهی دیگر از آنان در عقاید پیرو معتزله بودند.

بدین گونه پیروان مکتب خلفا در عقاید به دو مذهب بزرگ تقسیم شدند: مذهب معتزله و مذهب اشعری. و در فقه پیرو مذهب حنفی و مالکی و شافعی و مذاهب فقهی دیگر شدند. با مرور زمان، مکتب احمد بن حنبل نیز در زمره مذاهب فقهی مکتب خلفا به شمار آمد.

از قرن چهارم هجری به بعد، مناظرات فرقه‌های مختلف مسلمانان به روش علم کلام بود. این امر که در مناظرات اشاعره و معتزله نمایان بود، سبب دور شدن اهل حدیث از این دو فرقه گردید.

^{۲۱۸} (۱) - دائرة المعارف الاسلامیّه ۲ / ۲۱۸.

^{۲۱۹} (۲) - رجوع کنید به: وفيات الاعیان ۳ / ۳۹۸، شرح حال اشعری.

^{۲۲۰} (۳) - با مراجعه به آثار اشعری‌ها، این امر واضح می‌شود.

در این اوان، مذاهب فقهی متعددی در مکتب خلفا منتشر شد. تا اینکه در سال ۶۶۵ هجری، ملک ظاهر بیبرس بندقداری از «حکام مالیک»^{۲۲۱} در مذهب چهار مذهب فقهی حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی را به رسمیت شناخت، و در عقاید نیز مذهب اشعری را. این حکم تا به امروز در پیروان مکتب خلفا رایج است.^{۲۲۲}

فرقه سلفیه

در اواخر قرن هفتم هجری، ابن تیمیه (متوفای ۷۲۸ هجری) از مکتب احمد بن حنبل، علیه همه فرقه‌های مسلمان قیام کرد. او با اینکه مکتب خلفا باب اجتهاد را مسدود اعلام کرده بود، خود را مجتهد می‌دانست.^{۲۲۳}

وی در عقیده به تجسیم غلو داشت. تا آنجا که روزی از بالای منبر یک پله و دو پله پایین آمد و گفت: خداوند اینچنین از آسمان اول به آسمان پایین می‌آید.^{۲۲۴} وی توسل و استغاثه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتن «یا محمد» را حرام دانست.^{۲۲۵}

ابن تیمیه فضایل علی علیه السلام را نیز رد می‌کرد. تا آنجا که علمای مکتب خلفا انکار او را به دلیل دشمنی او با امام دانستند و گفتند: به دلیل آنکه پیامبر به امام علی فرموده: «لا یبغضک إلا منافق» ابن تیمیه منافق می‌باشد.^{۲۲۶}

ص: ۱۶۰

علمای مکتب خلفا در دمشق و قاهره و اسکندریه، چندین بار با او مناظره نمودند و فتوا به حبس او دادند. گاهی نیز او را از عقاید خود توبه می‌داده‌اند.^{۲۲۷}

پس از ابن تیمیه، پیروانش او را «شیخ الاسلام» لقب دادند و خود را «سلفیه» نامیدند. یعنی فرقه‌ای که پیروی از سلف (پیشینیان) می‌نمایند. و مقصود آنان از سلف، صحابه و تابعین و بعضی از محدثان قرن اول و دوم و سوم هجری، مانند احمد بن حنبل می‌باشند.

فرقه سلفیه با سایر مسلمانان رفتاری خشن دارند؛ ایشان خود را مؤمن و پاکدامن، و همه مسلمانان دیگر را پس از سه قرن اول تا به امروز، گمراه و بدعت‌گذار می‌دانند.^{۲۲۸}

فرقه وهابیه

^{۲۲۱} (۱) - حکام مالیک در مصر آن حکامی بودند که در اصل بنده بودند و سپس آزاد شده بودند.

^{۲۲۲} (۲) - رجوع کنید به: خطط (مقریزی) ۶ / ۱۶۱، ج قاهره ۱۳۲۶ ق.

^{۲۲۳} (۳) - الدر الکامنه فی أعیان المائته النامنه (ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ هجری) / ۱۶۳، ج قاهره ۱۳۸۵ ق.

^{۲۲۴} (۴) - همان / ۱۶۴.

^{۲۲۵} (۵) - همان / ۱۵۸.

^{۲۲۶} (۶) - همان / ۱۶۶.

^{۲۲۷} (۱) - همان / ۱۵۰ - ۱۷۰.

^{۲۲۸} (۲) - رجوع کنید به: آثار ابن تیمیه مانند «منهاج السنه» و رسائل خطی ابن تیمیه مجموعه ۹۱ از نسخه‌های عکسی مجمع علمی اسلامی.

از فرقه سلفیه در قرن دوازده هجری، محمد بن عبد الوهاب (متوفای ۱۲۰۷ هجری) علیه مسلمانان قیام کرد، و دعوت ابن تیمیه را شدیدتر از خود ابن تیمیه، تجدید کرد. فرقه پیرو او را «وهابیّه» می‌نامند.

محمد بن عبد الوهاب زیارت قبور را بدعت، و طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از وفاتش ضلالت، و گفتن «یا محمد» در استغاثه و توسل به پیامبر را شرک می‌داند؛ و همه مسلمانان پس از قرن سوم تا به امروز را جز پیروان ابن تیمیه، مشرک می‌خواند؛ و می‌گوید: «شرک مشرکان زمان ما (یعنی همه مسلمانان) شدیدتر از شرک مشرکان زمان جاهلیت می‌باشد.»^{۲۲۹}

فرقه وهابیه با فرقه سلفیه از سه جهت فرق دارند:

بی‌حرمتی شدید نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

واجب دانستن قتل همه مسلمانان تا وهابیت را بپذیرند؛ یا به قول ایشان: از شرک دست بردارند و یکتاپرست شوند. به همین دلیل بلاد مسلمانان را، بلاد مشرکان، و بلاد وهابی‌ها را بلاد اسلام و بلاد اهل توحید می‌دانند.

معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را که اهل شرک نیستند، می‌بخشد و همه وهابی‌ها را با هر گناهی که داشته باشند، به بهشت می‌برد.

ص: ۱۶۱

این سه امر را بنده در ده سفر تشرّف به حج و معاشرت با همه طبقات وهابی‌ها و مباحثه و مناظره با آنان، در رفتار و گفتار ایشان مشاهده نموده و از آنان شنیده‌ام. و در پی جویی سبب به این نتیجه رسیده‌ام که دلیل اینان بر این بینش‌ها به قرار ذیل است:

۱. در مورد بی‌حرمتی شدید ایشان به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، نمونه‌ای از مشاهدات خود را در بحث‌های گذشته بیان نموده‌ام. آنان جسد مبارک پیامبر را پس از وفات، مانند اجساد سایر بشر پوسیده و خاک شده می‌پندارند. و هیچ احترام و امتیازی برای قبر مبارک آن حضرت بر دیگر قبرهای بشر قائل نیستند.

دلیل این بینش در احادیثی می‌باشد که شخصیت پیامبر را حتی از یک انسان عادی نیز پایین‌تر می‌نمایاند.^{۲۳۰} و همچنین در روایات دروغی است که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده‌اند که فرمود: «اللهم لا تجعل قبری و ثنا...» «خدایا! قبر مرا بت قرار مده. خداوند لعنت کند قومی را که قبور پیامبران خود را مساجد قرار داده‌اند.»

ما مجعول بودن این حدیث را در باب «الخلاف حول البناء علی قبور الانبیاء» در جلد اول معالم المدرستین بیان داشته‌ایم.

^{۲۲۹} (۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۱ / ۶۲.

^{۲۳۰} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۱ / ۳۹، بحث «منشأ الخلاف فی صفات رسول الله»، ج دوم.

۲. در مورد واجب دانستن قتل همه مسلمان‌ها، قبلاً به دلیل این بینش اشاره نمودیم، و در گفتار و نوشتار و کردارهایشان روشن است.

۳. معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را می‌آمرزد و به جهنم نمی‌روند. در این مورد نمونه‌ای را که خود شنیده و دیده‌ام بیان می‌دارم:

از حجّاج بیت الله الحرام شنیده بودم که ارتکاب فحشا را از وهّابی‌ها در دو حرم محترم نقل می‌کردند. در اولین بار که بعضی وقایع را شنیدم، لرزه بر اندامم افتاد. این جانب نیز لابلالی‌گری ایشان را در ارتکاب اعمالی که نزد خودشان معصیت شمرده می‌شود، دیده بودم و همیشه در شگفت بودم و در پی فهم سبب انتشار فحشا در آنها به سر می‌بردم.

تا آنکه در سفری در مسجد خیف، بین نماز مغرب و عشاء، پای وعظ یک خطیب سعودی نشستم. خطیب بر منبر ایستاده بود و در امر شرک سخن می‌گفت. وی پس از آنکه انواع شرک را که غیر وهّابی‌ها مرتکب آن هستند، برشمرد (مانند گفتن یا رسول الله! و نذر کردن برای اهل قبور)،

ص: ۱۶۲

در آخر با حال وجد و شعفی خاص، همچنان که ایستاده بود گفت: پیامبر فرموده: خداوند می‌گوید: بنده من! هر چه می‌خواهی گناه کن، دنیا را پر از گناه کن، اما مشرک نباش، من همه گناهان تو را می‌آمرزم، «و لابلالی». یعنی هیچ اهمیتی نمی‌دهم؛ فقط مشرک نباش!^{۲۳۱}

حالت خطیب را در هنگام نقل حدیث چنان دیدم که گویا بعضی معصیت‌ها را در نظر می‌آورد و همان بالای منبر شیرین‌کام شده و احساس لذت می‌کند!

محمد بن عبد الوهّاب و سعودی‌ها

در نیمه دوم قرن دوازده هجری، محمد بن سعود، امیر درعیه نجد از محمد بن عبد الوهّاب پیروی نمود. پس از او پسرش، سعود و پیروانش به قبایل مسلمانان حمله می‌کردند و قتل نفوس مسلمانان و سلب اموال و هتک اعراض ایشان را، به عنوان جهاد فی سبیل الله مرتکب می‌شدند. از آن زمان تا به امروز آن قدر از مسلمانان را کشته و سلب اموال کرده‌اند که صفحات تاریخ را سیاه نموده‌اند. و آخرین آن قتل عام بیش از چهارصد نفر از حجّاج بیت الله الحرام در مراسم حج سال ۱۴۰۷ هجری بود.

^{۲۳۱} (۱) - خطیب این حدیث را از صحیح بخاری نقل می‌کرد. ولی مؤلف این حدیث را در مسند احمد ۵/ ۱۶۷ چنین دیده است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود:

«... خداوند می‌فرماید: ای فرزند آدم! چنانچه تو مرا بخوانی و از من خواهش کنی، همانا من تو را می‌آمرزم با هر چه که در تو باشد. اگر مرا روز قیامت در حالی که به اندازه زمین گناه کرده باشی، ملاقات کنی، من هم تو را ملاقات می‌کنم با آمرزشی به اندازه زمین. اگر گناهی داشته باشی که تا به آسمان رسیده باشد، به شرط آنکه شریکی برای من قائل نباشی و از من آمرزش بخواهی، تو را می‌آمرزم و اهمیتی نمی‌دهم.»
و در صحیح بخاری ۱/ ۱۵۰، کتاب الجنائز، باب فی الجنائز، مختصر این حدیث آمده است.

احادیث بسیار دیگری در این باره در کتب معتبر ایشان هست که بعضی از آنها را در درس‌های بعدی، بحث «رؤیت»، بررسی خواهیم کرد.

ص: ۱۶۳

درس سیام

ص: ۱۶۵

وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

مقدمه

در این بحث ضرورت دارد نخست به پنج موضوع ذیل توجّه نماییم:

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

کتمان حدیث

قیام‌های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام علیه حکومت‌های ستم پیشه

اثر تعیین اوصیای پیامبر و اثر کتمان حدیث

شناخت شیعه و تشیع.

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱. وظیفه تبلیغی انبیا و اوصیا آن است که تکلیف شرعی مردم عصر خود را برای آن مردم بیان کنند. از آنجا که مسلمانان حاضر در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیازمند آن بودند که امام پس از پیامبر خود را بشناسند، پیامبر در اولین روز دعوت به اسلام، که بنی هاشم را در خانه خود به اسلام دعوت کرد، علی علیه السّلام را وصی خود معرفی کرد.

این امر ادامه داشت تا آنکه در روز غدیر خم، پیامبر در برابر ده‌ها هزار مسلمان حاضر، علی را به عنوان ولی امر تعیین شده از جانب خداوند بعد از خود معرفی فرمود.

۲. پیامبران باید تکلیف شرعی مردم بعد از خود را به طرّقی به آنان تبلیغ نمایند. پیامبر

ص: ۱۶۶

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز در امر تعیین اوصیای خود و اولو الامر مردم پس از ابی طالب علیه السّلام تا روز قیامت، بر حسب اهمّیت چنین تبلیغ فرمود:

به ظهور مهدی موعود علیه السّلام و اینکه او آخرین امام مردم می‌باشد، بشارت داد.

تعداد ایشان را که دوازده امام می‌باشند، بیان فرمود.

امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را دو امام پس از امام اوّل معرفی نمود.

نام‌های دوازده امام را به وسیله خواصّی از صحابه، مانند جابر بن عبد الله انصاری بیان فرمود.

نیز در نوشته‌هایی که به اوّلین وصیّ خود، علی بن ابی طالب تسلیم فرمود، نام‌های امامان و پیشگویی‌هایی از احوالشان وجود داشت.

این تبلیغ، عمومی و همگانی نبوده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در این مورد به نحو خصوصی تبلیغ فرموده است. حکمت این نوع تبلیغ را در آینده بیان خواهیم کرد.

پس از پیامبر هر یک از امامان نیز برای آن دسته از شیعیان که امامت ایشان را پذیرفته و نیازمند شناخت امام بعدی بودند، امام بعد از خود را معرفی نموده همچنین به ظهور مهدی موعود علیه السّلام بشارت می‌دادند و برای بعضی از اصحاب خود از باقی دوازده امام نیز سخن می‌گفتند.

کتمان حدیث

در مکتب خلفا:

در بحث‌های گذشته معلوم شد خلفا تا آخر قرن اوّل هجری، از نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم جلوگیری کردند. اضافه بر آن، دانشمندان این مکتب نیز تا آخر قرن هفتم هجری، حدیث پیامبر را به صور گوناگون کتمان می‌کردند.^{۲۳۲}

ص: ۱۶۷

^{۲۳۲} (۱) - در انتهای بحث «الوصیّة» در جلد اوّل «معالم المدرستین»، ده نوع کتمان را به تفصیل شرح نموده‌ایم:

حذف بخشی از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم و تبدیل آن به جمله‌ای مبهم

حذف همه خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

تأویل معنای روایت پیامبر بر خلاف حقیقت آن

حذف بعضی از اقوال صحابه

حذف تمام یک روایت از سنّت پیامبر

نهی از نوشتن سنّت پیامبر

کوشش در تضعیف روایات و راویان و کتبی که به زیان دستگاه حاکمه می‌باشد

سوزاندن کتاب‌ها و کتابخانه‌ها حذف بخشی از خبر در سیره صحابه و تحریف حقیقت

ساختن روایت‌های جعلی به جای روایات صحیح سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم و سیره صحیح صحابه.

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام:

در اثر اعمال کشتار و شکنجه و حبس نسبت به اهل بیت علیهم السّلام و پیروانشان، این مکتب جز مدّت کوتاهی در اواخر عصر حضرت باقر و ابتدای عصر حضرت صادق علیهما السّلام، همیشه دچار تقیه شدید بوده و نتوانسته سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم را که نزد ایشان به ودیعت نهاده شده بود، به طور کامل نشر کند.

قیام‌های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام

در عصر ائمّه علیهم السّلام در مکتب اهل بیت و پیروانشان دو گونه قیام علیه حکومت‌های ظالم صورت می‌گرفت:

۱. قیام برای امر به معروف و نهی از منکر

۲. قیام به نام مهدویت.

سرسلسله قیام‌های دسته اول در مکتب اهل بیت قیام حضرت سیّد الشهداء امام حسین علیه السّلام بوده است. حضرتش سبب قیام خود را در وصیّت نامه خود که به محمّد بن حنفیه تسلیم نمود، چنین بیان فرمود:

«إنّما خرجت لطلب الإصلاح فی أمة جدّی. أريد أن آمر بالمعروف و أنهي عن المنکر.» «این است و جز این نیست که در پی اصلاح کار امت جدّم خروج کردم. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم.»

حضرتش هیچ‌گاه مردم را دعوت نکرد که با او بیعت کنند تا برای رسیدن به خلافت و تشکیل حکومت قیام کند. و این اولین و بارزترین قیام از نوع اول بود.

نمونه دوم، قیام محمّد بن عبد الله از نسل امام حسن علیه السّلام با برادرش ابراهیم بود. نوع این قیام از گفتار امام جعفر صادق علیه السّلام به عبد الله پدر محمّد، آنگاه که از امام خواست با پسرش بیعت کند، آشکار می‌شود. در آن هنگام حضرت در جواب فرمود:

«إن كنت تری أنّ ابنک هذا هو المهدیّ، فلیس به. و لا هذا أوانه. و إن كنت إنّما ترید أن تخرجه غضبا لله و لیأمر بالمعروف و ينهی عن المنکر، فإنّنا و الله لا ندعک و أنت شیخنا و

ص: ۱۶۸

نبایع ابنک بهذا الأمر.»^{۲۳۳}

«اگر می‌پنداری که این فرزندان همان مهدی می‌باشد، نه، او مهدی نیست. و نه این زمان، زمان مهدی می‌باشد. و چنانچه می‌خواهی خروج کند در راه غضب برای خدا و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کند، به خدا سوگند ما تو را که پیرمرد و بزرگ ما هستی وانی‌گذاریم و با فرزندان برای این کار بیعت می‌کنیم.»^{۲۳۴}

این قیام یک نمونه از قیام امامزاده‌ها به نام مهدی موعود بوده است.

از فرمایش حضرت سید الشهداء در امر قیام خود، و فرمایش امام جعفر صادق علیه السلام در امر قیام محمد که او را مهدی می‌پنداشتند، معلوم می‌شود اوصیای پیامبر فقط قیام برای امر به معروف را صحیح و موافق رضای خدا می‌دانسته‌اند.

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث

در اثر تبلیغ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، همه اهل مدینه و همه صحابه، امام علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دقیقاً می‌شناختند. پس از قیام امام حسین علیه خلیفه یزید و شهادت او به دست خلیفه، همچنین خراب شدن کعبه توسط یزید، همه می‌توانستند بطلان صحت تعیین خلیفه و امام به وسیله بیعت مردم را دریابند و این امر بسیار روشن بود. بنابراین پس از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام برای مسلمانان جز عقیده به سلسله امامت راهی نمانده بود.

امام حسین علیه السلام هنگام رفتن به مکه و عراق با تسلیم نمودن موارث امامت به ام سلمه، و با تحویل دادن آن امانات توسط ام سلمه به حضرت سجّاد علیه السلام پس از بازگشت ایشان به مدینه، هر کس از اهل مدینه که می‌خواست، می‌توانست امام زمان خود را بشناسد.^{۲۳۵}

*** اکنون که شمه‌ای از اثر تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان کردیم، به اثر سوء کتمان حدیث پیامبر اشاره‌ای می‌نماییم:

ص: ۱۶۹

جلوگیری خلفا از نشر احادیث پیامبر، به ویژه جلوگیری از گسترش احادیثی که درباره اوصیای پیامبر و ظهور مهدی موعود علیه السلام بود و بشارت می‌داد که وی زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه پر از ظلم و جور بشود، به اندازه‌ای بود که در مدینه امامزاده‌ها و عموزاده‌های پیامبر (بنی عباس) در جلسه‌ای مشترک جمع شده بودند تا با محمد بن عبد الله، به عنوان مهدی موعود بیعت کنند. تا آنکه امام جعفر صادق علیه السلام آنان را از خطا در اندیشه‌شان باخبر ساخت.

^{۲۳۴} (۲) - بیعت در اسلام چند گونه است که یک مورد آن بیعت بر قیام برای امر به معروف و نهی از منکر است. در اینجا همین گونه بیعت مورد سخن است.

^{۲۳۵} (۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲ / ۳۲۰، بحث «کیف تداول الائمه علیهم السلام کتب العلم»، باب «الامام علی بن الحسین علیهما السلام خاصه».

شناختن اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی پس از دیگری همچنان که پیامبر از جانب خدا خبر داده بود، اگر چه بر بعضی از خواص روشن بوده، ولی برای عموم مردم پس از عصر حضرت امام باقر علیه السلام آسان نبوده است.

شناخت شیعه و تشیع

برای شناخت تشیع، نخست شناخت اسلام لازم است. اسلام ایمان داشتن به توحید (الوهِیت و ربوبیت) و سپس ایمان داشتن به همه انبیا تا خاتمشان، و ایمان داشتن به احکام ضروری اسلام، با نیت عمل کردن به آنها و به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و ایمان داشتن به معاد جسمانی و حساب و ثواب و عقاب در روز قیامت می‌باشد.^{۲۳۶}

و تشیع آن است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این عقاید و احکام را به وسیله ائمه اهل بیت علیهم السلام از پیامبر بپذیرد و از پیامبر و ائمه پیروی کند. و شرط پذیرفتن از ائمه اهل بیت علیهم السلام و پیروی کردن از ایشان، در عصر امام حسین علیه السلام آن است که سه امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد؛ و در عصر حضرت صادق علیه السلام آن است که شش امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد.

و همچنین است این امر تا عصر مهدی موعود - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که در زمان حضرتش شیعه آن است که دوازده امام را بشناسد و از همه آنان پذیرا باشد و نیت پیروی از همه آنان را به همراه پیروی از جدشان داشته باشد.

اکنون چند مثال برای شناخت چگونگی معرفی اوصیای پیامبر توسط خود ایشان، و توسط اوصیای بعد از ایشان می‌آوریم. همچنین اثر این دو گونه معرفی را بررسی می‌نماییم.

معرفی امام باقر علیه السلام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: امام باقر را پیامبر معرفی فرموده بود؛ چنان که

ص: ۱۷۰

در دو خبر چنین می‌بینیم:

الف - جابر بن عبد الله انصاری عمامه بر سر می گذاشته^{۲۳۷} و در مسجد پیامبر می‌نشسته و ندا می‌کرده است: «یا باقر! یا باقر!» با این کار، جابر که یگانه بازمانده صحابه پیامبر بود، توجه زائران حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که از راه‌های دور برای حج آمده بودند، به خود جلب می‌کرد.

^{۲۳۶} (۱) - در اسلام فرق مؤمن و منافق در آن است که منافق با تظاهر به عمل کردن به ضروریات، اسلام را قبول می‌کند، در حالی که قلباً اسلام را نپذیرفته است.

^{۲۳۷} (۱) - در آن زمان در ملاقات‌های رسمی عمامه بر سر می‌گذاشتند. پیامبر نیز در ملاقات‌های رسمی و در نماز عید، عمامه بر سر می‌گذاشت. رجوع کنید به: عبد الله بن سبا، جلد ۲، فصل «جاء علی فی السحاب».

^{۲۳۸} (۲) - «بقر الحدیث»: اوضحه و کشفه: پرده از روی حدیث برداشت. «بقر العلم»: پرده از روی علم برداشت و روشن کرد.

«باقر العلم»: پرده از روی علم بردارنده.

مردم می‌گفتند: جابر هذیان می‌گوید! یعنی از پیری خرف شده است. جابر می‌گفت: نه به خدا قسم، هذیان نمی‌گوییم؛ ولی از پیامبر شنیدم که فرمود:

«إِنَّكَ سَتَدْرِكُ رَجُلًا مَنِّي. اسْمُهُ اسْمِي. وَ شِمَائِلُهُ شِمَائِلِي. يَبْقِرُ الْعِلْمَ بِقَرَأِ.»

«تو مردی از من را درک می‌کنی. نامش نام من است. و شمایل او شمایل من می‌باشد. علم را باز می‌کند و پرده از روی آن برمی‌دارد.»

این بود سبب آنچه شنیدید که می‌گفتم.^{۲۳۹}

نکته دیگر که در این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره حضرت باقر می‌باشد، آن است که پیامبر درباره امام باقر فرموده است: «رَجُلٌ مَنِّي»؛ «مردی از من». و ما در گذشته این لفظ پیامبر را معنی کردیم و حاصل آن این شد که یعنی کار او در تبلیغ اسلام کار من می‌باشد.

ب- جابر در کوچه‌های مدینه نیز راه می‌رفت و «یا باقر! یا باقر!» ندا می‌کرد؛ و باز همان سخن‌ها بین او و اهل مدینه گفته می‌شد.^{۲۴۰}

معرفی امام باقر علیه السلام از جانب امام سجّاد علیه السلام: حضرت سجّاد علیه السلام کتاب‌های امام علی علیه السلام و سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در بیماری وفات خود به حضرت باقر داد. و بعد از وفات حضرت سجّاد، برادران حضرت باقر از حضرتش خواستند که ایشان را در کتب و سلاح‌ها شرکت دهد؛ و این گفتگو در مدینه شهرت پیدا کرد. در نتیجه این گفتگو همه اهل مدینه دانستند کتاب‌هایی که به خط امام علی علیه السلام بوده، نزد حضرت باقر علیه السلام می‌باشد.

ص: ۱۷۱

بنابر آنچه بیان شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سپس ائمه اهل بیت علیهم السلام امر وصایت را تا امام باقر علیه السلام با حکمت به همه اصحاب و همه اهل مدینه تبلیغ فرمودند. ولی این امر درباره سایر ائمه تا مهدی موعود- عجل الله تعالی فرجه الشریف- به نحوی دیگر بوده است که سبب آن از خبر آینده روشن می‌شود:

«آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السلام به خلیفه منصور رسید، به والی مدینه نوشت: هر کس را وصی قرار داده گردن بزن. والی مدینه در جواب نوشت: این پنج نفر را وصی قرار داده است: ۱- خلیفه ۲- والی مدینه ۳ و ۴- دو فرزندش عبد الله و موسی ۵- حمیده، مادر موسی.»

خلیفه گفت: ایشان را نمی‌توان کشت.^{۲۴۱}

^{۲۳۹} (۳) - رجوع کنید به: کافی (کلینی) / ۱ / ۴۶۹؛ بحار الانوار / ۴۶ / ۲۲۵ - ۲۲۸.

^{۲۴۰} (۴) - الفرق بین الفرق (اسفراینی، متوفای ۴۲۹ هجری) // ۶۰، ج قاهره؛ تاریخ یعقوبی / ۲ / ۶۱، در ذکر وفات حضرت باقر علیه السلام به طور مختصر آن را آورده است.

از این خبر معلوم می‌شود:

از زمان امام صادق علیه السلام اگر در وقت وفات امام، امام بعد از او را می‌شناختند، وی را شهید می‌ساختند و وظیفه‌ای که از جانب خداوند در هدایت مردم و حفظ اسلام به او محول شده بود، انجام نمی‌شد.

و اما نحوه دیگر تعیین امر امامت پس از امام باقر علیه السلام، چنین بوده است که امام در حال حیات خود، امام بعد از خود را به خواص شیعیان معرفی می‌نمود.^{۲۴۲} سپس به هنگام حاجت مردم به شناسایی امام عصر خود، خداوند سبب‌سازی می‌فرمود تا امام عصر نزد دوست و دشمن معروف و مشهور گردد. دلیل بر این گفته ما همان رفتار حکام زمان با هر یک از ائمه می‌باشد. توجه فرمایید:

هارون الرشید، امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد می‌آورد و زندانی می‌کند. مأمون، امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان برده به عنوان ولایت‌عهدی زیر نظر می‌گیرد. همچنین امام جواد علیه السلام را به بغداد، و امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام را به سامراء می‌برند. و خلاصه هر یک از این ائمه تا آخر عمر زیر نظر و مراقبت شدید خلفا می‌باشند.

خلفا چه دلیلی برای چنین رفتاری با این ائمه داشتند؟ آیا جز آن بود که می‌دانستند آنان امام شیعیان عصر خود هستند؟ این امر برای اهل مدینه و اهل پایتخت خلیفه، که امام در آنجا زندانی یا تحت نظر بود، روشن بوده است. به خصوص با جلسات مناظرات امام و مشاهده سیره امام.

ص: ۱۷۲

و اما اهالی شهرهای دور؛^{۲۴۳} آنان نیز می‌توانستند با تحقیق از اهل مدینه و بازماندگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تابعین ایشان، این امر را به روشنی درک کنند.

*** وصیت حضرت صادق علیه السلام در عین حال که امر امامت را از نظر دستگاه خلافت پنهان کرد و آنان را دچار سردرگمی ساخت، برای شیعیان نه تنها هیچ گونه شبهه‌ای ایجاد نکرد، بلکه امر امامت را روشن‌تر ساخت. توجه فرمایید:

آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السلام در کوفه به شیعیان رسید، ابو حمزه ثمالی از مخبر پرسید:

آیا امام صادق کسی را وصی قرار داد؟ گفت: آری، دو فرزندش عبد الله و موسی و خلیفه منصور. تا سخن مخبر بدین جا رسید، ابو حمزه خندید و گفت: حمد خدا را که راه هدایت را به ما نشان داد؛ امام از حال پسر بزرگ خود ما را آگاه ساخت و به فرزند کوچک (موسی بن جعفر) راهنمایی کرد و امر عظیم را مخفی داشت.

^{۲۴۱} (۱) - کافی ۱ / ۳۱۰؛ بحار الانوار ۳ / ۴۷.

^{۲۴۲} (۲) - رجوع کنید به: بحار الانوار (علامة مجلسی)، شرح زندگانی هر یک از ائمه علیهم السلام.

^{۲۴۳} (۱) - فاصله بعضی از شهرها تا مدینه، در آن زمان یک سال یا بیشتر راه بود؛ ولی همه‌ساله از آن شهرها برای حج به مدینه می‌رفتند.

از معنای گفتار ابو حمزه سؤال کردند. گفت: با نام بردن پسر کوچک خود، موسی، همراه با ذکر نام پسر بزرگ خود، عبد الله، به ما فهمانید که پسر بزرگ شایسته امامت نیست. و با ذکر نام پسر کوچک به ما فهمانید که او امام است. و با نام بردن خلیفه، وصی خود را از او پنهان داشت. حال اگر منصور بیرسد: وصی امام صادق کیست، به او می‌گویید: شما وصی او هستید.^{۲۴۴}

باید توجه داشت که امر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر خواص شیعیان، به وسیله تعیین حضرت صادق علیه السلام در حال حیاتش، روشن بود^{۲۴۵} و چنین موضوعی بر شخصی مانند ابو حمزه پنهان نبوده است؛ و در اینجا ابو حمزه خواسته است با بیان خود از امر وصایت امام کاظم علیه السلام دفع شبهه نماید. و چه زیبا نیز قصد امام صادق را از نوشتن آن وصیت بیان داشته و از رفتار منصور خبر داده است.

با توجه به اموری که تا اینجا بیان داشتیم، می‌توان به حقیقت موضوع اختلاف پیروان مکتب اهل بیت دست یافت.

ص: ۱۷۳

اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السلام

اختلاف‌هایی که به پیروان اهل بیت علیهم السلام نسبت داده‌اند، اندکی صحت دارد و بیشتر آن دروغ است.

برای بررسی این مطلب، نخست فرقه‌هایی را که در عصر حضور ائمه علیهم السلام مدعی شده‌اند، یادآور می‌شویم. سپس اختلافاتی را که در عصر غیبت کبری پدید آمده، بررسی می‌نماییم.

سبائیه

اولین فرقه‌ای که به شیعه نسبت داده‌اند، سبائیه نامیده‌اند. ما در سه جلد کتاب «عبد الله بن سبا» ثابت کرده‌ایم چنین فرقه‌ای در خارج وجود نداشته، بلکه تنها در مخبئه نویسندگان کتاب‌هایی که درباره ملل و نحل نوشته‌اند، وجود خیالی داشته و پس از آن در نوشته‌هایشان وجود کتبی یافته است.

کیسانیه

کیسانیه را نسبت داده‌اند به کیسان. و کیسان بنا بر قول گروهی از نویسندگان اهل ملل و نحل، آزاد کرده امام علی علیه السلام بوده است.^{۲۴۶}

و به قول گروهی دیگر: کیسان مختار تقفی می‌باشد، و کیسانیه منسوب به او می‌باشند.^{۲۴۷}

^{۲۴۴} (۲) - بحار الانوار ۴/۴۷، ح ۱۱، به نقل از مناقب (ابن شهر آشوب) ۳/۳۳۴.

^{۲۴۵} (۳) - رجوع کنید به: بحار الانوار ۴۸/۱۲ - ۲۸.

^{۲۴۶} (۱) - ملل و نحل (شهرستانی)، شرح کیسانیه ۱/۱۴۷.

^{۲۴۷} (۲) - الفرق بین الفرق (عبد القاهر اسفراینی)، باب ذکر کیسانیه / ۳۸، ج قاهره.

و بنا بر قولی: کیسان نام خود محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه منسوب به اویند.^{۲۴۸}

عقیده کیسانیه

درباره عقیده ایشان سخنان ضدّ و نقیض بسیار گفته‌اند. خلاصه آن گفتارها چنین است که:

ایشان پیروان محمد بن حنفیه (متوفای ۸۱ هجری) بوده‌اند و او را مهدی موعود می‌دانسته‌اند. و مختار ثقفی (متوفای ۶۷ هجری) از پیروان او بوده و ادعای نبوت کرده است.

و گفته‌اند: کیسانیه پس از وفات محمد بن حنفیه، قائل شده‌اند به اینکه امامت به فرزندش ابو هاشم (متوفای ۹۸ یا ۹۹ هجری) منتقل شده و ابو هاشم نیز امامت را به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (متوفای ۱۲۴ یا ۱۲۵ هجری) منتقل نموده و او را وصی خود قرار داده است. و امامت پس از محمد، به فرزندش، ابراهیم، و پس از او به دو خلیفه عباسی، سفّاح و منصور منتقل شده است.^{۲۴۹} و آن دو، خلافت بنی عباس را تشکیل داده‌اند.

بنابراین قول، کیسانیه فرقه‌ای از شیعه بوده‌اند که یک خلافت سنی را تأسیس کرده‌اند که پانصد سال دوام داشته است!

این گفتارها سؤال‌های زیر را مطرح می‌سازد:

سرانجام، کیسان کدام یک از آن سه نفر بوده است؟!

آیا جز نویسندگان ملل و نحل، کسان دیگر آزاد کرده‌ای برای حضرت علی علیه السلام به نام کیسان ذکر کرده‌اند؟!

محمد بن حنفیه، فرزند برومند حضرت امیر، مشهور است و شرح حالش در همه کتب رجال و حدیث و سیره نوشته شده است. آیا در جایی، جز در کتب ملل و نحل، کسی گفته است لقب محمد بن حنفیه کیسان بوده است؟! نسبت دادن کیسان به مختار نیز چنین است.

چنانچه این دانشمندان مکتب خلفا، کیسان مؤسس کیسانیه را مردی از جن می‌خواندند، از این گفتارها بر ایشان آسان‌تر بود. چرا که هیچ انسانی را نمی‌رسد وجود چنین مخلوق جنّی را منکر شود. همچنان که قتل سعد بن عباد را به مخلوق جنّی نسبت دادند و گفتند: «قتله الجن». «جن

^{۲۴۸} (۱) - مقالات الاسلامیین (علی بن اسماعیل اشعری) / ۲۱.

^{۲۴۹} (۲) - الفرق بین الفرق / ۴۰؛ ملل و نحل (شهرستانی) / ۱ / ۱۴۷ - ۱۵۰ - ۱۵۱.

سعد را کشته‌اند و کشنده‌های او از جن بوده‌اند، نه از آدمی!»^{۲۵۰}

بنابر آنچه بیان شد، فرقه کیسانیه همچون فرقه سبائیه، ساخته خیال نویسندگان کتب ملل و نحل می‌باشد.

حقیقت این داستان

پس از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام گروهی از محبان اهل بیت در کوفه اجتماع کردند و به خونخواهی آن حضرت قیام کردند و خود را «توابعین» نامیدند. آنان در سال ۶۵ هجری با لشکر شام به سرکردگی ابن زیاد جنگ کردند و همگی شهید شدند.

پس از ایشان، مختار بن عبید ثقفی در سال ۶۶ هجری به نام خونخواهی آن حضرت، در کوفه قیام کرد و با عبید الله بن زیاد جنگ کرد و بر وی غالب شد و او را کشت. در این جنگ هفتاد هزار تن از لشکریان شام کشته شدند^{۲۵۱} و مختار سایر قاتلان آن حضرت، مانند عمر بن سعد و شمر و دیگران را نیز کشت و سر آنها را به مدینه، خدمت امام سجاد علیه السلام فرستاد.^{۲۵۲}

در همین اوان، عبد الله بن زبیر در مکه ادعای خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت. محمد بن حنفیه با او بیعت نکرد. عبد الله، محمد بن حنفیه و بستگانش را در دره کوهی در مکه به نام شعب عارم زندانی کرد و هیزمی بسیار در برابر دره انباشت و مدتی را تعیین کرد تا اگر در آن مدت بیعت نکند، در آن هیزم‌ها آتش افروزد و همه را بسوزاند. محمد به کوفه کس فرستاد و از مختار کمک خواست. او نیز چهارصد نفر فرستاد و محمد و بستگانش را از آن زندان رهایی داد.^{۲۵۳}

پس از آن، عبد الله برادر خود، مصعب بن زبیر را در سال ۶۷ هجری با لشکری به جنگ مختار فرستاد و مختار شکست خورد و کشته شد.

به جهت کشتارهایی که مختار از لشکریان بنی امیه کرد و همچنین کشتار او از سران و عزیزان قبایل عرب کوفه - که در لشکر ابن زیاد در کربلا نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را قتل عام کرده بودند - پس از قتل مختار، بازماندگان کشتارهای مختار که حکومت و قلم به دست ایشان بود، هر چه خواستند علیه مختار گفتند و نوشتند، و در کتب تاریخ و ملل و نحل ثبت شد.

ص: ۱۷۶

و اما راجع به محمد بن حنفیه؛ حقیقت این است که محمد وفات کرد در حالی که خود را امام نمی‌دانست تا امامت را به فرزندش، ابو هاشم، منتقل کند و او به دیگران. و آنچه در این باره می‌توان باور داشت آن است که به سبب منع نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر مهدویت در آن روزگار مانند امروز روشن نبوده است و چنان که دیدیم بر

^{۲۵۰} (۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا، جلد اول، داستان کشته شدن سعد بن عباد، باب سقیفه.

^{۲۵۱} (۲) - الفرق بین الفرق / ۴۶.

^{۲۵۲} (۳) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۶۶ و ۶۷ هجری.

^{۲۵۳} (۴) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۶۶ هجری.

بنی هاشم نیز که جمع شده بودند با محمد بن عبد الله بیعت کنند، امر مهدویت روشن نبوده است. تا آنکه امام جعفر صادق علیه السلام آنان را در این باره آگاه ساخت.

بنابراین ممکن است پس از حضرت سید الشهداء علیه السلام تعدادی چند صباحی شخصی را مهدی موعود پنداشته باشند، تا آنکه به یکی از ائمه برخورد کرده آن امام عدم صحت این پندار را بر ایشان روشن فرموده باشد.

و درباره مختار، آنچه می توان باور داشت آن است که شاید ضرورت های جنگ، او را بر سخن هایی توریه آمیز واداشته باشد و نامی از محمد بن حنفیه یا حضرت سجاد علیه السلام برده باشد. و یا اینکه آنچه را در باب خروج خود بر بنی امیه و قتل عام قتل حضرت سید الشهداء علیه السلام می دانسته و اخبار آن از ائمه به او رسیده بوده، گاهی به نام پیشگویی گفته باشد.

پس در هیچ حال، نه آن پندارهای عده ای اندک درباره محمد بن حنفیه به اندازه ای بوده است که بتوان بر آنان نام یک فرقه را گذارد، و نه گفتارهای مختار را- اگر هم چیزی گفته باشد- می توان پندارهای فرقه ای در اسلام و تشیع دانست.

بنابراین، هیچ فرقه ای در تاریخ به نام کیسانیه وجود نداشته است.

غرایبه

در شرح فرقه غرایبه گفته اند:

«غرایبه گروهی هستند که گمان دارند خداوند جبرئیل را به سوی علی فرستاد، ولی جبرئیل در راه به خطا رفت و به سوی محمد رفت و وحی را به او داد. زیرا محمد شبیه علی بود. و گفته اند که محمد و علی از دو کلاغ و دو مگس به هم شبیه تر بودند و همچنین پنداشته اند که علی رسول خداست، و فرزندان علی پیامبرانند. این گروه به پیروان خود می گویند: آن موجود پردار را لعنت کنید. و مقصودشان از پردار، جبرئیل است.

کفر این گروه زیاده تر از کفر یهود می باشد. یهودیان به رسول خدا گفتند: چه کسی برایت از

ص: ۱۷۷

خدای تعالی وحی می آورد؟ پیامبر فرمود: جبرئیل. گفتند: ما جبرئیل را دوست نداریم؛ چه آنکه او عذاب می آورد. و گفتند: اگر میکائیل که جز رحمت را نازل نمی کند، وحی برای تو می آورد، هرآینه به تو ایمان می آوردیم.

پس یهود با اینکه به پیامبر کفر ورزیدند و با جبرئیل دشمن بودند، جبرئیل را لعنت نمی کردند و فقط گمانشان این بود که جبرئیل ملک عذاب است نه رحمت.

ولی گروه غرابیه از طایفه رافضه، جبرئیل و محمد را لعنت می‌کنند. و خداوند متعال فرموده است: «هر کس دشمن خدا و فرشتگان و رسولان خدا و جبرئیل و میکائیل باشد، هر آینه خداوند دشمن کافران است.»^{۲۵۴}

در این آیه کافر به کسی که بغض و دشمنی بعضی از فرشتگان را داشته باشد، گفته شده است. و کسانی را که خداوند کافرشان خوانده، نمی‌شود از زمره مسلمانان دانست.^{۲۵۵}

این گونه یاوه‌سرایی‌ها را بحث علمی می‌نامند! و نویسندگان ملل و نحل از این گونه فرقه‌های خیالی، موارد بسیار دیگری را نیز به مکتب اهل بیت علیهم السلام به دروغ نسبت داده‌اند که با مقایسه بین آنها و بین فرقه‌هایی که در مکتب خلفا بوده و می‌باشد، مطلب روشن می‌شود.

ص: ۱۷۸

مقایسه بین فرقه‌هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم السلام جعل کرده‌اند و فرقه‌های مکتب خلفا

در مکتب خلفا فرقه اشعری و معتزله و سلفی در عقاید، و حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی در فقه، بوده و هست. آرای هر فرقه‌ای را در عقاید و احکام، دانشمندان همان فرقه ثبت و ضبط نموده و با مباحثات، بر صحت آن استدلال کرده‌اند. تاریخ تأسیس آن فرقه و اصلش و طبقات دانشمندان آن را نیز، دانشمندان خود آن فرقه به تفصیل نوشته‌اند.^{۲۵۶}

مثلاً تاریخ تأسیس فرقه اشاعره و مؤسس آن معلوم است. همچنین تاریخ تولد و وفاتش ثبت شده و آرای او به قلم خودش نوشته شده و در دسترس همه می‌باشد. این مطلب مورد اتفاق همه دانشمندان این فن می‌باشد.

و پس از مؤسس، دانشمندان بعدی فرقه اشعریه نیز مانند مؤسس آن فرقه، نسب و وفات و آرا و نوشتارهایشان معلوم و مضبوط است و در دسترس هر خواننده‌ای می‌باشد. و با مراجعه به آن نوشتارها، می‌توان همه خصوصیات اشاعره را

^{۲۵۴} (۱) - بقره: ۱۸۹. مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ E

^{۲۵۵} (۲) - نصّ عربی این کلام را از «الفرق بین الفرق» / ۲۵۰-۲۵۱، می‌آوریم:

«الغرابیة قوم زعموا أنّ الله عزّ وجلّ أرسل جبریل إلى علی، فغلط فی طریقته فذهب إلى محمد؛ لأنّه کان یشبّهه. و قالوا: کان أشبه به من الغراب بالغراب، و الذّباب بالذّباب. و زعموا أنّ علیاً کان الرّسول و أولاده بعده هم الرّسل. و هذه الفرقة تقول لأتباعها:

العنوا صاحب الرّیش! یعنون جبریل.

و كفر هذه الفرقة أكثر من كفر اليهود الذين قالوا لرسول الله: من يأتيك بالوحي من الله تعالى؟ فقال: جبريل. فقالوا: إنا لا نحبّ جبريل؛ لأنّه ينزل بالعباد. و قالوا: لو أتاك بالوحي ميكائيل الذي لا ينزل إلّا بالرحمة، لأمنا بك.

فاليهود - مع كفرهم بالنبي - مع عداوتهم لجبريل - لا يلعنون جبريل، و إنّما يزعمون أنّه من ملائكة العذاب دون الرحمة. و الغرابیة من الرافضة يلعنون جبريل و محمداً و قد قال الله تعالى: أَمْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ E.

و في هذا تحقيق اسم الكافر لمبعض بعض الملائكة، و لا يجوز إدخال من سمّاهم الله كافرين في جملة فرق المسلمين.»

همچنین درباره این فرقه خیالی، رجوع کنید به: التبصیر فی الدّین و تمییز الفرقة النّاجیة من الفرق الهالکین (ابو المظفر محمد بن طاهر اسفراینی، متوفای ۴۷۱ هجری) / ۷۵، ج قاهره ۱۳۷۴ ق.

^{۲۵۶} (۱) - مانند: طبقات الشّافعیة (تاج الدّین سبکی، متوفای ۷۷۱ هجری)؛ طبقات الحنابلة (ابو یعلی محمد بن حسین)؛ طبقات المعتزله (احمد بن یحیی).

شناخت. در بحث‌های علمی، روش صحیح همین است که برای شناخت هر فرقه‌ای به نوشتارهای خود آن فرقه رجوع شود و به وسیله آن نوشتارها تفکرات آن فرقه معرفی و نقد شود.

اکنون بنگریم حال آن فرقه‌هایی که مکتب خلفا به مکتب اهل بیت به دروغ نسبت داده‌اند، چگونه بوده است:

فرقه سبائیه:

گفتند: عبد الله بن سبا مؤسس این فرقه است.

در این مورد این سؤال‌ها مطرح می‌شود:

آیا سبا، پدر عبد الله از آسمان فرو افتاده، یا پدری داشته است؟! و اگر پدری داشته نام او چیست؟ و نسب او چگونه است؟

آیا از عبد الله بن سبا نوشته‌ای در دست هست؟!

آیا صحابه‌ای مانند ابو ذر و عمار و یا تابعین صحابه مانند مالک اشتر و محمد بن ابو بکر که از فرقه سبائیه معرفی شده‌اند، خودشان گفته‌اند ما سبائی هستیم؟!

آیا نوشتارهایی از پیروان این فرقه، همچون عمار و ابو ذر و حجر بن عدی و صعصعة بن

ص: ۱۷۹

صوحان عبدی در دست هست؟! یا آنکه هر چه در دست هست، همان است که دشمنانشان بعد از آنان نوشته‌اند و آن بندگان صالح خدا هیچ خبری از وجود چنین فرقه‌ای نداشته‌اند؟!

کیسانیه:

آیا کیسان که کیسانیه به او نسبت داده می‌شوند، محمد بن حنفیه بوده؟! آیا مختار بوده؟! یا آزاد کرده حضرت علی علیه السلام؟! و اگر کیسان همان آزاد شده حضرت علی است، نامش چه بوده است؟

کیسانیه کیانند؟ و چه کسی گفته است من کیسانی هستم؟!

آیا نوشتارهایی در این باره جز نوشته‌های دشمنان مختار در دست هست؟!

غرایبه:

مؤسس فرقه غرایبه که بوده است؟ و در کدام شهر و در چه عصری می‌زیسته؟ و چه کسی گفته است من از غرایبه هستم؟! و چه کسی ادعا کرده پیروان غرایبه را دیده است؟!

آیا این گروه جز در مخیله تذکره‌نویسان و مورّخانی که از آنها گرفته‌اند وجود داشته است؟!

*** اینچنین بود فرق بین فرقه‌هایی که به شیعه به دروغ نسبت داده‌اند و فرقه‌هایی که در مکتب خلفا بوده و هست.

از آنچه به شیعه نسبت داده‌اند، فقط دو فرقه اسماعیلیه و زیدیه وجود خارجی داشته‌اند که آنها را در ادامه این بحث بررسی می‌نماییم.

زیدیه

زیدیه فرقه‌ای از مسلمانان است که خود را پیرو زید بن علی بن الحسین می‌دانند. داستان زید و خروج او چنین است:

در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری، زید بن علی به شام رفت و در مجلس خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک (متوفای ۱۲۵ هجری)، و سپس از والی او در کوفه، بی‌حرمتی به خود و جسارت به اهل بیت علیهم السّلام شنید. پس از آن بعضی از اهل کوفه با وی بیعت کردند و زید با والی کوفه جنگ کرد و شهید شد.^{۲۵۷}

ص: ۱۸۰

پس از وی فرزندش، یحیی، در سال ۱۲۵ هجری در خراسان علیه والی اموی خروج کرد و در شهر جوزجان شهید شد.^{۲۵۸}

خروج این دو، از نوع خروج برای امر به معروف و نهی از منکر بوده است.^{۲۵۹}

پس از شهادت زید و یحیی، گروهی پدید آمدند که خود را پیرو زید به حساب می‌آوردند و به فرقه زیدیه مشهور شدند. این فرقه مانند شیعه معتقد نیست که امامان امت اسلام را پروردگار عالم تعیین نموده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امر پروردگار این موضوع را به مسلمانان تبلیغ فرموده؛ بلکه عقیده دارند پس از امام علی علیه السّلام هر کس از اولاد علی و فاطمه علیها السّلام با شمشیر قیام کند، او امام مسلمانان می‌شود.^{۲۶۰}

زیدیه در این عقیده همانند اهل سنت می‌باشند که می‌گویند خداوند برای مسلمانان امام تعیین فرموده است. آنان در احکام نیز از ابو حنیفه تقلید می‌نمایند که امام یکی از مذاهب فقهی مکتب خلفا می‌باشد. تقلید ایشان از ابو حنیفه به دلیل آن است که ابو حنیفه در قیام محمد و ابراهیم علیه خلیفه عباسی، منصور، به صحت قیام ایشان و اینکه مسلمانان باید آن دو را یاری کنند، فتوا داد.

^{۲۵۷} (۱) - رجوع کنید به: بحار الانوار (مجلسی) / ۴۶ / ۱۷۰ - ۱۸۸؛ مقاتل الطّالبيين / ۱۲۷ - ۱۵۱، ج قاهره ۱۳۶۸ ق. ابن اثیر نیز در تاریخ خود، الکامل، در ذکر حوادث سال ۱۲۱ هجری، ظلم‌هایی را که بر زید وارد شده است، بیان کرده و شهادت او را در حوادث سال ۱۲۲ ذکر کرده است.

^{۲۵۸} (۱) - رجوع کنید به: مقاتل الطّالبيين / ۱۵۲ - ۱۵۸؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر حوادث سال ۱۲۵ ق.

^{۲۵۹} (۲) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، در ذکر شهادت زید و یحیی.

^{۲۶۰} (۳) - این موضوع را مؤلف در برخوردها و بحث‌های علمی خود با زیدیه درک کرده است. همچنین رجوع کنید به: ملل و نحل (شهرستانی) / ۱ / ۱۵۴، الزیدیه.

با داشتن این دو عقیده، این سؤال‌ها در مورد آنان مطرح می‌شود:

اگر خروج با شمشیر و حکومت کردن، شرط امامت است، درباره امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام، آنگاه که در خانه نشسته بودند، چه می‌گویند؟! آیا امام حسن علیه السلام پس از صلح با معاویه امام نبوده و امامت از او سلب شد؟!

همچنین درباره حضرت سجّاد و حضرت باقر علیهما السلام که هیچ‌گاه علیه خلفا قیام نکردند و حکومت نکردند، چه می‌گویند؟!

چگونه از ابو حنیفه تقلید می‌کنند و او را امام خود در فقه و احکام می‌دانند، در حالی که وی اصل آنان را در امامت قبول نداشته است و ائمه‌ای را که زیدیه امام می‌دانند (امام علی و دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهم السلام) امام نمی‌دانسته و خلافت خلفای سه‌گانه را صحیح می‌پنداشته و در مذهب فقهی نیز مخالف عقیده زید و پدران زید بوده و عمل به اجتهاد و رأی

ص: ۱۸۱

خود می‌کرده است؟!

زید اگر آنان را می‌دید، به ایشان چه می‌گفت؟!

به هر حال زیدیه بخشی از عقیده اهل سنت، و اندکی از عقیده شیعه را پذیرفته‌اند، و از خود مقداری بر آن افزودند.

بنابراین آنان نه سنی هستند و نه شیعه؛ بلکه فرقه سومی را به نام زیدیه تشکیل داده‌اند. البته عقاید آنان و عملشان با عقاید و عمل زید، فرزند امام سجّاد علیه السلام، و سایر پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام اختلاف‌های اساسی دارد، و به پیروان مکتب خلفا نزدیک‌تر می‌باشد.

فطحیه

فطحیه منسوب به عبد الله، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام، می‌باشند که افطح^{۲۶۱} لقب داشته است.

وی پس از امام صادق بزرگ‌ترین فرزند بازمانده امام بوده، و هموست که نامش در وصیت امام صادق علیه السلام در کنار دیگران آمده است.

وی پس از وفات امام صادق، در خانه خود را گشود و آب و جارو کرد و دربان بر آن نهاد و بر صدر خانه خود نشسته بر مسندی تکیه داد و ادعای امامت نمود.^{۲۶۲}

^{۲۶۱} (۱) - آن کس را افطح گویند که سر یا پای او بیش از حد متعارف پهن باشد.

^{۲۶۲} (۲) - بحار الانوار ۴۷ / ۲۵۲ - ۲۵۳.

بعضی از شیعیان نزد او رفته مسائلی از احکام را از او سؤال کردند و او جواب غیر صحیح داد.

آنان دانستند که عالم به احکام نیست. پس راه خود را بازیافتید و در امامت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام رجوع کردند.^{۲۶۳}

عبد الله پس از وفات پدر، هفتاد روز عمر کرد.^{۲۶۴} حال باید پرسید در این زمان کوتاه، چگونه او می‌توانسته فرقه‌ای تشکیل دهد؟!

اسماعیلیه

اسماعیلیه فرقه‌ای هستند که در آغاز تشکیل خود به امامت امامان تا امام ششم، امام جعفر

ص: ۱۸۲

صادق علیه السلام، اظهار اعتقاد می‌کردند و می‌گفتند پس از امام صادق، امامت به فرزندش، اسماعیل، منتقل شده است.^{۲۶۵} بدین سبب ایشان را شش امامی می‌نامند.^{۲۶۶} سپس به فرقه‌های مختلف با عقاید گوناگون تقسیم شدند.

اینک اشاره‌ای گذرا به تاریخ این فرقه و عقایدشان می‌نماییم:

اسماعیل که این فرقه، خود را به او نسبت می‌دادند، در زمان پدر بزرگوارش، امام صادق علیه السلام، وفات نمود. امام صادق پس از وفات اسماعیل، کارهایی انجام داد که در زندگانی سایر ائمه بی‌مانند است. از جمله آنکه: چون اسماعیل وفات نمود، امام سی تن از شیعیان را در منزل خود حاضر گردانید. سپس به یکی از اصحابش به نام داوود فرمود: ای داوود! روی او را بگشای. سپس به هر یک از سی نفر دستور داد با دقت صورت اسماعیل را بنگرند و از هر یک پرسید: آیا اسماعیل زنده است یا وفات کرده؟ یکایک آنان گفتند: وفات کرده است. سپس فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش.

سپس دستور داد او را غسل داده کفن کردند. سپس به مفضل فرمود: ای مفضل! کفن را از روی صورتش باز کن. بعد به ایشان فرمود: همگی او را بنگرید و دقت کنید؛ اسماعیل مرده است؟! همگی گفتند: ای آقای ما! او مرده است. و از کار امام صادق علیه السلام شگفت‌زده شدند. سپس فرمود:

خداوندا شاهد و گواه باش.

^{۲۶۳} (۳) - بحار الانوار ۴۷ / ۲۵۲ - ۲۵۳؛ المقالات و الفرق (سعد بن عبد الله اشعری، متوفای ۳۰۱ ق) / ۸۶، ج تهران ۱۳۸۲، ق، ۱۹۶۳ م.

^{۲۶۴} (۴) - المقالات و الفرق / ۸۶؛ ملل و نحل (شهرستانی) ۱ / ۱۶۷، الافطحية.

^{۲۶۵} (۱) - رجوع کنید به: ملل و نحل (شهرستانی) ۱ / ۱۶۷.

^{۲۶۶} (۲) - در عصر ما غالباً شیعیان آنان را چنین نام‌گذاری کرده‌اند.

و چون اسماعیل را در لحد گذاردند، فرمود: ای مفضل! صورت او را باز کن. چون صورت او را باز کرد، به ایشان فرمود: نگاه کنید. آیا او زنده است یا وفات کرده؟! گفتند: او وفات کرده است ای ولیّ خدا! امام علیه السّلام فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش. همانا اهل باطل در مرگ اسماعیل شک و تردید خواهند کرد.

چون خاک بر روی جسد وی ریختند و دفن تمام شد، دیگر باره فرمود: این مرده کفن شده دفن شده در این لحد کیست؟ همه گفتند: اسماعیل فرزند شماست. فرمود: خداوندا شاهد باش.

سپس دست فرزندش، موسی را گرفت و فرمود: این با حق می باشد و حق با اوست.^{۲۶۷}

و در روایات دیگر آمده است که حضرت صادق علیه السّلام دستور داد بر حاشیه کفن اسماعیل

ص: ۱۸۳

بنویسند: «إسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله»^{۲۶۸} و دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند، و پس از آنکه او را در کفن پیچیدند، چندین بار امر کرد رویش را بگشایند و پیشانی و چانه و گلویش را بوسه زد.^{۲۶۹}

و در حال تشییع جنازه او، چندین بار دستور داد جنازه را بر زمین بگذارند و کفن از روی اسماعیل پس می زد و به صورت او نظر می کرد، تا مردم در وفات اسماعیل شک نکنند.^{۲۷۰}

و در چندین روایت آمده است که حضرت صادق علیه السّلام بعضی از شیعیان را به نیابت از اسماعیل به حج فرستاد.^{۲۷۱}

توجه فرماید:

امام صادق علیه السّلام پس از وفات فرزندش، اسماعیل، سی نفر از بزرگان شیعیان را احضار می فرماید و دستور می دهد روی اسماعیل را بگشایند و از یکایک ایشان می پرسد: آیا اسماعیل فوت شده یا زنده است؟!

همگی می گویند: وفات کرده است.

سپس دستور می دهد او را غسل داده کفن کنند و بر کفن او می نویسند: «إسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله» و این کار برای تأکید بر آن بوده که این کفن، کفن اسماعیل است.

^{۲۶۷} (۳) - بحار الانوار ۴۷ / ۲۵۴، به نقل از مناقب (ابن شهر آشوب) ۱ / ۲۲۸.

^{۲۶۸} (۱) - بحار الانوار ۴۷ / ۲۴۸، ح ۱۱، به نقل از: کمال الدّین (صدوق) ۱ / ۱۶۰؛ تهذیب (شیخ طوسی) ۱ / ۲۹۸؛ بحار الانوار ۴۷ / ۲۵۵، به نقل از مناقب ۱ / ۲۹۹.

^{۲۶۹} (۲) - کمال الدّین (صدوق) ۱ / ۱۶۰.

^{۲۷۰} (۳) - بحار الانوار ۴۷ / ۲۴۲، به نقل از: ارشاد (شیخ مفید) / ۳۰۴.

^{۲۷۱} (۴) - بحار الانوار ۴۷ / ۲۵۴، به نقل از: مناقب (ابن شهر آشوب) ۱ / ۲۲۸؛ بحار الانوار ۴۷ / ۲۵۵، به نقل از مناقب (ابن شهر آشوب) ۱ / ۲۳۰.

بعد از کفن کردن نیز دستور می‌دهد بندهای کفن را باز کنند. دوباره از یکایک ایشان می‌خواهد با تحقیق تمام بنگرند. سپس از ایشان سؤال می‌کند: این جسد کیست؟

همگی می‌گویند: این فرزند شما اسماعیل است که مرده است.

سپس در تشییع جنازه او، که در آن قاعدتا جمعیتی بیش از آن سی نفر حاضر بوده‌اند، چندین بار در برابر همه تشییع کنندگان دستور می‌دهد جنازه را بر زمین بگذارند و هر بار کفن را باز می‌کند و صورت او را می‌نگرد، و با این کار، نظر همه تشییع کنندگان را جلب می‌فرماید.

و پس از آنکه اسماعیل را در لحد می‌گذارند، بازهم از حاضران می‌پرسد: این جسد کیست؟

ص: ۱۸۴

همه می‌گویند: جسد اسماعیل است.

پس از اتمام دفن، باز از حاضران سؤال می‌فرماید:

این که غسل داده شده و کفن شده و دفن شده کیست؟

می‌گویند: اسماعیل فرزند شما می‌باشد.

و پس از مدتی شخصی از شیعیان را برای اسماعیل اجیر می‌کند تا به نیابت از اسماعیل به حج برود.

با همه این روشنگری‌های امام صادق علیه السلام در امر وفات اسماعیل، و با این همه محکم‌کاری‌ها، گروهی که امام صادق را درک کرده بودند، می‌گویند: چنین نیست که امام صادق فرموده؛ اسماعیل نمرده است! و او پس از امام صادق زنده بوده است و او امام پس از امام صادق می‌باشد.

این گروه را به دلیل آنکه می‌گفتند امامت را تا امام صادق علیه السلام که ششمین امام است قبول داریم، شش امامی نامیده‌اند. ولی چنین نیست! اسماعیلی‌ها شش امامی نیستند، بلکه هیچ امامی هستند! چه آنکه آنان امامان پیش از اسماعیل را به عنوان امام نمی‌شناختند و اقوال هیچ یک از ائمه شش‌گانه را نپذیرفتند و گفتند: اسماعیل پس از امام صادق زنده بوده و امامت به او منتقل شده است. و بعضی از آنان گفتند: امامت پس از اسماعیل به فرزندش، محمد، منتقل شد.

این فرقه که نامشان اسماعیلی یا اسماعیلیه می‌باشد، به مرور زمان تفاوتشان با شیعیان و ائمه شیعیان زیاد شد، تا به آنجا که انحراف آنان از تشییع به صد و هشتاد درجه رسید و به فرقه‌های مختلف تقسیم شدند.

و از آنانند گروه قرامطه که در مکه کشتارها کردند و چند سال حجر الاسود را از خانه کعبه کردند تا سرانجام به اجبار خلیفه فاطمی در مصر، آن را بازگردانیدند.^{۲۷۲}

همچنین از آنانند پیروان حسن صباح که در قلعه‌های الموت بوده‌اند ... و فرقه‌هایی دیگر که امروزه از آنان فرقه دروز در لبنان و فلسطین و فرقه آقاخانی در برخی از بلاد دنیا موجود می‌باشند.

بنابر آنچه بیان شد، فرقه اسماعیلیه در بدو تأسیس، شیعه نبودند. به دلیل آنکه با امام صادق علیه السلام مخالفت کردند. سپس به تدریج از اسلام نیز خارج، و حتی ضد اسلام و ضد تشیع شدند.

برای روشن شدن امر اسماعیلیه، مثالی در این خصوص می‌آوریم و می‌گوییم: مثل اسماعیلیه در این باره، همان مثل بنی حنیفه و مسیلمه کذاب می‌باشد که داستانشان از این قرار است:

ص: ۱۸۵

داستان مسیلمه کذاب و بنی حنیفه

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبایل عربی که اسلام می‌آوردند، چند نفر از قبیله را به نمایندگی خود، خدمت پیامبر می‌فرستادند تا اسلامشان را بر پیامبر عرضه دارند و با ایشان بیعت کنند. پیامبر نیز اسلامشان را می‌پذیرفت و با ایشان بیعت می‌کرد و به هر یک جایزه‌ای می‌داد. آن فرستادگان را در زبان عربی اصطلاحاً «وفد» می‌نامند.

قبیله بنی حنیفه که ساکن یمامه^{۲۷۳} بودند، در سال آخر زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفدی از جانب خود فرستادند تا اسلام قبیله را بر پیامبر عرضه دارند. در بین وفد قبیله بنی حنیفه، مسیلمه کذاب نیز وجود داشت.

در روایت آمده است: آنگاه که افراد بنی حنیفه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند، مسیلمه برای نگاهداری اثاث وفد در منزل ماند. هنگامی که وفد بنی حنیفه به حضور پیامبر شرفیاب شدند، پیامبر به هر یک جایزه‌ای انعام فرمود و برای مسیلمه کذاب نیز جایزه‌ای فرستاد و فرمود: مسیلمه بدتر از شما نیست.

هنگامی که وفد به یمامه بازگشتند، مسیلمه مرتد شد و ادعای پیامبری کرد و گفت: پیامبر درباره من گفت: من بدتر از همه شما نیستم. بنابراین خداوند مرا در پیامبری با او شریک کرده است.

سپس در اسلامی که بر بنی حنیفه عرضه داشت، فریضه نماز را ساقط کرد و زنا و شراب را حلال ساخت.

اسلامی که مسیلمه بر قبیله خود عرضه کرد، مانند اسلام اسلام‌شناسان غرب و شاگردان غرب‌زده‌شان در حال حاضر، اسلامی موافق خواسته‌های مردم آن مرز و بوم بود.

^{۲۷۲} (۱) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۳۳۹ ق.

^{۲۷۳} (۱) - یمامه از سرزمین‌های نجد است. همانجا که در سابق گفتیم وهابی‌ها در قرن دوازدهم از آنجا به مسلمانان حمله نمودند و کشتارها کردند.

بنی حنیفه پیامبری مسیلمه کذاب را که مردی از افراد قبیله خودشان بود، پذیرفتند. در این هنگام مسیلمه کذاب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین نامه‌ای فرستاد:

«از مسیلمه رسول الله، به محمد رسول الله. سلام بر تو.

اما بعد، مرا با تو در امر پیامبری شریک کردند. نیمی از زمین از آن ما (بنی حنیفه) است و نیمی از آن قریش (قبیله پیامبر). ولی قریش تعدی می‌کنند.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جوابش نوشت:

ص: ۱۸۶

«از محمد رسول الله، به مسیلمه کذاب. سلام بر آن کس که بیرو هدایت باشد.

اما بعد، زمین از آن خداست. مشیتش به هر کس تعلق گرفت، او را وارث زمین می‌فرماید.»^{۲۷۴}

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکری از مسلمانان به بنی حنیفه در یمامه حمله بردند و در جنگی سخت که در آن چند هزار تن از دو طرف کشته شدند، مسیلمه کذاب کشته شد و افراد قبیله بنی حنیفه بعضی کشته و بعضی تسلیم شدند.^{۲۷۵}

در این داستان، پیامبر حکم اسلام را بر وفد بنی حنیفه و قبیله بنی حنیفه جاری ساخت، و اسلام وفد قبیله را پذیرفت و به هر یک از افراد وفد جایزه‌ای عطا فرمود. حتی بر مسیلمه نیز که در آن حال یک فرد از آنان بود، پیامبر حکم اسلام را جاری ساخت و اسلام او را پذیرفت، و به او نیز مانند دیگر افراد وفد جایزه‌ای عنایت فرمود.

رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مسیلمه کذاب، مانند رفتارش با سایر منافقان - همچون عبد الله بن ابی که سوره منافقون درباره‌اش نازل شده است - بود. آنچه پیامبر درباره مسیلمه فرمود که: «او بدتر از شما نیست»، شاید مقصودش آن بوده است که او اکنون اسلام آورده و همانند شماست که اکنون اسلام آورده‌اید و بعدا همگی مرتد خواهید شد.

شاهد ما در این مثال آن است که:

مسیلمه جزء بنی حنیفه بود که اسلام آورده بودند و همگی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جایزه دریافت کردند. همه آنان در آن حال مسلمان بودند و جزء امت اسلام محسوب می‌شدند. ولی پس از آنکه مسیلمه ادعای پیامبری کرد و بنی حنیفه از او پیروی کردند، همگی مرتد گشتند و از اسلام خارج شدند. بنابراین بعد از آن، نمی‌توان آنان را به دلیل

^{۲۷۴} (۱) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) / ۴ / ۲۴۳ - ۲۴۵ و ۲۷۲: تاریخ طبری / ۱۷۳۷ - ۱۷۳۹ و ۱۷۴۸ - ۱۷۴۹، ج اروپا.

^{۲۷۵} (۲) - رجوع کنید به: تاریخ طبری / ۱۹۴۳: سیره (ابن هشام) / ۲ / ۵.

آنکه در سابق خدمت پیامبر رسیده‌اند و پیامبر اسلامشان را پذیرفته و جایزه به ایشان عنایت فرموده، فرقه‌ای از مسلمانان به حساب آورد.

همچنین نمی‌توان ایشان را چنین نام‌گذاری کرد: فرقه مسیلمه یا فرقه بنی حنیفه. و سپس در وصف ایشان گفت: این فرقه، خدا و رسول و همه احکام اسلام را پذیرا بودند، و فرق آنان با سایر مسلمانان این بود که مسیلمه را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پیامبری شریک می‌دانستند و در نماز و روزه و زنا با سایر مسلمانان اختلاف داشتند.

همچنان که کسی چنین سخنی نگفته و نباید بگوید. سخن حق آن است که: مسیلمه خارج از

ص: ۱۸۷

اسلام و کذاب بوده و به دروغ خود را پیامبر خوانده است؛ خود او و همه افراد قبیله بنی حنیفه، آنگاه که از او پیروی می‌کردند، کافر شده بودند.

آری، اسماعیلیه که می‌گفتند ما تا امام ششم را به امامت قبول داریم و بعد از امام صادق، اسماعیل و سپس فرزندش، محمد و سپس دیگران امام هستند، همانند بنی حنیفه می‌باشند که با آنکه پیامبری خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و پیامبران قبل از او را پذیرفته بودند، همین که گفتند مسیلمه نیز پیامبر است، از اسلام خارج شدند و نمی‌توان آنان را مسلمان نامید.

بنابراین اسماعیلیه نیز همین که گفتند: اسماعیل امام است و بعد از او ... امام هستند، از تشیع خارج شدند و نمی‌توان آنان را شیعه گفت، یا فرقه‌ای از شیعه خواند. و از آنجا که ائمه علیهم السلام دور شدند و به تدریج برای خود احکامی در برابر احکام ضروری اسلام قانون‌گذاری کردند، به تدریج از اسلام نیز خارج شدند. پس نه می‌توان آنان را مسلمان گفت و فرقه‌ای از اسلام، و نه فرقه‌ای از شیعه پنداشت.

غلات

گروه‌های کوچکی در عصر ائمه علیهم السلام پدیدار می‌شدند و ادعاهایی داشتند و مردم را به خود دعوت می‌کردند. و از آنجا که ائمه آنها را لعنت می‌کردند و ایشان را به همه مردم معرفی می‌نمودند، هیچ شبهه‌ای بر مردم مسلمان شیعه و سنی در شناخت آنان باقی نمی‌ماند، و غالباً پس از چند صباحی نابود می‌شدند. چنان که شهرستانی، دانشمند مشهور مکتب خلفا که در عقاید مقلد اشعری و در فقه مقلد شافعی بوده است،^{۲۷۶} در باب «الغالیه» از کتاب خود، پس از آنکه فرقه‌های غلات را معرفی کرده مبارزه ائمه علیهم السلام را با آنان بیان می‌کند، در آخر بحث می‌گوید:

«و تبراً من هؤلاء کلهم جعفر بن محمد الصادق و طردهم و لعنهم ...»^{۲۷۷}

«جعفر بن محمد (امام صادق) از تمامی فرقه‌های نامبرده تبری کرد و بیزاری جست، و آنان را از خود راند و لعنت کرد.»

^{۲۷۶} (۱) - رجوع کنید به: مقدمه ملل و نحل (شهرستانی).

^{۲۷۷} (۲) - ملل و نحل (شهرستانی) / ۱ / ۱۷۳ - ۱۸۱.

علل به وجود آمدن فرقه‌های دینی

در خاتمه این بحث، لازم است در مورد علل مهم و اساسی به وجود آمدن فرقه‌های شبیه به دینداران در جوامع بشری بررسی کوتاهی بنماییم. این بررسی در ذیل چند بحث انجام می‌شود:

مهم‌ترین انگیزه و سبب تحرک و فعالیت بشر، «خودخواهی» است. بشر غالباً بدین سبب، برای رسیدن به هواهای نفسانی خود، مجاهدت می‌کند. و شاید نیرومندترین کشش‌های نفسانی بشر، ریاست‌جویی، و پس از آن آزادی در رسیدن به اهو و امیال خود باشد.

انسان غالباً برای ارضای این دو نوع شهوت، نیازمند گردآوری مال دنیا می‌باشد. در ضمن از آنجا که خودخواه است، خوش نامی در جامعه نیز جزء هواهای نفسانی اوست.

با توجه به آنچه گفته شد، آدمی هر نظام اجتماعی را که در جامعه او را به هواهای نفسانی‌اش برساند، تأیید کرده از آن پیروی می‌کند.

از سنن باری تعالی در خلقت انسان، آن است که بشر دو نوع آفریده شده است: بشر رهبر، بشر پیرو.

بشر رهبر، خود به دو نوع تقسیم می‌شوند. چنان که خداوند می‌فرماید:

۱. أئِمَّةٌ يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا^{۲۷۸}

«رهبرانی که به امر ما هدایت می‌کنند.»

۲. أئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ^{۲۷۹}

«رهبرانی که مردم را به سوخته شدن در آتش دعوت می‌کنند.»

بشر پیرو نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. کسانی که با بینش صحیح، دنبال رهبرانی می‌روند که آنان را برای رسیدن به کمال انسانیت رهبری می‌کنند که همان رهبران نوع اول می‌باشند.

۲. کسانی که مولای متقیان علیه السلام درباره آنان می‌فرماید:

^{۲۷۸} (۱) - انبیاء: ۷۳، سجده: ۲۴.

^{۲۷۹} (۲) - قصص: ۴۱.

«همج رعاع، أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح.»^{۲۸۰}

ص: ۱۸۹

«بی‌خردانی بی‌اراده، پیروان هر صدا برآورنده (دعوت‌کننده)، که با وزش هر بادی به سمتی می‌روند.»

رشد دانش و بینش صحیح در جوامع بشری و همچنین عکس آن که بی‌فرهنگی و نادانی افرادی از بشر یا گروه‌هایی متشکل از بشر می‌باشد، در به وجود آمدن این فرقه‌ها و یا بالعکس، تأثیر آشکاری دارد.

با توجه به این شناخت‌ها از طبیعت بشری، می‌توانیم سبب وجود تفرقه‌های اجتماعی را در سرزمین‌های اسلامی، تحت عنوان دین بشناسیم.

در تمام دسته‌های نامبرده، اشخاصی بوده‌اند که «حبّ ریاست» داشته‌اند و برای رسیدن به جاه و منصب، از «عدم رشد فکری» عده‌ای استفاده کرده تحت عنوان منصبی که در زمان و مکان ایشان پذیرفته می‌شده، فعالیت می‌کردند.

اینان به کسانی که مانند خودشان حبّ ریاست داشتند، نوید منصب و ریاست می‌دادند، و به توده‌های مردم که رشد فکری نداشتند، دین عرضه می‌داشتند که خواسته‌های نفسانی آنها را به نام آن دین، قانونی می‌کرده است. بدین ترتیب گروهی را گرد خود جمع کرده فرقه‌ای در آن دین و مذهب ایجاد می‌کردند. پس از آن، دوام آن فرقه و عدم دوام آن، بسته به وجود عوامل داخلی و خارجی بوده است.

به عنوان مثال در فرقه بهائیه، در آغاز «حسین علی بهاء» از پشتیبانی حکومت قیصریه روسیه استفاده می‌برد. پس از انقلاب در روسیه و نابودی حکومت قیصری، خود و فرزندش، عباس افندی از پشتیبانی انگلیس استفاده بردند، و اکنون بازماندگان این فرقه از پشتیبانی آمریکا بهره می‌برند. یعنی در هر زمان، رهبری این فرقه برای حکومت استعماری نیرومند وقت، جاسوسی می‌کرده است که اگر سازش آنها با این قدرت‌های استعماری نبود، این فرقه تا به حال باقی نمی‌ماند.

اکنون با توجه به آنچه بیان شد، می‌توانیم سبب وجود فرقه‌های اجتماعی نامبرده را که به نام فرقه‌های دینی ایجاد شده بودند، بررسی نماییم. سپس به سبب دوام بعضی از آن فرقه‌ها و نابودی بعضی دیگر بی‌بریم.

مسئله کذاب و بنی حنیفه

انتشار اسلام در جزیره العرب، سبب گرایش بنی حنیفه به اسلام شد. در این قبیله دور افتاده در

ص: ۱۹۰

نجد که رشد فکری نداشتند، پس از آنکه به اسلام گرویدند، مردی از آنان ادّعی پیامبری کرد و چند جمله عربی مسجّع و مقفّا به نام وحی بر ایشان خواند و گفت: خداوند مرا که از قبیله شما هستم، در نبوّت با محمّد قریشی شریک ساخت و نیمی از زمین را به قریش و نیمی دیگر را به شما عنایت کرد. و تکلیف نماز را از شما ساقط کرد و شراب و زنا را حلال ساخت.

بدین ترتیب برای آنان دینی آورد که در آن، ریاست و مالکیت نیمی از زمین را عرضه می‌داشت و موافق هوای نفس ایشان، زنا و شراب را حلال می‌کرد و زحمت نماز را از آنان برمی‌داشت. لذا همه افراد قبیله از دین او پیروی کردند. قوی‌ترین دلیل پیروی آنان از این دین و جانفشانی در راهش تا حدّ نابودی، همین برآورده شدن هواهای نفسانی آنان بود.

اسماعیلیّه

در فرقه اسماعیلیّه نیز بعضی که هوای ریاست در سر داشتند، وفات اسماعیل را انکار کردند و در بین گروهی که رشد فکری نداشتند، به نام نیابت از اسماعیل به ریاست رسیدند. سپس با دور نگاه داشتن پیروان خود از ائمه علیهم السّلام توانستند عدم رشد فکری را در آنان و اعقابشان با دوام نگاه دارند. و نیز احکام اسلام را در هر زمان و مکان به تناسب هواهای نفسانی پیروان خود تغییر دهند؛ تا جایی که ضدّ اسلام شدند. اینان خود را در زمان ما، مانند بهائیان، با قدرت‌های استعماری جهان پیوند زده‌اند.

غلات

داستان غلات نیز همانند فرقه اسماعیلیّه می‌باشد. بدین گونه که حبّ ریاست، بعضی معاصران ائمه را بر آن می‌داشت که مانند مسیلمه کذاب، از یک رفت و آمدی با ائمه علیهم السّلام استفاده نموده خود را در آغاز نماینده یکی از ائمه معرفی کنند. سپس برای آنکه خود را پیامبر نشان دهند، برای امام صفات ربوبی توصیف می‌کردند. گاه نیز هوای نفس ایشان از این هم بالاتر بود و خود را خدا معرفی می‌نمودند.

ولی در بیشتر موارد، با مجاهدت‌های مدام ائمه علیهم السّلام، مردم آنان را می‌شناختند و بساط امامت و نبوّت و ربوبیت ایشان برچیده می‌شد و اکثراً به قتل می‌رسیدند.

*** در مورد فرقه‌هایی که به مکتب اهل بیت نسبت داده شده‌اند، دو موضوع را مجدداً

ص: ۱۹۱

یادآور می‌شویم:

قیام امامزادگان:

ما در گذشته قیام‌های سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دو گونه تقسیم کردیم: قیام برای امر به معروف، و قیام به نام مهدویت.

در قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام که سر سلسله قیام‌ها برای امر به معروف بوده، آن حضرت هیچ گونه توریه‌ای نفرموده و در همه احوال شعار حضرتش مضمون همان نامه‌ای بوده که برای بنی هاشم نوشت:

«... من لحق بی منکم استشهد. و من تخلف، لم یبلغ الفتح.»

«هر کس از شما به من ملحق شود، شهید می‌شود. و هر کس از پیروی من تخلف کند، به پیروزی نمی‌رسد.»

در همه جا و همه حال، این سخن شعار حضرتش بوده، در حالی که امامزاده‌هایی که برای امر به معروف قیام می‌کردند- همانند زید- با مردم سخن صریح نمی‌گفتند و توریه می‌کردند. مختار نیز که برای خونخواهی حضرت سید الشهداء علیه السلام قیام کرد، همین روش توریه را در گفتار داشت.

در نتیجه آن گفتارهای توریه‌آمیز، در جوامع اسلامی آن روز که احادیث پیامبر در زمینه امامت و مهدویت- به سبب جلوگیری حکومت از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- به آنان نرسیده بود، یک نوع آشفتگی ذهنی در این باره ایجاد شده بود. بدین سبب هر امامزاده‌ای که در جای دور دستی قیام می‌کرد، یک دسته از مسلمان‌هایی که از ظلم حکام خود به ستوه آمده بودند، به گرد او جمع می‌شدند. همچنان که به گرد حارث که در ترمذ قیام کرد نیز جمع شدند.

در همه این قیام‌ها، پس از شکست سرکرده، مردم به حال اول بازگشته‌اند و در پی بی‌آن هیچ گونه فرقه‌ای ایجاد نشده است. مگر در مورد زید که فرقه زیدیّه- آن هم مدّت‌ها پس از شهادت زید- به نام او ایجاد شد.

افرادی که مدّتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می‌شدند:

گاهی پس از وفات یکی از ائمه علیهم السلام، به سبب همان آشفتگی‌ها که در بالا بیان کردیم، چند تن از شیعیان ناآگاه و یا دور از مرکز امام بعدی، وفات امام قبلی را باور نمی‌کردند و در این موضوع توقّف می‌نمودند تا امر برایشان روشن می‌شد و وفات امام قبلی را باور می‌کردند و از امام بعدی پیروی می‌نمودند.

در این حال، تذکره‌نویسان ملل و نحل، این دسته‌ای را که چند روزی مثلاً وفات حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام برایشان ثابت نشده بود و در زمان امامت حضرت رضا علیه السلام آن چند روز را بر

ص: ۱۹۲

اعتقاد به امامت حضرت موسی بن جعفر باقی مانده بودند، یک فرقه از شیعه به حساب می‌آوردند و به تفصیل شرح حال برایشان می‌نوشتند. و مثلاً آنان را سبعیه (هفت امامی) یا واقفیه می‌نامیدند و بازگشت ایشان را از این اعتقاد به حساب نمی‌آوردند.

همچنین از این قبیل بوده کار تذکره‌نویسان در مورد بعضی از امامزادگانی که چند روزی ادّعی امامت می‌کردند- هر چند مانند عبد الله افطح مدّت ادّعی ایشان هفتاد روز طول کشیده باشد و یا کمتر- و در این مدّت کوتاه برای بعضی از شیعیان شبهه پیدا می‌شد. تذکره‌نویسان کار آن چند نفر را در چند روز، به حساب فرقه‌ای از شیعه ثبت می‌کردند. چنان

که گویا اگر کلاغی یک وقت بر لب دیوار امامزاده‌ای قارقار می‌کرد، می‌نوشتند: فرقه کلاغیه؛ و سپس برای آن شرح می‌نوشتند!

حقیقت امر

حقیقت امر آن است که در زمان ائمه علیهم السلام هر ادعایی به نام امامت شیعه و امام اهل بیت می‌شد، با مجاهدت‌های امام آن زمان در نطفه خفه می‌شد و رشد نمی‌کرد و نابود می‌گشت. با این همه، در زمان ولایت عهدی حضرت امام رضا علیه السلام، با توجه به مناظرات حضرت با اهل ملل و نحل در مجلس خلافت، تاروپود هر بافته‌ای در این باره از هم پاشید.

و از آن پس، امامان بعدی که به ابن الرضا معروف شدند، بین همه مسلمانان به امامت شیعیان مشهور بودند و رفتار خلفای عصر ایشان و آوردنشان از مدینه به پایتخت خلافت در بغداد و سامراء، بیش از پیش امر امامت ایشان را بر همه مسلمانان واضح و روشن می‌ساخت.

امر تعیین وکلای خاصه نیز از زمان امام هادی علیه السلام، با تعیین عثمان بن سعید شروع شد که وی در زمان امامت امام حسن عسکری علیه السلام نیز تحت عنوان نیابت خاصه مرجع همه شیعیان بود.

پس از امام حسن عسکری علیه السلام، در زمان حضرت ولی عصر علیه السلام نیز نخست همو به عنوان نایب خاص حضرتش مرجع شیعیان بود. عثمان بن سعید قبل از وفاتش، محمد بن عثمان بن سعید را به امر امام زمان علیه السلام به عنوان نایب ایشان به شیعیان معرفی کرد. سپس تا دو نایب دیگر امام زمان، حسین بن روح و علی بن محمد سمري، کار نیابت ادامه داشت.

در نتیجه در عصر ائمه علیهم السلام هیچ فرقه‌ای جز اسماعیلیه که شیعه نبودند و مخالف با ائمه، و سپس مخالف اسلام شدند، هیچ فرقه‌ای از شیعه جدا نشده است. زیدیه نیز پس از شهادت زید متشکل شد و تحقیقا معلوم نیست این تشکل ایشان از کی آغاز شده است. آنان نیز فرقه‌ای از مسلمانان

ص: ۱۹۳

هستند، نه فرقه‌ای از شیعه.

همچنین از آنجا که از عصر ائمه کار تألیف اصول- که چهارصد اصل یا بیشتر بوده- به پایان رسید و سپس کتب متعدد دیگر تألیف شد، دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بینش و دانش اسلامی را چنان در بین شیعیان آشکار ساختند که همه پیرو دوازده امام بودند و به غیبت ولی عصر علیه السلام ایمان داشتند و سنت پیامبر را از آنان می‌گرفتند.

*** این گونه بود موضوع اختلاف‌های فکری در عصر حضور ائمه. و اینک بیان اختلاف‌های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السلام در عصر غیبت کبری.

اختلاف‌های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السلام، در دوران غیبت کبری

از آنچه در گذشته بیان کردیم، روشن شد که در عصر حضور ائمه علیهم السلام، امامان از پریشانی فکری شیعیان خود جلوگیری می‌فرمودند. و در اثر مجاهدت‌های ائمه و پرورده‌شدگان مکتب ایشان، در عصر غیبت کبری امام دوازدهم، دو امر در تشیع بر همه مسلمانان روشن بود:

دوازده امام شیعه به شخص و نام و نسب معلوم شناخته شده بودند.^{۲۸۱}

اندیشه‌های تشیع یا اسلام ناب، در زمینه قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر علوم اسلامی که دوازده وصی پیامبر بیان فرموده بودند، توسط شاگردان ایشان تا آخر عصر غیبت صغری امام دوازدهم علیه السلام در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط شده و در دسترس همه مسلمانان بود.

با توجه به این دو امر، از ابتدای عصر غیبت امام دوازدهم تا ظهور ولی عصر علیه السلام هیچ گونه امکان فرقه‌گرایی در تشیع نبوده و نخواهد بود، مگر وقوع اختلاف نظرهایی در فهم احادیث اهل بیت. همین امر در گذشته سبب پیدایش دو نظریه متقابل، به نام اخباری و اصولی به شرح زیر گردیده است:

اخباری‌ها و اصولی‌ها

منشأ اختلاف اخباری‌ها با اصولی‌ها آن است که علمای اصول برخی از اصطلاحات اصول را از مکتب خلفا گرفته‌اند. این کار سبب شده که بعضی از محدثان اهل بیت علیهم السلام به علم اصول بدبین

ص: ۱۹۴

شوند و کلیه مسائل آن را ناقل بینش‌های مکتب خلفا پندارند. در حالی که چنین نبوده و در بعضی موارد، نقل اصطلاحی از مکتب خلفا برای معنای صحیحی بوده است.

مثلاً اصطلاح «مجتهد» در مکتب خلفا بر کسانی نام‌گذاری شده که به خود اجازه داده‌اند به رأی و نظر خود احکامی را در برابر حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قانون‌گذاری کنند؛ ولی در علم اصول مکتب اهل بیت علیهم السلام این اصطلاح بر کسانی اطلاق شده که متخصص در استخراج احکام شرعی از کتاب خدا و سنت رسولش باشند. به عبارت دیگر فقیه را که یک اصطلاح اسلامی می‌باشد، مجتهد نامیده‌اند.

از سوی دیگر در برابر کار علمای اصول، محدثان ما نیز، مانند محدثان مکتب خلفا که همه احادیث بعضی از کتب حدیث خود را صحیح خوانده‌اند، همه احادیث کتب اربعه (کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار) را صحیح دانسته‌اند.^{۲۸۲}

^{۲۸۱} (۱) - در کتب اهل سنت: تذکره خواص الأئمه (سبط ابن الجوزی حنفی)؛ ملل و نحل (شهرستانی) ۱/ ۱۷۳.

^{۲۸۲} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد سوم، بحث «رأی المدرستین فی تقییم الحدیث».

روش محدثان ما چنین بوده است؛ در حالی که روش صحیح آن است که اصطلاح‌های اصول را یک به یک تجزیه و تحلیل نموده مواردی را که طبق دلایل متقن با بینش‌های مکتب اهل بیت علیهم السلام سازش ندارد، ترک کنند و باقی را بپذیرند.

و نیز روش صحیح درباره کتب حدیث آن است که سند و متن یکایک احادیث را بررسی نموده هر چه را با قواعدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای پیامبر برای شناخت حدیث صحیح تعلیم داده‌اند، موافق دیدند، صحیح بدانند و غیر آن را ترک کنند.

این، دو نمونه بود از منشأ اختلاف بین اخباری‌ها و اصولی‌ها. گاه نیز موارد نادری در آرای برخی از دانشمندان طرفین بوده که منشأ آن تکراری بوده است و نمی‌توان آن را رأی عامه اخباری‌ها یا اصولی‌ها دانست.

بنابر آنچه بیان داشتیم، اخباری‌ها و اصولی‌ها دو فرقه نیستند، بلکه هر دو پیرو یک مکتب می‌باشند و اختلافشان، اختلاف نظر در کیفیت استخراج احکام از کتاب و سنت می‌باشد. گذشته از آنکه این اختلاف نیز در زمان گذشته بوده است و اکنون گروهی یا جماعتی جداگانه به نام اخباری‌ها در جایی وجود ندارد، بلکه ایشان را جماعت محدثان می‌نامند.

ص: ۱۹۵

خلاصه بحث

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان به دو گروه، مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تقسیم شدند.

مکتب خلفا می‌گوید: خدا و رسولش کار رهبری امت را پس از پیامبر به خود امت واگذارند تا برای خود رهبر اختیار کنند. این مکتب، حکومت خلفا را تا آخرین خلیفه عثمانی (متوفای ۱۳۳۶ هجری) موافق شرع اسلام می‌داند، و مدارک شریعت اسلام را قرآن و سنت پیامبر و اجتهادات صحابه، و علی‌الخصوص اجتهادات خلفای سه‌گانه، می‌پندارند. ایشان سنت پیامبر را پس از پیامبر، از هر کس که صحابی نامیده شده باشد، دریافت می‌کنند.

مکتب اهل بیت علیهم السلام معتقد است: خداوند پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده وصی پیامبر را رهبر امت اسلامی تعیین فرموده، و پیامبر این امر را به طور روشن و قاطع به امتش تبلیغ فرموده است. این مکتب، مدارک اسلام را قرآن و سنت پیامبر می‌داند، و سنت پیامبر را پس از پیامبر، از دوازده وصی او دریافت می‌کند. و چنانچه از صحابه مؤمن پیامبر حدیثی روایت شود، آن را نیز می‌پذیرد.

گذشته از این دو مکتب، در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری، جماعتی از هر دو مکتب جدا شدند و همه مسلمانان را کافر و مشرک خواندند و شمشیر به روی همه مسلمانان کشیدند. این فرقه را «خوارج» می‌نامند.

مکتب خلفا به تدریج به فرقه‌های مختلفی تقسیم شدند که مشهورترین آنها در عقاید، فرقه‌های معتزله و اشاعره و سلفیه می‌باشند که از فرقه سلفیه، فرقه وهابیه پدید آمده است. و مشهورترین فرقه‌های مکتب خلفا در احکام، فرقه‌های مالکیه و حنفیه و شافعیه و حنابله می‌باشند.

اما در مکتب اهل بیت، موضوع اختلاف و تفرقه میان پیروانشان، به زمان حضور ائمه علیهم السلام و

ص: ۱۹۶

عصر غیبت کبری تقسیم می‌شود.

در زمان حضور ائمه گاهی بعضی از شیعیان پس از وفات یکی از امامان، به سبب دوری از امام بعدی و کاستی معرفتشان نسبت به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیایش، دچار سردرگمی می‌شدند؛ تا آنکه دانایانشان به حضور امام بعدی می‌رسیدند و امر برایشان روشن می‌شد. و نیز همیشه ائمه علیهم السلام، شیعیان را در معرفت به عقاید اسلامی و احکام اسلامی روشن و بینا می‌ساختند.

بدین سبب هیچ‌گونه فرقه‌گرایی در میان پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در عصر حضور امامان پدیدار نشد. و زمانی که عصر دوازدهمین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، همه فرقه‌های مسلمان دوازده وصی پیامبر را به شخص و نام و نسب می‌شناختند، و همه علوم اسلامی را شاگردان مکتب اهل بیت در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط نموده و در دسترس همه انسان‌ها تا آخرین روز عمر دنیا قرار داده بودند. بدین گونه کار تبلیغی ائمه علیهم السلام به پایان رسید و عصر غیبت کبری آغاز شد.

بنابر آنچه بیان شد، در عصر حضور ائمه به سبب اهتمام ایشان، اختلافات فرقه‌ای در میان پیروانشان ایجاد نشد.

و اما فرقه زیدیه: آنان اندکی از عقاید مکتب اهل بیت علیهم السلام را فرا گرفته‌اند و بسیاری از عقاید و احکام مکتب خلفا را؛ آنها را با هم جمع کرده فرقه زیدیه را تشکیل داده‌اند. پس اینان نه سنی هستند نه شیعه، بلکه خود فرقه سومی از مسلمانان را تشکیل داده‌اند.

و اما اسماعیلیه: این فرقه همانند بنی حنیفه و اتباع مسیلمه کذاب هستند. بنی حنیفه در اصل مسلمان بودند، ولی آنگاه که معتقد شدند مسیلمه مانند محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر شده، مرتد گشته از اسلام خارج شدند. پس دیگر نمی‌توان بنی حنیفه را فرقه‌ای از مسلمانان شمرد که به پیامبری مسیلمه معتقد هستند.

اسماعیلیه نیز پس از پذیرفتن امامت اسماعیل فوت شده، از تشیع خارج شدند، و با مرور زمان، به سبب قانون‌گذاری‌شان در مقابل احکام اسلام، از اسلام نیز خارج شدند. پس آنها را نمی‌توان فرقه‌ای از مسلمانان به شمار آورد.

و مانند ایشان است کار غلات که آنها را نمی‌توان مسلمان نامید.

و اما فرقه‌های خیالی مانند سبائیه و کیسائیه و غرابیه: نویسندگان کتب ملل و نحل، وجود آنها را در مکتب اهل بیت علیهم السلام به دروغ مدعی شده‌اند و هیچ‌گاه چنین فرقه‌هایی در تاریخ وجود خارجی

ص: ۱۹۷

نداشته‌اند. در این باره می‌گوییم: به قول معروف «من یخلق ما یقول، فحیلتی فیه ضعیفة.»:

«آن کس که از خود می‌سازد، هر چه مرا می‌گوید، در برابر دروغ‌پردازی او ناتوان هستم.»

داستان اختلاف در میان پیروان مکتب اهل بیت در عصر حضور ائمه علیهم السلام، چنان بود که بیان داشتیم. پس از غیبت کبرای امام دوازدهم علیه السلام، دوازده امام شیعه نزد همه فرق مسلمان آنچنان معروف و مشهور بودند که هیچ کس نمی‌توانست در بین شیعه ادعای امامت کند. بلکه هر کس هوای ریاست داشت، ادعای نیابت از دوازدهمین امام می‌کرد که خاتمه نیابت را نیز حضرت ولی عصر علیه السلام پس از چهارمین نایب خاص خود اعلام فرموده بود. با این حال، آنهایی که از مدعی نیابت پیروی می‌کردند، از تشیع و اسلام خارج می‌شدند؛ مانند فرقه بهائیه در شیعه، و فرقه قادیانیه در اهل سنت.

امر معرفت به دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که بیان داشتیم. کار بینش اسلامی پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام با انتشار صدها نوشته کوچک و بزرگ و کتب حدیث روایت شده از طریق دوازده وصی، به جایی رسیده بود که دیگر هیچ گونه فرقه‌گرایی نمی‌توانست بیا شود، مگر اختلاف نظری که در برخورد با روایات، بین بعضی از فقهای شیعه پدید آمده که بدان سبب بعضی را اخباری و بعضی را اصولی نامیدند. ولی اکنون همه فقهای شیعه اصولی هستند و در جایی جماعتی جداگانه به نام اخباری وجود ندارد.

*** پس از اتمام این بحث، در بحث‌های آینده خواهیم دید که به چه دلیل پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام پس از پیامبر، سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام را از دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اخذ می‌نمایند.

ص: ۱۹۹

درس سی و یکم

ص: ۲۰۱

مقام اهل بیت علیهم السلام در کلام خدا

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^{۲۸۳}

«جز این نیست که خداوند می‌خواهد هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند.»

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۚ ۲۸۴

«بگو [ای پیامبر]، من هیچ پاداشی بر رسالتم از شما درخواست نمی‌کنم، جز مودت و محبت در حق خاندانم.»

مقام اهل بیت در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۚ ۲۸۵

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. شما نیز ای اهل ایمان، بر پیامبر صلوات فرستید و بر او سلام کنید سلام‌کردنی.»

در تفسیر قرطبی و تفاسیر دیگر، و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث، در ذیل آیه کریمه فوق از ابو مسعود انصاری روایت کرده‌اند که گفت:

«در حالی که ما در مجلس سعد بن عباده بودیم، پیامبر نزد ما آمد. بشیر بن سعد به حضرتش

ص: ۲۰۲

عرض کرد:

خداوند به ما دستور داده است که بر تو صلوات بفرستیم؛ چگونه باید بر تو صلوات فرستاد؟

پیامبر به قدری سکوت نمود که ما آرزو کردیم ای کاش چنین سؤالی از حضرتش نمی‌شد.

پس از آن، رسول اکرم فرمود: بگویید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ. وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ. أَنْكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.»

و در سلام نیز همان گونه که آموختید بگویید.» ۲۸۶

۲۸۴ (۲) - شوری: ۲۳.

۲۸۵ (۳) - احزاب: ۵۶.

۲۸۶ (۱) - رجوع کنید به: صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، باب یزفون النسلان فی المشی ۳ / ۱۵۹ و ۱۶۰، کتاب الدعوات، باب الصلاة علی النبی، و باب هل یصلی علی غیر النبی ۴ / ۷۲؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی بعد التّشهد / ۳۰۵ - ۳۰۶، ح ۶۵ و ۶۶ و ۶۹؛ سنن ابو داود، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی بعد التّشهد ۱ / ۲۵۷ - ۲۵۸؛ سنن نسائی، کتاب السّهو، باب الامر بالصلاة علی النبی ۳ / ۴۵، و باب کیف الصلاة علی النبی ۳ / ۴۷ - ۴۹.

ترمذی در سنن گوید:

در این باره از صحابه دیگر، مانند علی، ابو حمید، کعب بن عجره، طلحة بن عبید الله، ابو سعید، زید بن حارثه و بریده نیز احادیثی روایت شده است.

ترمذی می‌افزاید: این حدیث حسن و صحیح است.

و نیز در «الصواعق المحرقة» تألیف ابن حجر هیثمی (متوفای ۹۷۴ هجری) و «جواهر العقدين» اثر سمهودی شافعی (متوفای ۹۱۱ هجری) از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمودند:

«بر من صلوات ناقص مفرستید.»

عرضه داشتند: ای رسول خدا! صلوات ناقص چگونه است.

فرمود:

«اینکه بگویید: «اللهم صلّ علی محمد» و پس از آن سکوت کنید. [اینچنین نکنید] بلکه بگویید:

«اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد.»»

ص: ۲۰۳

بنابراین ذکر «آل محمد» در پی صلوات و درود فرستادن بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک سنت نبوی است که پاره‌ای از مسلمانان آن را ترک کرده‌اند و بدان عمل نمی‌نمایند.

ص: ۲۰۴

پیش‌گفتار

ج بیروت؛ سنن ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة، باب الصلاة علی النبی ۱/ ۲۹۲-۲۹۴، ح ۹۰۳-۹۰۶؛ سنن ترمذی، کتاب الوتر، باب ما جاء فی صفة الصلاة علی النبی ۱/ ۱۷۹-۱۸۰، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الاحزاب الآیة ۵۶، ۱۲/ ۹۵؛ سنن دارمی، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی ۱/ ۳۰۹-۳۱۰؛ موطأ (مالک)، کتاب السفر، باب ما جاء فی الصلاة علی النبی ۱/ ۱۷۹-۱۸۰؛ مسند (احمد) ۱/ ۱۶۲، ۳/ ۴۷، ۴/ ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۴۲۴، ۵/ ۲۷۴.

در دروس گذشته نحوه برخورد خلفا با سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بررسی نمودیم. در بحث‌های آینده، عملکرد و روش اوصیای پیامبر را در راه احیای سنت آن حضرت^{۲۸۷} مورد بررسی قرار خواهیم داد. این بررسی‌ها در چهار زمینه زیر خلاصه می‌شود:

پیامبر اکرم به امر پروردگار عالم برای هدایت انسان‌ها تا آخرین روز دنیا، تفسیر قرآن کریم و مجموعه سنت خود و همه علوم و معارفی را که بشر برای رسیدن به درجه کمال انسانی خود لازم دارد، به حضرت علی علیه السلام، و توسط او به یازده فرزندش، یکی پس از دیگری تعلیم داده و در اختیارشان گذارده است. برای رسیدن به این هدف، پیامبر اکرم حضرت علی را در همه عمر تحت تعلیم خاص خود قرار داده بود.

رب العالمین برای حفظ و حراست و تبلیغ اسلام تا دامنه قیامت، حضرت علی و یازده فرزندش را به عنوان اوصیای پیامبر معین فرمود، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امر رب العالمین برای آنکه همه انسان‌ها تا آخرین روز عمر دنیا راهنمایان خود در امر هدایت را بشناسند و بدانند داروی تمامی دردها و آشفتگی‌ها نزد کیست، آن دوازده بزرگوار را برای امامت و رهبری مردم با بیانی صریح و قاطع و روشن به امت اسلامی معرفی فرمود، و با این کار تبلیغ دین کامل شد و نعمت خدا

ص: ۲۰۵

بر مردم تمامیت یافت.

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اوصیای آن حضرت بپاخواستند و پرده تحریف و کتمان را از تفسیر قرآن کریم و سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام برگرفتند و با تلاش و جهاد پیگیر و دائمی در طول سه قرن متوالی با تأییدات پروردگار متعال توانستند تفسیر صحیح قرآن کریم و مجموعه اصیل سنن اسلامی و علوم و معارف الهی را در دسترس جهانیان قرار دهند.

یکایک ائمه اطهار علیهم السلام در راه حفظ اسلام و در دسترس بشر ماندن آن تا آخرین روز دنیا کوشیدند و اعمال و برنامه‌های هر یک از این بزرگواران در شرایط خاص خود برای حفظ اسلام ضرورت قطعی داشت.

اکنون با عنایت و خواست خدای سبحان در بحث‌های آینده به شرح و توضیح این چهار امر بسیار مهم خواهیم پرداخت.

ص: ۲۰۶

پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنتش را به امر پروردگار نزد دوازده وصی‌اش به ودیعت نهاد

^{۲۸۷} (۱) - سنت، مجموعه گفتار و کردار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. این مفهوم در مکتب خلفا دارای معنای عمومی‌تری می‌باشد. ایشان کردار سه خلیفه اول را نیز مانند عملکرد پیامبر می‌دانند و بعضی از ایشان، مانند امام مالک (مالک بن انس)، کردار صحابه را نیز مانند کردار پیامبر می‌دانند و مدرک احکام اسلامی قرار می‌دهند. در مقابل در مکتب اهل بیت علیهم السلام، گفتار و کردار دوازده امام که اوصیای پیامبر می‌باشند، بیان‌کننده سنت پیامبر می‌دانند.

آنان که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکتب خلفا را بنیاد نهادند، در زمان حیات آن حضرت گفتند:

«حدیث پیامبر را ننویسید، که او هم بشر است و در حال خشنودی و خشم سخن از دهانش بیرون می‌آید!»

و در آخرین ساعات زندگی‌اش نگذاردند برای امتش وصیتی بنویسد که پس از نوشتن آن هرگز گمراه نشوند، و گفتند:

«پیامبر بیمار است و هذیان می‌گوید! کتاب خدا ما را بس است!»

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز نوشتن حدیث را - تا پایان قرن اول هجری - ممنوع کردند. البته در ربع اول این قرن حتی بازگو کردن حدیث پیامبر نیز جرم محسوب می‌شد. لذا با عده‌ای از صحابه پیامبر و تابعین که حدیث آن حضرت را روایت می‌نمودند، کردند آنچه کردند.

آری حدیث پیامبر که رکن اساسی سنت آن حضرت بود، در مکتب خلفا سرنوشتی اینچنین داشت. اما در مکتب اهل بیت - چنان که خواهیم دید - از همان آغاز درست بر خلاف مکتب خلفا، حفظ و ضبط و نشر حدیث و به طور کلی سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده می‌گردد.

لازم به یادآوری است که برای مطالب مورد بحث ما در فصول آینده مصادر و مدارک

ص: ۲۰۷

بسیاری در مکتب خلفا وجود دارد.^{۲۸۸} ولی روش صحیح علمی، ما را ملزم می‌سازد که در برخورد مکتب اهل بیت علیهم السلام با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبنا را مراجعه به مصادر مکتب اهل بیت قرار دهیم.

همچنان که در گذشته نیز آنچه در مورد مکتب خلفا بیان کردیم با استناد به کتب معتبر خود آنان بود.

سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت

دوران تاریخی نشر و روایت حدیث در مکتب اهل بیت از زمان حیات پیامبر گرامی اسلام آغاز می‌گردد.

چنان که از مباحث گذشته روشن شد اصل و ریشه حقایق و احکام اسلام در قرآن کریم است، و شرح و بیان و تفصیل آن بر عهده پیامبر اکرم و سایر مبلغان دست اول اسلام قرار داده شده است.

پیامبر گرامی اسلام حدیث خویش، یعنی آنچه به ایشان وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد، همه و همه را به پسر عم خویش، علی علیه السلام املا می‌فرمود و آن حضرت این تعالیم را تدوین می‌نمود.

^{۲۸۸} (۱) - این روایات در کتاب دیگر مؤلف، «معالم المدرستین» آمده است. البته در کتاب حاضر نیز پس از ذکر مدارک روایات از مصادر مکتب اهل بیت علیهم السلام، مدارک روایات مؤید آنها را از مصادر مکتب خلفا نیز یادآور خواهیم شد.

انتقال تعالیم پیامبر به حضرت علی، در مجالس گوناگونی صورت می‌گرفت که ذیلاً به شرح آنها می‌پردازیم.

مجالس تعلیم منظم

مجالس تعلیم و دیدارهای منظم امیر المؤمنین علیه السلام با پسر عمویش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، برای فراگیری دانش از آن حضرت به تفصیل نقل شده است. برای نمونه در این مورد به کتاب «کافی» مراجعه می‌کنیم و از قول امام چنین می‌خوانیم:

«من هر روز یک بار و هر شب یک بار نزد رسول خدا می‌رفتم و آن حضرت در آن هنگام با من خلوت می‌فرمود؛ هر جا که آن حضرت تشریف می‌برد، من نیز در خدمت ایشان بودم.

همه اصحاب آن حضرت این را می‌دانستند که پیامبر خدا جز با شخص من با هیچ کس دیگر چنین دیدارهایی ندارد.

ص: ۲۰۸

این دیدارها غالباً در خانه من صورت می‌گرفت، و آن حضرت به خانه من تشریف می‌آورد.

اگر من برای دیدار آن حضرت به یکی از خانه‌های او وارد می‌شدم، همسرانش را از اتاق بیرون می‌فرستاد و با من خلوت می‌کرد، به طوری که جز شخص من کسی دیگر در خدمت آن حضرت نبود.

اما هرگاه رسول خدا به خانه من تشریف می‌آورد، به خاطر آنکه با من به تنهایی سخن گوید، نه فاطمه از کنار ما برمی‌خاست و نه هیچ یک از فرزندانم.

در چنین دیدارهایی، من هر چه را که از حضرتش می‌پرسیدم جواب کافی دریافت می‌کردم، و چون خاموش می‌شدم و سؤالاتم پایان می‌پذیرفت، آن حضرت خود آغاز سخن می‌کرد.

هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا نازل نشد، مگر اینکه برای من خواند و تقریر فرمود تا آن را به خط خود نوشتم. و حضرتش تأویل و تفسیر، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من بیاموخت، و از خدای درخواست کرد که قدرت فهم و حفظ آن را به من مرحمت فرماید.

من پس از آن دعایی که حضرتش در حق من فرمود، هیچ آیه‌ای از کتاب خدا و نیز هیچ یک از مطالبی را که ایشان املا کرده و من نوشته بودم، از خاطر نبرده فراموش نکردم.

رسول خدا همه اوامر و نواهی و حلال‌ها و حرام‌های الهی، خواه مربوط به مسائل زمان حال و خواه مربوط به مسائل آینده، و نیز آنچه در کتب آسمانی بر پیامبران گذشته نازل شده و از طاعت و معصیت خدا آگاهشان ساخته بود، همه و همه را به من تعلیم فرمود، و من هم تمام آنها را به خاطر سپردم، و حتی یک حرف آن را نیز فراموش نکردم.

سپس دستش را بر سینه‌ام نهاد، و از خدا خواست تا قلبم را از دانش و فهم و حکمت و نور لبریز سازد.^{۲۸۹}

در اینجا مناسب است حدیث دیگری را یادآور شویم. در این حدیث ایرادی که بسا به ذهن برخی از خوانندگان نیز خطور نماید، از سوی زید بن علی بن الحسین (متوفای ۱۲۰ هجری) پاسخ داده شده است. روایت بدین شرح است:

ص: ۲۰۹

زید بن علی گفت: امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است:

«خواب به چشمانم راه نمی‌یافت مگر اینکه رسول خدا آنچه را که جبرئیل در آن روز از موارد حلال و حرام و سنت، یا هر گونه امر و نهی، و آنکه اینها درباره چه چیزی و یا چه کسی نازل شده است، به من تعلیم می‌فرمود.»

به زید گفته شد: وقتی که این دو از یکدیگر دور می‌افتادند و فاصله مکانی مانع دیدارشان می‌گردید، چگونه چنین امری امکان داشت؟ زید پاسخ داد:

«پیامبر، روزهایی را که دیدار حاصل نمی‌گردید به خاطر می‌سپرد و هنگامی که امام به حضورش می‌رسید، می‌فرمود: «ای علی! در فلان روز، فلان مطلب آمد، و در فلان روز چنین مطالبی بر من نازل شده است.» و بدین سان ادامه می‌داد تا به روزی می‌رسید که امام به زیارتش نائل شده بود.»^{۲۹۰}

مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

طیّ مطالبی که گذشت، دیدارهای مرتّب و از پیش معین شده امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که در کتب معتبر هر دو مکتب به ثبت رسیده، آوردیم.

اینک با نقل حدیث زیر که در «سنن ترمذی» و دیگر مصادر معتبر مکتب خلفا آمده است، به بررسی دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا می‌پردازیم.

ترمذی می‌نویسد: از جابر بن عبد الله انصاری^{۲۹۱} روایت شده است که گفت:

^{۲۸۹} (۱) - کافی ۶۲/۱ - ۶۳؛ وسائل الشیعه ۳/۳۹۴ ح ۱، ج قدیم؛ مستدرک الوسائل ۱/۳۹۳؛ احتجاج (طبرسی) / ۱۳۴؛ تحف العقول / ۱۳۱ - ۱۳۲؛ وافی ۶۳/۱؛ مرات العقول / ۱/۲۱۰.

در طبقات ابن سعد - از مصادر مکتب خلفا - در قسمت شرح حال امام علی علیه السلام (۲/۲ / ۱۰۱، ج اروپا) سه حدیث در تأیید این روایت نقل شده است که یکی از آنها در کتابی از احمد بن حنبل به نام «فضائل علی بن ابی طالب» روایت شده است.

^{۲۹۰} (۱) - بصائر الدرجات / ۴/۱۹۷.

در تأیید این حدیث سه روایت در مصادر مکتب خلفا نقل شده است. رجوع کنید به: سنن (نسائی) / ۱/۱۷۸، باب التّحنج فی الصّلاة؛ سنن (ابن ماجه)، کتاب الادب، باب الاستئذان، ح ۳۷۰۸؛ مسند (احمد) / ۱/۸۵ ح ۶۴۷، / ۱/۱۰۷ ح ۸۴۵، / ۱/۸۰ ح ۶۰۸؛ تاریخ بخاری / ۴/۲ / ۱۲۱.

^{۲۹۱} (۲) - جابر بن عبد الله بن عمر انصاری، از اصحاب رسول خداست که امام باقر علیه السلام را نیز درک کرده است. وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدینه اتفاق افتاده است. (تقریب التّهذیب / ۱/۱۲۲)

«در جنگ طائف، رسول خدا علی را به حضور طلبید و با او به نجوا نشست. مردم [از راه خرده‌گیری] گفتند: در گوش صحبت کردنش با پسر عمویش، علی، چه طولانی شد!

چون این سخن به گوش رسول خدا رسید فرمود:

ص: ۲۱۰

«من از پیش خود با او به نجوا نشستم، بلکه خداوند است که با او نجوا می‌کند.»^{۲۹۲}

ترمذی در توضیح این حدیث گفته است: «نجوای خداوند» یعنی خداوند به پیامبرش امر کرده تا با وی به نجوا بنشینند.

حال ببینیم واقعا مسأله چه بوده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنا به امر پروردگار با پسر عمویش، آن هم در جنگ طائف به نجوا نشست است؟!

آیا این در گوش صحبت کردن، مشورت جنگی بوده است؟! در حالی که پیامبر در مشورت‌هایش در جنگ‌ها همه را شرکت می‌داد و با فرد خاصی به مشورت نمی‌نشست. همچنان که در مورد جنگ‌های بدر و احد و خندق این مطلب در تاریخ ثبت شده است.

پس ناگزیر باید پذیرفت که این دیدارها و دیدارهای نامرتب مانند آن^{۲۹۳} در ردیف همان دیدارهای منظم روزانه ایشان بوده است. یا جا دارد که بگوییم این دیدارها ممکن است از همان دیدارهایی باشد که «زید بن علی بن الحسین» از آن یاد کرده که اگر بین رسول خدا و پسر عمویش جدایی می‌افتاد و چند روزی یکدیگر را نمی‌دیدند، در نخستین برخورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امام خلوت می‌کرد و می‌فرمود: ای علی! در فلان روز، فلان چیز، و در آن روز فلان موضوع بر من نازل شد و بدین ترتیب علت طولانی شدن نجوای رسول خدا با علی علیه السلام نیز آشکار می‌گردد.

از آنچه تا کنون گفتیم، این نتیجه حاصل می‌شود که دست آورد آن همه دیدارهای مرتب یا نامرتب رسول خدا با پسر عمویش، علی بن ابی طالب، سپردن همه علوم و دانش‌های اسلامی از عقاید و احکام و غیره به شخص امام بوده است.

دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا

^{۲۹۲} (۱) - صحیح (ترمذی)، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب ۱۳/۱۷۳؛ تاریخ بغداد ۷/۴۰۲.

همین مضمون از جابر بن عبد الله در: تاریخ ابن عساکر ۲/۳۱۰ و ۳۱۱؛ تاریخ ابن کثیر ۷/۳۵۶؛ اسد الغابه ۴/۲۷، نیز نقل شده است. شبیه آن از جندب بن ناحیه (یا ناحیه بن جندب) در: کنز العمال ۶/۳۹۹، ج حیدرآباد ۱۳۱۲ ق، و ۱۲/۲۰۰ ح ۱۱۲۲، ج دوم؛ الرياض النضرة ۲/۲۶۵، نیز روایت شده است.

^{۲۹۳} (۲) - از جمله موارد مشابه، دیدارهایی است که حضرتش با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه داشته است و در تفاسیر در ذیل آیه نجوا) مجادله: ۱۲ و ۱۳) بدانها اشاره شده است. برای تحقیق رجوع کنید به: معالم المدرستین ۱/۳۲۲.

در امالی شیخ طوسی، و بصائر الدرجات، و ینابیع المودّه آمده است: احمد بن محمد بن علی فرزند امام باقر علیه السّلام از پدران بزرگوار خود روایت کرده است:

ص: ۲۱۱

رسول خدا به حضرت علی فرمود:

«آنچه که می گویم بنویس.»

علی علیه السّلام پرسید: ای رسول خدا! از آن می ترسی که فراموش کنم؟

فرمود:

«فراموش نمی کنی و از این جهت بر تو بیمی ندارم. من از خدا خواسته ام که این علوم را در حافظه ات حفظ نماید و دچار فراموشی ات نفرماید. بلکه برای شرکایت [در امر امامت] بنویس.»

علی پرسید: ای پیامبر خدا! شرکای من چه کسانی هستند؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم جواب داد:

«امامانی از نسل تو هستند که به برکت آنها باران رحمت بر امتّم می بارد، و به واسطه آنان دعایشان مستجاب می شود و به یمن وجود آنهاست که خدا بلاها و آفات را از امتّم برطرف می گرداند. و به خاطر آنها رحمت الهی از آسمان بر ایشان نازل می شود.»

آنگاه با انگشت مبارک به امام حسن اشاره نمود و چنین فرمود:

«این نخستین آنان است.»

و سپس اشاره به حسین کرد و گفت:

«امامان از نسل او می باشند.»^{۲۹۴}

*** آنچه خداوند به پیامبر خود وحی می فرمود، از نظر نحوه ابلاغ، به دو دسته تقسیم شده است:

دسته اول شامل مواردی بوده که زمان مقتضی برای ابلاغ آنها فرا رسیده و شرایط مناسب برای بیان آنها وجود داشته است. این موارد توسط خود آن حضرت و بدون واسطه به حاضران محضر شریفش ابلاغ می گشت.

^{۲۹۴} (۱) - امالی (طوسی) ۵۶ / ۲، نجف ۱۳۸۴ ق؛ بصائر الدرجات / ۱۶۷؛ ینابیع المودّه (قندوزی) / ۲۰، ج دار الخلافة العثمانیه ۱۳۰۲ ق.

دسته دوم شامل مواردی بوده که زمان عمل کردن به آن پس از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. اینها را حضرتش فقط به حضرت علی تعلیم می فرمود، و ایشان هر دو دسته مطالبی را که توسط رسول خدا تبلیغ و بیان می شد، در کتاب‌هایی جداگانه به خط خود می نوشت.

ص: ۲۱۲

این برنامه همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان وداع وصی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرا رسید. در این آخرین ساعات حیات، پیامبر اکرم در یک جلسه بسیار مهم و اختصاصی، آخرین تعلیمات الهی را به امام علیه السلام انتقال داد.

آخرین جلسه تعلیم

عبد الله بن عمرو عاص می گوید:

«رسول خدا به هنگام آخرین بیماری خود فرمود:

«برادرم را نزد من بخوانید.»

علی نزد آن حضرت حاضر شد. آنگاه پیامبر جامه خود را بر وی افکند و او را پوشاند و خود را کاملاً بدو نزدیک نموده به آهستگی با وی سخن گفت.^{۲۹۵}

ام سلمه نیز همین داستان را به گونه زیر نقل کرده است:

«قسم به آن کس که به او سوگند یاد می کنیم، همانا علی آخرین کسی بود که با پیامبر خدا گفتگو نمود.

صبحگاهی از آن حضرت عبادت نمودیم. ایشان کرارا می پرسید: «آیا علی آمد؟ آیا علی آمد؟»

فاطمه گفت: گویا او را در پی کاری فرستاده بودید؟!

مدتی بعد علی آمد. من دانستم که آن حضرت با علی کاری دارد، لذا به همراه دیگران از حجره بیرون آمده در درگاه آن نشستیم. من از دیگران به در اتاق نزدیک تر بودم.

رسول خدا خود را کاملاً به علی نزدیک فرمود و به نجوا کردن و راز نمودن با وی پرداخت.

آن حضرت در همین روز وفات یافت. بنابراین آخرین کسی که با وی گفتگو نمود، علی بود.^{۲۹۶}

^{۲۹۵} (۱) - تاریخ ابن عساکر، ترجمة الامام علی ۲ / ۴۸۴، ج بیروت ۱۳۹۵ ق؛ تاریخ ابن کنیر ۷ / ۳۵۹؛ کنز العمال ۶ / ۳۹۲، ج اول.

^{۲۹۶} (۲) - این حدیث در مستدرک (حاکم) و تلخیص (ذهبی) ۳ / ۱۳۹، صحیح توصیف شده است. و نیز در مستدرک (حاکم) ۳ / ۱۴ - ۱۷، باب کان أقرب الناس عهدا برسول الله، از شرح حال حضرت علی به چند سند روایت گشته است. در مصنف (ابن ابی شیبیه) ۶ / ۳۴۸؛ مجمع الزوائد ۹ / ۱۱۲؛ کنز العمال

و سرانجام سخن خود امام علیه السلام را در این باره ملاحظه می‌نماییم:

«پیامبر خدا در آخرین بیماری خود فرمود: «برادرم را بگویند نزد من بیاید.»

آنگاه فرمود: «به من نزدیک شو.»

نزدیک حضرتش شدم. آنگاه خود را به من تکیه داد و در همین حالت قرار داشت و با من سخن می‌گفت - به گونه‌ای که گاهی قدری از آب دهان مبارکش به من می‌رسید - تا اینکه سرانجام زمان رحلت رسول خدا فرا رسید و در بر من وفات یافت»^{۲۹۷}

جامعه یا کتاب امام علی علیه السلام

از احادیث بسیار چنین بر می‌آید که امام علی بن ابی طالب علیه السلام چندین کتاب داشته که حاوی مجموعه احکام و معارف دین اسلام بوده است. در اینجا به بررسی پیرامون یکی از این کتب که تحت عنوان «جامعه» مطرح شده است، اکتفا می‌نماییم. این کتاب به املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خط حضرت علی علیه السلام تدوین شده است، و ظاهراً مقصود از «کتاب علی علیه السلام» در پاره‌ای روایات، همین کتاب می‌باشد.

در کتاب اصول کافی و بصائر الدرجات از قول ابو بصیر^{۲۹۸} روایتی نقل شده است که ما آن را عیناً از «کافی»^{۲۹۹} نقل می‌کنیم. ابو بصیر گفته است:

«خدمت امام جعفر صادق رسیدم و گفتم:

فدایت شوم، سؤالی دارم؛ آیا اینجا کسی هست که سخنان مرا بشنود؟

امام پرده‌ای را که بین آن اتاق و اتاق مجاور آویخته شده بود، کنار زد و در آنجا سر کشید و سپس به من فرمود: «ای ابو محمد! هر چه می‌خواهی بپرس.»

گفتم: فدایت شوم، شیعیان تو طیّ احادیثی مدعی‌اند که رسول خدا بابتی از علم به روی

۱۵ / ۱۲۸ ح ۳۷۴، باب فضائل علی بن ابی طالب، ج دوم؛ تذکرة خواص الامّة، باب حدیث النجوى و الوصیه، از کتاب «فضائل» احمد بن حنبل نقل شده است.

^{۲۹۷} (۱) - طبقات (ابن سعد)، باب من قال توفی رسول الله فی حجر علی بن ابی طالب، ج ۲ ق ۵۱ / ۲، ج اروپا.

^{۲۹۸} (۲) - دو نفر به «ابو بصیر» معروف می‌باشند که یکی از آنها یحیی پسر ابو القاسم، مکتبی به «ابو محمد» و از جمله اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و مطلقاً به او «ابو بصیر» می‌گفتند. در اینجا مراد همین ابو بصیر است. رجوع کنید به: قاموس الرجال.

^{۲۹۹} (۳) - کافی ۱ / ۲۳۹؛ بصائر الدرجات / ۱۵۱ - ۱۵۲؛ وافى ۲ / ۱۳۵. البته این روایت طولانی است و ما به قدر حاجت از آن برگزیده‌ایم. حدیثی دیگر نیز از ابو بصیر روایت شده که با حدیث مزبور در لفظ قدری اختلاف دارد. رجوع کنید به: بصائر الدرجات / ۴۹ ح ۱۴، و / ۱۵۴ ح ۷، و / ۱۴۲ ح ۱؛ وافى ۲ / ۱۳۵.

[امیر المؤمنین] علی گشوده است که از آن هزار باب دیگر گشوده می‌شود.

تا آنجا که امام در پاسخ وی می‌فرماید:

«ای ابو محمد! ما جامعه داریم و آنها چه می‌دانند که جامعه چیست.»

پرسیدم: فدای تو گردم، جامعه چیست؟ امام فرمود:

«صحیفه‌ای است به درازای هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا و املائی آن حضرت که همه مطالب آن یک به یک از دو لب مبارک ایشان بیرون آمده و [امیر المؤمنین] علی آن را به خط خود نوشته است. در آن صحیفه از هر حلال و حرامی، و از هر آنچه که مردم به آن نیاز داشته و دارند، سخن رفته است، حتی دیه یک خراش سطحی پوست بدن.»

آنگاه دست خود را به شانهم زد و فرمود:

«اجازه می‌دهی ای ابو محمد؟»

جواب دادم: فدای تو گردم، تمام وجود من در اختیار شماست، هر چه می‌خواهی انجام بده.

پس آن حضرت با دست خود فشاری بر شانهم وارد کرد و فرمود:

«حتی دیه این را!» و این مطلب را قدری غضب‌آلود فرمود.

من گفتم: به خدا سوگند که این خود علم است و ...»

سخن پیرامون «جامعه» و کتاب امام علی علیه السلام در روایات متعددی آمده است. در اینجا ما به ذکر همین یک روایت بسنده می‌کنیم.

حال به این سخن می‌پردازیم که امامان بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام کتاب‌های ایشان، به ویژه جامعه را چگونه پس از سیری شدن ایام خویش به امام پس از خود به ودیعت می‌سپردند.

کتاب‌های امام علی علیه السلام در دست ائمه اهل بیت علیهم السلام

امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام

شیخ کلینی در کتاب اصول کافی از قول سلیم بن قیس^{۳۰۰} چنین آورده است:

من شاهد وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام بودم. آن حضرت سپس امام

ص: ۲۱۵

حسین علیه السلام و محمد حنفیه و دیگر پسرها و بزرگان شیعیان و خانواده‌اش را بر آن وصیت گواه گرفت. آنگاه کتاب و سلاح خود را به فرزندش، امام حسن علیه السلام تحویل داد و گفت:

«پسرم! رسول خدا به من امر فرموده است که تو را وصی خود گردانم و کتاب‌ها و اسلحه‌ام را به تو تحویل دهم، همان طور که رسول خدا مرا وصی خود قرار داد و کتاب‌ها و اسلحه‌اش را به من سپرد.

و نیز فرمان داده است تا به تو دستور دهم که چون مرگت فرا رسد، آنها را به برادرت، حسین تحویل دهی.»

سپس امیر المؤمنین علیه السلام روی به جانب حسین علیه السلام کرد و به او فرمود:

«و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است که آنها را به این پسر [علی بن الحسین] تحویل دهی.»

سپس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود:

«و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است تا آنها را به پسر، محمد تحویل دهی. و از جانب رسول خدا و من به او سلام برسان.»^{۳۰۱}

همچنین در کتاب کافی و بصائر الدرجات چنین آمده است:

حمران^{۳۰۲} می‌گوید: از ابو جعفر، امام باقر علیه السلام در مورد صحیفه مهر و موم شده‌ای که نزد «ام سلمه» به ودیعت نهاده شده بود و مردم درباره آن سخن می‌گفتند، سؤال نمودم. امام باقر علیه السلام فرمود:

«رسول خدا را چون اجل فرا رسید، علی علم و اسلحه آن حضرت و هر چه را نزد او بود [از موازین امامت] به ارث برد.»

^{۳۰۰} (۱) - سلیم بن قیس ابو صادق الهلالی العامری از جمله اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده است که سایر ائمه تا حضرت سجّاد علیه السلام را نیز

درک کرده است. (قاموس الرجال ۴/ ۴۴۵)

^{۳۰۱} (۱) - کافی ۱/ ۲۹۷-۲۹۸؛ وافی ۲/ ۷۹.

^{۳۰۲} (۲) - ابو حمزه یا ابو الحسن، حمران بن اعین شیبانی، مردی تابعی و مورد قبول و اطمینان بوده است و از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت

کرده است. رجوع کنید به: قاموس الرجال ۴/ ۴۱۳.

[این علوم و معارف و سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچنان نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود] تا اینکه به حسن و پس از او به حسین رسید. در این موقع چون ما از غلبه دشمنان بیم داشتیم، آنها را [جدّم حسین] نزد «امّ سلمه» به امانت سپرد و بعد از آن علی بن الحسین آنها را از امّ سلمه بازستاند.

من گفتم: [بنابراین] بعد از آن به پدرتان رسید، و بعد از آن به شما رسیده است؟!!

ص: ۲۱۶

امام باقر علیه السلام پاسخ دادند: آری، همین طور است.^{۳۰۳}

و نیز از عمر بن ابان^{۳۰۴} روایت شده است^{۳۰۵} که گفت: از حضرت امام جعفر صادق در مورد صحیفه سر به مهری که نزد «امّ المؤمنین امّ سلمه» به امانت نهاده شده بود و مردم از آن سخن می‌گفتند، جويا شدم. امام در پاسخ فرمود:

«هنگامی که رسول خدا درگذشت، [امیر المؤمنین] علی دانش و سلاح و هر آنچه را نزد آن حضرت [از موارث امامت] بود، از او به ارث برد و همچنان نزدش بود تا اینکه به فرزندش، حسن، و بعد از او به حسین رسید.»

[در اینجا من صبر نکرده به دنبال سخنان امام] عرض کردم: بعد از امام حسین آنها به علی بن الحسین، و از آن امام به فرزندش، و از ایشان هم به شما منتقل شده است؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آری همین طور است.

در کتاب غیبت شیخ طوسی، و مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الانوار مجلسی، از قول فضیل^{۳۰۶} چنین آمده است: ابو جعفر، امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود:

«در همان هنگام که امام حسین به سوی عراق عازم بود، وصیت نامه پیامبر و کتب و دیگر اشیای آن حضرت را به امانت نزد امّ سلمه گذاشت و به او فرمود: وقتی که پسر بزرگ‌ترم به تو مراجعه کرد، آنچه را که به تو سپرده‌ام، به او تسلیم کن.»

پس از اینکه امام حسین به شهادت رسید، علی بن الحسین نزد امّ سلمه رفت و آن بانو هم تمامی اشیائی را که امام حسین به امانت نزدش نهاده بود، به امام سجّاد تحویل داد.^{۳۰۷}

^{۳۰۳} (۱) - کافی ۱/ ۲۳۵؛ بصائر الدرجات/ ۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۸؛ وافی ۲/ ۱۳۲.

^{۳۰۴} (۲) - ابو حفص، عمر بن ابان کلبی کوفی از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. معجم رجال الحدیث ۱۳/ ۱۲.

^{۳۰۵} (۳) - کافی ۱/ ۲۳۶؛ بصائر الدرجات/ ۱۸۴ و ۱۷۷؛ وافی ۲/ ۱۳۳.

^{۳۰۶} (۴) - ابو القاسم فضیل بن یسار، آزاد کرده «بنی نهد» از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است. (قاموس الرجال ۷/ ۳۴۳)

^{۳۰۷} (۵) - الغیبة (شیخ طوسی) / ۱۲۸، ج تبریز ۱۳۲۳ ق؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۷۲؛ بحار الانوار ۱۸/ ۴۶ ح ۳.

و نیز در کتاب کافی، اعلام الوری، مناقب ابن شهر آشوب و بحار الانوار از ابو بکر حُضرمی^{۳۰۸} روایت شده است (لفظ از کافی است) که امام صادق علیه السّلام فرمود:

ص: ۲۱۷

«امام حسین در آن هنگام که به سوی عراق عزیمت می فرمود، کتب و وصیّت نامه را نزد امّ سلمه به امانت نهاد. [اینها همچنان نزد آن بانو بود] تا اینکه علی بن الحسین بازگشت و [امّ سلمه] همه آنها را به وی تحویل داد.»^{۳۰۹}

البته اینها به غیر از آن وصیّتی است که امام در کربلا به همراه آنچه که امامی از امام دیگر به ارث می برد، به دخترش فاطمه سپرد و او بعدها به علی بن الحسین علیه السّلام تحویل داد. لازم به ذکر است که در آن ایام امام سجّاد علیه السّلام به شدّت بیمار بود.

امام محمد باقر علیه السّلام

در کافی، اعلام الوری، بصائر الدّرجات و بحار الانوار از قول عیسی بن عبد الله^{۳۱۰}، از پدرش، از جدّش چنین آمده است:

«در بستر مرگ، امام سجّاد علی بن الحسین علیه السّلام به فرزندانش که پیرامون او گرد آمده بودند، نظری افکند. سپس چشم به فرزندش محمد بن علی (امام باقر علیه السّلام) انداخت و فرمود: «محمد! این صندوق را بگیر و به خانه خود ببر.»

سپس امام به سخن خود ادامه داد و فرمود:

«در این صندوق به هیچ عنوان دینار و درهمی وجود ندارد، بلکه آکنده از علوم است.»^{۳۱۱}

همچنین در بصائر الدّرجات و بحار الانوار، از همین عیسی بن عبد الله روایت شده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«پیش از آنکه علی بن الحسین بدرود حیات گوید سبب یا صندوق را حاضر کرده به فرزندش فرمود: محمد! این صندوق را ببر. او نیز صندوق را توسط چهار نفر حمل نمود و برد.»

^{۳۰۸} (۶) - ابو بکر حُضرمی، عبد الله بن محمد نام دارد و از امام صادق علیه السّلام احادیث بسیاری روایت کرده است. (قاموس الرّجال ۱۶ / ۱۵)

^{۳۰۹} (۱) - کافی ۱ / ۳۰۴؛ اعلام الوری / ۱۵۲؛ بحار الانوار ۴۶ / ۱۹؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۷۲.

^{۳۱۰} (۲) - عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب که به او هاشمی می گفتند، از اصحاب امام صادق علیه السّلام بوده و احادیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده است. (قاموس الرّجال ۷ / ۲۷۵ - ۲۷۶)

^{۳۱۱} (۳) - کافی ۱ / ۳۰۵ ح ۲؛ اعلام الوری / ۲۶۰؛ بصائر الدّرجات / ۴۴؛ بحار الانوار ۴۶ / ۲۲۹؛ وافی ۲ / ۸۳.

چون امام سجّاد درگذشت، عموهایم برای گرفتن سهم خود از محتویات آن صندوق به پدرم مراجعه کرده گفتند: بهره ما را از آن صندوق پرداز.

امام باقر در پاسخ آنها فرمود: به خدا قسم که شما را نصیبی در آن نیست. اگر شما را بهره‌ای در آن می‌بود، آن را [پدرم] به من تحویل نمی‌داد.

ص: ۲۱۸

[سپس امام صادق علیه السّلام اضافه کرده می‌فرماید:]

در آن صندوق سلاح رسول خدا و کتاب‌های او قرار داشت.»^{۳۱۲}

امام صادق علیه السّلام

در بصائر الدّرجات از قول زراره^{۳۱۳} آمده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«هنوز امام باقر حیات داشت که آن موارث و کتب به من منتقل شد.»^{۳۱۴}

امام موسی بن جعفر علیهما السّلام

در کتاب غیبت نعمانی و بحار الانوار از قول حماد صائغ آمده است که گفت:

در آن مجلسی که مفضّل بن عمر مسائلی را از ابو عبد الله، امام صادق علیه السّلام می‌پرسید، حاضر بودم ...

در این هنگام امام کاظم علیه السّلام وارد شد. امام صادق علیه السّلام رو به مفضّل کرده پرسید:

«دوست داری که مالک کتاب علی [بعد از من] را ببینی؟»

مفضّل پاسخ داد: چه از این بالاتر و بهتر!

امام به امام کاظم اشاره کرده فرمود: «این وارث و مالک کتاب علی است.»^{۳۱۵}

امام رضا علیه السّلام

^{۳۱۲} (۱) - کافی ۳۰۵ / ۱ ح ۱؛ وافی ۸۲ / ۲؛ بصائر الدّرجات / ۱۶۵؛ اعلام الوری / ۲۶۰؛ بحار الانوار ۴۶ / ۲۲۹.

^{۳۱۳} (۲) - زراره ابو الحسن و نام او عبد ربه، فرزند اعین، آزاد کرده بنی شیبان کوفی بوده و از امام صادق علیه السّلام حدیث روایت کرده است. وی در سال

۱۵۰ ق وفات نموده است. (قاموس الرّجال ۴ / ۱۵۴)

^{۳۱۴} (۳) - بصائر الدّرجات / ۱۵۸ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۶.

^{۳۱۵} (۴) - الغیبة (نعمانی) / ۱۷۷؛ بحار الانوار ۴۸ / ۲۲ ح ۳۴.

در کافی، ارشاد مفید، غیبت شیخ طوسی و بحار الانوار از امام کاظم علیه السلام روایت می‌کنند که فرمود:

«فرزندم علی بزرگ‌ترین فرزند من، و نیک‌ترین آنان در نظر من، و محبوب‌ترین ایشان برای من می‌باشد. او در کنار من به کتاب جفر نگاه می‌کند که هیچ کس جز پیامبر یا وصی پیامبر بدان نظر نکرده است.»^{۳۱۶}

ص: ۲۱۹

مراجعة امامان مکتب اهل بیت علیهم السلام به «جامعه»

نخستین امامی که به کتاب امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرده و از آن سخن گفته است، امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می‌باشد. این مطلب در کتب کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، معانی الاخبار و وسائل آمده است. ما آن را از کتاب کافی نقل می‌کنیم.

از ابان بن تغلب^{۳۱۷} روایت شده که گفت:

از علی بن الحسین علیهما السلام در مورد کسی سؤال شد که درباره مقداری از مال خود وصیت کرده بود. (یعنی به طور مبهم وصیت کرده بود که قدری از مال مرا به فلان مصرف برسانید، ولی مقدار آن را مشخص نکرده و عبارتی مانند «شیء من مالی» به کار برده بود.)

آن حضرت در پاسخ فرمود:

«شیء» در کتاب امام علی یک ششم محسوب می‌شود.»^{۳۱۸}

و نیز در کتاب‌های خصال، عقاب الاعمال و وسائل الشیعه، از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«در کتاب علی آمده است: سه خصلت است که دارنده آن نمی‌میرد مگر اینکه وبال و زیان آنها را در ایام حیات خود ببیند. آنها عبارتند از:

سرکشی، بریدن از بستگان و خویشاوندان و سوگند دروغ.»^{۳۱۹}

امام صادق علیه السلام نیز در مورد اثبات اول ماه با رؤیت هلال به کتاب امیر المؤمنین اشاره فرموده است.^{۳۲۰}

^{۳۱۶} (۵) - اصول کافی ۱ / ۳۱۱؛ ارشاد (مفید) ۲۸۵؛ غیبت (شیخ طوسی) / ۲۸ / ۲ / ۸۳. و نیز رجوع کنید به: بصائر الدرجات / ۱۶۴ ح ۷ تا ۹.

^{۳۱۷} (۱) - ابان بن تغلب بن ریاح، ابو سعید بکری از موالی بنی جریر است که از امامانی چون حضرت سجّاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است. او به کسانی که در مورد روایت احادیث امام صادق علیه السلام، وی را سرزنش می‌کردند گفته است: چه طور به خود اجازه می‌دهید مرا از روایت احادیث مردی سرزنش کنید که از او سؤالی مگر اینکه در پاسخ فرمود:

رسول خدا فرمود

^{۳۱۸} (۲) - کافی ۷ / ۴۰ ح ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۴ / ۱۵۱؛ معانی الاخبار / ۲۱۷؛ تهذیب ۹ / ۲۱۱ ح ۸۳۵؛ وسائل الشیعه ۱۳ / ۴۵۰ ح ۱.

^{۳۱۹} (۳) - خصال (شیخ صدوق) / ۱۲۴؛ عقاب الاعمال (شیخ صدوق) / ۲۶۱؛ وسائل الشیعه ۱۶ / ۱۱۹.

به جز مواردی که ذکر شد، ما سی و نه مورد دیگر از روایت‌هایی که در آنها دو امام بزرگوار،

ص: ۲۲۰

امام باقر و امام صادق علیهما السلام، از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام سخن گفته‌اند، به دست آورده‌ایم.^{۳۲۱}

گذشته از اینها مواردی نیز بوده است که همین دو امام بزرگوار عین کتاب امیر المؤمنین را بیرون آورده متن آن را برای برخی از اصحاب خود چون زراره، محمد بن مسلم^{۳۲۲}، عمر بن اذینه^{۳۲۳}، ابو بصیر، ابن بکیر^{۳۲۴}، عبد الملک بن اعین^{۳۲۵} و معتب^{۳۲۶} خوانده‌اند.^{۳۲۷}

گاهی نیز دیده شده است که امام باقر و امام صادق علیهما السلام کتاب امیر المؤمنین را در برابر پیروان مکتب خلفا گشوده و مطالبی از آن را به ایشان نشان داده‌اند. حدیث زیر مبین همین مطلب است.

نجاشی روایت کرده است:

«عذافر صیرفی^{۳۲۸} در معیت حکم بن عتیبه^{۳۲۹} به خدمت امام باقر علیه السلام رسیدند. حکم آغاز سخن کرد و مسائلی را مطرح ساخت و امام با اینکه دیدار حکم را خوش نداشت، او را پاسخ می‌داد تا اینکه در مسأله‌ای بینشان اختلاف نظر افتاد [و حکم پاسخ امام را نپذیرفت]. در این هنگام امام باقر رو به فرزند خود کرده فرمود: «پسرم برخیز و آن کتاب [علی علیه السلام] را بیاور.»

^{۳۲۰} (۴) - استبصار (شیخ طوسی) ۳/ ۶۴؛ وسائل الشیعه ۷/ ۱۸۴.

^{۳۲۱} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲/ ۳۳۶ - ۳۳۹.

^{۳۲۲} (۲) - ابو جعفر اوقص، محمد بن مسلم بن ریح طحان، از امام باقر علیه السلام روایت کرده و مؤلف کتاب «اربع مائة مسألة فی ابواب الحلال و الحرام» بوده است. وفاتش در سال ۱۵۰ هجری است. (قاموس الرجال ۸/ ۳۷۸)

^{۳۲۳} (۳) - می‌گویند نامش محمد بن عمر بن اذینه بوده که نام پدرش بر نام خودش پیشی گرفته است. وی از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است. معجم رجال الحدیث ۱۳/ ۲۱)

^{۳۲۴} (۴) - ابن بکیر، ابو علی عبد الله بن بکیر بن اعین شیبانی است. از ثقات می‌باشد و از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

(قاموس الرجال ۵/ ۳۹۹)

^{۳۲۵} (۵) - عبد الملک بن اعین، ابو فراس شیبانی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است. قاموس الرجال ۶/ ۱۸۱)

^{۳۲۶} (۶) - معتب آزاد کرده امام صادق علیه السلام است. منصور دوانیقی، خلیفه عباسی فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که بر اثر آن درگذشت. (قاموس الرجال ۹/ ۴۷)

^{۳۲۷} (۷) - برای ملاحظه روایات مربوطه رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲/ ۳۳۹ - ۳۴۳.

^{۳۲۸} (۸) - عذافر بن عیسی خزاعی صیرفی است که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است. (قاموس الرجال ۶/ ۲۹۵)

^{۳۲۹} (۹) - حکم بن عتیبه کوفی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت نقل کرده است. حکم به سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ یا ۱۱۵ در سن شصت و چند سالگی درگذشت. اصحاب صحاح در مکتب خلفا احادیث او را آورده‌اند. (قاموس الرجال ۳/ ۳۷۵؛ تهذیب ۱/ ۲۹۲)

فرزند امام فرمان برد و کتابی بزرگ که طوماروار روی هم پیچیده شده بود، پیش روی آن حضرت نهاد. امام آن را گشود و به جستجوی مسأله مورد بحث پرداخت تا آن را یافت. سپس

ص: ۲۲۱

فرمود: «این املائی رسول خدا و خطّ علی است.»

سپس رو به حکم کرده فرمود:

«ای ابو احمد! تو و سلمه^{۳۳۰} و ابو المقدم^{۳۳۱}، به هر طرف که می‌خواهید، به شرق و به غرب بروید، که به خدا سوگند علمی از این مطمئن‌تر که نزد ما خانواده است و جبرئیل بر ما فرود آورده، نزد هیچ کس دیگر نخواهید یافت.»^{۳۳۲}

دوازده امام اهل بیت علیهم السّلام گاه می‌شد که حکم مسأله‌ای را از کتاب امام علی بن ابی طالب علیه السّلام می‌گفتند و به کتاب امام تصریح می‌کردند و گاه نیز همان حکم را بدون اینکه نامی از این کتاب ببرند، بیان می‌داشتند که ما این مطلب را در کتاب «معالم المدرستین»^{۳۳۳} شرح داده‌ایم.

از همین روست که تمامی احادیث ائمه علیهم السّلام را سندی واحد است، و احادیث آنها با هم از یک ریشه برخاسته، و از یگانگی کامل با هم برخوردارند.

هشام بن سالم^{۳۳۴}، حماد بن عثمان^{۳۳۵} و دیگران روایت کرده‌اند که ابو عبد الله امام صادق علیه السّلام فرمود:

«حدیث من، حدیث پدرم می‌باشد؛ و حدیث پدرم، حدیث جدّم؛ و حدیث جدّم، همان حدیث حسین است. و حدیث حسین، حدیث حسن است؛ و حدیث حسن، حدیث امیر المؤمنین؛ و حدیث امیر المؤمنین، حدیث رسول خدا؛ و حدیث رسول خدا، سخن خدای عزّ و جلّ می‌باشد.»^{۳۳۶}

به همین جهت بود که امام باقر علیه السّلام در پاسخ جابر بن عبد الله - که به حضرتش گفته بود: هر وقت

ص: ۲۲۲

^{۳۳۰} (۱) - سلمة بن كهیل، ابو یحییٰ حضرمی كوفی است. امام باقر و امام صادق علیهما السّلام را درك کرده است. (قاموس الرّجال ۴ / ۴۳۹)

^{۳۳۱} (۲) - ابو المقدم، ثابت بن هرمز آهنگر پارسی است. امام باقر و امام صادق علیهما السّلام را درك کرده است. او و سلمه از «بتریه» بودند که مردم را به ولایت علی علیه السّلام دعوت می‌کردند، در حالی که امامت ابو بکر و عمر را نیز قبول داشتند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می‌داشتند. اینها معتقد به خروج با اولاد علی بن ابی طالب علیه السّلام بودند و در این راه امر به معروف و نهی از منکر هم می‌کردند، و هر کدام از اولاد علی علیه السّلام را که بر حاکم زمان می‌شورید و خروج می‌کرد، امام می‌دانستند. (قاموس الرّجال ۲ / ۲۸۷ - ۲۸۹)

^{۳۳۲} (۳) - رجال (نجاشی) / ۲۷۹.

^{۳۳۳} (۴) - معالم المدرستین ۲ / ۳۴۴.

^{۳۳۴} (۵) - هشام بن سالم، ابو محمد جوالیقی كوفی است. از امام صادق علیه السّلام روایت کرده و کتابی نیز تألیف نموده است. (قاموس الرّجال ۹ / ۳۵۷)

^{۳۳۵} (۶) - حماد بن عثمان فزاری از امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السّلام روایت کرده است. (قاموس الرّجال ۳ / ۳۹۷)

^{۳۳۶} (۷) - کافی ۱ / ۵۳؛ ارشاد (مفید) / ۲۵۷.

برایم حدیثی بیان می‌فرمایید، اسناد آن را هم برایم بگویید - فرمود:

«پدرم، از جدّم، از رسول خدا، از جبرئیل، از جانب خدای عزّ و جلّ برایم چنین حدیث کرد. و هر حدیثی که من برای تو می‌گویم، دارای همین اسناد است.»^{۳۳۷}

از همین روی بود که ابو عبد الله امام صادق علیه السلام به «حفص بن بختری»^{۳۳۸} فرمود:

«آنچه از من شنیده‌ای می‌توانی آن را از جانب پدرم روایت کنی. و آنچه را که از من شنیده‌ای مجازی از جانب رسول خدا روایت کنی.»^{۳۳۹}

شاعر در همین زمینه چه نیکو سروده است:

فوال أناسا قولهم و حدیثهم روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری

«پس دوستی و پیروی کسانی را پیشه کن که گفتار و حدیث آنان چنین است: جدّم، از جبرئیل، از خداوند متعال روایت کرده است.»

تا اینجا مشخص ساختیم که ائمه اهل بیت علیهم السلام عملاً چگونه امت اسلامی را آگاه می‌ساختند که ایشان وارثان پیامبر در علوم و معارف اسلامی هستند، و این علوم را حضرت علی علیه السلام به خطّ خود و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در کتابی ویژه مدوّن ساخته است.

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا

در برابر این همه محکم‌کاری‌ها در مکتب اهل بیت علیهم السلام، مسأله مدارک حدیث پیامبر در مکتب خلفا به قرار ذیل است:

در مکتب خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم تا زمان عمر بن عبد العزیز ممنوع بود، اما به دستور این خلیفه این امر حرام، حلال شد. بنابراین در ابتدای قرن دوم هجری پیروان مکتب خلفا تدوین حدیث را شروع کردند.

پس آنچه به نام حدیث پیامبر در آغاز قرن دوم هجری نزد پیروان مکتب خلفا وجود داشت، احادیثی بود که با چند واسطه از پیامبر به ایشان رسیده بود.

ص: ۲۲۳

^{۳۳۷} (۱) - امالی (مفید) / ۲۶.

^{۳۳۸} (۲) - حفص بن بختری بغدادی، در اصل کوفی، از جمله اشخاصی است که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است و دارای کتابی نیز

می‌باشد. (قاموس الرجال / ۳ / ۳۵۵)

^{۳۳۹} (۳) - وسائل الشیعه / ۳ / ۳۸۰ ح ۸۶.

بنابر نظر محدثان، حدیث در مدّت یک قرن توسط چهار طبقه از روات روایت می‌شود. مثلاً چنانچه در آن زمان که عمر بن عبد العزیز دستور نوشتن حدیث را صادر کرد، محدثی در کتاب خود از شخص عمر بن عبد العزیز - که در سال ۱۰۱ هجری وفات کرده - حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند، در این مورد، سلسله سند حدیث می‌توانست چنین باشد:

۱. عمر می‌توانست آن حدیث را از پدرش عبد العزیز بن مروان روایت کند.

۲. عبد العزیز بن مروان می‌توانست حدیث را از پدرش مروان بن حکم روایت کند.

۳. مروان بن حکم که در زمان پیامبر طفلی شیرخوار بوده، می‌توانست آن حدیث را از پدرش حکم بن ابی العاص روایت کند.

۴. حکم بن ابی العاص که حضور پیامبر را در بزرگسالی درک کرده بود می‌توانست حدیث را از پیامبر روایت نماید.

بنابراین در مثال مذکور، آن حدیث با چهار واسطه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است.

در این صورت، حدیثی که در طول صد سال با چهار واسطه از زبانی به گوش می‌رسد، تا چه اندازه‌ای قابل اعتماد است!؟

اینک دلیلی روشن از مکتب خلفا بر گفته خود می‌آوریم:

ذهبی و ابن کثیر از بشیر بن سعد روایت می‌کنند که می‌گفت:

«از خدا بترسید و خوددار باشید در روایت کردن حدیث! به خدا قسم، من خود کسانی را دیدم که با هم در مجلس ابو هریره می‌نشستیم و ابو هریره از پیامبر و همچنین کعب الاحبار حدیث روایت می‌کرد، سپس برمی‌خاست. من خود می‌شنیدم از بعضی کسانی که با ما در مجلس ابو هریره بودند، روایت‌هایی را که ابو هریره از پیامبر روایت کرده بود، به کعب نسبت داده آن روایت را از کعب روایت می‌کردند، و روایاتی را که ابو هریره از کعب روایت کرده بود، به پیامبر نسبت داده از او روایت می‌کردند.»^{۳۴۰}

ناگفته نماند آنچه تا بدین جا بیان شد، درباره احادیثی می‌باشد که در زمان معاویه جعل نشده، و یا آنکه به سود خلفا دست کاری نگشته است؛ چنان که در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» به خصوص فصل «با معاویه» و نیز در درس گذشته به آن اشاره شد.

ص: ۲۲۴

سخن آخر

^{۳۴۰} (۱) - سیر اعلام النبلاء ۲ / ۴۳۶؛ تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۰۹، شرح حال ابو هریره. الفاظ این حدیث مطابق نقل ابن کثیر می‌باشد. رجوع کنید به: تفسیر ابن

اگر هیچ دلیلی جز آنچه در این بحث بیان شد- که پیامبر همه علوم و معارف اسلامی را به دوازده وصی خود کتبا تسلیم نموده است- در دست نداشته باشیم، باز هم مسلمانان و به طور کلی همه کسانی که بخواهند تفسیر قرآن و سنت، یعنی عقاید و احکام اسلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاموزند، چاره‌ای ندارند جز آنکه به دوازده وصی آن حضرت مراجعه کنند و عقاید و احکام اسلامی را در مکتب آنان فراگیرند.

ولی با وجود این- چنان که در درس آینده آشکار می‌شود- پیامبر اکرم به فرمان خداوند عزّ و جلّ به مسلمانان به صراحت اعلام فرموده که پس از وی امام و رهبر انسان‌ها دوازده وصی او می‌باشند.

ص: ۲۲۵

درس سی و دوم

ص: ۲۲۷

خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تعیین فرموده و پیامبر این امر را به امت تبلیغ نموده است

مقدمه

در آغاز این بحث، شایسته است نخست اساس تفکرات مکتب خلفا و مکتب اهل بیت را در امر امامت بررسی نماییم.

اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا به امروز، دو مکتب در عالم اسلام وجود داشته است: مکتب امامت، مکتب خلافت

مکتب خلافت می‌گوید: پیشوا و زمامدار انتخابی است.

اما مکتب امامت می‌گوید: پیشوا و زمامدار امت، همان اوصیای پیامبر می‌باشند؛ و این امر انتصابی است، نه انتخابی.

آن گروه که می‌گویند تعیین پیشوا بر اساس انتخاب می‌باشد، معتقدند که این انتخاب به دست مردم انجام می‌گیرد، و بعد از پیامبر این مردمانند که زمامدار را انتخاب می‌نمایند.

اما مکتب امامت می‌گوید که تعیین پیشوا (اوصیای پیامبر) از طریق انتصاب می‌باشد، و این انتصاب از طرف خداست، نه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه از جانب مردم. خداوند متعال پیشوا را نصب می‌کند، و پیامبر تعیین و انتصاب الهی را به مردم تبلیغ می‌نماید.

ص: ۲۲۸

اینک پیش از آغاز بررسی تفصیلی نظریات دو مکتب، لازم است دو نکته را در این مقدمه یادآور گردیم:

دانشمندان مکتب خلافت، کتبی دارند که در آن قانون و راه و روش تشکیل حکومت، واجبات این کار، وظایف حاکم، حقوق دولت اسلامی بر مردم، و حقوق مردم بر دولت اسلامی و اینکه والی و وزیر را به چه شکل باید انتخاب کرد، امام جمعه و قاضی چگونه تعیین می‌شود، مالیات به چه نحو گرفته می‌شود، زکات و خراج و جزیه چه اندازه است، و چه کسی باید بگیرد، و چگونه بگیرد، و امثال اینها را بیان کرده‌اند. این کتاب‌ها، نوشته‌های رسمی علمای معتبر و مشهور و مورد اعتماد مکتب خلفا می‌باشد که ما نظریات مکتب خلفا در مورد تعیین زمامدار مسلمانان و چگونگی انتخاب او را، از این گونه کتب استخراج کرده و ارزیابی می‌کنیم.

نکته دیگری که لازم است در این مقدمه یادآور شویم، اصطلاح «خلیفه» است که در بحث‌های گذشته نیز در مورد آن سخن گفته بودیم. اینک به طور مبسوطتر آن را توضیح می‌دهیم.

معنای لغوی خلیفه

ابن اثیر گوید: خلیفه به کسی گفته می‌شود که نیابت و جانشینی غیر را بر عهده بگیرد.^{۳۴۱}

و نیز راغب اصفهانی گوید: خلافت نیابت از غیر است.^{۳۴۲}

در برخی از آیات قرآن کریم، الفاظ «خلائف» و «خلفاء» که جمع «خلیفه» می‌باشند، به همین معنای لغوی استعمال شده است. چنان که در آیه ۶۹ از سوره اعراف فرموده است:

جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ

«شما را پس از قوم نوح جانشینان ایشان قرار داد.»

در بعضی از فرمایشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز استعمال لفظ خلیفه در همان معنای لغوی خود مشاهده می‌شود. مانند اینکه می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي.»

«بار خدایا! خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده. (این عبارت را سه بار تکرار فرمودند)» عرضه داشتند: ای رسول خدا! خلفای شما کیانند؟ فرمود:

ص: ۲۲۹

«الَّذِينَ يَأْتُونَ بَعْدِي، يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي...»^{۳۴۳}

^{۳۴۱} (۱) - نهاية اللغة، مادة «خلف».

^{۳۴۲} (۲) - مفردات راغب، مادة «خلف».

«آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا بازگو می نمایند...»

خلیفه در اصطلاح مسلمانان

در گذشته یادآور شدیم که ما در اسلام نامگذاری‌هایی داریم که در زمان خود پیامبر انجام شده است. این نام‌ها را یا شخص پیامبر انتخاب کرده، و یا از جانب خداوند نامگذاری شده و پیامبر آن را تبلیغ نموده است. این گونه نامگذاری‌ها را «مصطلحات اسلامی» و «مصطلحات شرعی»^{۳۳۴} نامیده‌اند. یعنی اصطلاحات یا نام‌هایی که به وسیله شرع و شارع انتخاب شده است. اما یک دسته از نام‌ها می‌باشند که مسلمان‌ها یا علمای اسلام وضع کرده‌اند که آنها را «مصطلحات متشرعه» و یا «مصطلحات مسلمین» نامیده‌اند.

خلیفه در مفهوم کنونی آن (حاکم و زمامدار مسلمانان) یک نامگذاری شرعی نیست. یعنی این لفظ در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر این معنی قرار داده نشده است؛ هر چه هست از مسلمانان می‌باشد، و پیروان خلفا هستند که چنین نامگذاری کرده‌اند. اینان در ابتدای امر کسی را که پس از پیامبر اکرم برای زمامداری انتخاب کردند «خلیفه الرسول» و بعدها به اختصار «خلیفه» نامیدند. گاهی نیز برخی از پیروان مکتب خلفا از حاکم و سلطان وقت، به «خلیفه الله» تعبیر نموده اصطلاح خلیفه را مختصر شده آن قلمداد می‌کردند.

خلیفه در اصطلاح اسلامی

چنان که از موارد کاربرد لفظ خلیفه در برخی از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده

ص: ۲۳۰

می‌شود، «خلیفه الله» در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای متعال او را معین فرموده تا «اسلام» را به اهل زمان خویش تبلیغ نماید؛ اعم از اینکه این شخص پیامبر باشد یا وصی پیامبر.

بنابراین مقصود از خلیفه در آیاتی مانند آیه ۲۶ از سوره ص^{۳۳۵} و نیز آیه ۳۰ از سوره بقره^{۳۳۶}، «خلیفه الله» به معنای مذکور می‌باشد.

^{۳۳۳} (۱) - معانی الاخبار / ۳۷۴ و ۳۷۵؛ عیون الاخبار ۲ / ۳۶، ج نجف؛ من لا یحضره الفقیه ۴ / ۴۲۰، تحقیق علی اکبر غفاری؛ بحار الانوار ۲ / ۱۵۲ ح ۷. و از مصادر مکتب خلفا رجوع کنید به: المحدث الفاصل (رامهرمزی)، باب فضل الناقل عن رسول الله / ۱۶۳؛ قواعد التحديث (قاسمی)، باب فضل راوی الحدیث / ۴۸، ج دوم؛ شرف أصحاب الحدیث (خطیب بغدادی)، باب کون أصحاب الحدیث الخلفاء الرسول / ۳۰؛ جامع بیان العلم (ابن عبد البر) / ۱ / ۵۵؛ أخبار اصبهان (ابو نعیم) / ۱ / ۸۱؛ الفتح الکبیر (سیوطی)، به نقل از ابو سعید ۱۰ / ۲۳۳؛ کنز العمال (متقی هندی)، کتاب العلم، باب آداب العلم، فصل روایة الحدیث و آداب الکتابة، به نقل از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن عباس ۱۰ / ۱۲۸ و ۱۳۳ ح ۱۰۸۶ و ۱۱۲۷، و ۱۰ / ۱۸۱ ح ۱۴۰۷، ج دوم؛ الاماع (قاضی عیاض)، باب شرف علم الحدیث و شرف أهله / ۱۱.

^{۳۳۴} (۲) - آنچه که در علم اصول فقه «حقیقت شرعی» نام می‌گیرد.

^{۳۳۵} (۱) - إنا داوود إنا جعلناک خلیفة فی الأرض فاحکم بین الناس بالحق E

^{۳۳۶} (۲) - إني جاعل في الأرض خلیفة E

خلاصه آنکه «خلیفه الله» امام زمان هر عصری است که وظیفه تبلیغ و حفظ و حراست دین خدا و احکام الهی را بر عهده دارد و بر مردم است که خلیفه منصوب از جانب خداوند را بشناسند و او را مرجع و پناه خود قرار دهند.^{۲۴۷}

ص: ۲۳۱

امامت در مکتب خلفا

طرح و دلیل نظریه مکتب خلافت را از کتاب‌هایی که در ابتدای بحث بدانها اشاره داشتیم و به «الاحکام السلطانیة» موسوم است، نقل می‌کنیم.

قاضی ماوردی (متوفای ۴۵۰ هجری) و قاضی ابو یعلی (متوفای ۴۵۸ هجری) که هر دو در عصر خویش قاضی القضاة بوده‌اند، در کتب خویش که هر دو به همین نام است، مسأله را بدین شکل مطرح می‌کنند:

امامت که همان خلافت بعد از رسول است به سه شکل منعقد می‌گردد:

۱. خلیفه‌ای جانشین خویش، یعنی خلیفه بعد از خود را تعیین کند. به این معنی که اگر هارون الرشید گفت: بعد از من امین و مأمون خلیفه‌اند، مسلمانان مجبور به پذیرش هستند، و این خلیفه، خلیفه شرعی و اسلامی است، و پذیرش او وجوب دینی دارد. این دو دانشمند می‌گویند:

«در این زمینه هیچ گونه اختلافی نیست، و پذیرش خلیفه بدین شکل مورد اجماع و اتفاق است.»

استدلال این دو در مورد این گونه منعقد شدن امامت، و اصالت و صحت آن به این است که ابو بکر بعد از خودش، عمر را به زمامداری مردم تعیین نمود و کسی هم با این نظریه مخالفت نکرد.

پذیرش عموم مسلمانان نشان می‌دهد که این راه و روش را صحیح دانسته‌اند. لذا این نوع از انتخاب خلیفه که به دست خلیفه قبل انجام می‌گیرد، به دلیل عمل ابو بکر و عدم اعتراض مردم، صحیح است و در اصالت و صحت این روش در مکتب خلفا اختلافی وجود ندارد.^{۲۴۸}

ص: ۲۳۲

۲. خلیفه به انتخاب مردم تعیین می‌شود.

^{۲۴۷} (۳) - در جلد اول معالم المدرستین، باب «مصطلحات بحث الامامة و الخلافة» بحث مشروح تری پیرامون اصطلاح خلیفه آمده است.

^{۲۴۸} (۱) - «و أما انعقاد الامامة بعهد من قبله، فهو مما انعقد الاجماع علی جوازه و وقع الاتفاق علی صحته، لأمرین عمل المسلمون بهما و لم يتناكروهما؛ أحدهما انّ أبا بکر، عهد بها الی عمر فأثبت المسلمون امامته بعهد.»

(ماوردی / ۱۰، ج سوم مصر ۱۳۹۳ ق؛ ابو یعلی حنبلی / ۲۵، ج دوم مصر ۱۳۸۶ ق. و نیز رجوع کنید به: سلوک الملوک (قاضی روزبهان)، دستور حکومت اسلامی / ۴۴ و ۵۵، ج حیدرآباد دکن ۱۳۸۶ ق.)

در این نوع از تعیین خلیفه صاحب‌نظران مکتب خلفا اختلاف دارند. ماوردی می‌گوید: «اکثریت دانشمندان بر آنند که خلیفه به وسیله پنج تن از اهل حلّ و عقد، یعنی بزرگان و عقلای قوم انتخاب می‌شود، یا اینکه یک تن انتخاب می‌نماید و چهار نفر دیگر موافقت می‌کنند.»^{۳۴۹}

دلیلی که ایشان برای این نظریه نقل می‌کنند، این است که در خلافت ابو بکر، پنج تن با وی بیعت کردند، و این بیعت رسمیت یافت و پذیرفته شد. پنج تن مزبور عبارت بودند از: عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، سالم آزاد کرده ابو حذیفه، نعمان بن بشیر و اسید بن حضیر. بدین شکل بیعت در سقیفه انجام گرفت و ابو بکر به مقام خلافت رسید. آنگاه خلیفه منتخب در سقیفه، به مردم عرضه شد. مردم نیز خواه یا ناخواه او را پذیرفتند.^{۳۵۰}

پس به این دلیل - یعنی عمل این چند تن - انتخاب خلیفه با بیعت و رضای پنج تن از اهل حلّ و عقد تمامیت می‌پذیرد و انجام می‌یابد.

دلیل دیگر این نظریه این است که عمر بن خطاب در شورایی که برای تعیین خلیفه پس از خویش معین نمود، گفت: اگر پنج تن از این شش نفر یکی را به خلافت پذیرفتند، او خلیفه خواهد بود.

بیشتر دانشمندان این مکتب در این عقیده اتفاق نظر دارند.

گروه دیگری از دانشمندان مکتب خلافت می‌گویند:

خلافت همانند عقد ازدواج است. همان طور که در عقد نکاح، یک عاقد لازم است و دو شاهد، در خلافت هم یک نفر بیعت می‌کند، و دو نفر اعلام رضایت می‌نمایند. و همین تعداد از اهل حلّ و عقد برای تعیین خلیفه و زمامدار کافی است.^{۳۵۱}

ص: ۲۳۳

دسته سوم معتقدند:

تنها اگر یک نفر با خلیفه بیعت کند کافی می‌باشد. انتخاب یک نفر و بیعت همان یک نفر، خلیفه امت بزرگ اسلامی را مشخص می‌سازد.

دلیل اینها این است که می‌گویند:

^{۳۴۹} (۱) - «أقل من تتعقد به منهم الامامة، خمسة يجتمعون على عقدها، او يعقدها أحدهم برضا الاربعة.»

(ماوردی / ۷: ابو یعلی / ۲۳: اصل انتخاب مردم را یاد می‌کند، اما اقوال مختلف را ذکر نمی‌نماید. و نیز رجوع کنید به: سلوک الملوک / ۴۳ و ۴۴)

^{۳۵۰} (۲) - ماوردی / ۷. برای اطلاع بیشتر در مورد سقیفه و حوادث آن رجوع کنید به: عبد الله بن سبا / ۱ - ۷۸ - ۱۳۹، ج چهارم تهران.

^{۳۵۱} (۳) - ماوردی / ۷.

عبّاس بن عبد المطلب به علی گفت: «امدد یدک أبایعک فیقول النَّاس: عمّ رسول الله بایع ابن عمّه، فلا یختلف علیک اثنان.»^{۳۵۲}: «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم. مردم خواهند گفت: عموی پیامبر خدا با پسر عموی وی بیعت کرده است. و دیگر پس از آن، دو نفر هم در کار شما مخالفت نخواهند کرد.»

دلیل دوم این است که بیعت مانند حکم و فرمان حاکم شرع است، و حکم و فرمان یک حاکم شرع، نافذ می‌باشد و مخالفت با آن جایز نیست.

بنابراین دو دلیل، اگر حتی یک نفر با کسی به عنوان خلافت بیعت کرد، خلافت وی برپا می‌شود و رسمیت و شرعیّت پیدا می‌کند.^{۳۵۳}

۳. خلیفه با زور شمشیر و پیروزی نظامی خلافت را به دست می‌آورد. بر اساس این نظر اگر حکومت بر مسلمانان به وسیله زور و غلبه نظامی به دست آمد، شخص حاکم، خلیفه بر حق است و خلافت او رسمی و اسلامی می‌باشد. و طبق نقل قاضی ابو یعلی:

«آن کسی که با شمشیر و زور بر جامعه اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیر المؤمنین نامیده شد، دیگر برای هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز و روا نیست که شبی را به روز آورد در حالی که او را امام نداند؛ خواه خلیفه آدمی جنایتکار باشد، و خواه پاکدامن.»^{۳۵۴}

فضل الله بن روزبهان، فقیه معتبر مکتب خلفا، در کتاب سلوک الملوک در مورد این قسم از تشکیل خلافت می‌نویسد:

«طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت، شوکت و استیلاست. علما گفته‌اند که چون امام وفات کند و شخصی متصدی امامت گردد بی‌بیعتی و بی‌آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد، و

ص: ۲۳۴

مردمان را قهر کند به شوکت و لشکر، امامت او منعقد می‌گردد بی‌بیعت. خواه قریشی باشد و خواه نه، خواه عرب باشد یا عجم یا ترک، خواه مستجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل ... و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.»^{۳۵۵}

خلیفه و مسلمانان

^{۳۵۲} (۱) - طبقات الكبرى ج ۲ ق ۲ ص ۳۸؛ مسعودی ۲/ ۲۰۰؛ الامامة و السیاسة ۱/ ۴.

^{۳۵۳} (۲) - همه این اقوال را در: ماوردی/ ۷، ج مصر ۱۳۹۳ ق، ببینید.

^{۳۵۴} (۳) - «و من غلب علیهم بالسيف حتى صار خليفة و سمی امیر المؤمنین، فلا یحلّ لأحد یؤمن بالله و الیوم الآخر أن یبیت و لا یراه اماما، برآ کان أو

جائزا.» (ابو یعلی / ۲۳)

^{۳۵۵} (۱) - سلوک الملوک، دستور حکومت اسلامی / ۴۷، ج حیدرآباد دکن.

اگر کسی به یکی از راه‌های گفته شده به خلافت رسید، به زور، یا با بیعت یک تن یا سه تن یا پنج تن، یا با انتخاب خلیفه قبلی، بر عموم مسلمانان واجب است که او را به شخص و نام بشناسند و به خلافت بپذیرند. همان طور که واجب است خدا و پیامبرش را بشناسند.

این خود یک نظر است، اما اکثریت معتقدند به همین اندازه که مردم بدانند چه کسی خلیفه است، کافی است و شناسایی تفصیلی احتیاج نیست و شناخت اجمالی کافی می‌باشد.^{۲۵۶}

پیروان مکتب خلافت یک دسته روایت در معتبرترین کتب خویش از برجسته‌ترین راویان نقل می‌کنند، و بر اساس آن می‌گویند امام و خلیفه مسلمانان هر کاری را مجاز است انجام بدهد. و هر نوع ظلم و جور و اجحاف و فسق را هم مرتکب شود، جایز نیست بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت نمود و بر او خروج کرد. اینک نمونه‌هایی از این روایات:

۱. حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند:

«يكون بعدى أئمة لا يهتدون بهدای و لا يستنون بسنتی فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان إنس.»

قال: قلت: كيف اصنع يا رسول الله ان ادركت ذلك؟

قال:

«تسمع و تطيع للأمر، و ان ضرب ظهرک و أخذ مالک، فاسمع و أطمع.»^{۲۵۷}

«پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به راه من نمی‌روند و به روش من عمل نمی‌کنند. پاره‌ای از ایشان دل‌هایی همچون دل شیاطین دارند اگر چه به ظاهر انسانند.»

حدیثی می‌گوید: گفتیم: یا رسول الله! اگر من آن زمان را دریابم چه عکس‌العملی نشان دهم؟

ص: ۲۳۵

فرمود:

«شنوایی صد در صد و اطاعت مطلق از امیر کن. حتی اگر بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد، تو باید فرمان ببری و گوش به دستورش بسپاری.»

۲. ابن عباس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌نماید:

^{۲۵۶} (۲) - ماوردی / ۱۵.

^{۲۵۷} (۳) - صحیح (مسلم) / ۶ - ۲۰ - ۲۲، باب الامر بلزوم الجماعة، ج محمد علی صبیح بمیدان الازهر قاهره.

«من رأی من إمامه شیئا یکرهه فلیصبر فإنه من فارق الجماعة شبرا فمات، مات میتة جاهلیة.»^{۳۵۸}

«اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوش آیندی مشاهده کرد، باید که صبر کند؛ زیرا اگر کسی از دستگاه خلافت و مسلمانان پیرو آنها، یک وجب دور شود و بر آن بمیرد، مانند مردگان جاهلیت مرده است.»

۳. در روایت دیگر ابن عباس، از آن حضرت چنین نقل شده است:

«لیس أحد من الناس خرج من السلطان شبرا فمات علیه، إلا مات میتة جاهلیة.»^{۳۵۹}

«هیچ کس را نرسد که بر پادشاه و امام زمان خود قیام کند، و حتی وجبی از حکومت او سرپیچی نماید. اگر چنان کند و بمیرد، بر سنت جاهلیت مرده باشد.»

یکی از دانشمندان بزرگ مکتب خلفا در ذیل این احادیث، در بابی به عنوان «لزوم طاعة الامراء» می گوید:

«عموم اهل سنت یعنی فقها و محدثان و متکلمان می گویند که حاکم با فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، معزول نمی شود و نمی توان او را خلع نمود. و اصولا جایز و روا نیست که علیه او قیام شود، بلکه واجب است که او را بند و اندرز دهند، و او را از خداوند و قیامت بترسانند.»

زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر به دست ما رسیده است که ما را از خروج علیه زمامدار بازمی دارد.»

خلاصه سخن اینکه قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است؛ اگر چه فاسق و ستمگر هم باشند.

بنابراین عقیده، خروج بر یزید بن معاویه شراب خوار و سگ باز و قاتل و جانی، و قیام علیه عبد الملک بن مروان که سربازانش خانه کعبه را با منجنیق خراب کردند، و جنگ بر ضد ولید که

ص: ۲۳۶

قرآن کریم را هدف تیر قرار داد، جایز نیست و حرام می باشد!

«نووی» شارح دانشمند صحیح مسلم، به دنبال سخنان بالا می گوید:

«روایات فراوان پشت در پشت هم داده گفتار بالا را اثبات می کنند، و از آن گذشته اهل سنت اجماع کرده اند که زمامدار با فسق و فجور از امامت عزل نمی گردد.»^{۳۶۰}

^{۳۵۸} (۱) - مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة ۶ / ۲۲ - ۶۰، ج مصر ۱۳۳۴ ق.

^{۳۵۹} (۲) - همان.

این دانشمند در اینجا به آیه شریفه **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^{۳۶۱} استناد کرده و گفته است که چون زمامداران، اولیای امورند، از ایشان باید اطاعت کرد.

ص: ۲۳۷

امامت در مکتب اهل بیت علیهم السلام

در مکتب اهل بیت علیهم السلام مسأله امامت به صورت دیگری مطرح می‌شود، و چنان که دیدیم امامت بر اساس انتصاب الهی شکل می‌گیرد. پیشوایان این مکتب و دانشمندان آن به این آیه از قرآن کریم استناد می‌کنند:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا^{۳۶۲}

«خداوند ابراهیم را با کلماتی امتحان کرد. او با کمک الهی از امتحان با سرافرازی بیرون آمد.

در نتیجه خداوند فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم.»

کلماتی که با آن، خداوند متعال ابراهیم خلیل علیه السلام را امتحان فرمود در چه زمینه‌ای بوده است؟

آیا در آن از کشتن فرزند دلبدش، اسماعیل، سخن رفته بوده؟ و یا جنگ با طاغوت بزرگ زمان، نمرود؟ و یا در مورد رفتن به آتش نمرود، و سوختن با نهایت خشنودی فرمان رسیده است؟ یا همه اینها بوده است؟ از متن آیه دقیقاً روشن نیست؛ هر چه بوده حادثه یا حوادثی بس عظیم بوده که برای ابراهیم خلیل امتحانی بزرگ محسوب شده است.

در هر حال آنگاه که این پیامبر بزرگ از پیچ و خم این امتحانات به سلامت گذشت، و مانند همیشه عمرش سر بندگی و اخلاص به درگاه ربوبی سایید، به مقام والای امامت نائل شد. مقام امامت، آن هم پس از نبوت و رتبه اولو العزمی و خلت (دوستی خداوند) چه مقامی می‌تواند باشد که نبیل بدان، ابراهیم علیه السلام را آنچنان به وجد می‌آورد که آن را برای فرزندانیش نیز

ص: ۲۳۸

درخواست می‌کند!

^{۳۶۰} (۱) - شرح نووی بر مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة ۱۲ / ۲۲۹. و نیز رجوع کنید به: سنن بیهقی ۸ / ۱۵۸ و ۱۵۹؛ منتخب کنز العمال ۲ / ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و بعد؛ مسند احمد ۲ / ۹۳ و ۳۰۶ و ۳۸۱ و ۴۸۸، و ۳ / ۱۱۴ و ۴ / ۱۲۶ و ۲۰۲؛ ابو داوود ۴ / ۲۴۲ و ۲۴۱ ح ۴۷۵۹ و ۴۷۵۸ و ۴۷۶۲؛ ترمذی ۴ / ۴۸۸ ح ۲۱۹۹.

^{۳۶۱} (۲) - نساء: ۵۹.

^{۳۶۲} (۱) - بقره: ۱۲۴.

ابراهیم با شنیدن این پیام الهی و رسیدن به این مرتبت عظمی، به اقتضای بشریت از خدای خویش تقاضا می‌کند که این مرتبت در فرزندان وی هم باقی بماند. او به مناسبت طبیعت بشری، دوستدار فرزندان خویش است و می‌خواهد که آنها هم به این سرفرازی باطنی برسند. لذا عرضه می‌دارد: **وَمِنْ ذُرِّيَّتِي**: «آیا از ذریه من نیز؟»

خداوند متعال جواب می‌فرماید: **لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ**^{۳۶۳} «امامت عهد خاص من است با بندهام، و این عهد، به اشخاص ستمکار و ظالم نمی‌رسد.»

ظالم کیست؟ در عرف و فرهنگ قرآن، گاهی به کسی که به خودش ظلم می‌کند، ستمکار گفته می‌شود. مثلاً کسی که بت می‌پرستد یا خودکشی می‌نماید، به خود ستم کرده، بنابراین اسلام بدو ظالم می‌گوید. و گاهی به کسی که دیگران را مورد ستم قرار می‌دهد و به حقوقشان تجاوز می‌کند، ستمکار گفته می‌شود. مانند کسی که مال مردم را می‌برد یا از ایشان ربا می‌گیرد و یا به ناموسی تجاوز می‌کند.

بنابراین به طور کلی هر کسی که به هر عنوان خدای متعال را نافرمانی بکند، در بینش قرآن و اسلام ظالم خواهد بود.^{۳۶۴} آن کسی که لحظه‌ای در ستم به خود و دیگران به سر برده است، بر اساس موازین دقیق نظام ربوبی، ظالم است و سزاوار عهد خدایی (امامت) نیست.

بنابراین بر اساس این استدلال قرآن، امام باید معصوم باشد.

گذشته از این آیه کریمه، در جاهای دیگری از قرآن کریم نیز از امامت سخن رفته و در آنها امام بر اساس جعل و قرارداد الهی معرفی شده است. مانند:

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ^{۳۶۵}

«ایشان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند، و به ایشان مجموعه کارهای خوب، به ویژه برپا داشتن نماز و ادای زکات را وحی فرمودیم و ایشان برای ما بندگانی مطیع بودند.»

ص: ۲۳۹

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ^{۳۶۶}

«برخی از ایشان (بنی اسرائیل) را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند؛ آنگاه که صبر و خویشتن‌داری کردند و در یقین به آیات ما پابرجا بودند.»

^{۳۶۳} (۱) - بقره: ۱۲۴.

^{۳۶۴} (۲) - طلاق: ۱۱.۱ و مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ E

^{۳۶۵} (۳) - انبیاء: ۷۳.

^{۳۶۶} (۱) - سجده: ۲۴.

بنابراین بر اساس قرآن کریم، مسأله امامت در مکتب اهل بیت تنها بر اساس تعیین و جعل و قرارداد الهی امکان‌پذیر است و بس.

مسأله بعدی که در امامت مطرح است، مسأله عصمت امام می‌باشد که در آیه ۱۲۴ از سوره بقره (به هنگام سخن گفتن درباره امامت ابراهیم علیه السلام) بدان تصریح شده است و ما آن را به اختصار مورد بحث قرار دادیم.

اینک اگر باز به قرآن رجوع کنیم، این آیه شریفه را ملاحظه خواهیم نمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً^{۳۶۷}

«جز این نیست که خداوند می‌خواهد هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند.»

کلمه «اهل البیت» که در این آیه به کار رفته است، از اصطلاحات شرعی است که به وسیله قرآن کریم وضع شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز با قاطعیت تمام افراد این گروه را تعیین فرموده است.^{۳۶۸}

پیامبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را زیر کسای خویش جمع فرمود و این آیه را که درباره ایشان نازل گشته بود، قرائت فرمود. و بدین وسیله دقیقاً معین کرد که زنان وی در شمار اهل بیت نیستند.^{۳۶۹} لذا «اهل البیت» نام خاص این گروه شد و هر جا در اسلام سخن از اهل بیت گفته شود، مقصود اینان هستند و همین‌ها معصوم می‌باشند. این دومین شرط امامت بود.

*** مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر، بسیار فراوان است. ما تنها به اندکی از آنها بسنده می‌کنیم. در ابتدا روایتی را نقل می‌کنیم:

ص: ۲۴۰

عن ابن عباس قال: قال رسول الله:

«إِنَّ اللَّهَ قَسَمَ الْخَلْقَ قَسَمَيْنِ، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمَا قَسَمًا؛ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: وَأَصْحَابَ الْيَمِينِ وَأَصْحَابَ الشَّمَالِ. فَأَنَا مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ، وَأَنَا خَيْرُ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ... ثُمَّ جَعَلَ الْقِبَائِلَ بِيُوتًا، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهَا بَيْتًا؛ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً فَأَنَا وَأَهْلُ بَيْتِي مُطَهَّرُونَ مِنَ الذَّنُوبِ.»^{۳۷۰}

^{۳۶۷} (۲) - احزاب: ۳۳.

^{۳۶۸} (۳) - این افراد همان چهارده معصوم می‌باشند که عبارتند از: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، دختر گرامی‌اش، فاطمه زهرا علیها السلام و دوازده امام علیهم السلام.

^{۳۶۹} (۴) - رجوع کنید به: رساله «حدیث کساء» اثر مؤلف.

^{۳۷۰} (۱) - الدر المنثور ۵ / ۱۹۹.

«عن قتاده رضی الله عنه فی قوله: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** قال: هم أهل بيت طهرهم الله من السوء و اختصهم برحمته (برحمة منه).»^{۳۷۱}

«قال الطبري: إِنَّمَا يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت، يقول: إِنَّمَا يريد الله ليذهب عنكم السوء و الفحشاء يا أهل بيت محمد، و يطهركم من الدنس الذي يكون في أهل معاصي الله.»^{۳۷۲}

«قال الزمخشري: و استعار للذنوب: الرجس، و للتقوى: الطهر، لأنَّ عرض المقترف للمقبحات يتلوث بها و يتدنس كما يتلوث بدنه بالأرجاس.»^{۳۷۳}

«قال الرازي: فقوله تعالى: **لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ**: أي يزيل عنكم الذنوب «و يطهركم» أي يلبسكم خلع الكرامة.»^{۳۷۴}

«قال البيضاوي: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ**» الذنب المدنس لعرضكم ... «و **يُطَهِّرْكُمْ**» من المعاصي «تَطْهِيراً». و استعارة الرجس للمعصية و الترشيح بالتطهير للتنفير عنها.»^{۳۷۵}

«قال المراغي: إِنَّمَا يريد الله ليذهب عنكم السوء و الفحشاء يا أهل بيت الرسول، و يطهركم من دنس الفسق و الفجور الذي يعلق بأرباب الذنوب و المعاصي.»^{۳۷۶}

لغویون نیز در معانی «رجس» کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود:

ص: ۲۴۱

راغب اصفهانی می‌گوید: «رجس چیز پلید است. گفته می‌شود: «رجل رجس»: «مردی پلید»، و «رجال أرجاس»: «مردانی پلید». خداوند می‌فرماید: «رجس من عمل الشَّيْطَانِ»: «پلیدی‌ای است از عمل شیطان.» و پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرع پلید است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع چیزهایی است مثل قمار و شراب. برخی گفته‌اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می‌شوند....»^{۳۷۷}

^{۳۷۱} (۲) - تفسیر طبری ۲۲ / ۵؛ الدر المنثور ۵ / ۱۹۹.

^{۳۷۲} (۳) - طبری ۲۲ / ۵.

^{۳۷۳} (۴) - الکشاف ۳ / ۴۲۵، ج مصر ۱۹۵۳ م.

^{۳۷۴} (۵) - تفسیر الکبیر ۲۵ / ۲۰۹.

^{۳۷۵} (۶) - تفسیر البيضاوي / ۵۵۷، ج ۱۳۰۵ ق.

^{۳۷۶} (۷) - تفسیر المراغي ۲۲ / ۷، ج مصر.

^{۳۷۷} (۱) - مفردات القرآن، ماده «رجس» / ۱۸۷، ج تهران ۱۳۷۳ ق.

ابن اثیر، لغوی مشهور در النّهایه می‌نویسد: «الرجس: القذر. و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح» «رجس چیز پلیدی است، و گاهی نیز گفته شده مقصود از آن، کار حرام و عمل قبیح است.»^{۳۷۸}

علّامه ابن منظور گفته است: «الرجس: القذر. و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح و العذاب و اللّعة و الکفر.» «رجس پلیدی است. و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر به رجس تعبیر می‌گردد.»^{۳۷۹}

فیروزآبادی می‌گوید: «الرجس: القذر و کلّ ما استقذر من العمل، و العمل المؤدّی إلى العذاب، و الشکّ و العقاب و الغضب.» «رجس پلیدی و هر عمل بد و آلوده و هر کار که به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می‌باشد.»^{۳۸۰}

جوهری نوشته است: «الرجس: القذر، و قال الفراء فی قوله تعالی: «وَجَعَلَ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» إِنَّهُ الْعِقَابُ وَ الْغَضَبُ.»^{۳۸۱}

عبد القادر رازی نیز در مختار الصحاح، بدون اندک تغییری همین معنی را برای رجس ذکر کرده است.^{۳۸۲}

فیومی گفته است: «الرجس: التّن، و الرجس: القذر. قال الفارابی: و کلّ شیء یستقذر فهو رجس. و قال النقاش: الرجس: النّجس. و قال فی البارع: و ربّما قالوا: الرّجاسة و النّجاسة، أی

ص: ۲۴۲

جعلوهما بمعنی.»^{۳۸۳}

ابن فارس می‌گوید: «الرجس: القذر لآنه لطح و خلط.»^{۳۸۴}

حبیش تغلیسی: «بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد. وجه نخستین رجس به معنای سبکی و قمار و بت و تیر مقامری بود ... و وجه دوم رجس به معنای کفر و نفاق بود ... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.»^{۳۸۵}

بررسی شرط انتصابی بودن

^{۳۷۸} (۲) - النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۲ / ۲۰۰، ج مصر ۱۳۸۳ ق.

^{۳۷۹} (۳) - لسان العرب المحیط، مادّه «رجس» ۱ / ۱۱۲۸، ج یوسف خیاط و ندیم مرعشی.

^{۳۸۰} (۴) - القاموس المحیط، مادّه «رجس» ۲ / ۲۲۷، ج مصر.

^{۳۸۱} (۵) - الصحاح، مادّه «رجس» ۲ / ۹۳۰، ج مصر، تحقیق احمد عبد الغفور عطار.

^{۳۸۲} (۶) - مختار الصحاح / ۲۳۴.

^{۳۸۳} (۱) - المصباح المنیر، مادّه «رجس» ۱ / ۲۶۶.

^{۳۸۴} (۲) - معجم مقانیس اللّغة ۲ / ۴۹۰.

^{۳۸۵} (۳) - وجوه قرآن / ۱۱۰ و ۱۱۱.

در مکتب اهل بیت چنان که دیدیم امامت انتصابی است، و این انتصاب باید از جانب خداوند باشد، و پیامبر فقط وظیفه دارد که آن را تبلیغ کند، نه اینکه صاحب مقام امامت را تعیین و یا زمامداری او را توصیه کند.

همچنان که پیامبر اکرم نماز را تبلیغ می‌نماید و در این کار فقط فرمانبردار خدا و پیام‌آور اوست، و حج را تبلیغ می‌کند و آن هم به دستور خداست و ... در مسأله امامت نیز به همین شکل است. او امامت را از جانب خداوند تبلیغ می‌کند و نصب و تعیین از سوی ربّ العالمین است. پس آنچه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره امامت بیان می‌کند، مانند همان‌هایی است که درباره نماز و حجّ و زکات و جهاد می‌گوید و بیان می‌کند و توضیح می‌دهد.

او درباره نماز می‌گوید: نماز را چنین بخوانید، در ابتدا این گونه وضو بگیرید، سوره حمد را در رکعت اول و دوم بخوانید، در رکوع چنین کنید و در سجده چنان. و می‌گوید که نماز را چند رکعت بخوانید، و یا مقارنات و مقدمات آن را چگونه بجا آورید.

همان گونه که این موارد را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از سوی خودش نمی‌گوید و از جانب خداوند بیان می‌کند و سخن او را تبلیغ می‌نماید، آنچه که در مورد مسأله امامت نیز گفته است از جانب حق تعالی می‌باشد؛ **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِن هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^{۲۸۶}

اینک برخی از احادیث و سخنانی را که از آن حضرت در مسأله امامت در دست داریم، به دو دسته متمایز تقسیم نموده در دو فصل آینده به طور مختصر بررسی می‌نماییم.

ص: ۲۴۳

اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام

در این دسته از احادیث، نام خاصّ هیچ یک از امامان وجود ندارد، ولی امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام در آنها مطرح شده است. ما در اینجا دو نمونه از این گروه از احادیث را ارزیابی می‌کنیم:

حدیث ثقلین

روایت اول را از صحیح مسلم^{۲۸۷} نقل می‌کنیم که البته در ده‌ها کتاب معتبر دیگر از مکتب خلفا، چون مسند احمد و سنن دارمی و سنن بیهقی و مستدرک الصحیحین^{۲۸۸}، نیز وجود دارد:

زید بن ارقم می‌گوید: در بین راه مکّه و مدینه (در سفر بازگشت از حجّة الوداع) در کنار آبگیری که «خم» نام داشت، پیامبر در میان مردم چنین خطبه خواند:

^{۲۸۶} (۴) - نجم: ۳ و ۴.

^{۲۸۷} (۱) - مسلم ۷/ ۱۲۲ و ۱۲۳، ج مصر ۱۳۳۴ ق.

^{۲۸۸} (۲) - المستدرک ۳/ ۱۰۹ و ۱۴۸. برای دست‌یابی به بقیه مدارک، رجوع کنید به: المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی.

«ای مردم! آگاه باشید من نیز بشری هستم. نزدیک است مرا [به عالم بقا] بخوانند، و من اجابت دعوت حق کنم.

من دو چیز گرانبایه در میان شما به میراث می‌گذارم:

«کتاب خدا» که در آن هدایت و نور می‌باشد. آن را رها نکنید و بدان چنگ زنید؛ و «خاندانم».

شما را در مورد اهل بیتم یادآور خدا می‌شوم.»

[و بنا به نسخه مستدرک، اضافه می‌فرماید:]

ص: ۲۴۴

«هوشیار باشید که شما پس از من با این دو بازمانده چگونه رفتار می‌کنید. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

با تکیه بر این جمله اخیر از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که ما معتقدیم یکی از امامان اهل بیت - که تعدادشان نیز در روایات معتبر دیگر تعیین شده است - باید چنان عمری دراز داشته باشد که تا پایان جهان زنده بماند، و در نتیجه همدوش و قرین کتاب خدا برای همیشه در جامعه بشری موجود باشد و فرموده پیامبر در مورد عدم جدایی این دو راست آید.

شبهه به همین سخن را جابر از خطبه عرفه پیامبر نقل می‌کند. می‌گوید:

من پیامبر را در ایام حج در عرفه مشاهده کردم. آن حضرت بر ناقه خویش به نام «عصباء» سوار بود و برای مردم چنین خطبه می‌خواند:

«... ای مردم! من در میان شما چیزی گذاردم که اگر بدان چنگ زنید و از آن دست برنارید هرگز گمراه نمی‌شوید؛ کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می‌باشند.»

ترمذی پس از نقل این سخن اضافه می‌کند که این حدیث از ابو ذر، ابو سعید خدری، زید بن ثابت و حذیفه بن اسید نیز نقل شده است.^{۳۸۹}

در این روایت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خویش را در کنار قرآن قرار داده هدایت را به دست ایشان و قرآن می‌داند، و چنگ زدن به دامان ایشان را موجب نجات قطعی از گمراهی و ضلالت بیان می‌کند. و می‌فرماید که هوشیار باشید و دقت کنید که چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد، و بدانید که این دو هیچ وقت از هم جدایی ندارند و در حوض کوثر (محل ورود نجات یافتگان رستاخیز) بر من وارد خواهند شد.

اینکه کتب آسمانی امام مردمند و پیشوای فکر و اعتقاد و اخلاق و عمل مردم از وجهه نظری هستند، یک مسأله مسلم قرآنی است.^{۳۹۰} با توجه و تکیه بر همین اصل، در کنار قرآن قرار گرفتن اهل بیت پیامبر، امامت ایشان را نیز اثبات می‌نماید.

به بیانی دیگر، اسلام از جنبه نظری در قرآن کریم تصویر و طرح شده، و در وجهه عملی و تجسم خارجی در اهل بیت علیهم السلام خودنمایی می‌کند. بنابراین ما وقتی که امامت قرآن را در وجهه نظری پذیرا شدیم، امامت اهل بیت را در وجهه عملی نیز باید بپذیریم.

ص: ۲۴۵

علاوه بر این از آنجا که به گفته پیامبر هدایت منحصر در این دو میراث گرانقدر اوست، و می‌دانیم هدایت قرآن در کلیات مسائل اعتقادی، اخلاقی و عملی اسلام است، پس ناگزیر توضیح و تبیین اسلام قرآنی، وظیفه و کارکرد اهل بیت علیهم السلام خواهد بود تا هدایت اتمام پذیرد و کامل گردد.

ناگفته نماند که این روایت آن قدر به صورت‌های مختلف و به وسیله افراد متفاوت نقل شده که بازگویی و بررسی همه آنها محتاج مجالی خاص است. ما در اینجا فقط در صدد آن بودیم که با تکیه بر این حدیث، روشن سازیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان الهی امامت را منحصر در اهل بیت خویش کرده و آنها را قرین و همدوش قرآن قرار داده است.

روایات تعداد ائمه

در گروه دیگری از روایات، تعداد ائمه و خلفا و زمامداران بعد از آن حضرت تعیین شده، ولی نامی از افراد ایشان به میان نیامده است. این روایات را تا به حال من از چهار نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یافته‌ام که جابر بن سمره یک تن از ایشان است. روایات او را در صحیح مسلم و بخاری، سنن ابو داوود، سنن ترمذی، مسند طیالسی، مسند احمد و ... می‌توان یافت.

در اینجا روایات جابر را از نسخه صحیح مسلم نقل می‌نماییم.^{۳۹۱} او می‌گوید: من با پدرم به محضر رسول اکرم رفته بودیم. آن بزرگوار فرمود:

«همیشه و همیشه دین باقی خواهد ماند تا هنگام برپا شدن رستاخیز؛ تا وقتی که بر شما دوازده خلیفه باشند که همه ایشان از قریشند.»

^{۳۹۰} (۲) - احقاف: ۱۲. اِنْ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابٌ مُوسَىٰ اِمَامًا وَرَحْمَةً... E

^{۳۹۱} (۱) - مسلم ۶/ ۲-۴، کتاب الامارة، باب الناس تبع لقریش؛ بخاری ۹/ ۸۱، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف؛ ترمذی ۲/ ۴۵، ج هند، و ۴/ ۵۰۱ ح ۲۲۲۵، ج مصر؛ ابو داوود ۴/ ۱۰۶ و ۱۰۷، ج محمد محبی الدین عبد الحمید؛ مسند احمد ۵/ ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸.

در این روایت بیش از این نقل نشده است، ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه قسمتی را که از آن حذف شده است، چنین بیان فرموده‌اند:

«امامان از قریشند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته‌اند، و این مقام جز برای ایشان صلاحیت ندارد، و والیان و زمامدارانی غیر از ایشان برای مردم سزاوار نیستند.»^{۳۹۲}

ص: ۲۴۶

در روایت دیگر که در مسند احمد و مستدرک حاکم و ... نقل شده است، مردی به نام مسروق که راوی روایت است می‌گوید:

ما در کوفه نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و او به ما قرآن درس می‌داد. مردی از وی سؤال کرد: ای ابو عبد الرحمن! آیا شما از پیامبر نپرسیدید که این امت چند خلیفه خواهد داشت؟

عبد الله در جواب این مرد گفت: از آن هنگام که من به عراق آمده‌ام، کسی جز تراز من این سؤال را نکرده است. آنگاه افزود: آری ما از پیامبر از این مسأله سؤال کردیم و آن حضرت فرمود:

«اثنی عشر كعدة نقباء بنی اسرائیل.»

«دوازده تن، به تعداد نقیبان بنی اسرائیل.»^{۳۹۳}

این روایت از انس بن مالک و عبد الله بن عمرو بن العاص نیز نقل شده است. البته هر کدام از این روایات را افراد متعددی نقل کرده‌اند که در نتیجه، روایتشان به حدّ تواتر می‌رسد و کاملاً مورد اطمینان است.

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان

در این گونه احادیث، شارحان و صاحب نظران اهل سنت سخت به بن بست رسیده‌اند، و نتوانسته‌اند معنایی در خور عقاید مقبول در مکتب خلفا برای آن بیابند و دقیقاً معین کنند که: این دوازده تن کیانند؟ چگونه یک گروه دوازده نفری که پشت سر هم می‌آیند تا روز قیامت دوام می‌آورند و باقی می‌مانند؟ آیا این گروه که عزت و سربلندی اسلام با آنها پیوند دارد، چه ویژگی‌هایی می‌توانند داشته باشند؟ آیا هر کس با هر گونه شخصیت، می‌تواند حائز این مقام باشد یا حتماً لازم است خلیفه‌ای عادل باشد؟

فقیه مشهور، ابن العربی در شرح سنن ترمذی می‌گوید:

^{۳۹۲} (۲) - «انّ الائمة من قریش، غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لا تصلح علی سواهم و لا تصلح الولاية من غیرهم.» (نهج البلاغه / ۲۰۱، خطبه ۱۴۴، تحقیق

صیحی صالح)

^{۳۹۳} (۱) - مسند احمد ۱ / ۳۹۸ و ۴۰۶؛ مستدرک الصحیحین ۴ / ۵۰۱؛ کنز العمال ۳ / ۲۶ و ۲۷؛ منتخب الکنز ۵ / ۳۱۲ در هامش المسند؛ الصواعق المحرقة /

۲۰، ج دوم ۱۳۸۵ ق؛ مجمع الزوائد ۵ / ۱۹۰؛ الجامع الصغیر ۱ / ۷۵؛ تاریخ الخلفاء / ۱۰، ج پاکستان.

«ما خلفای پس از رسول خدا را می‌شماریم. اینان را چنین می‌یابیم:

۱. ابو بکر ۲. عمر ۳. عثمان ۴. علی ۵. حسن ۶. معاویه ۷. یزید بن معاویه ۸. معاویه بن یزید ۹. مروان ۱۰. عبد الملک بن مروان ۱۱. ولید ۱۲. سلیمان ۱۳. عمر بن عبد العزیز

ص: ۲۴۷

۱۴. یزید بن عبد الملک ۱۵. مروان بن محمد بن مروان ۱۶. سفاح ۱۷. منصور ...»

او همین‌طور شمارش خلفا را ادامه می‌دهد و بیست و هفت تن دیگر از ایشان را تا عصر خویش (سال ۵۴۳ ق) می‌شمرد. آنگاه می‌گوید:

«اگر ما دوازده تن از ایشان را از ابتدای خلافت بشماریم و آن کسانی را که به ظاهر خلافت نبوی را داشته‌اند در نظر گرفته باشیم، می‌بینیم که تا سلیمان بن عبد الملک دوازده تن می‌شوند. اما اگر آنها را که در واقع خلافت نبوی را دارا بوده‌اند (یعنی عدالت داشته‌اند) بشماریم، پنج تن بیشتر از این گروه را نخواهیم داشت که عبارتند از خلفای چهارگانه نخستین و عمر بن عبد العزیز. بنابراین من معنایی برای این حدیث نمی‌دانم.»^{۳۹۴}

قاضی عیاض، محدث نامدار مکتب خلفا، در جواب این سؤال که: بیش از دوازده تن به خلافت رسیده‌اند؟! می‌گوید:

«این سخن اعتراضی است باطل؛ زیرا پیامبر فرموده است که: غیر از دوازده تن خلافت نخواهند کرد. بلکه او گفته است که چنین تعدادی خواهند بود که البته بوده‌اند و این سخن حضرت مانع از آن نیست که خلفا از این تعداد نیز بیشتر باشند.»^{۳۹۵}

دانشمند دیگری گفته است:

«مراد پیامبر این است که دوازده خلیفه در تمام دوران حیات اسلام تا دامنه قیامت خواهند بود که به حق عمل خواهند کرد، و در این گروه توالی و پشت سر هم بودن شرط نیست ... بنابراین مقصود آن حضرت از جمله «پس از آن هرج و مرج خواهد بود» مقدمات قیامت و فتنه‌ها و آشوب‌های پیش از آن، همانند خروج دجال می‌باشد.»

او می‌گوید: «منظور از دوازده خلیفه، خلفای چهارگانه و حسن و معاویه و عبد الله بن زبیر^{۳۹۶} و عمر بن عبد العزیز می‌باشند (که مجموعاً هشت تن می‌شوند) و می‌شود که مهدی عباسی (۱۲۷-۱۶۹ ق) را نیز به آنها اضافه نمود؛ زیرا او در میان عباسیان مثل عمر بن عبد العزیز در امویان است و نیز ظاهر (یکی دیگر از خلفای عباسی) را می‌توان افزود به خاطر عدالت و انصافی که داشته. و در

^{۳۹۴} (۱) - شرح سنن ترمذی ۹/ ۶۸-۶۹.

^{۳۹۵} (۲) - شرح نووی بر مسلم ۱۲/ ۲۰۱؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ۱۶/ ۳۳۹ و ۳۴۱.

^{۳۹۶} (۳) - این مرد در چهل خطبه جمعه صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرستاد و خود به خاندان آن حضرت می‌گفت: من چهل سال است که بغض و دشمنی شما را در دل می‌پرورانم. (مروج الذهب ۳/ ۷۹ و ۸۰)

نتیجه دو تن باقی می‌مانند که یکی از ایشان مهدی (موعود آخر الزمان) است که او از اهل بیت می‌باشد.^{۳۹۷} (و دیگری معلوم نیست چه کسی باشد؟!)

و نیز گفته‌اند:

«منظور پیامبر در این حدیث این است که دوازده تن خلیفه در عصر عزت و شوکت خلافت و قدرت اسلام و انتظام امور آن خواهند بود. بنابراین، خلفای مورد بحث پیامبر کسانی هستند که اسلام در زمانشان عزیز است و همه مسلمانان در مورد شخص آنان اتفاق نظر دارند.»^{۳۹۸}

بیهقی، محدث و شارح نامدار مکتب خلفا، پس از توضیحی در زمینه این نظر می‌گوید:

«این تعداد با دارا بودن صفات مذکور، تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک تکمیل شده‌اند، و از آن پس هرج و مرج و آشوب‌های بزرگ به وجود آمده است. سپس عباسیان به حکومت رسیده‌اند. البته اگر صفات یاد شده را کنار بگذاریم، از تعداد دوازده تن بیشتر خواهیم داشت. و نیز همچنین است اگر خلفای بعد از آشوب‌ها را در نظر بگیریم.»^{۳۹۹}

در توضیح بیشتر این نظریه گفته‌اند:

«از آن کسانی که در به خلافت رسیدن مورد اتفاق بوده‌اند، در ابتدا خلفای سه‌گانه را می‌شناسیم. پس از ایشان علی است تا آن زمان که مسأله حکمیت در جنگ صفین پیش آمد. از آن روز به بعد معاویه بر خود نام خلیفه نهاد (و اتفاق در مورد خلافت علی از میان رفت. از آن پس نیز وضع به همین منوال بود تا اینکه) بعد از صلح امام حسن همه بر شخص معاویه اتفاق کردند و بعد از او در مورد فرزندش، یزید، اختلافی به وجود نیامد. کار حسین و خلافتش نیز انتظام نیافت، بلکه به زودی کشته شد. پس از مرگ یزید نیز دوباره اختلاف کردند که چه شخصی خلیفه باشد. تا اینکه نوبت به خلافت عبد الملک بن مروان رسید. در مورد او اتفاق عام به وجود آمد. البته می‌دانیم که این اتفاق بعد از کشته شدن عبد الله بن یزید (سال ۷۳ ق) پدیدار شده است. بعد از عبد الملک در مورد چهار فرزندش در خلافت اختلافی نشد. این چهار تن عبارتند از: ولید، سلیمان، یزید و هشام.

ما بین سلیمان و یزید بنا به وصیت سلیمان، عمر بن عبد العزیز خلافت یافت. دوازدهمین کس از این گروه که مردم بر ایشان اتفاق کردند، ولید بن عبد الملک است که چهار سال حکومت کرد.»

ابن حجر، محدث بزرگ و فقیه مشهور شافعی مذهب می‌گوید:

^{۳۹۷} (۱) - الصواعق المحرقة / ۱۹، ج مصر؛ تاریخ الخلفاء / ۱۶، ج پاکستان.

^{۳۹۸} (۲) - فتح الباری / ۱۶ / ۳۳۸ و ۳۴۱؛ شرح مسلم (نوی) / ۱۲ / ۲۰۲ - ۲۰۲؛ تاریخ الخلفاء / ۱۲.

^{۳۹۹} (۳) - البدایة و النہایة (ابن کنیر) / ۶ / ۲۴۹.

«این توجیه، بهترین توجیه برای احادیث یاد شده است.»^{۴۰۰}

ابن کثیر، مورّخ و محدّث و مفسّر نامدار قرن هشتم می‌نویسد:

«راهی که بیهقی رفته و گروهی با او موافقت کرده‌اند (که مقصود از حدیث، خلفایی هستند که به طور متوالی تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق آمده‌اند) راهی است که در مورد آن تأمل فراوان است. بیان این مطلب اینکه خلفا تا عصر ولید بر هر فرض که حساب کنیم، از این تعداد بیشتر هستند. دلیل ما این است که خلفای چهارگانه، یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و علی، خلافتشان مورد اتفاق و مسلم است ... بعد از ایشان هم حسن بن علی است، زیرا علی در مورد او و خلافتش وصیت کرد و اهل عراق نیز با او بیعت نمودند ... تا زمانی که او و معاویه صلح کردند. بعد از معاویه هم یزید، و پس از او هم معاویه بن یزید، سپس مروان، بعد عبد الملک بن مروان، بعد عمر بن عبد العزیز، بعد یزید بن عبد الملک، بعد هشام بن عبد الملک، زمامدار و خلیفه شدند. پس این گروه پانزده تن می‌شوند. تازه بعد از اینها ولید بن یزید بن عبد الملک (که در عبارت بیهقی دوازدهمین تن شمرده شده است) می‌باشد. و اگر حکومت عبد الله بن زبیر را قبل از عبد الملک به حساب بیاوریم به شانزده تن بالغ می‌شوند.

با همه این اشکالات، در میان این دوازده تن خلیفه مورد پسند پیامبر (بر حسب شمارش از ابتدای خلافت)، یزید بن معاویه وارد می‌شود، و کسی مانند عمر بن عبد العزیز که همه بزرگان او را مدح و ستایش کرده‌اند، خارج خواهد شد. با اینکه او کسی است که وی را در شمار خلفای راشدین نام برده‌اند و همه در عدالت او اتفاق دارند و معتقدند که عصر او از عادلانه‌ترین اعصار در اسلام بوده است. حتّی شیعیان نیز بدین مسأله اعتراف دارند.

اگر کسی بگوید که ما فقط آن کسانی را در نظر می‌گیریم که امت بر ایشان اجتماع بکنند، به این بن‌بست دچار خواهیم شد که علی بن ابی طالب و فرزندش را در شمار خلفا نیاوریم؛ زیرا مردم در مورد خلافت ایشان اتفاق نکردند و هیچ کس از اهل شام با این دو تن بر خلافت بیعت نمودند.»

ابن کثیر به دنبال این سخن اضافه می‌کند:

«یکی از دانشمندان در شمار خلفای دوازده‌گانه، معاویه و یزید و معاویه بن یزید را به حساب آورده مروان و عبد الله بن زبیر را محسوب نمی‌دارد؛ زیرا امت بر هیچ یک از ایشان اتفاق

ص: ۲۵۰

نکرده‌اند. من می‌گویم: اگر این مسلک را در شمارش خلفا بپذیریم، باید ایشان را چنین تعداد کنیم:

ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، عبد الملک، ولید بن سلیمان، عمر بن عبد العزیز، یزید و سپس هشام، که اینها ده تن می‌شوند. پس از ایشان ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق است. ولی این راه اصولاً ممکن نیست که مورد قبول واقع شود؛ زیرا بدین ترتیب لازم می‌آید که علی و فرزندش، حسن را از این دوازده تن خارج سازیم، و این خلاف تصریحات علمای اهل سنت و شیعه است.

همچنین خلاف روایتی می‌باشد که «سفینه» از پیامبر نقل کرده است که: خلافت پس از من سی سال است، و بعد از آن پادشاهی گزنده خواهد بود.^{۴۰۱}

ابن جوزی در کتاب خویش موسوم به «کشف المشکل» دو وجه در حلّ این احادیث آورده است:

«اول: پیامبر اکرم در حدیث خویش به حادثی که بعد از او و اصحابش اتفاق می‌افتاد، اشاره فرموده است، و در واقع اصحاب آن حضرت با خود او در این زمینه پیوند دارند و یکسان هستند.

پیامبر از حکومت‌هایی که بعد از خودشان وجود دارد خبر می‌دهند، و با این سخنان به عدد خلفای موجود در این حکومت‌ها اشاره می‌فرمایند. شاید مقصود از کلمه «لا یزال الدّین...»^{۴۰۲} این باشد که همیشه حکومت برپا و برقرار و عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که دوازده تن خلیفه به وجود آیند، و بعد از آن به شکل دیگری درمی‌آید که اوضاع و احوال آن بسیار مشکل‌تر خواهد شد.

اولین فرد از گروه خلفای پیامبر از بنی امیّه، یزید بن معاویه می‌باشد و آخرین فرد ایشان مروان حمار، و تعداد ایشان سیزده تن است. در این شمارش عثمان و معاویه و عبد الله بن زبیر به حساب نمی‌آیند؛ زیرا اینان از صحابه می‌باشند. پس اگر از آن تعداد مروان بن حکم را حذف کنیم - زیرا در صحابه بودن او تردید وجود دارد - (و یا بدین جهت که خلافت را با زور و غلبه کسب کرده و مردم عصر او با رضایت خاطر با عبد الله بن زبیر بیعت کرده بودند) تعداد دوازده تن تکمیل می‌شود (و پیشگویی پیامبر بدین ترتیب به صدق می‌پیوندد).

و آنگاه که خلافت از بنی امیّه بیرون رفت، فتنه‌ها و آشوب‌های بزرگ به وجود آمد و خطرات

ص: ۲۵۱

و حوادث عظیم پدیدار شد، و تا زمانی ادامه یافت که خلافت بر بنی عبّاس استقرار یافت. پس از آن هم اوضاع و احوال خلافت تغییراتی آشکار و روشن یافت.^{۴۰۳}

ابن حجر در کتاب «فتح الباری» پس از نقل این سخن به ردّ آن می‌پردازد و اشکالات آن را بر می‌شمارد.^{۴۰۴}

ابن جوزی در بیان وجه دوم برای این احادیث می‌گوید:

«دوم: احتمال دارد که این خلافت، با دوازده تن عهده‌دار آن، مربوط به زمان پس از مهدی باشد که در آخر الزّمان خروج می‌کند. من در کتاب دانیال چنین یافته‌ام: آنگاه که مهدی از دنیا برود، بعد از او پنج تن از فرزندان سبط اکبر

^{۴۰۱} (۱) - البدایة و النّهایة ۶ / ۲۵۰، ج افست بیروت.

^{۴۰۲} (۲) - مسلم ۴ / ۶، ج مصر ۱۳۳۴ ق. یعنی: «همیشه دین برپا خواهد ماند تا دوازده تن خلیفه باشند و...» در واقع کلمه دین که در متن روایت است تغییر معنی داده و به حکومت و زمامداری تفسیر گشته است.

^{۴۰۳} (۱) - فتح الباری ۱۶ / ۳۴۰، به نقل از «کشف المشکل».

^{۴۰۴} (۲) - رجوع کنید به: فتح الباری ۱۶ / ۳۴۰.

(حضرت امام حسن) به زمامداری می‌رسند. سپس پنج تن از فرزندان سبط اصغر (حضرت امام حسین) بدین مقام نائل می‌شوند. آخرین تن از این دسته وصیت می‌کند که یکی از فرزندان سبط اکبر، جانشین او شود و خلافت کند. پس از او نیز فرزندش خلافت را به عهده می‌گیرد. بدین ترتیب دوازده تن زمامدار مزبور کامل می‌شوند، و هر کدام از ایشان امامی هدایت یافته (مهدی) می‌باشند.»

ابن جوزی پس از این سخن اضافه می‌کند:

«روایتی هم وجود دارد که بعد از او (مهدی) دوازده مرد به حکومت خواهند رسید؛ شش تن از فرزندان حسن، پنج تن از فرزندان حسین و یک تن از دیگران. آنگاه او می‌میرد و زمانه فاسد می‌شود.»^{۴۰۵}

ابن حجر هیثمی در تعلیقی که بر این حدیث دارد، می‌گوید:

«این روایت، جداً روایتی است واهی. پس بر آن تکیه نمی‌توان کرد.»^{۴۰۶}

گروهی دیگر از دانشمندان گفته‌اند:

«به نظر چنین می‌رسد که آن حضرت در این حدیث از عجایب بعد از خویش خبر داده، و آشوب‌ها و نابسامانی‌های آن اعصار را پیشگویی کرده است؛ زمان‌هایی که در آن مردم در یک زمان به گرد دوازده تن امیر جمع خواهند شد. اگر پیامبر غیر از این معنی چیزی دیگر اراده فرموده

ص: ۲۵۲

بود، مسلماً می‌فرمود: دوازده امیر خواهند بود که هر کدام چنین و چنان کارهایی خواهند کرد. حال آنکه درباره این افراد هیچ گونه خبری نداده است. از اینجا می‌فهمیم که مقصود ایشان این بوده است که همه این خلفا در یک زمان بوده‌اند.»
و گفته‌اند:

«این پیشگویی - با مفهوم سابق الذکر - در قرن پنجم اتفاق افتاده است. زیرا در آن عصر در اندلس تنها شش نفر می‌زیستند که هر کدام بر خویشتن نام خلیفه گذارده بودند، و اضافه بر این شش خلیفه، زمامدار مصر (خلیفه فاطمی) و خلیفه عباسی در بغداد نیز بوده‌اند (که مجموعاً هشت تن می‌شوند). همچنین کسانی که مدعی خلافت بوده‌اند نیز به حساب می‌آیند که عبارتند از خوارج و علویانی که در این عصر خروج کرده و از اطاعت خلفای عباسی سر باز زده و خواستار حکومت و خلافت شده‌اند.»

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این گفتار می‌گوید:^{۴۰۷}

^{۴۰۵} (۳) - فتح الباری ۱۶ / ۳۴۱، ج اول مصر.

^{۴۰۶} (۴) - الصواعق المحرقة / ۲۱، ج دوم مصر.

^{۴۰۷} (۱) - فتح الباری ۱۶ / ۳۳۸ و ۳۳۹؛ شرح نووی ۱۲ / ۲۰۲.

«این سخن، خاصّ کسانی است که تنها بر روایت مختصرشده بخاری مطلع شده‌اند، و طرق دیگر حدیث را (که توضیحات فراوانی در مورد خلفای دوازده‌گانه دارد) ندیده‌اند. تازه، وجود این گروه فراوان از خلفا، خود مایه اصلی افتراق و جدایی است، پس نمی‌تواند که مقصود و مراد آن حضرت قرار گیرد.»

مفهوم حقیقی این روایات

اینک بازگردیم و به مجموعه روایات نظر کنیم و مفهوم حقیقی آنها را به دست آوریم تا بتوانیم به نادرستی تمام این توجیحات که هیچ کدام با یکدیگر همسانی ندارند، آشکارا پی ببریم.

آنچه با نظر دقیق از این احادیث می‌توان استفاده کرد به قرار زیر است:

۱. «تعداد خلفای پیامبر و پیشوایان اسلام از دوازده تن تجاوز نمی‌کند و همگی از قریشند.»

دلیل ما بر این مدعا الفاظ روشن و صریحی است که در پاره‌ای از این گونه احادیث وجود دارد. مثلا:

«و یكون لهذه الأمة اثنا عشر قيما كلهم من قریش.»^{۴۰۸}

ص: ۲۵۳

«برای این امت دوازده سرپرست است که همه از قریشند.»

«یملک هذه الأمة اثنا عشر خليفة....»^{۴۰۹}

«برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود.»

«یکون بعدی اثنا عشر خليفة كلهم من قریش.»^{۴۱۰}

«بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه از قریش هستند.»

جملات «بعد از من دوازده خلیفه می‌باشد» و «برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود» و امثال آن، دقیقا انحصار تعداد خلفا و سرپرستان امت را در دوازده تن بیان می‌کند.

۲. «این پیشوایان و خلفا به طور پیوسته تا روز قیامت در میان امت خواهند بود.»

برای اثبات این سخن نیز به روایات موجود مراجعه می‌کنیم. مسلم در کتاب صحیح خود از پیامبر نقل می‌کند:

^{۴۰۸} (۲) - کنز العمال ۱۳ / ۲۷ ح ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶.

^{۴۰۹} (۱) - همان.

^{۴۱۰} (۲) - همان.

«امر خلافت مادامی که در جهان حتی دو تن باقی مانده باشند، در قریش خواهد بود.»^{۴۱۱}

این حدیث که در معتبرترین مصادر حدیثی اهل سنت آمده، دقیقاً پیوستگی خلفا را تا پایان جهان اعلام می‌دارد.

حال حدیثی را که در گذشته نقل کردیم، تکرار می‌نماییم:

«پیوسته این دین تا وقتی که دوازده تن خلیفه بر شما حکومت کنند، تا قیامت باقی خواهد ماند.»^{۴۱۲}

این حدیث به روشنی برپایی دین را تا قیامت نوید می‌دهد و همدوش آن، خلافت دوازده تن خلیفه را اعلام می‌دارد. به این معنی که پیامبر تصریح می‌فرماید که دین من تا قیامت می‌ماند، و این مدّت عصر خلافت دوازده تن خلیفه است که ناگزیر باید حدّ اقل، عمر یک تن از این خلفا آنچنان دراز و طولانی باشد که عصر خلافت او امکان همدوشی با این زمان دراز را داشته باشد.

ص: ۲۵۴

چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است

حال توجّه به این نکته حسّاس نیز لازم است که ببینیم چه طور این گونه احادیث نقل شده، و به عبارت دیگر از چنگال سانسور شدید و خفقان بی‌حساب دستگاه خلافت - به ویژه اموی‌ها - رها شده است.

من تصوّر می‌کنم آن وقت که اولین بار صحابه پیامبر این حدیث را برای دیگران نقل می‌کردند، تعداد خلفا هنوز اندک بود، و پرواضح است که در آن زمان دستگاه حاکمه نمی‌توانست پیش‌بینی کند که بعدها به چه مشکلی برای توجیه و تفسیر آن دچار خواهد شد. اگر آن هنگام به چنین بن‌بستی در آینده پی برده بودند، بدون شک این حدیث در معتبرترین متون مکتب خلفا به دست ما نمی‌رسید، و یا لاقلاً به شکلی دست‌کاری می‌شد که دیگر ایجاد مشکلی نکند و بی‌اثر شود. همان‌طور که بسیاری از احادیث معتبر و روشن‌گر نبوی، به واسطه تحریفات دانشمندان و روات مکتب خلفا دست‌کاری و خنثی شده است.

بنابراین علت انتشار حدیث مزبور این است که در هنگام نقل، عدد خلفا هنوز به دوازده تن نرسیده بود. به این معنی که نقل این حدیث در عصر حکومت معاویه یا یزید بن معاویه بود، و تا آن زمان خلفای رسمی شش و یا هفت تن بیشتر نبوده‌اند. بنابراین دستگاه خلافت از نشر آن احساس خطر نمی‌کرده است. و زمانی که عدد خلفا از دوازده تن گذشت، دیگر امکان جلوگیری از نشر این احادیث و یا تغییر و تحریف آنها وجود نداشت.

*** با توجّه به فروض مختلف و دور از حقیقت که در توجیه حدیث مذکور گفته‌اند، دیدیم تنها طرح مکتب اهل بیت علیهم السّلام، یعنی دوازده امام معصوم است که قابل تطبیق با حدیث مزبور می‌باشد.

^{۴۱۱} (۳) - صحیح مسلم ۶/۳، ج مصر.

^{۴۱۲} (۴) - مسلم ۶/۴؛ کنز العمال ۱۳/۲۷ ح ۱۶۲.

در خاتمه یادآور می‌شویم اهمیت این حدیث، بیشتر از آنجاست که در تمام صحاح و سنن و مسانید و مصنّفات حدیثی مکتب خلفا وجود دارد، و همگان صحّت و اعتبار آن را قبول دارند.

ص: ۲۵۵

تصریح روایات بر نام امام و خلیفه پس از پیامبر

در احادیث یاد شده، چنان که دیدیم از فرد فرد خلفا نام برده نشده است. اینک به احادیثی می‌پردازیم که به نام خلیفه و زمامدار بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم تصریح دارد و با بررسی آنها دامنه سخن را جمع می‌کنیم.

جانشین آینده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، در اولین دعوت علنی

اولین متن مورد استناد ما در این زمینه، حدیث انذار یا یوم الدار است که مربوط به اولین تبلیغ آشکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است. این حدیث در بسیاری از مصادر و مدارک تاریخی و روایی معتبر مکتب خلفا، چون تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و ابو الفداء، مسند احمد، کنز العمال، تاریخ ابن الوردی، دلائل النبوه بیهقی و ... وجود دارد که البته از نظر اجمال و تفصیل با هم اندک فرقی دارند. ما حادثه مزبور را از تاریخ طبری نقل می‌کنیم که از قدیمی ترین مصادر ما در این زمینه، و در شمار معتبرترین متون تاریخی مکتب خلفا می‌باشد:

امام امیر المؤمنین علیه السلام می‌گوید: آنگاه که آیه کریمه **أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^{۴۱۳} نازل شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم مرا احضار کرده فرمود:

«ای علی! خداوند به من فرمان داده است که خویشان و عشیره نزدیک خود را به سوی خداوند دعوت کنم، و آنها را انذار نمایم. من توان این کار را نداشتم و می‌دانستم که هرگاه آغاز آن نمایم، با

ص: ۲۵۶

آنچه آن را ناخوش دارم (انکار و ستیزه نزدیکان) روبرو می‌گردم. در نتیجه [هنوز] اقدامی نکرده بودم. تا اینکه جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد! اگر آنچه را بدان فرمان داده شده‌ای عمل نمایی [و بازهم به تأخیر بیندازی] پروردگارت تو را عقاب خواهد نمود. بنابراین [ای علی! دیگر جای درنگ نیست، برخیز و] اندکی طعام آماده ساز ... و سپس فرزندان عبد المطلب (بنی هاشم) را گرد آور تا من با آنان سخن گویم و آنچه را بدان مأمور شده‌ام، ابلاغ نمایم.»^{۴۱۴}

امام علی علیه السلام می‌گوید:

^{۴۱۳} (۱) - شعراء: ۲۱۴.

^{۴۱۴} (۱) - این اولین باری است که پیامبر دعوت را از خانه خویش که خود آن حضرت و علی و خدیجه در آن زندگی می‌کردند، بیرون برده است. تا این روز، در سال سوم بعد از بعثت، اسلام در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بوده و تنها مسلمانان روی زمین، افراد این خانه بوده‌اند.

«آنچه را حضرتش فرموده بود انجام دادم و سپس آنان را به میهمانی فرا خواندم. آنان در آن زمان چهل تن - یک تن بیشتر یا کمتر - بودند. هنگامی که همگی نزد آن حضرت گرد آمدند، ایشان طعامی را که آماده ساخته بود، طلبید. چون آن را بیاوردم و بر زمین نهادم، رسول خدا قطعه‌ای از گوشت را برداشت و آن را با دندان خویش تکه‌تکه نمود و در اطراف ظرف غذا بیفکند. سپس فرمود: به نام خدا بردارید و شروع کنید.

حاضران بخوردند تا سیر شدند... قسم به خدایی که جان علی به دست اوست، آنان چنان بودند که یک نفرشان به تنهایی [باید] تمامی آنچه را که من برای همه آورده بودم، می‌خورد [تا سیر گردد].

پس از آن پیامبر به من فرمود: ایشان را سیراب ساز. من نیز دوعی را که آماده کرده بودم، بهر آنان بیاوردم و ایشان از آن بیاشامیدند تا اینکه همگی سیراب شدند. قسم به خداوند که [باید] یک نفر از آنان همه آن دوع را می‌نوشید [تا سیراب می‌شد].

وقتی رسول خدا خواست با آنان سخن گوید، ابو لهب بر آن حضرت پیشدستی نمود و گفت:

او سخت شما را سحر کرده است!

وقتی ابو لهب چنین گفت، حاضران بدون اینکه رسول خدا با آنان سخن گفته باشد، پراکنده شدند و رفتند.»

در اینجا پیامبر سکوت فرمود و چیزی نگفت. او مأمور به دعوت بود، و بدین منظور نیز آنان را

ص: ۲۵۷

جمع کرده بود. ولی در مجلسی که بر کار او نام «سحر» نهاده شد، دیگر سخن گفتن صحیح نبود.^{۴۱۵} بنابراین مجلس پایان یافت و همه به خانه‌هایشان رفتند.

روز دیگر نیز امام مأمور به دعوت شد، و مجلس مهمانی با همان شرایط و افراد تکرار شد.

البته این بار پیامبر اجازه سخن به ابو لهب نداد و جمع خویشانش را مخاطب قرار داده فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! سوگند به خداوند، من جوانی را در عرب سراغ ندارم که چیزی برای قوم خود آورده باشد، بهتر از آنچه من برای شما به ارمغان آورده‌ام. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام. خداوند تعالی به من امر فرموده است که شما را به سوی او دعوت کنم. اینک کدام یک از شما شریک رنج‌های من و کمک کار در ادای رسالت من می‌شود تا او برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟»

امام می‌فرماید:

^{۴۱۵} (۱) - معقول است که در چنین زمانی که پیش از سخن گفتن پیامبر کسی او را تکذیب کرده و اثر کلام او را خنثی نموده است، وی نباید چیزی بگوید. لذاست که می‌بینیم همان حضرت در برابر سخن عمر نیز که گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ.» «این مرد هذیان می‌گوید.»، سکوت می‌کند.

«همه افراد سکوت کردند و کسی ندای پیامبر را پاسخ مثبت نداد. اما من که کوچک‌ترینشان بودم ... گفتم:

«أنا يا نبيّ الله أكون و زيرك عليه.»: «من ای پیامبر خدا وزیر و مددکار تو می‌شوم در تحمّل بار رسالت.»^{۴۱۶}

پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيّ وَ خَلِيفَتِي فَيَكْم. فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا.»: «این، برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. از او فرمان برید و به گفته و دستورش گوش فرا دهید.»

پیر مردان بنی هاشم و بزرگان قوم از جای برخاستند، و در حالی که از سر تمسخر و استهزا می‌خندیدند، به ابو طالب گفتند: این برادرزاده‌ات به تو امر می‌کند که از کودک خردسالت فرمان بری! (با این که تو شیخ و رئیس قریش هستی!)^{۴۱۷}

ص: ۲۵۸

این اولین روزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به عنوان امامت بر امت مشخص می‌کند. در این روز که نخستین روز دعوت رسمی و علنی اسلام و پیامبر می‌باشد، آن حضرت به سه چیز اساسی دعوت می‌کند:

۱. خداوندی حق تعالی

۲. پیامبری آن حضرت

۳. وزارت و خلافت و وصایت علی بن ابی طالب؛ که اولین عنوان (وزارت) مربوط به دوران حیات آن حضرت است، و دومین و سومین عنوان (وصایت و خلافت) مربوط به بعد از رحلت وی می‌باشند.

«وزارت»، همکاری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تحمّل مشقّت‌های تبلیغ در عصر حیات او را می‌فهماند. و «وصایت و خلافت»، به مفهوم به تنهایی عهده‌دار شدن تحمّل این بار گران بعد از رحلت آن حضرت می‌باشد.

این حقیقت را گفته بودیم که خلیفه هر کس، همان کاری را می‌کند که او کرده است. خلیفه پیامبر کار پیامبر را به عهده دارد؛ شریک پیامبر است در کار خاصّ او، یعنی تبلیغ؛ و بعد از وی ادامه دهنده راه اوست، نه اینکه حکومت کند. البته

^{۴۱۶} (۲) - همچنان که هارون وزیر موسی بود.

طه: ۲۹-۳۳: إِي وَ اجْعَلْ لِي وَ زِيْرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَ اشْرِكْهُ فِي أَمْرِي E

فرقان: ۳۵: إِي وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَ زِيْرًا E

^{۴۱۷} (۳) - تاریخ الرسل و الملوك (طبری) ۲ / ۳۱۹ و ۳۲۱، ج دار المعارف مصر ۱۹۶۸ م؛ تفسیر طبری ۱۹ / ۷۴-۷۵؛ الکامل فی التاریخ (ابن اثیر) ۲ /

۴۱-۴۲، ج دار الکتاب العربی.

حکومت و رهبری از شئون جدایی‌ناپذیر پیامبری است^{۴۱۸} نه تمام آن. بنابراین حکومت هم از شئون خلیفه پیامبر است نه تمام شخصیت خلیفه. پیامبر باید حاکم باشد و در عصر او حاکم بر حق وجود ندارد و حکومت دیگری صحیح و مشروع نیست؛ ولی پیامبر نیامده است که حاکم باشد، که اگر حکومت نیافت، به پیامبری او لطمه و ضرری وارد گردد و نقض غرض شود. عیسی علیه السلام در تمام دوران پیامبری‌اش حکومت و قدرت مادی نیافت، اما سراسر عمر خویش را به تبلیغ رسالات الهی گذراند. آیا در پیامبری او خللی وارد آمد؟!

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه به مدت سیزده سال پیش از هجرت حاکم نبود و قدرت حکومتی نداشت، اما به پیامبری وی کمترین نقص و خدشه و خللی وارد نیامده است.

ص: ۲۵۹

بنابراین علی علیه السلام، آن روز که زعیم امت و زمامدار و حاکم است، و یا آن وقت که نیست، در خلافت او فرقی نمی‌کند و به اساس امامت او صدمه‌ای وارد نمی‌آید.

اینکه پیامبر در اینجا امیر المؤمنین را به خلافت خویش معرفی نمود، چه معنایی در نظر داشت؟ آیا می‌خواست آن حضرت را به زمامداری و زعامت جامعه اسلامی معرفی کند، و حکومت او را پس از خویش تثبیت نماید؟ خیر، او فقط حاکم تعیین نکرد، بلکه بالاتر و برتر از حاکم را معین نمود. او وصی و وزیر پیامبر و مبلغ رسالت الهی پس از خود را معرفی کرد.

خلافت پیامبر با این مفهوم - که مقامی بس بلند را نشان می‌دهد - هم شامل حفظ و نشر اسلام دست ناخورده و خالص است، و هم شامل حکومت عدل اسلامی، و هم شامل منصب بزرگ قضاوت، و هم شامل امامت جمعه و جماعت. اما مساوی با هیچ کدام به تنهایی و منهای بقیه نمی‌باشد.

سرپرست بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در یک روایت دیگر که در گذشته بدان اشاره داشتیم، دیدیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو دسته سرباز به یمن فرستاد؛ یکی به سرکردگی امام علیه السلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید. و فرمود که اگر دو لشکر به هم رسیدند، فرماندهی با علی خواهد بود. خالد که عادات و خصایل جاهلی را کامل داشت، از این سخن ناراحت شد. لذا پس از پایان مأموریت، چند نفر را نزد پیامبر فرستاد تا شکایت‌نامه‌ای از امام به نزد پیامبر برند.

بریده، صحابی حامل نامه، می‌گوید: من نامه‌ای را که به همراهم بود، به محضر پیامبر تقدیم داشتیم. نامه را برای وی خواندند. آن حضرت چنان خشمگین شد که من اثرات آن را در سیمای مبارکش مشاهده کردم. در اینجا بود که عرضه

^{۴۱۸} (۱) - مقصود از پیامبری در اینجا «رسالت» می‌باشد که با نبوت در معنی تفاوت دارد. ممکن است یک نبی در تمام عمر خود فقط مأمور ابلاغ یک پیام باشد و هیچ گونه وظیفه دیگری نداشته باشد. ولی صاحب مقام رسالت، به نص قرآن کریم (نساء: ۶۴):

اَوْ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (E) مأمور تبلیغ شریعت الهی و مفترض الطاعة می‌باشد. لذا حکمرانی جامعه نیز از شئون اوست.

داشتیم: یا رسول الله! من به تو پناه می آورم. نامه را خالد فرستاده و به من دستور رسانیدن آن را به محضران داده است. من اطاعت او را کرده‌ام که فرمانده من بوده است.

پیامبر فرمود:

«از علی بدگویی نکن! او از من است و من از اویم. او ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار شماست پس از من.»^{۴۱۹}

ص: ۲۶۰

در یکی از متون حدیثی، علاوه بر حدیث بالا، اضافه‌ای وجود دارد:

بریده پس از اینکه رفتار پیامبر و خشم شدید او را می‌بیند، گویا در اسلام خویش شک می‌کند.

بنابراین عرض می‌کند: یا رسول الله! شما را به حقوق هم‌صحبتی که در میان ماست، سوگند می‌دهم [که چون من شما را به خشم آورده‌ام] دوباره شما دست مبارک را دراز کنید تا من دیگر بار با شما بر اسلام بیعت کنم، و گناهم آمرزیده شود.^{۴۲۰}

بر اساس این روایت، امام علی علیه السلام سرپرست و صاحب اختیار و ولیّ مسلمانان پس از پیامبر است. یعنی به طور دقیق‌تر، آن حضرت می‌باشد در مقام ولایتی که بر جان و مال مردم دارد، که البته این نیرو و اختیار را در همه جوانب به مصلحت دینی و دنیایی ایشان به کار می‌برد.

در روایت دیگر از ابن عباس می‌خوانیم که پیامبر به امام امیر المؤمنین فرمود:

«أنت ولیّ مؤمن بعدی.»

«تو ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمن پس از من هستی.»^{۴۲۱}

در روایتی دیگر می‌بینیم که چون راوی از امام به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت می‌برد، آن حضرت می‌فرماید:

«نه، این گونه در مورد علی سخن نگو! او بعد از من، از همه کس بر مردم، ولایت و نفوذ حکم و اراده بیشتری دارد.»^{۴۲۲}

^{۴۱۹} (۱) - مسند احمد ۵ / ۳۵۶؛ خصائص (نسائی) / ۲۴؛ مجمع الزوائد ۹ / ۱۲۷؛ کنز العمال ۱۲ / ۲۰۷ و ۲۱۲.

^{۴۲۰} (۱) - مجمع الزوائد ۹ / ۱۲۸.

^{۴۲۱} (۲) - مسند طیالسی ۱۱ / ۳۶۰. در عبارت دیگری: «إنک ولیّ المؤمنین بعدی.»

^{۴۲۲} (۳) - اسد الغابه ۵ / ۹۴؛ مجمع الزوائد ۹ / ۱۰۹.

بر اساس روایاتی که تا کنون دیدیم، پیامبر مقدّماتی مانند خلافت و وزارت و وصایت خویش را درباره آن حضرت بیان و تصریح می‌کند، و او را بدان درجات و مراتب معرفی می‌نماید. و نیز می‌فرماید: «علی ولیّ همه مؤمنان پس از من است.»

در داستان انگشتی و بخشیدن آن به سائل در مسجد و نزول آیه شریفه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ**^{۴۲۳} نیز به ولایت عامّه امام تصریح شده، و در روایات فراوان از کتب مکتب خلفا بدین مطلب اشاره گشته است.

اینها همه روایاتی بود از مصادر معتبر مکتب خلفا، و نشان می‌داد چگونه پیامبر در زمان‌های

ص: ۲۶۱

گوناگون وصیت کرده است. در گذشته ملاحظه کردید که در آخرین بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، داستان وصیت کردن آن حضرت به کجا منتهی شد. آن حضرت در آن لحظات خطیر، می‌خواست آخرین سخنان خویش را که در مورد خلیفه و وصی و زعیّم مردم بود، بنویسد و بر آن شاهد بگیرد.

هرگاه پیامبر می‌خواست نامه‌ای بنویسد، یکی از اصحاب بنا به فرمان آن حضرت نامه را می‌نوشت و حضرتش آن را مهر می‌کرد و بر آن شاهد می‌گرفت. آنگاه برای قبایل عرب یا سران غیر عرب می‌فرستاد.

آن حضرت در آخرین ساعات عمرش نیز چنین قصدی داشت و می‌خواست وصیت‌نامه‌ای بنویسد که مانع گمراهی مردم در آینده شود. اما نگذاشتند؛ و چنان با او سخن گفتند که اساس پذیرش پیامبری او در جامعه در معرض خطر قرار گرفت. و در اینجا بود که آن حضرت سکوت را ترجیح داد.

آری، چنان که مشاهده کردیم، مسأله جانشینی، تنها در چنین لحظه‌ای مطرح نشده بود، بلکه در سراسر عمر آن حضرت و در تمام لحظات حسّاس، جنگ‌ها، صلح‌ها و ساعات خطیر از حیات اسلام، این مسأله در تمام ابعادش اعلام گشته بود. تا آنجا که با همه اختناق دوران بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و با همه قتل و غارت‌های امویان و عباسیان، و با همه جنایت‌ها و دست و پا بردن‌ها- برای اینکه این میراث‌ها نقل نشود- باز هم می‌بینیم امروز این نصوص معتبر از مصادر درجه اوّل مکتب خلفا به دست ما رسیده است.

*** برای اینکه این بحث «ختامه مسک» شود، در اینجا دو حدیث از مکتب خلفا درباره وصی و وصیت پیامبر نقل می‌نماییم:

حدیث اوّل

طبرانی و دیگر محدّثان بزرگ مکتب خلفا، از سلمان، صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایت کرده‌اند که گفت:

«به پیامبر عرض کردم: یا رسول الله! هر پیامبری را وصیّ ای می‌باشد. پس وصیّ شما کیست؟»

پیامبر در جواب من سکوت فرمود؛ تا اینکه بعد از آن مرا ملاقات کرد و مرا خواند و فرمود:

ص: ۲۶۲

«ای سلمان!»

من به سرعت به سوی او شتافتم و گفتم: لبیک! فرمود:

«می‌دانی وصیّ موسی که بود؟»

گفتم: آری، یوشع بن نون بود. فرمود:

«به چه سبب او - وصیّ موسی - بود؟»

گفتم: برای آنکه در آن زمان او (یوشع) اعلم ایشان بود.

پیامبر فرمود:

«پس وصیّ من، و محلّ اسرار من، و بهترین کسی که بعد از خود باقی می‌گذارم، کسی که وعده‌های مرا وفا می‌کند، و دین مرا ادا می‌کند، علیّ بن ابی طالب است.»»

بررسی حدیث

سائل از پیامبر در این حدیث، «سلمان»، صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، می‌باشد.

سلمان پیش از آنکه صحبت پیامبر را درک بنماید، نخست در «جی» اصفهان زندگی می‌کرده و فرزند یک نفر از بزرگان مجوس بوده است. سپس طیّ برخورد با قافله‌ای از نصاری، به دین نصرانیّت رغبت می‌نماید و از خانه پدر گریخته همراه با آن قافله از ایران خارج می‌شود.

پس از آن، سالیان دراز در دیرهای راهبان نصاری در شام و عراق درک صحبت بزرگان علمای نصاری نموده نزد ایشان کتب انبیای گذشته - مانند تورات و انجیل و زبور - و سیره و روش پیامبران و اوصیا و امم ایشان را می‌آموزد، و به راهنمایی ایشان رهسپار مدینه می‌شود تا خدمت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم برسد.^{۴۲۴}

پس از درک این فیض عظیم، و اسلام آوردن، و قرار گرفتن در زمره نزدیک‌ترین صحابه پیامبر، از حضرتش چنین سؤال می‌کند:

^{۴۲۴} (۱) - رجوع کنید به شرح حال سلمان در: الاستیعاب، اسد الغابه و الاصابه.

«هر پیامبری را وصی‌ای می‌باشد، وصی شما کیست؟»

پیامبر جواب سؤال او را نمی‌دهد.

آیا سکوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا بدین سبب بوده است که تعیین وصی بر جماعتی از اصحاب بسی گران بوده، و پیامبر از ایشان نگرانی داشته است؟! و شاید سلمان در حضور ایشان سؤال

ص: ۲۶۳

نموده باشد؟!

ما در سیره پیامبر مواردی از این گونه نگرانی‌ها را دیده‌ایم. مانند داستان نکاح آن حضرت با زینب دختر جحش، مطلقه زید (پسر خوانده پیامبر) که خداوند در این باره به حضرتش چنین می‌فرماید: «و در نفس خود پنهان می‌داری آنچه را که خدا آشکار می‌سازد، و از مردم بیم داری.»^{۴۲۵}

سکوت پیامبر در جواب سلمان، می‌تواند مانند داستان نکاح زینب باشد.

به هر حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن، سلمان را ملاقات نموده به او می‌گوید: «می‌دانی وصی موسی که بود؟»

سلمان می‌گوید: گفتم: آری، یوشع بن نون.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوباره از سلمان می‌پرسد: «چرا یوشع وصی موسی بود؟»

سلمان در جواب می‌گوید: یوشع آن روز اعلم ایشان (بنی اسرائیل) بود.

در این هنگام پیامبر می‌فرماید:

«پس وصی من، و نگاهدارنده سر من، و بهترین بازمانده بعد از من، و آنکه وعده‌های مرا وفا می‌نماید و دین مرا ادا می‌کند، علی بن ابی طالب است.»

در این گونه جواب گویی پیامبر چند حکمت است:

از سلمان - که به فرموده امیر المؤمنین: «علم اول و علم آخر را آموخته بود» (علم کتب گذشته و علم سیره و سنت پیامبران گذشته را از علمای اهل کتاب آموخته بود و از پیامبر خاتم علم قرآن و سنت را فرا گرفته بود) - می‌پرسد:

«وصی موسی که بود؟»

^{۴۲۵} (۱) - احزاب: ۳۷... وَ تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ... E

پس از آنکه سلمان گفت: «یوشع»، از او می‌پرسد:

«چرا یوشع وصی موسی بود؟»

دوباره سلمان جواب می‌گوید: به سبب آنکه او اعلم ایشان (امت موسی) بود.

پیامبر پس از یادآوری سلمان به سبب وصایت یوشع، و اینکه چون او اعلم اهل زمانش بود وصی موسی گردید، فرمود:

«پس علی وصی من است.»

ص: ۲۶۴

یعنی بنابر آنچه گفتی - که به سبب اعلم بودن یوشع، او وصی موسی شد - علی نیز بدین سبب وصی من می‌باشد.

در این پرسش و پاسخ بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سلمان، مقصود اصلی آگاه کردن مسلمانان است که:

- وصایت علی از پیامبر نه به سبب آن بوده که خویشاوند پیامبر و عموزاده‌اش بوده؛ چه عباس نیز عموی او بوده است.

- و نه به سبب دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده؛ که شاید در آن روز پیامبر داماد دیگری نیز داشته است.

- و نه به سبب فداکاریهای او در جنگ با مشرکان بوده؛ گرچه مانند او کسی در جنگ‌ها فداکاری مؤثر نداشته است.

- و نه به سبب پیشی گرفتن او در اسلام آوردن بوده است.

- و نه به سبب اینکه او - بر خلاف بقیه صحابه - هرگز بت نپرسیده است

همه آنها و غیر آنها که در حضرتش بوده، در حساب اسلام فضیلت است، ولی وصی پیامبر در درجه اول مسئول حفظ شریعت آن پیامبر است. پس باید اعلم ایشان به شریعت پیامبر باشد، و حضرت علی علیه السلام اعلم صحابه به اسلام بوده است.

در گفتار سلمان شهادت است بر آنکه پیامبران گذشته را نیز وصی بوده است، و چنین شهادتی از سلمان برای بعضی از مسلمانان از قبیل «بلی و لکن لیطمئن قلبی» می‌باشد، و برای بعضی از مسلمانان که از منافقان بوده‌اند، روشن‌تر از فرمایش شخص پیامبر است.

حدیث دوم

صحابی دیگر پیامبر، بریده^{۴۲۶} نیز چنین روایت می‌کند و می‌گوید: پیامبر فرمود:

«هر پیامبری را وصی‌ای می‌باشد، و علی وصی من و وارث من می‌باشد.»^{۴۲۷}

ص: ۲۶۵

اهمیت تعیین امام علی علیه السلام به عنوان وصی بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دانشمندان مکتب خلفا در طول قرنهای گذشته، کوشش‌های فراوانی داشته‌اند تا آنچه نص حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره امامت حضرت علی علیه السلام روایت شده است - مانند حدیث غدیر و حدیث منزلت: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» - تأویل نموده در دلالت آن بر امامت حضرتش خدشه وارد آورند، و این نصوص را به معنای فضیلت آن حضرت تأویل نمایند.

سپس در برابر این احادیث، درباره دیگر خلفا، احادیثی بسیار برتر و بالاتر، آن قدر ساخته و پرداخته و روایت کرده‌اند که احادیث فضایل امام علی در برابر آن، بسیار ناچیز می‌نماید.^{۴۲۸}

از آنجا که احادیث وصایت امام علی علیه السلام و اخبار آن بر تعیین ایشان توسط پیامبر به جانشینی پس از خود دلالت قاطع دارد،

و نیز دلالت همه احادیث دیگر را بر امامت آن حضرت مشخص و آشکار می‌سازد، مکتب خلفا از زمان ام المؤمنین عایشه تا هفت صد سال بعد از او، در تحریف و کتمان الفاظ احادیث وصایت امام علی علیه السلام کوشش فراوانی داشته‌اند، که ده نوع از فعالیت‌های ایشان را، در بیش از هشتاد صفحه از جزء اول «معالم المدرستین» بررسی نموده‌ایم.

در اینجا به بررسی چند نمونه از مهم‌ترین اقدامات آنان، یعنی کتمان و حذف الفاظ احادیثی که پیامبر در آنها صفت «وصی» را درباره امیر المؤمنین علیه السلام به کار برده است، اکتفا می‌نماییم:

طبری در تفسیر خود^{۴۲۹} و ابن کثیر در البداية و النهایة^{۴۳۰} کلمه وصی را از حدیث پیامبر در یوم الدار: «فأیکم یؤازرنی هذا الأمر و أن یکون أخی و وصیی و خلیفتی فیکم» حذف کرده و به جای آن کلمه «کذا و کذا» گذارده‌اند.

^{۴۲۶} (۱) - کنیه بریده بن عبد الله اسلمی، ابو عبد الله است. وی پس از غزوه احد به مدینه هجرت نمود و سایر غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرد و در زمان بنای شهر بصره به آنجا هجرت نمود. سپس در غزوه خراسان شرکت نمود و در مرو وفات یافت.

(اسد الغابه ۱/ ۱۷۵)

^{۴۲۷} (۲) - اسناد دو حدیث سلمان و بریده و احادیث دیگر در مورد وصایت امام علی علیه السلام به همراه اشعار و احتجاجاتی که در این باره در طول چند قرن شده است، در جزء اول «معالم المدرستین» آمده است.

^{۴۲۸} (۱) - رجوع کنید به: بحث‌های گذشته، مانند احادیث غنا و موسیقی و حیا و شرم عثمان و موافقات عمر.

^{۴۲۹} (۲) - (۲) - (۱۹) - (۷۲) - (۷۵).

^{۴۳۰} (۳) - (۳) - (۴۰).

محمد حسنین هیکل، همین حدیث را به طور کامل در چاپ اول از کتاب خود، «حیة محمد»، صفحه ۱۰۴ آورده، ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال ۱۳۵۴ هجری قمری، صفحه ۱۳۹، حدیث را کاملاً حذف کرده است.^{۴۳۱}

ابن هشام که سیره خود را از سیره ابن اسحاق اقتباس کرده است، در مقدمه کتاب خود

ص: ۲۶۶

می‌گوید: «من بعضی از مطالب سیره ابن اسحاق را که مردم آن مطالب را ناخوش دارند، نیاوردم.»!

از جمله آن مطالب، همین حدیث یوم الدار است که در سیره ابن اسحاق آمده، ولی ابن هشام آن را حذف نموده است. به همین علت است که سیره ابن اسحاق متروک مانده، حتی نسخه‌هایی از آن مفقود شده است، ولی سیره ابن هشام به عنوان مشهورترین و مهم‌ترین سیره ارائه گشته است.

در نتیجه کوشش‌های مکتب خلفا لقب «الوصی» که مشهورترین لقب آن حضرت بوده است، اکنون فراموش شده است.

*** اینک پس از بحث‌هایی که گذشت، نمونه‌هایی از احادیثی را که تحریف یا جعل گشته و به دروغ به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده است، بررسی می‌نماییم. در نتیجه نشر این گونه احادیث، بینش‌ها و اعتقادات غلط و باطلی در صفات ربوبی و سیره انبیای عظام و احکام اسلام، در میان گروه‌های بسیاری از مسلمانان پدیدار گشته، و عقاید و احکام اسلامی تحریف و دگرگون شده است.

پس از طرح این نمونه‌ها کوشش‌های ائمه اهل بیت علیهم السلام را در راه ارائه سیره و حدیث صحیح پیامبر، و بازگرداندن سنت راستین نبوی به جامعه اسلامی، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ص: ۲۶۷

درس سی و سوم

ص: ۲۶۹

پیش‌گفتار

در جزء پیش‌گذشت که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، تفسیر قرآن، احکام و معارف الهی را نزد دوازده وصی خود، به ودیعت نهاد. اولین وصی، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، در مجالس متعدد خصوصی و عمومی، آن علوم را از حضرتش آموخت، و به دیگر اوصیا منتقل نمود.

^{۴۳۱} (۴) - به نقل از الغدیر (مرحوم امینی) ۲ / ۲۸۸ - ۲۸۹؛ ج تهران ۱۳۷۲ ق.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مردم فرمود که در معالم دین به آنان مراجعه کنند و تفسیر قرآن را از ایشان بخواهند. ولی بعد از رحلت آن حضرت، وضع به گونه‌ای دیگر شد: خلفا نشر حدیث را ممنوع ساختند و نگذاشتند که مسلمانان به معارف حقیقی دین دست یابند.

اینان برای آنکه جای خالی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پر کنند، فرهنگ اهل کتاب را گسترش دادند، و به جای علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، معارف تورات و گفته‌های احبار یهود را بر مسلمانان تحمیل کردند. بدیهی است که این کوشش‌ها، پیامدهایی نامطلوب در فرهنگ اسلام داشت.

این جزء که به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد، تأثیر اقدامات مکتب خلفا، در جایگزینی معارف اهل کتاب به جای حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر فعالیت‌های آنان را آشکار می‌سازد.

ص: ۲۷۰

اثر اندیشه‌های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان

اندیشه‌های اهل کتاب، و خصوصاً فرهنگ بنی اسرائیل، با دو وسیله بین مسلمانان منتشر شد:

توسط خود اهل کتاب

توسط برخی از مسلمانان.

و اینک شرح و تفصیل این دو امر:

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط خود اهل کتاب

در بحث‌های گذشته، حضور علمای اهل کتاب را در متن جریان حدیث‌سازی بررسی نمودیم، و دانستیم که خلفا در مقابل منع نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به علمای اهل کتاب- که اسلام آورده بودند- اجازه دادند تا فرهنگ اهل کتاب را بین مسلمانان نشر دهند.

به عنوان مثال «تمیم داری»- که قبیل از اسلام آوردنش راهب نصرانی بود- به دستور خلیفه عمر قبل از خطبه نماز جمعه، در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنرانی می‌کرد. در زمان عثمان و به دستور او، این سخنرانی هفته‌ای دو بار شد.

همچنین «کعب الاحبار» را- که نامش مایع بود- دیدیم. او پیش از مسلمان شدن، عالم و حبر بزرگ یهود بوده است و بدین سبب، او را کعب الحبر یا کعب الاحبار می‌گفتند.^{۴۲۲}

همین کعب الاحبار در زمان خلیفه دوم، عالم دربار خلافت شد، و تا زمان عثمان دربار خلافت

^{۴۲۲} (۱)- «حبر» در لغت عرب، به معنای عالم صالح می‌باشد.

و پیروان مکتب ایشان، از او درباره علوم اسلامی، به ویژه عقاید و تفسیر قرآن سؤال می‌کردند.^{۴۳۳}

کعب همواره می‌کوشید تا اندیشه‌های تورات تحریف شده، و دیگر اندیشه‌های بنی اسرائیل را بین مسلمانان نشر دهد. این کار نزد شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السلام در عصر کعب، روشن بوده است. چنان که این موضوع از گفتار ابن عباس در داستان زیر روشن می‌گردد.

طبری در تاریخ خود چنین روایت می‌کند:

به ابن عباس گفتند: کعب می‌گوید: «روز قیامت ماه و خورشید مانند دو گاو نر پی شده (دست و پا بریده) آورده می‌شوند و در آتش جهنم افکنده می‌گردند.»

ابن عباس خشمگین شد و گفت:

دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! بلکه این اندیشه‌های یهود است که کعب می‌خواهد به دین اسلام وارد کند. خداوند پاک و منزّه است از اینکه به پاداش طاعت، کسی را عذاب کند. آیا کلام خدای تبارک و تعالی را که می‌فرماید: **وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبِينَ**^{۴۳۴}: «خداوند آفتاب و ماه را مدام برای نفع شما مسخر فرموده است.» شنیده‌ای؟!

ابن عباس گفت: «دَائِبِينَ» یعنی مدام در فرمانبرداری خدا هستند.

آنگاه گفت: چگونه خداوند دو فرمانبرداری را که خود در مدحشان گفته است: «آن دو همیشه در حال طاعتند»، عذاب می‌کند؟! خداوند این دانشمند یهود را بکش! و دانش یهودیگری وی را زشت سازد! چه قدر نسبت به خدا بی‌باک است (که بر او تهمت و افترا زده)! و چه بزرگ است توهین و نسبت ناروای او به آن دو فرمانبردار امر خداوند.

سپس چندین بار گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

پس از آن، ابن عباس روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ماه و خورشید نقل می‌کند که خلاصه قسمتی از آن، چنین است:

^{۴۳۳} (۱) - تفسیر ابن کنیر ۴/ ۱۷.

^{۴۳۴} (۲) - ابراهیم: ۳۳.

خداوند دو نور افکن آفرید. آن را که خورشید بود به بزرگی دنیا، و دارای مشرق‌ها و مغرب‌ها قرار داد، و آن را که ماه آفرید، در بزرگی کوچک‌تر از خورشید قرار داد. لیکن به سبب آنکه در آسمان می‌باشند و بسیار دور هستند، کوچک دیده می‌شوند.^{۴۳۵}

ص: ۲۷۲

بررسی حدیث

پیرامون گفتار ابن عباس و حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده - که ما آن را حدیث «دو گاو نر پی شده» می‌نامیم - چند مطلب را بیان می‌نماییم:

۱. ابن عباس در ردّ حدیث کعب که گفته بود: «خورشید و ماه را به جهنّم می‌افکنند» به قرآن استدلال کرد؛ آنجا که می‌فرماید:

«خورشید و ماه مدام در فرمانبرداری پروردگار هستند.»

سپس ابن عباس گفت:

خداوند دو فرمانبردار خود را که به خاطر طاعتشان از خود، ثنا گفته، چگونه عذاب می‌فرماید؟!

۲. در ردّ گفتار کعب که گفته بود: «خورشید و ماه را مانند دو گاو نر پی شده می‌آورند»، درباره بزرگی خورشید و ماه - بر خلاف گفته کعب - به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استدلال نمود،

^{۴۳۵} (۳) - ما این حدیث را به طور اختصار ترجمه کردیم، و تمام حدیث در تاریخ طبری (۱/ ۶۲ - ۶۳، ج اروپا)، چنین آمده است: «عن عكرمة قال: بينا ابن عباس ذات يوم جالس إذ جاءه رجل فقال: يا ابن عباس! سمعت العجب من كعب الحبر يذكر في الشمس والقمر. قال: و كان متكيا، فاحتفز ثم قال: و ما ذاك؟

قال: زعم أنه يجاء بالشمس والقمر يوم القيامة كأنهما ثوران عقيران فيقذفان في جهنّم.

قال عكرمة: فطارت من ابن عباس شفة، و وقعت أخرى غضبا. ثم قال:

كذب كعب! كذب كعب! كذب كعب! (ثلاث مرّات) بل هذه يهودية يريد إدخالها في الإسلام، الله أجلّ وأكرم من أن يعذب على طاعته، ألم تسمع قول الله تبارك وتعالى: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ﴾؟! إِنَّمَا يَعْنِي دَوُّهُمَا فِي الطَّاعَةِ. فكيف يعذب عبدين يثنى عليهما أنّهما دائبان في طاعته؟! قاتل الله هذا الحبر، و قبح حبريته، ما أجرأه على الله! و أعظم فريته على هذين العبدین المطيعین لله!

قال: ثم استرجع مرارا، و أخذ عويدا من الأرض فجعل ينكته في الأرض. فظلّ كذلك ما شاء الله. ثمّ إنه رفع رأسه و رمى بالعويد، فقال: أ لا أحدتكم بما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول في الشمس والقمر و بدء خلقهما و مصير أمرهما؟ فقلنا: بلى، رحمك الله.

فقال: إن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سئل عن ذلك، فقال:

إن الله تبارك وتعالى لما أبرم خلقه إحكاما فلم يبق من خلقه غير آدم، خلق شمسین من نور عرشه. فأما ما كان في سابق علمه أنه يدعها شمسا فإنه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقتها و مغاربتها. و أما ما كان في سابق علمه أنه يطمسها و يحولها قمرًا، فأنه دون الشمس في العظم؛ و لكن، إنما يرى صغرهما من شدّة ارتفاع السماء و بعدها من الأرض.

قال: فلو ترك الله الشمسین كما كان خلقهما في بدء الأمر، لم يكن يعرف اللیل من النهار، و لا النهار من اللیل و كان لا يدري الأجير إلى متى يعمل، و متى يأخذ أجره.»

که فرموده است:

«خورشید و ماه آن چنان که به چشم می‌آیند کوچک نیستند، آن دو مانند زمین بزرگ هستند و مشرق‌ها و مغرب‌ها دارند.»

ابن عباس در زمان خود از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن استفاده را در بزرگی خورشید و ماه نمود که استفاده او و استدلال او صحیح بود. ما امروزه علاوه بر استفاده ابن عباس، از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین برداشت می‌نماییم:

۳. از گفتار آن حضرت که فرموده: «آن دو را مانند زمین، مشرق و مغرب هست.»، استفاده می‌شود که بعضی از این سه، باید گرد بعضی دیگر در گردش باشند تا برای هر یک مشرق و مغرب ایجاد شود.

۴. از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مشرق و مغرب آن سه را به لفظ جمع آورده و فرموده: «مشرق‌ها و مغرب‌ها دارند»، استفاده می‌نماییم که هر سه آنها باید کروی باشند؛ چرا که اگر مسطح باشند، هر یک را یک مشرق و یک مغرب بیش نمی‌باشد.

۵. از برخورد ابن عباس با حدیث کعب، و سخنان وی درباره کعب، روشن می‌شود که چنین شخصی، از کعب روایات بنی اسرائیلی نمی‌آموزد و برای مردم روایت نمی‌کند.

بنابراین بعضی اخبار بنی اسرائیلی که محدثان آورده‌اند و گفته‌اند ابن عباس از کعب روایت کرده است، دروغ است و صحت ندارد. آن روایت‌ها همانند روایت‌هایی است که به دروغ به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده‌اند.

سبب جعل این گونه احادیث آن بوده است که در زمان بنی عباس، روایتی که محدثان از ابن عباس، «جدّ خلفای بنی عباس» روایت می‌کردند، اعتبار خاصی داشته است. گذشته از آن، محدثان با روایت کردن از ابن عباس، به دستگاه خلافت تقرّب می‌جستند. این دو جهت، سبب شده است تا روایت‌های بسیاری به دروغ به ابن عباس نسبت داده شود.

*** «ابن عباس» از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خویش چنان استفاده کرد، ما نیز در زمان خود از فرمایش آن حضرت چنین استفاده بردیم. چه بسا که پس از ما و در اعصار آینده، از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از ما استفاده کنند. اما از حدیث «کعب» در تمام عصرها، جز نشر خرافات بنی اسرائیلی بین مسلمانان، هیچ نتیجه دیگری به دست نمی‌آید.

در فرازهای آینده، اثر نشر این یک اندیشه بنی اسرائیلی کعب را ادامه می‌دهیم تا بنگریم به کجاها رسیده و با چه وسایلی بین مسلمانان نشر شده است.

۶. با وجود شدت برخورد ابن عباس با حدیث «دو گاو نر پی شده»، باز هم این حدیث ساختگی کعب را می‌نگریم که توسط روایت‌های ابو هریره و دیگر اصحاب، در مدارک اسلامی راه یافته است.

در تفسیر ابن کثیر به تفصیل، و در کنز العمال به اختصار، از «ابو هریره» روایت شده است که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خورشید و ماه در روز قیامت، دو گاو نر پی شده در جهنم می‌باشند.»

یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر خورشید و ماه چه گناهی کرده‌اند؟!

ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو روایت می‌کنم، تو می‌گویی خورشید و ماه چه گناهی کرده‌اند؟!

و نیز ابن کثیر با سندی ضعیف از «انس»، صحابی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایت می‌کند که پیامبر فرمود:

«الشمس و القمر ثوران عقیران فی النار.»^{۴۳۶}

«خورشید و ماه دو گاو نر پی شده در جهنم می‌باشند.»

بررسی روایت ابو هریره و انس

روایت ابو هریره، و روایت منسوب به انس - که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده‌اند - هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می‌باشند. دلایل ما بر این مدعا عبارتند از:

اولاً انتساب این اندیشه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دروغ است؛ چرا که با نص قرآن و نص حدیث پیامبر مخالف است. بنابراین، روایت به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است.

ثانیا وقتی که ثابت شد انتساب این دو روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دروغ است، و ما اصل این دو روایت را در حدیث کعب یافتیم، و دانستیم که ابن عباس این مطلب را از اندیشه‌های بنی اسرائیلی دانسته و گفته است که کعب می‌خواهد آن را بین مسلمانان نشر دهد و ... در این هنگام، دیگر

ص: ۲۷۵

برای ما شککی در صحّت انتساب این اندیشه به «کعب الاحبار» باقی نمی‌ماند. این مطلب با توجه به بحث گذشته و نیز بحث‌های آینده، بیشتر روشن می‌شود.

^{۴۳۶} (۱) - حدیث ابو هریره و انس، هر دو را ابن کثیر در اول تاریخ خود، و در تفسیر آیه «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^E در کتاب تفسیرش آورده، و در منتخب کنز العمال ۱/۶، حدیث ابو هریره به طور اختصار آمده، و به حدیث انس نیز اشاره شده است.

آنچه شایسته است اهل بحث و تحقیق به آن توجه فرمایند، این است که: ما اولین کسانی نبودیم که دریافتیم «کعب الاحبار» با قصد و تعمد «خرافات بنی اسرائیلی» را بین مسلمانان منتشر می‌ساخته است؛ بلکه از جمله کسانی که در همان آغاز به این هدف شوم کعب پی برده‌اند، ابن عباس، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شاگرد مکتب وصی پیامبر، می‌باشد. پیش از او نیز، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس خلیفه عمر، به آن اشاره فرموده است.

با توجه به مطالب گذشته، روشن شد که روایت ابو هریره و روایت منسوب به انس، هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می‌باشند. فرق بین روایت کعب و روایت ابو هریره این است که:

کعب چون صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نکرده بود، اندیشه بنی اسرائیلی خود را نمی‌توانست به پیامبر نسبت دهد و از پیامبر روایت کند؛ لیکن این کار برای ابو هریره و صحابیانی دیگر همانند او میسر بوده است. زیرا اینان چندی صحبت پیامبر را درک کرده بودند. بدین سبب نشر اندیشه‌های بنی اسرائیلی بین مسلمانان، توسط این گونه صحابه، محکم‌تر و مستند به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده است.

در علم درایة الحدیث (حدیث‌شناسی) این قاعده مقرر است که حدیث ضعیفی چون روایت منسوب به انس، در کنار روایتی مانند روایت ابو هریره در آن مورد، تقویت می‌شود. بنابراین، این گونه روایت‌ها نیز با وجود ضعف سند، بی‌اثر نخواهد بود.

اما آنچه ما از انتساب این روایت با سند ضعیف، به انس برداشت کرده‌ایم، این است که:

محدثان بعد از صحابه - که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نکرده بودند - نیز به نشر اندیشه‌های بنی اسرائیلی قادر بوده‌اند. بدین ترتیب که با منسوب ساختن دروغین مطلب مورد نظر خود به یکی از صحابه، و اینکه آن صحابی آن روایت را از پیامبر نقل کرده است، کار خود را انجام می‌دادند.

در مرحله بعد، دانشمندان مکتب خلفا هم - دانسته یا ندانسته - هر دو صنف را به عنوان حدیث پیامبر و سنت پیامبر معرفی می‌کردند. به این صورت، برای کمتر کسی توان مخالفت و رد آن روایت‌های جعلی، وجود داشت.

این داستان‌ها توسط خود علمای اهل کتاب و صحابه و تابعین صحابه، قوی‌ترین وسیله، برای نشر اندیشه‌های بنی اسرائیلی بین مسلمانان بودند.

ص: ۲۷۶

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط بعضی از مسلمانان

از مسلمانانی که وسیله نشر فرهنگ بنی اسرائیل، بین مسلمانان گردیده‌اند، دو نمونه از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یک نمونه از مفسران مکتب خلفا را معرفی می‌کنیم:

«ابو هریره» کنیه این صحابی است. در نام وی اختلاف است و تا سی اسم برای او نقل کرده‌اند.

نسبتش به قبیله «دوس»، از اعراب یمن می‌رسد.^{۴۳۸} او تا سی سالگی را در آنجا گذرانیده است. پس از فتح خیبر به مدینه آمده و تا وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سه سال صحبت آن حضرت را درک نموده است.^{۴۳۹} در مدینه نیز، در صفه مسجد پیامبر^{۴۴۰} - که مسکن فقرای مسلمانان بود - سکنا داشته است.^{۴۴۱}

پس از آنکه معاویه «بسر» را فرستاد، و از شام تا یمن سی هزار مسلمان را کشت،^{۴۴۲} «بسر»، ابو هریره را والی و حاکم مدینه کرد.^{۴۴۳}

در زمان خلافت معاویه نیز، ابو هریره زمانی چند، حاکم مدینه بوده است.^{۴۴۴} این مدت، زمان مناسبی برای نشر روایت‌های ابو هریره می‌باشد.

برخی از اصحاب، خواندن و نوشتن را آموخته و بعضی نیز آن را فرا نگرفته بودند. ابو هریره از

ص: ۲۷۷

دسته‌ای بود که سواد خواندن نیاموخته بودند.^{۴۴۵}

وی از شاگردان نامدار کعب الاحبار بوده است. کعب درباره وی گوید:

«ندیدم کسی را که تورات نخوانده، از ابو هریره به تورات آشناتر باشد.»^{۴۴۶}

^{۴۳۷} (۱) - ابو هریره در زبان عربی به معنی صاحب بچه گربه می‌باشد. هر کس به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می‌شد و مسلمان بود، یا آنکه همان‌گاه که اسلام می‌آورد و نامش زیبا نبود، نام او را به نامی زیبا تبدیل می‌فرمود. با توجه به این، چه شده است که ایشان نام ابو هریره را به نامی زیبا تبدیل نفرموده است؟! این امر با توجه به آنکه تمام رفتار پیامبر با حکمت بود، سزاوار تأمل و اندیشیدن است.

^{۴۳۸} (۲) - در کتاب الاصابه، در شرح حال ابو هریره، از خود او روایت کرده است.

^{۴۳۹} (۳) - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب علامات النبوة فی الاسلام / ۱۸۵؛ طبقات ابن سعد، شرح حال ابو هریره ۴ / ۲ / ۷۶ و ۷۷، ج اروپا؛ الاصابه ۴ / ۲۰۰.

ابو هریره خود چنین گفته است، لیکن از آنجا که در سال هشتم هجری در لشکر علاء حضرمی به بحرین رفته است، مدت بقایش در محضر پیامبر در مدینه، کمتر از این بوده است.

^{۴۴۰} (۴) - صفه مسجد پیامبر، سائبانی بوده است در آخر مسجد و سمت شمالی آن، که فقرای مسلمان آن روزگار، در آن سکنا داشته‌اند.

^{۴۴۱} (۵) - رجوع کنید به واژه «صفه» در نهایة اللغه (ابن اثیر)؛ و حلیة الاولیاء (ابو نعیم) / ۱ / ۳۷۶.

^{۴۴۲} (۶) - رجوع شود به نقش عایشه در تاریخ اسلام، داستان جنگ جمل.

^{۴۴۳} (۷) - الغارات (تفقی) / ۲ / ۶۰۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید معتزلی) / ۱ / ۱۲۸.

^{۴۴۴} (۸) - مسند احمد / ۲ / ۴۳۰.

^{۴۴۵} (۱) - ابو هریره خود گوید: «عبد الله بن عمرو عاص نویسنده بود و من نمی‌نوشتم.»

رجوع کنید به: صحیح بخاری، کتاب العلم، باب کنایة العلم / ۱ / ۲۲؛ المحدث الفاضل (رامهرمزی) / ۳۶۸؛ تقیید العلم (خطیب بغدادی) / ۸۲.

یعنی بعد از احبار یهود که تورات را خوانده‌اند، داناتر از ابو هریره به تورات ندیدم.

ابن کثیر روایت می‌کند که گفته‌اند:

«کان أبو هريرة يدلس؛ أي: يروي ما سمعه من كعب و ما سمعه من رسول الله و لا يميز هذا من هذا.»^{۴۴۷}

«ابو هریره در روایت کردن تدلیس^{۴۴۸} می‌کرد. بدین صورت که آنچه را از کعب شنیده بود و آنچه را از پیامبر شنیده بود، همه را برای مردم روایت می‌کرد، و روایت کعب را از روایت پیامبر جدا نمی‌ساخت و معلوم نمی‌کرد.»

و نیز نقل می‌کند که گفته‌اند:

«كان أصحابنا يدعون من حديث أبي هريرة.»^{۴۴۹}

«همکاران ما (دانشمندان) بعضی روایت‌های ابو هریره را ترک می‌کردند.»

و نیز می‌گوید:

«ما كانوا يأخذون بكلّ حديث أبي هريرة.»^{۴۵۰}

«همه حدیث‌های ابو هریره را نمی‌پذیرفتند.»

دردناک‌تر از هر دردی این است که ابو هریره دو روایت مخالف یکدیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۲۷۸

روایت کرده، چنان که تفصیل آن در صحیح بخاری آمده است و مختصر آن داستان چنین است:

«ابو هریره گوید: پیامبر فرمود: «واگیری در بیماری نیست.»

در آن حال یک مرد اعرابی به آن حضرت عرضه داشت: پس چه شده که شترانی در صحرا مانند آهو (یعنی خوش سیما) می‌باشند، و چون یک شتر مبتلا به بیماری خوره میانشان می‌رود، همه را مبتلا به بیماری خوره می‌کند؟

حضرت در جوابش فرمود: «پس واگیری اولین شتر بیمار از کجا شده است؟»

^{۴۴۴} (۲) - تذكرة الحفاظ (ذهبی) ۱ / ۳۹.

^{۴۴۷} (۳) - تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۰۹.

^{۴۴۸} (۴) - در علم درایة الحدیث، در شرح تدلیس گفته‌اند: «و دلّس المحدّث فی الاسناد: تعمّد الخطاء و الخلط». بنابراین «تدلیس» آن است که: راوی

حدیثی را از کسی که در عصرش بوده روایت کند، در حالی که آن روایت را از او نشنیده باشد. (رجوع کنید به: التهذیب (نووی) / ۸)

^{۴۴۹} (۵) - تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۰۹. ذهبی نیز این کلام را مختصراً در ترجمه ابو هریره آورده است. رجوع کنید به: سیر أعلام النبلاء ۲ / ۴۳۶.

^{۴۵۰} (۶) - تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۰۹.

بخاری پس از این روایت، روایت دیگری را بدین شرح نقل نموده است:

«ابو هریره گفت: پیامبر فرمود: «بیمار نزد سالم نرود.»

پسر عموی ابو هریره (ابو سلمه) به وی گفت: آیا از پیامبر روایت نکردی که فرمود: «واگیری در بیماری نیست؟!» ابو هریره در جواب این اعتراض به زبان اهل حبشه سخنانی به او گفت!

پسر عموی ابو هریره در اینجا از ابو هریره دفاع کرده می‌گوید: «در غیر از این مورد ندیدم ابو هریره روایتی را فراموش کند.»^{۴۵۱}

مقصود ابو سلمه این است که، فقط همین یک بار بوده که ابو هریره روایت اول را فراموش کرده و نقیض آن را روایت کرده است!

عموزاده ابو هریره، از ابو هریره چنین دفاع کرده، لیکن مشهور است: کسی که مانند ابو هریره (دروغگو) است، فراموش کار می‌شود!

اعتراف ناگوار ابو هریره

ابو هریره، خود اعتراف نموده احادیثی از پیامبر روایت کرده که آن حدیث‌ها را از پیامبر نشنیده است. چنان که «احمد بن حنبل»، امام حنابله، در مسند خود روایت کرده است:

«ابو هریره حدیثی را روایت کرد. حاضران به او گفتند: این را که نقل کردی، از پیامبر است، یا از کیسه خودت می‌باشد؟ ابو هریره گفت: این را که نقل کردم، از کیسه خودم می‌باشد.»^{۴۵۲}

بخاری در صحیح خود داستان را چنین نقل می‌کند:

«به ابو هریره گفتند: این حدیث را از پیامبر شنیده‌ای؟ ابو هریره گفت: نه، این حدیث از کیسه

ص: ۲۷۹

خودم می‌باشد!»^{۴۵۳}

و باز هم احمد در مسندش نقل می‌کند:

^{۴۵۱} (۱) - صحیح بخاری، کتاب الطَّب ۴ / ۱۵؛ و نیز بخاری در صفحه ۱۳، یکی از دو حدیث را آورده است.

^{۴۵۲} (۲) - مسند احمد ۲ / ۲۵۲.

^{۴۵۳} (۱) - صحیح بخاری، کتاب النفقات، باب وجوب النفقة علی الاهل و العیال ۳ / ۱۹۱.

«ابو هریره حدیثی روایت کرد به این عنوان که آن را از پیامبر شنیده است. لیکن در آخر حدیث گفت: این حدیث از کیسه خود من است!»^{۴۵۴}

عبد الله بن عمرو عاص

عبد الله بن عمرو عاص، متوفای به سال ۶۵ هجری، از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می‌رود.

عبد الله از پدر خود، عمرو عاص، گنج‌هایی از طلاهای مصری به ارث برده بود. بدین سبب او را از جمله پادشاهان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به شمار می‌آوردند.^{۴۵۵}

«عبد الله بن عمرو عاص» زبان سریانی را که زبان اصلی تورات است، آموخته بود^{۴۵۶} و در فتح یرموک، علمدار پدرش بود. در آن واقعه، دو بار شتر کتاب‌های اهل کتاب را به دست آورده بود.^{۴۵۷}

ذهبی گوید:

«عبد الله از اهل کتاب روایت کرده است. او مدام کتاب‌های ایشان را مطالعه می‌کرد و توجه خاصی به این کار داشت.»^{۴۵۸}

ابن حجر، در شرح صحیح بخاری می‌گوید:

«عبد الله در فتح شام، یک بار شتر از کتاب‌های اهل کتاب را به غنیمت گرفت، و آنها را مطالعه می‌نمود و از آن کتاب‌ها (برای مسلمانان) روایت می‌کرد. بدین سبب پیشوایان طبقه تابعین، از نقل حدیث او پرهیز می‌کردند.»^{۴۵۹}

در «مسند» احمد روایت شده است:

مردی نزد عبد الله آمد و به او گفت:

ص: ۲۸۰

«حدّثنی ما سمعت من رسول الله و لا تحدّثنی عن التّوراة و الإنجیل!»

^{۴۵۴} (۲) - مسند احمد ۲ / ۲۹۹.

^{۴۵۵} (۳) - رجوع کنید به: سیر اعلام النبلاء (ذهبی)، شرح حال عبد الله بن عمرو عاص، ج بیروت ۱۴۰۱ ق.

^{۴۵۶} (۴) - طبقات (ابن سعد) ۴ / ۲۶۱.

^{۴۵۷} (۵) - اسد الغابه ۳ / ۲۳۴؛ فتح الباری ۱ / ۱۶۶.

^{۴۵۸} (۶) - سیر اعلام النبلاء ۳ / ۸۱. و در شرح حال او در تذکرة الحفاظ (ذهبی) ۱ / ۲۷، چنین آمده است: «أصاب جملة من كتب أهل الكتاب، و أدمن النظر

فيها و رأى فيها عجائب.»

^{۴۵۹} (۷) - فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۱۱ / ۲۱۷.

«از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن، نه از تورات و انجیل!»

در روایتی دیگر به او گفته شد:

«از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن، نه از آن بار شتری که در فتح یرموک به دست آوردی!»

در لفظ روایت دیگر «نه از آن دو بار شتر» آمده است.^{۴۶۰}

علمای حدیث، روایاتی را که از فرهنگ بنی اسرائیل (یعنی قوم یهود) وارد فرهنگ اسلام شده است، «اخبار بنی اسرائیلی» یا «اسرائیلیات» می‌نامند؛ خواه از تورات باشد، یا از دیگر کتب ایشان.

روایات تجسیم و تشبیه در کتب مکتب خلفا، از همان دسته روایات بنی اسرائیلی می‌باشد. در آن روایات، از علمای اهل کتاب، نام «کعب الاحبار»، و از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نام «ابو هریره» بسیار آمده است؛ چنان که در بحث‌های آینده - بحوله تعالی - بیان خواهیم نمود.

مقاتل بن سلیمان بلخی

کنیه مقاتل «ابو الحسن» و آزاد کرده قبیله «ازد» و از اهل بلخ بوده است. وی به بصره و بغداد رفته حدیث روایت می‌کرد، و از پیشگامان مکتب خلفا در تألیف - به خصوص در علم قرآن - می‌باشد.

او در بصره به سال ۱۵۰ هجری، وفات کرده است.

از جمله تألیفات او، کتب زیر را نام برده‌اند:

۱. تفسیر کبیر^{۴۶۱}

۲. نوادر التفسیر

۳. الآیات المتشابهات

۴. الناسخ و المنسوخ

۵. القراءات

ص: ۲۸۱

^{۴۶۰} (۱) - این روایت‌ها در مسند احمد ۱۹۵/۲ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۹، آمده است. همچنین در این باره رجوع کنید به: تفسیر ابن کنیر ۱۰۲/۳.

^{۴۶۱} (۲) - یک نسخه خطی از تفسیر مقاتل، و نیز یک نسخه از «الاشباه و النظائر فی القرآن الکریم» در معهد المخطوطات جامعة الدول العربیه در مصر موجود است.

۶. الأَشْبَاهُ وَالنَّظَائِرُ فِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ

۷. الْجَوَابَاتُ فِي الْقُرْآنِ^{۴۶۲}

ابن خَلَّكَان در شرح حال مقاتل، از «ابن حَبَّان» نقل می‌کند که گفت:

«وی علم قرآن را از یهود و نصاری می‌گرفت، و آنها قرآن را موافق با آنچه در کتاب‌هایشان بود، برای او تفسیر می‌کردند!»

و نیز گفته است:

«مقاتل از مشبَّه بود و پروردگار را به مخلوقین تشبیه می‌کرد. علاوه بر این، در روایت حدیث دروغ می‌گفت.»^{۴۶۳}

مقاتل می‌گفت: خداوند جسمی محسوس در چهره انسان، و دارای موی سر و گوشت و خون و مو و استخوان و دست و پا و سر و دو چشم می‌باشد.^{۴۶۴}

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می‌کند:

«روزی «محمد بن سائب کلبی» (متوفای سال ۱۴۶ ق) بر «مقاتل» می‌گذشت. شنید که مقاتل حدیثی از او روایت می‌کند. به مقاتل گفت: من محمد بن سائب کلبی هستم. این حدیث را که از من روایت کردی، هیچ‌گاه روایت نکرده‌ام!

مقاتل گفت: ساکت باش! زینت‌بخش حدیث ما، نام راویان حدیث است!^{۴۶۵}»

معنی سخن مقاتل این است که: ما سخنان خودمان را با نام راویان حدیث زینت می‌دهیم.

و نیز از محمد بن سائب کلبی روایت می‌کنند که می‌گفت:

«كذب عليّ مقاتل في تفسيره.»^{۴۶۶}

«مقاتل در تفسیر خود، حدیث‌هایی را از من روایت کرده که من آن حدیث‌ها را روایت نکرده‌ام، و او به دروغ آن حدیث‌ها را به من نسبت داده است.»

^{۴۶۲} (۱) - رجوع کنید به: هدیه العارفین ۲ / ۴۷۰، و الأشباه والنظائر / ۸۰، ج مصر ۱۳۹۵ ق.

^{۴۶۳} (۲) - وفیات الاعیان ۴ / ۳۴۳، ج مصر ۱۳۶۷ ق؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر حوادث سال ۱۵۰ هجری. و نیز رجوع کنید به شرح حال او در تهذیب التهذیب ۱۰ / ۲۷۹؛ میزان الاعتدال ۴ / ۱۷۳؛ تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۱۳ / ۱۶۹.

^{۴۶۴} (۳) - رجوع کنید به مقالات الاسلامیین (تألیف اشعری) / ۲۱۴، ج مصر ۱۹۵۰ م.

^{۴۶۵} (۴) - تاریخ بغداد، ترجمه مقاتل ۱۳ / ۱۶۴.

^{۴۶۶} (۵) - این خبر را زرکلی در پاورقی ترجمه مقاتل در الاعلام ۸ / ۲۰۶، از نسخه خطی قبول الاخبار بلخی نقل کرده است.

و نیز خطیب بغدادی در شرح حال مقاتل، از دو راوی روایت می‌کند که گفتند:

ص: ۲۸۲

«ما در مورد حدیثی که مقاتل روایت کرده بود، از او سؤال کردیم: این حدیث را از چه کسی روایت می‌کنی؟ مقاتل گفت: این حدیث را از ضحاک شنیدم.

پس از چند روز، دوباره همان سؤال را تکرار کردیم. گفت: این حدیث را از عطا شنیدم.

پس از چند روز دیگر باز از او همان سؤال را پرسیدیم. در جواب گفت: از عیسی شنیدم.»

پس از این داستان، باز خطیب بغدادی روایت می‌کند:

«به مقاتل گفته شد: تو از ضحاک روایت می‌کنی، در حالی که او را ندیده‌ای؟! گفت: آری، بین من و او دری بسته بود!»^{۴۶۷}

سپس روایت می‌کند که مقصود مقاتل از «در بسته» در مدینه بوده است؛ چرا که ضحاک ساکن مدینه بوده و مقاتل به مدینه نرفته است.

و این در حالی است که ابن خلکان می‌گوید:

«ضحاک بن مزاحم، که مقاتل از او روایت می‌کند، چهار سال قبل از تولد مقاتل مرده، و در گورستان مدینه دفن شده بود!»

و نیز می‌گوید:

«مقاتل از «مجاهد» حدیث روایت می‌کند، در حالی که مجاهد را ندیده است.»^{۴۶۸}

باز خطیب بغدادی به دنبال همان مطلب روایت می‌کند:

«کسی به مقاتل گفت: از من سؤال کردند پوست سگ اصحاب کهف چه رنگی بوده است؛ ندانستم چه بگویم.

مقاتل به او گفت: بگو «ابقع»^{۴۶۹} بوده است. اگر چنین بگویی، کسی تو را رد نمی‌کند!»

و نیز در شرح حال مقاتل از خلیفه عباسی، منصور، و فرزندش مهدی عباسی، نقل می‌کند که گفتند:

^{۴۶۷} (۱) - تاریخ بغداد ۱۳ / ۱۶۵؛ وفيات الاعیان ۴ / ۳۴۲.

^{۴۶۸} (۲) - وفيات الاعیان ۴ / ۳۴۲.

^{۴۶۹} (۳) - سگ دو رنگ سیاه و سفید را «ابقع» گویند. (لسان العرب)

«مقاتل به ما پیشنهاد کرد و گفت: اگر می‌خواهید برای شما حدیثی در فضیلت جدّ شما، عبّاس، روایت کنم. ما گفتیم: نمی‌خواهیم.»^{۴۷۰}

ص: ۲۸۳

درباره دروغگویی مقاتل، از این گونه سخن‌ها در کتاب‌ها بسیار است. خلاصه آنچه از شرح حال مقاتل نقل کردیم این است که:

مقاتل از غلات مشبهه بوده است. وی علم تفسیر قرآن را از اهل کتاب می‌آموخته، و آنان تفسیر آیات را برای او موافق کتاب‌های خود نقل می‌کرده‌اند. وی بعضی از آن اخبار را، به صورت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کرده، و برای آن خبرها سند جعل می‌کرده است. او چندین کتاب به این گونه در تفسیر و دیگر علوم قرآن تألیف نموده است.

با وجود همه آنچه نقل کردیم، میزان پذیرش تفسیر او در مکتب خلفا، به قدری است که در شرح حال او نقل کرده و گفته‌اند:

«النّاس کلّهم عیال علی ثلاثة: علی مقاتل بن سلیمان فی التفسیر و»^{۴۷۱}

«مردم همه در تفسیر قرآن کریم، جیره‌خوار نعمت مقاتل می‌باشند.»^{۴۷۲}

نمونه‌ای از روایت‌های جعلی مقاتل در تأیید خلفا

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، با سند متصل، چنین روایت می‌کند:

«مقاتل گفت: ضحاک برایم از ابن عبّاس روایت کرد که به پیامبر گفتند: یا رسول الله! کسی را به جانشینی بعد از خودت، برای ما تعیین کن تا او را بشناسیم، و در کارهایمان به او رجوع کنیم. چه آنکه ما نمی‌دانیم بعد از شما چه می‌شود.»

آن حضرت فرمود: چنان که شخصی را برای شما معین کنم و آن شخص به شما فرمان به اطاعت از خدا دهد و شما از او نافرمانی کنید، نافرمانی از من کرده‌اید، و نافرمانی من، معصیت خداوند است. و چنانچه به شما فرمان دهد که معصیت خدا را بکنید و شما از او فرمانبرداری کنید، برای شما حجّتی می‌شود علیه من در روز قیامت. نه، چنین کاری نمی‌کنم و شما را به خدا وامی‌گذارم.»^{۴۷۳}

^{۴۷۰} (۴) - تاریخ بغداد ۱۳ / ۱۶۷.

^{۴۷۱} (۱) - تاریخ بغداد، شرح حال مقاتل ۱۳ / ۱۶۱؛ و فیات الاعیان ۴ / ۳۴۱؛ تاریخ ابن کثیر ۱۰ / ۱۰۷؛ میزان الاعتدال ۴ / ۱۷۳.

^{۴۷۲} (۲) - برای شناسایی ارزش تفسیر مقاتل، به تفسیر مقاتل و آنچه مفسران از تفسیر او نقل کرده‌اند، رجوع شود.

^{۴۷۳} (۳) - تاریخ بغداد ۱۳ / ۱۶۵.

این حدیث را مقاتل در تأیید خلفا جعل کرده است؛ چه آنکه آنها ادعا دارند پیامبر کسی را بعد از خود به عنوان جانشین تعیین نکرده است، و خود مسلمان‌ها، خلفا را برای حکومت بر خود انتخاب کرده‌اند.

خطیب این روایت را در ترجمه «مقاتل»، در تاریخ بغداد آورده است تا نشان دهد چگونه مقاتل به دروغ از ضحاک روایت کرده و می‌گوید: «ضحاک برای من روایت کرد.» در حالی که ضحاک در مدینه وفات کرده، و مقاتل در خراسان بوده و از آنجا هیچ‌گاه به مدینه سفر نکرده است. و دیگر آنکه ضحاک چهار سال قبل از ولادت مقاتل وفات کرده است!

*** پس از بیان سه نمونه از عوامل انتشار اندیشه‌های بنی اسرائیلی در فرهنگ اسلامی، ذیلا دو داستان از تورات را به طور اختصار نقل می‌نماییم. چرا که در بحث‌های آینده باید اثر آنها را در عقاید مکتب خلفا، در صفات ربوبی بررسی نماییم.

داستان آفرینش آدم

در باب اول - اصحاب اول - از سفر پیدایش (تکوین) شماره ۲۷ از تورات^{۴۷۴}، چنین آمده است:

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. آدم را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.»

و خلاصه داستان آفرینش آدم در تورات چنین است:

«خداوند صورت آدم را مانند صورت خود آفرید، و او را با حوا در بهشت مسکن داد، و به او به دروغ گفت: از درخت معرفت نیک و بد مخور، که اگر از آن بخوری خواهی مرد.

اما مار، که بسیار فهمیده بود، به ایشان گفت: اگر از درخت معرفت نیک و بد بخورید، نخواهید مرد؛ بلکه خداوند می‌داند روزی که از آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا عارف نیک و بد می‌شوید. بدین سبب خدا شما را از خوردن آن نهی کرده است.

در این هنگام، آدم و حوا از آن درخت خوردند، و چشمان ایشان باز شد، و عارف نیک و بد شدند و دریافتند که برهنه‌اند! و صدای پای خدا را شنیدند که در بهشت می‌خرامید.

چون برهنه بودند، خود را از خدا در میان درختان پنهان کردند، و به سبب پنهان شدنشان، خدا آنان را ندید. بنابراین آدم را ندا کرد: کجا هستی؟ آدم گفت: چون آواز تو را شنیدم و عریانم، از تو پنهان شدم.

^{۴۷۴} (۱) - تورات، ج لندن ۱۹۳۲ م.

خدا به آدم گفت: چه کسی تو را آگاه کرد که عریانی؟ آیا از درخت معرفت خوردی؟

آدم داستان خوردن خود را از درخت معرفت بازگو کرد.

خداوند به سزای نافرمانی آدم و حوّا و مار، هر یک از ایشان و هم‌نوعانشان را مادام‌العمر به رنجی در زندگی دچار گردانید.

و خداوند با خود گفت: همانا انسان مانند یکی از ما^{۴۷۵} عارف نیک و بد شده. مبادا از درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند.

و بدین سبب آدم را از باغ بیرون کرد، و پاسدارانی برای محافظت از درخت حیات برگماشت.»

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند

در باب سی و دوم از سفر پیدایش، چنین آمده است:

«شبی خداوند از اوّل شب تا طلوع فجر، با یعقوب کشتی گرفت، و خداوند بر یعقوب غالب نشد.

پس خدا به یعقوب گفت: مرا رها کن، زیرا که فجر می‌شکافد.

یعقوب گفت: تا مرا برکت ندهی تو را رها نمی‌کنم.

خداوند به یعقوب گفت: از این پس، نام تو یعقوب خوانده نشود؛ بلکه اسرائیل. زیرا با خدا و انسان مجاهدت کردی و نصرت یافتی.

و یعقوب نام آن مکان را فنوئیل نامید؛ زیرا با خدا روبرو شد.»

بیش حاصل این گونه گفتارها

خدای بنی اسرائیل در تورات، بینشی کوتاه دارد و مانند یک انسان مادّی، حيله‌گر و دروغ‌گوست! خدا به دروغ به آدم گفت: از درخت معرفت نخور، وگرنه خواهی مرد. لیکن مار

ص: ۲۸۶

دروغ بودن این گفتار را به آدم فهمانید، و آدم از آن درخت خورد و مانند خدا نیک و بد را فهمید.

برهنگی خود را تشخیص داد و از خدا پنهان شد. «خداوند خدا»^{۴۷۶} نیز مار و آدم و حوّا را به انتقام مخالفت با خواسته‌اش، با همه افراد هم‌نوعشان، در همه عمر، دچار رنج و عذاب فرمود!

^{۴۷۵} (۱) - عبارت «یکی از ما» تعدّد خدا را می‌رساند.

خدا در تورات دارای جسم است، و از مکانی به مکان دیگر نقل مکان می‌کند ... کشتی می‌گیرد ... و کسی که از او پنهان می‌شود، نمی‌بیند!

داستان‌های تورات اینچنین بی‌خردانه، و در واقع افسانه‌سرایبی محض است. افسانه‌هایی از قبیل: فهمیدن مار آنچه را که خدا به دروغ به آدم گفته بود، سخن گفتن او با حوّا، فهمانیدن حقیقتی را به وی که خدا از ایشان پنهان داشته بود و ...

اثر تورات بر فرهنگ بشری

جامعه بشری را در برخورد با فرهنگ حاصل از تعلیمات تورات کنونی، می‌توان به شکل زیر گروه‌بندی نمود:

قسمتی از بشر که معتقد شدند تورات و انجیل که دو پیامبر بزرگ، موسی و عیسی علیهما السلام، آنها را آورده‌اند، این گونه پر از افسانه‌های مخالف با علوم تجربی، و به دور از اخلاق عالی‌ه انسانی می‌باشند. به همین خاطر، از دین روگردان شده همه ادیان آسمانی را ترک گفتند و پیرو مکاتب مادّی بشری گردیدند.

قسمتی دیگر از بشر که این فرهنگ، بین آنان منتشر شده و بر دین خود ثابت مانده‌اند. این گروه به سه دسته تقسیم می‌شوند:

یهود:

تورات- که قوم یهود بیشتر آن را ساخته و پرداخته است- برای این قوم نشانگر بینش و فرهنگ آنهاست، و همه نسل‌های خود را با این فرهنگ تربیت می‌کنند. یعنی آنها را به دروغ‌زنی و حيله‌گری و مکر با دیگران خو می‌دهند.

و از همه مهم‌تر آنکه این چنین به آنان بینش می‌دهند که یهود از سلاله اسرائیل است، و او کسی است که با خدا و مردم جنگید و بر آنان نصرت یافت!

این بینش، همیشه قوم بنی اسرائیل را در نظر یهودیان برتر از همه بشر می‌نمایاند و به ایشان اجازه می‌دهد در راه رسیدن به این هدف، به هر مکر و حيله و دروغی تمسک جویند، و به کشتار

ص: ۲۸۷

افراد بشر، به هر مقدار و با هر وسیله که بخواهند، دست یازند. چرا که پیامبران ایشان نیز- بنابر گفته تورات- با همه گونه مکر و حيله، مخالفان خود را با کشتارهای عجیب، قتل عام می‌کرده‌اند.^{۴۷۷}

نصاری:

^{۴۷۶} (۱) - در لفظ تورات چنین آمده است.

^{۴۷۷} (۱) - رجوع کنید به: تورات، سفر تکوین / ۳۲، سفر تثنیه، اصحاح ۲ و ۳ و ۲۰؛ و صحیفه یوشع، اصحاح ۷ و ۸ و ۱۱.

می‌توان اعتقاد نصاری به پدر بودن خدا و اینکه او پسر دارد را از اثر فرهنگ جسم بودن خدا و همانند انسان بودنش، به شمار آورد.

همچنین می‌توان پیدایش و شیوع مکاتب مادّی در میان مردم اروپا را- که همگی مسیحی و کتاب اول دینی آنان همین تورات است- ناشی از انتشار همین فرهنگ، بین ایشان دانست.

مسلمانان:

سبب انتشار عقیده تجسیم و تشبیه، و توصیف باری تعالی به صفات انسانی، در مکتب خلفا نیز، نشر همین فرهنگ بنی اسرائیلی در بین آنان می‌باشد. که- ان شاء الله تعالی- در بحث‌های آینده به بررسی آن می‌پردازیم.

سبب آنکه در مکتب خلفا فرهنگ جسم بودن خدا منتشر گردیده، این است که بخشی از آیات قرآن را بر وفق اندیشه‌های برخاسته از کتب آسمانی تحریف شده، تفسیر و تأویل کرده‌اند.

*** پیش از ورود به مباحث اصلی خود، لازم است در مقدمه‌ای دیگر به معنای «حقیقی و مجازی» در کلام توجهی داشته باشیم.

ص: ۲۸۸

نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار

حقیقت و مجاز^{۴۷۸}

چنانچه در گفتار، لفظی در معنایی که برای آن وضع شده است، به کار برده شود، می‌گویند این لفظ در معنای حقیقی خود استعمال شده است. مانند به کار بردن لفظ «ید» (یعنی دست) در جمله:

«قطعت ید السّارق»: «دست دزد بریده شد.»

در این مثال، «ید» در جمله عربی و «دست» در جمله فارسی، در معنای حقیقی به کار برده شده‌اند، که این کاربرد را «استعمال حقیقی» می‌نامند.

اما چنانچه لفظی در جمله‌ای در غیر معنای وضعی خودش به کار رود، یعنی در معنایی به کار رود که با معنای حقیقی خودش تناسبی داشته باشد، این کاربرد را «استعمال مجازی» می‌نامند.

مانند استعمال «دست» به معنای «نیرو». چنانچه گفته می‌شود: «دست بالای دست بسیار است.»

^{۴۷۸} (۱) - مقصود از «مجاز» در این بحث و مثال‌هایی که برای مجاز آورده می‌شود، همه انواع مجاز و استعاره و کنایه که در مقابل «استعمال حقیقی» است، می‌باشد. ما همه این موارد را «استعمال مجازی» می‌نامیم؛ چرا که تشخیص دقیق انواع آن، نیازمند بحث‌های مفصلی است، که جای آن در علم بلاغت است و مقصود از این بحث، شناخت عمومی استعمال حقیقی و استعمال غیر حقیقی می‌باشد.

در اینجا دست به معنای عضو بدن نیامده، بلکه مقصود آن است که: «برتر از هر نیرویی، نیرویی وجود دارد.» در عربی هم، چنین جمله‌ای می‌بینیم: «فوق کلّ ذی ید ید» می‌باشد.

این گونه استعمال، در همه زبان‌های بشر آمده است؛ به خصوص در نظم و نثر ادبای اقوام و

ص: ۲۸۹

ملل، که این مجازگویی‌ها، زیبایی‌بخش گفتارهایشان می‌گردد.

در قرآن کریم نیز که بالاترین گفتار ادبی زبان عرب است، این گونه کاربرد الفاظ، بسیار آمده است. مانند:

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا^{۴۷۹}

ترجمه این آیه با توجه به معنای حقیقی الفاظ آن، چنین است:

«نه دست خود را با غل و زنجیر به گردن ببند و نه آن را بسیار دراز کن ...»

اما بسیار روشن است که در اینجا معنای حقیقی عبارات - که آن را «معنای لغوی»^{۴۸۰} می‌گوییم - منظور نیست، بلکه مقصود این است که:

«در جود و بخشش، نه خودداری و بخل ورز، و نه هر چه که داری، انفاق کن و بی‌چیز بمان، که در نتیجه نكوهش شده و حسرت‌زده بر جای خود می‌مانی.»

مثال دیگر: معنای حقیقی و لغوی «صراط» در زبان عربی، «جاده و راه زمینی» می‌باشد. اما این کلمه در سوره حمد، در معنای حقیقی خود استعمال نشده؛ در آنجا که می‌فرماید:

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ^{۴۸۱}

اگر بگوییم «صراط» در این آیه به معنای حقیقی و لغوی خود استعمال شده، ترجمه آیه چنین می‌شود:

«خدایا ما را به جاده زمینی راست، راهنمایی کن؛ جاده و راه زمینی کسانی که به ایشان نعمت دادی، نه راه زمینی آنان که بر ایشان خشم گرفتی، و نه راه زمینی گم‌گشتگان.»

^{۴۷۹} (۱) - اسراء: ۲۹.

^{۴۸۰} (۲) - از آنجا که تعبیر «معنای حقیقی» در عرف عمومی فرهنگ فارسی، به معنای اصطلاحی مذکور استعمال نمی‌شود و گاهی «معنای مجازی» را می‌رساند، برای مشتبه نشدن مطلب در مباحث آینده، تعبیر «معنای لغوی» را برگزیدیم.

^{۴۸۱} (۳) - حمد: ۶ و ۷.

بنابراین پرواضح است که مراد از «صراط» در این آیه، معنای مذکور نیست؛ بلکه مراد «راه راست انبیا به سوی خدا» می‌باشد که همان راه راست اسلام است، و همه پیامبران، از آدم تا خاتم ایشان، بر آن راه رفته‌اند، نه راه آنان که خداوند بر ایشان خشم گرفته و نه راه گمراهان.

خلاصه سخن اینک:

بر هیچ عرب‌زبانی پوشیده نیست که مقصود از «بسط ید» در آیه مورد

ص: ۲۹۰

بحث، باز کردن دست - به معنی عضو بدن - نیست؛ بلکه مقصود «باز کردن دست معنوی» است که بذل و بخشش می‌باشد.

و مقصود از «صراط» در آیه دوم، راه زمینی و جاده خاکی نیست؛ بلکه مقصود «راه معنوی» است که راه انبیا و راه اسلام باشد. بنابراین، هر دو استعمال مجازی می‌باشد، نه حقیقی.

همه دانشمندان مکتب خلفا و مفسران ایشان نیز، این گونه برداشت را صحیح دانسته‌اند و با ما در تفسیر امثال این آیات متفق هستند. مگر در مواردی که الفاظ مربوط به اعضای بدن، مانند «ید» و «عین» و «ساق»، درباره باری تعالی ذکر شده باشد. در چنین مواردی پیروان مکتب خلفا می‌گویند این الفاظ در معنی حقیقی و لغوی خود استعمال شده، و مقصود از «ید» و «عین» و «ساق»، عضوی از بدن می‌باشند.

در برابر آنان، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام قرار دارند که کاربرد این گونه الفاظ را در موارد مذکور نیز، از نوع «استعمال مجازی» می‌دانند.

برای بررسی این دو بینش، ضرورت دارد احادیثی را که هر یک از دو مکتب در این باره روایت کرده و به آن استناد نموده‌اند، و نیز آیاتی را که به آن استدلال کرده‌اند، با یکدیگر مقایسه نماییم تا شناخت ما در مورد صفات ربوبی کامل شود.

مقایسه دو کتاب توحید، در دو مکتب

در مقایسه روایات مکتب خلفا با مکتب اهل بیت علیهم السلام در صفات ربوبی، دو کتاب «توحید ابن خزیمه» از مکتب خلفا، و «توحید شیخ صدوق» از مکتب اهل بیت علیهم السلام را اصل قرار می‌دهیم.

هر دو مؤلف، کتاب خود را «توحید» نامیده‌اند، یعنی کتابی که «یکتاپرستی» را معرفی می‌کند.

در ابتدا بهتر است آشنایی کوتاهی با دو مؤلف مورد نظر، و مقام و موقعیت آن دو از دیدگاه پیروان مکتب خود، به دست آوریم.

«ابن خزیمه» در مکتب خلفا

دانشمندان مکتب خلفا، او را با چنین تعبیری یاد کرده‌اند:

«امام الأئمة، الحافظ الكبير و المجتهد المطلق، بحر العلوم، رأس المحدثين و حبر العلماء العاملين، كعبة العلماء، محمد بن اسحاق بن خزيمة النيشابوري.»

وی در سال ۲۱۳ ق به دنیا آمده و در سال ۳۱۱ درگذشته است. علمایی که از ابن خزیمه حدیث

ص: ۲۹۱

روایت کرده‌اند، بسیارند. از جمله آنان، صاحب کتاب صحیح بخاری و صاحب کتاب صحیح مسلم می‌باشند. خود ابن خزیمه نیز از این هر دو حدیث روایت کرده است.

ابن خزیمه علاوه بر رساله‌هایی که در جواب سؤال‌ها نوشته، بیش از یک صد و چهل کتاب تألیف نموده است. از تألیفات او کتاب صحیح ابن خزیمه می‌باشد که بعضی از ائمه علم حدیث مکتب خلفا، کتاب صحیح او را برتر از دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم وصف کرده‌اند.

ابن خزیمه در عقیده، «سلفی» و در فقه، پیرو مذهب شافعی بوده است.^{۴۸۲}

در این بحث به کتاب توحید او - به تصحیح «محمد خلیل هراس»، استاد دانشکده اصول الدین از هر قاهره، چاپ کتابخانه الکلیات الازهریه، سال ۱۳۷۸ ق - رجوع نموده‌ایم.

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السلام

«صدوق» لقب ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی می‌باشد که در سال ۳۸۱ ق درگذشته است. شیخ صدوق بی‌نیاز از تعریف است. او بیش از دویست کتاب در حدیث، تألیف نموده است.

در این بحث به کتاب توحید ایشان - چاپ تهران ۱۳۸۱ ق، به تصحیح آقای «سید هاشم حسینی تهرانی» - رجوع کرده‌ایم.

به جز این دو کتاب که آنها را اصل قرار داده‌ایم، در بحث‌های آینده به دیگر مصادر حدیثی مشهور دو مکتب نیز - مانند کتاب توحید از صحیح بخاری و کتاب ایمان از صحیح مسلم از مکتب خلفا، و کتاب توحید از بحار الانوار مجلسی از مکتب اهل بیت علیهم السلام - مراجعه خواهیم کرد؛ تا بدین ترتیب، آن گونه که شایسته است، بتوانیم عقاید دو مکتب را در باب توحید با یکدیگر مقایسه کنیم.

ص: ۲۹۳

^{۴۸۲} (۱) - آنچه درباره ابن خزیمه گفته شد، از شرح حال وی در مقدمه کتابش (التوحید، صفحات ۱- غ) استفاده شده است.

بحث اول صورت خدا در دو مکتب

صورت خدا^{۴۸۳} در روایات مکتب خلفا

در این باره دو روایات از مکتب خلفا می آوریم:

در توحید ابن خزیمه و صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مکتب خلفا، چنین روایتی را می بینیم:

«ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: خداوند آدم را به صورت خود، با طول قامت شصت ذراع بیافرید. سپس به وی فرمود: برو و به آن گروه از ملائکه که نشستند، سلام کن، و به آنچه در جواب تو گویند، گوش فرا ده؛ که جواب ایشان همان درود بر تو و ذریه تو می باشد.

آدم چنین کرد و به ایشان گفت: السّلام علیکم. ملائکه در جوابش گفتند: «السّلام علیک و رحمة الله». و در جواب او «و رحمة الله» را اضافه کردند. پس هر آن کس که وارد بهشت شود، به صورت آدم خواهد بود. آدمیان از آن زمان به بعد، روز به روز کوچک شدند تا به امروز [که به صورت کنونی درآمدند].»^{۴۸۴}

«ابو هریره روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند، از زدن بر چهره خودداری کند؛ چه آنکه خداوند آدم را به صورت خود آفریده است.»^{۴۸۵}

حال با رجوع به احادیث اهل بیت علیهم السّلام، و مقایسه احادیث ایشان با دو حدیث روایت شده از ابو هریره، حقیقت داستان را جویا می شویم.

^{۴۸۳} (۱) - مقصود از «صورت» در اینجا، چهره و رخسار نمی باشد، بلکه مفهوم کلی کلمه منظور است که هیئت و شکل مادی را می رساند.

^{۴۸۴} (۲) - «عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: خلق الله آدم علی صورته، طوله ستون ذراعا. فلما خلقه الله، قال: اذهب فسلم علی اولئک النفر من الملائكة جلوس فاستمع ما یحییونک؛ فإنها تحییتک و تحیة ذریّتک. فقال: السّلام علیکم. فقالوا: السّلام علیک و رحمة الله. فزادوه» و رحمة الله. فکلّ من یدخل الجنّة علی صورة آدم. فلم یزل الخلق ینقص بعد حتی الآن.»

صحیح بخاری، کتاب الاستئذان، باب بدء السلام / ۲ / ۵۹؛ صحیح مسلم، کتاب الجنّة و صفة نعیما، باب یدخل الجنّة اقوام افتدتهم مثل افتدة الطیر / ۲۱۸۳ - ۲۱۸۴، ح ۲۸؛ توحید ابن خزیمه، باب ذکر اخبار رؤیته عن النبی / ۴۰ - ۴۱.

^{۴۸۵} (۱) - «عن ابی هریره، عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: إذا قاتل احدکم اخاه، فلیجتنب الوجه. فإنّ الله خلق آدم علی صورته.» در یک روایت «فلیتق الوجه»، و در روایت دیگر، «فلا یلظن الوجه» آمده است.

صحیح مسلم، کتاب البرّ و الصلّة و الآداب، باب التهی عن ضرب الوجه / ۲۰۱۶ - ۲۰۱۷، ح ۱۱۲ - ۱۱۶. و نیز رجوع کنید به:

مسند احمد / ۲ / ۲۴۴ و ۲۵۱ و ۳۱۵ و ۳۲۳ و ۴۳۴ و ۴۶۳ و ۵۱۹.

کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السّلام

امامان اهل بیت علیهم السّلام حقیقت این داستان را چنین بیان می‌فرمایند:

«حسین بن خالد روایت کرده که به حضرت رضا علیه السّلام گفتم: یا بن رسول الله! مردم روایت می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند آدم را به صورت خود آفریده است.»

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خدا بکشد آنان را که اول این حدیث را حذف کرده‌اند! [سپس امام علیه السّلام واقعیت ماجرا را چنین بیان می‌فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر دو مرد که به یکدیگر دشنام می‌دادند، گذشت. در آن حال شنید یکی به دیگری می‌گفت: زشت دارد خدا روی تو را و روی آن کس را که شبیه تو باشد!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوینده فرمود: بنده خدا! به برادرت چنین مگوی؛ چه آنکه خداوند عزّ و جلّ، آدم را به صورت او آفریده است. [یعنی چهره حضرت آدم مانند روی او بوده است.]^{۴۸۶}»

اصل این خبر را در روایتی دیگر نیز چنین می‌یابیم:

ص: ۲۹۷

«ابو الورد بن ثمامه از امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السّلام، روایت کرده است که فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که مردی به دیگری می‌گفت: زشت دارد خدا روی تو را، و روی آن کس را که شبیه تو می‌باشد!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ساکت! چنین مگوی! چه آنکه خداوند آدم را نیز به صورت او آفریده است.»^{۴۸۷}

گذشته از این، در برخی از روایات اهل بیت علیهم السّلام، صورت داشتن خدای تعالی به طور کلی مورد نفی و انکار قرار گرفته است. مانند:

^{۴۸۶} (۲) - «عن الحسين بن خالد: قلت للرضا عليه السلام: يا بن رسول الله! إن الناس يروون أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: إن الله خلق آدم على صورته.

فقال: قاتلهم الله! لقد حذفوا أول الحديث. إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مرّ برجلين يتسابقان، فسمع أحدهما يقول لصاحبه: قبح الله وجهك، ووجه من يشبهك! فقال صلى الله عليه وآله وسلم: يا عبد الله! لا تقل هذا لأخيك، فإن الله عزّ وجلّ خلق آدم على صورته.»

توحید صدوق / ۱۵۳، ج تهران ۱۳۸۱ ق؛ بحار الانوار (مجلسی)، کتاب التوحید، باب دوم ۴ / ۱۱، ج جدید تهران.

^{۴۸۷} (۱) - «عن ابی الورد بن ثمامة، عن علیّ علیه السّلام، قال: سمع النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم رجلا یقول لرجل: قبح الله وجهك، ووجه من يشبهك! فقال صلى الله عليه وآله وسلم: مه! لا تقل هذا؛ فإن الله خلق آدم على صورته.»

توحید صدوق / ۱۵۲؛ و بحار الانوار ۱۴ / ۱۲.

ابو الورد بن ثمامة بن خزن قشیری بصری، از طبقه هفتم روایان حدیث بوده است. رجوع کنید به: تقریب التهذیب (ابن حجر) ۲ / ۴۸۶.

«راوی گوید: به امام موسی بن جعفر علیهما السلام نامه نوشتم و در مورد جسم و صورت [خدای سبحان] از ایشان پرسش نمودم. حضرتش در پاسخ چنین مرقوم داشت:

«سبحان من لیس کمتله شیء؛ لا جسم و لا صورة.»^{۴۸۸}

«منزه است آن خدایی که هیچ چیز مانند او نیست؛ نه جسم است و نه صورت (نه او را جسم است و نه صورت).»

بررسی و مقایسه بین احادیث

در بررسی و مقایسه دو حدیث ابو هریره با دو حدیث اهل بیت علیهم السلام، آشکار می‌شود که احادیث ابو هریره، دو اضافه و یک حذف دارد.

حذف ابتدای حدیث

در روایت ابو هریره، این قسمت از ابتدای حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حذف شده است:

«پیامبر دو نفر را دید که با هم نزاع می‌کردند و به یکدیگر دشنام می‌دادند. در آن حال یکی از ایشان به دیگری گفت: خداوند زشت دارد روی تو را و روی آن کس را که مانند تو باشد. پیامبر به

ص: ۲۹۸

او فرمود: به برادرت چنین مگوی ...»

تمام این چند جمله مهم، از ابتدای حدیث حذف شده و تنها از آخر خیر، این جمله روایت شده است: «پیامبر فرمود: خداوند آدم را به صورت او آفریده است.»

با این حذف، چنین توهم می‌شود که مرجع ضمیر در «صورت» کلمه «الله» است. لذا معنای «صورت» به جای «صورت او»، «صورتش» یا «صورت خود» فهمیده می‌شود و شنونده چنین می‌پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «خدا آدم را به صورت خود- یعنی خدا- آفریده است.»؛ در این صورت معنای روایت، عین معنای عبارت تورات می‌شود که در آن چنین آمده بود: «خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید.»

این حذف مفصل از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، می‌تواند سه سبب داشته باشد:

ابو هریره حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با اتکا بر حافظه‌اش نقل کرده است. زیرا وی امی بود^{۴۸۹} و خواندن و نوشتن نیاموخته بود، و همچنین خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تا آخر قرن اول هجری تحریم کرده بودند.

^{۴۸۸} (۲) - توحید صدوق، باب انه عز و جل لیس بجسم و لا صورة / ۱۰۱، ح ۱۶.

ابو هریره اندیشه‌های تحریف‌شده تورات را در مدتی قریب بیست سال پس از زمانی که حدیث را از پیامبر شنیده بود، از کعب الاحبار فرا گرفته است. طبیعی است که بدین ترتیب، حدیث کعب بهتر از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حافظه ابو هریره مانده است. بنابراین، حدیث کعب را که در حافظه‌اش بوده، به جای حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و به نام حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است.

و نیز می‌توان گفت: این اشتباه از آن محدثانی می‌باشد که از ابو هریره حدیث نقل کرده‌اند، نه از خود ابو هریره. ولی در هر حال نتیجه تغییری نمی‌کند.

دو اضافه در حدیث

در ابتدای حدیث دوم، بر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین اضافه شده که آن حضرت فرمود:

«هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند، از زدن بر چهره خودداری کند...»

شاید این جمله، تعبیر تحریف‌شده‌ای از همان قسمت روایت باشد که به حذف آن اشاره کردیم.

ابو هریره در انتهای روایت اول، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود:

ص: ۲۹۹

«خداوند طول قامت آدم را شصت ذراع آفرید...»

در صورتی که این گفتار، با نتایج تحقیقات علمی امروز و واقعیت منافات دارد.

در این بخش از حدیث ابو هریره، اثر افسانه‌های تورات در آغاز خلقت دیده می‌شود؛ همان افسانه‌هایی که ابو هریره از آن بسیار برخوردار بود.

بنابر آنچه بیان شد - که ابو هریره با حذف بخشی از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حدیث را با معنای عبارت تورات نقل کرده، و نیز با اضافه افسانه‌ای از خود بر حدیث، آن را همانند افسانه‌های تورات درباره آغاز خلقت روایت کرده است - دو روایت ابو هریره را می‌توان از جمله اسرائیلیات و اخبار بنی اسرائیلی به شمار آورد که از فرهنگ بنی اسرائیل به فرهنگ مسلمانان منتقل گردیده است.

و از آنجا که این حدیث را صحابی شهیری چون ابو هریره روایت نموده، پیروان مکتب خلفا به آن تمسک جسته و پنداشته‌اند که خداوند دارای شکل و اعضای همانند انسان می‌باشد. بدین دلیل هر جا که در قرآن نیز لفظ «وجه» به باری تعالی اضافه شده - مانند «وجه ربک» - وجه را به همان معنای لغوی (چهره و رخسار)، که عضوی در بدن انسان و حیوان می‌باشد، دانسته‌اند؛ همچنان که در بحث آینده - بحوله تعالی - خواهیم دید.

ص: ۳۰۰

بحث دوّم وجه الله در دو مکتب

وجه الله در مکتب خلفا

ابن خزیمه در کتاب توحید (صفحه ۱۰) گوید:

باب ثابت کردن رخسار برای خدا؛ رخساری که خدا آن را به جلالت و اکرام توصیف نموده و در قرآن فرموده است:

وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ^{۴۹۰}

«و باقی می ماند رخسار پروردگار تو، که دارای جلالت و عظمت می باشد.»

و هلاکت و نابودی را از آن برطرف فرموده ... خدای جلّ و علا فرموده است:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^{۴۹۱}

«همه چیز نابود شونده است، مگر رخسار او.»

سپس ابن خزیمه با استشهاد به چند آیه دیگر، می گوید:

«پس خداوند برای خویش رخساری را ثابت کرده است، و وجه خود را به جلالت و گرامی بودن، توصیف فرموده و برای رخسار خود حکم به بقا فرموده و هلاکت و نابودی را از آن نفی نموده است.»

ص: ۳۰۱

و در نتیجه می گوید: «ما نیز هر چه را خدا برای خود اثبات فرموده، برای او اثبات می نماییم.

لیکن رخسار او را شبیه رخسار مخلوقش نمی دانیم!»

سپس (در صفحات ۱۱-۱۸ کتاب) در باب «بیان روایات پیامبر که داشتن وجه برای خدا را اثبات می کند»، چهارده حدیث می آورد که مانند همان آیات، در آنها ذکر «وجه الله» شده است.

مثلا در حدیث اول، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «أعوذ بوجهک الکریم.» که «ابن خزیمه» می پندارد معنای آن چنین است: «پناه می برم به رخسار تو، ای خدای کریم!»

^{۴۹۰} (۱) - رحمن: ۲۷.

^{۴۹۱} (۲) - قصص: ۸۸.

بنابراین، در همه آیات و روایاتی که ابن خزیمه به آن استدلال کرده است، لفظ «وجه الله» یا «وجه الرب» آمده است، و او «وجه» را در آنها رخسار و عضوی از اندام پنداشته است.

وجه الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام

در مقدمه، یک حدیث از وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، نقل می‌نماییم که در آن، دو قانون علمی برای شناخت صفات ربوبی و فهم آیات قرآن به ما تعلیم فرموده است.

در این روایت طولانی، فرد سؤال‌کننده، بسیاری از آیات قرآن کریم را مطرح کرده مورد تشکیک قرار می‌دهد. از آن جمله این دو آیه است:

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا^{۴۹۲}

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ ...^{۴۹۳}

ترجمه و معنای لغوی این دو آیه چنین است:

«و بیاید پروردگار تو با فرشتگان، صف در صف [به عرصه محشر].»

«آیا [منکران] انتظاری دارند جز آنکه فرشتگان [عذاب] بر آنها درآیند، یا پروردگار تو بیاید، یا بعضی از آیات [غضب و عذاب] پروردگار تو بر آنها برسد؟!»

اشکال مطرح شده توسط سؤال‌کننده در این دو آیه، به ترتیب در جملات «بیاید پروردگار تو» و «یا پروردگار تو بیاید» می‌باشد که در هر دو مورد «آمدن پروردگار» ذکر شده است.

وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره، بعد از ذکر دو آیه چنین می‌فرماید:

ص: ۳۰۲

«این امر، همان گونه که خدای عز و جل فرموده است، حق و راست است. اما [دقت داشته باش که] خدا را آمدنی همچون آمدن مخلوقات نمی‌باشد. و تو را آگاه نموده‌ام [در ضمن توضیح آیات قبل] که بسا چیزی از کتاب خدا (کلمات و جملاتی از قرآن کریم) وجود دارد که تأویل آن غیر از تنزیلش می‌باشد و [کلام خدا] شبیه کلام بشر نیست. و فعل خدا نیز مانند فعل بشر نمی‌باشد.

اینک تو را بر برخی از این موارد، آگاه می‌سازم تا ان شاء الله [برای فهم حقیقت مطلب] بدان بسنده نمایی. از آن جمله این گفتار ابراهیم علیه السلام است: **إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَهْدِينَ**^{۴۹۴}: «من به سوی پروردگار می‌روم.»

^{۴۹۲} (۱) - فجر: ۲۲.

^{۴۹۳} (۲) - انعام: ۱۵۸.

در اینجا «رفتن ابراهیم به سوی پروردگارش» توجّه و روی آوردن اوست به سوی خدای عزّ و جلّ، از راه عبادت و تلاش در بندگی و تقرّب جستن به آستان مقدّس او [و مقصود از «رفتن»، حرکت بدنی و راه رفتن با اندام و اعضا نیست]. آیا نمی‌بینی که تأویل این کلام [و آنچه واقعا مقصود و مراد از آن است] با تنزیل آن [و معنای لغوی آن در زبان عرب] یکی نمی‌باشد؟!»

سپس در توضیح معنای «انزال»، از دو آیه دیگر استفاده می‌کنند. آن دو آیه، آیات زیر می‌باشند:

أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ^{۴۹۵}

وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ^{۴۹۶}

معنای لغوی این آیات چنین است:

«برای شما هشت قسم از چهارپایان را فرو فرستاد.»

«آهن را که در آن سختی شدید [در کار جنگ] می‌باشد، فرو فرستادیم.»

در این دو آیه، الفاظ «انزل» و «انزلنا» به معنای «فرو فرستاد» و «فرو فرستادیم» می‌باشد. با توجّه به معنای لغوی، معنی دو آیه چنین می‌شود: «خداوند هشت قسم از چهارپایان و آهن را از آسمان فرو فرستاد!»

وصیّ پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم پس از ذکر دو آیه می‌فرماید:

ص: ۳۰۳

«بنابراین مقصود از «انزال» (فرو فرستادن) خلق کردن و آفریدن می‌باشد.»^{۴۹۷}

بدین ترتیب معنی دو آیه چنین می‌شود: «خداوند هشت نوع از چهار پایان را برای شما آفرید ... و آهن را آفرید ...»

*** وصیّ پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم در این حدیث، دو قانون علمی به ما آموخته است:

قانون اول برای شناخت صفات پروردگار

در این قانون می‌فرماید:

^{۴۹۴} (۱) - صافات: ۹۹.

^{۴۹۵} (۲) - زمر: ۶.

^{۴۹۶} (۳) - حدید: ۲۵.

^{۴۹۷} (۱) - توحید صدوق، باب الرّدّ علی التّنویّه و الزنادقة / ۲۶۵ و ۲۶۶، ح ۵؛ تفسیر نور الثقلین، ذیل آیه «و جاء ربّک ...» / ۵ / ۵۷۴. قسمت اخیر روایت و قسمتی از عبارات قبلی، از این تفسیر آورده شده است.

«افعال خدا، مانند افعال مخلوق خدا نیست.»

برای شرح این قاعده چند مثال می‌آوریم:

۱. خداوند در قرآن می‌فرماید: «خداوند شنید.»^{۴۹۸}

درباره انسان و حیوان نیز می‌گویند: «شنید.»

شنیدن مخلوق خدا (انسان یا حیوان) با گوش که عضو بدن ایشان است، می‌باشد. لیکن شنیدن خداوند چنین نیست.

۲. خداوند در قرآن می‌فرماید: «با دو دست خود آفریدم.»^{۴۹۹}

درباره انسان نیز گفته می‌شود: «با دو دست خود، کاری کرد.»

در اینجا مجال توضیح لازم، پیرامون عنایاتی که می‌تواند در تعبیر «دو دست» باشد، وجود ندارد. ولی آنچه مسلم است، مقصود کار کردن با دو دستی که عضو بدن می‌باشد، نیست.^{۵۰۰}

۳. خداوند در قرآن به حضرت موسی می‌فرماید: «من با شما دو نفر هستم. می‌شنوم و می‌بینم.»^{۵۰۱}

درباره انسان نیز گفته می‌شود: «فلانی با ایشان است. می‌شنود و می‌بیند.»

ص: ۳۰۴

انسان، مخلوق خدا، ممکن است که با همه بدن خود با آن دو نفر باشد. لیکن هیچ‌گاه بودن خدا با بندگانش چنین نیست.

قانون دوم برای فهم جمله‌های قرآن

در این قاعده، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«چه بسا چیزی (کلمه‌ای یا جمله‌ای) در قرآن باشد که تأویل آن غیر از تنزیلش (معنای لغوی آن) باشد.»

آن حضرت برای توضیح این قاعده دو مثال آورده است:

۱. مفهوم کلمه «ذاهب» در داستان حضرت ابراهیم.

^{۴۹۸} (۲) - مجادله: ۱. أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْبَنَاتُ عَلَىٰ الْأُمِّهِمْ قَوْلًا لِّمَن كَانَ مِنَ الْبَنَاتِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلًا... E\

^{۴۹۹} (۳) - ص: ۷۵. ... خَلَقْتُ يَدَيَّ... E\

^{۵۰۰} (۴) - در بحث «ید الله»، توضیح مختصری در این زمینه خواهد آمد.

^{۵۰۱} (۵) - طه: ۴۶. ... إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى... E\

۲. مفهوم «انزال» در دو آیه فرو فرستادن چهار پایان و آهن.

بنابراین، مواردی در قرآن هست که معنای آیات قرآن، همان معنای حقیقی لغوی نمی‌باشد و مفاهیم مجازی مورد نظر هستند. در این گونه آیات، اگر همان استعمال حقیقی در نظر گرفته شود، مسلماً کاری غلط و نادرست است، و موجب برداشت‌های غلط و پیدایش انحرافات اعتقادی عمیق می‌گردد.

*** این دو قانون علمی را اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه بحث‌های صفات پروردگار، و تأویل آیات قرآن به کار برده‌اند؛ همچنان که در بحث‌های آینده ملاحظه خواهیم نمود.

اکنون فرمایشات ائمه علیهم السلام را درباره فهم معنای «وجه خدا» نقل می‌نماییم.

۱. «ابو حمزه» گوید:

به ابو جعفر - امام باقر علیه السلام - گفتم: چه می‌فرمایید در قول خداوند عزّ و جلّ: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**^{۵۰۲}؟
فرمود:

«آیا [پنداشته‌اند مقصود از «وجه» رخسار است و] همه چیز می‌میرد و نابود می‌گردد، ولی وجه (رخسار خدا) می‌ماند؟! خداوند عزّ و جلّ بزرگ‌تر از آن است که توصیف شود به دارا بودن رخسار! لیکن معنی این آیه چنین است: «هر چیزی نابود می‌شود، مگر دین خدا و آن سمتی که از

ص: ۳۰۵

آن سمت و جهت (راه) به سوی خدا می‌روند.»^{۵۰۳}

۲. در روایتی دیگر، امام صادق علیه السلام در معنی آیه می‌فرماید:

«هر چیزی به هلاکت می‌رسد، مگر آن کس که راه حق را در پیش گرفته است.»^{۵۰۴}

به نظر ما، هر دو حدیث یک معنی را می‌رساند. چرا که راه حق همان «دین خدا» می‌باشد، و دین خدا نماینده همان راه و جهتی است که توسط پیمودن آن به سوی خدا می‌توان تقرّب جست.

^{۵۰۲} (۱) - قصص: ۸۸.

^{۵۰۳} (۱) - عن ابی حمزة، قال: قلت لأبی جعفر علیه السلام: قول الله عزّ و جلّ: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**؟ قال: «فيهلك كلّ شيء و يبقى الوجه؟! إن الله عزّ و جلّ اعظم من أن يوصف بالوجه، و لكن معناه: كلّ شيء هالك إلا دینه، و الوجه الذي يؤتی منه.»

(توحيد صدوق، باب تفسير قول الله عزّ و جلّ: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** / E/۱۴۹، ح (۱)

^{۵۰۴} (۲) - عن ابی بصیر، عن الحارث بن المغيرة النصری، قال:

سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عزّ و جلّ: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** E قال: كلّ شيء هالك إلا من اخذ طريق الحقّ.

(توحيد صدوق، باب تفسير قول الله عزّ و جلّ: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** / E/۱۴۹، ح (۲)

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام معنی «وجه الله» به مسلمانان این گونه فهمانیده شده است.

بررسی و مقایسه

نخست معنای «وجه» را در زبان عربی بررسی می‌نماییم:

«وجه» انسان در زبان عرب، همان چهره و رخسار انسان می‌باشد. ولی گذشته از این معنا، «وجه» در زبان عرب به معانی دیگری نیز آمده است. مانند:

به معنای اوّل هر چیز. چنان که گویند: «وجه النهار»^{۵۰۵}؛ یعنی: اوّل روز.

به معنای حقیقت امر. چنان که گویند: «اصاب وجه المسألة»؛ یعنی: به حقیقت مسأله پی برد.

به معنای جهت، سوی، قصد. چنان که گویند: «أتجه للتجارة»؛ یعنی: قصد تجارت کرد، به سوی تجارت رفت.^{۵۰۶}

ص: ۳۰۶

علمای مکتب خلفا «وجه» را در عبارات «وجه الرب» و «وجه الله»، به همان معنای رخساری که انسان دارد، پنداشته‌اند. نتیجه آن نیز چنین می‌شود که طبق فرموده قرآن کریم، خدا دارای رخساری مانند رخسار انسان می‌باشد.

ولی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام، معنای «وجه» را متفاوت از این دیدیم:

مولای متّقیان، علی علیه السّلام، در یکی از کلماتش، دو قانون علمی به ما تعلیم فرمود:

نمی‌توان افعال و صفات خداوند را با افعال و صفات بندگان و مخلوقاتش قیاس نمود و همچون افعال و اوصاف آنان پنداشت.

^{۵۰۵} (۳) - قرآن از مکر یهودیان در مدینه حکایت می‌فرماید که با یکدیگر می‌گفتند:

إِ... آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَ أَكْفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (آل عمران: ۷۲):

«گفتند به دین و قرآنی که برای مسلمانان نازل شده است، اوّل روز، به خدعه ایمان آورید و آخر روز کافر شوید. شاید ایشان نیز (بدین حيله) از دین خود برگردند.»

^{۵۰۶} (۴) - این معانی برای «وجه»، در «مفردات القرآن» راغب آمده است. و نیز در «معجم الفاظ القرآن الکریم» (تألیف هیئة المصریة العامّة للتألیف و النشر، چاپ سال ۱۳۹۰ ق) در لغت «الوجه» چنین آمده است: الوجه: الجزء من الحيوان الذي فيه الفم و الأنف و العينان. و الوجه: الذات. و هذا من المجاز من إطلاق الجزء على كنه. و قد يرد الوجه بهذا المعنى فيما ليس له جارحة، كالباري جلّ و عزّ. و يقال: اصاب وجه المسألة؛ اي ذاتها و حقيقتها. و الوجه: صدر الشّيء يتوجّه اليه، كالقبلة ...

(عبارت کتاب را به طور اختصار در اینجا آوردیم.)

گاهی تأویل آیات قرآن، موافق تنزیل (معنای لغوی) آنها نمی‌باشد. این قاعده علمی، تا حدودی همان است که در علم بلاغت آن را «استعمال مجازی» می‌نامند. در بحث‌های قبلی، تحت عنوان «نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار»، مطالبی را به اشاره بیان داشتیم.

امام باقر و امام صادق علیهما السلام، بنا به دستور جدشان، آیه ۸۸ از سوره قصص را چنین معنا فرمودند:

«هر چیز هلاک می‌شود، مگر دین خدا و آن کس که راه حق را گرفته است.»

نتیجه بحث

بنابر بحث گذشته، دو امر برای ما روشن می‌شود:

«وجه» در زبان عرب، به چندین معنی استعمال شده است که یکی از آن معانی، رخسار انسان و حیوان می‌باشد. بنابراین پیروان مکتب خلفا، هیچ دلیلی ندارند که «وجه» در عبارات «وجه الله» یا «وجه الرب»، به معنای صورت انسان و حیوان می‌باشد. سبب اصلی این عمل آنان، روایت‌هایی است که در کتب حدیث ایشان آمده (از قبیل روایت گذشته ابو هریره) و ذهن ایشان را آشفته ساخته است. لذا «وجه الله» و «وجه الرب» را چنان معنی کرده‌اند که دیدیم.

خط فکری دو مکتب، در شناسایی صفات ربوبی و نیز در تأویل و تفسیر آیات قرآن، بدین گونه روشن گردید:

ص: ۳۰۷

در شناسایی صفات ربوبی و نسبت افعال به ذات مقدسش، پیروان مکتب خلفا معتقدند که معنای صفات یا فعل پروردگار، همان معنا و مفهوم صفت یا فعل در بندگان و مخلوقات است.

در مقابل، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در این باره معتقدند که صفات و افعال ربوبی را نمی‌توان با توجه به معنای آن صفات در بندگان خدا، تفسیر و تأویل نمود.

همچنین اعتقاد پیروان مکتب اهل بیت در تفسیر و تأویل آیات قرآن، آن گونه است که عبارت قرآن را ممکن است تأویلی باشد غیر از تنزیل و معنای لغوی آن.

شاید این گونه آیات، همان آیات «متشابه» می‌باشند که خدا درباره آنها فرموده است:

... مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ...^{۵۰۷}

«بخشی از قرآن، آیاتی محکم می‌باشد [که احتمال اشتباهی در آن آیات راه ندارد] و آن آیه‌ها اصل و مرجع آیات دیگر قرآن است. و بخشی از آیات قرآن، آیات متشابه می‌باشد که معنای آن به آسانی درک نمی‌شود. [مردم نیز در برخورد با

این آیات دو دسته‌اند: [و اما گروهی که در دل‌هایشان میل به باطل هست، از پی آیات متشابه می‌روند تا با تأویل آن آیات، ایجاد شبهه کرده فتنه‌گری نمایند. در حالی که تأویل آن آیات را کسی جز خدا نداند....»

خدای متعال وظیفه بیان معنای آیات قرآن را بر عهده پیامبرش گذاشته است؛ آنجا که می‌فرماید:

... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...^{۵۰۸}

«قرآن را بر تو نازل فرمودیم تا برای مردم آنچه را که برای [هدایت] آنان نازل شده است، بیان کنی.»

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را که مسلمانان در عصر حضرتش برای هدایت، نیازمند فهم آن بودند، در دسترس عموم قرار داد. سپس آن مطالب را بر وصی‌اش، حضرت علی علیه السلام، املا فرمود. او نیز آن بیانات را در کتاب «جامعه» ثبت و ضبط نمود.

گذشته از این بیانات، شرح آنچه از آیات قرآن را که مسلمانان در آینده نیازمند فهم آن بودند،

ص: ۳۰۸

به طور خصوصی بر علی علیه السلام املا فرمود، و آن حضرت، آنها را نیز در کتاب «جامعه» مکتوب ساخت.

بدین گونه بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، هر چه مسلمانان درباره تأویل آیات قرآن از حضرت علی علیه السلام سؤال می‌نمودند، پاسخ کافی آن را بیان و ایراد می‌فرمود.

پس از وصی اول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، کتاب «جامعه» نزد فرزندان او - که یازده امام معصوم هستند - دست به دست گردید و آنها نیز از آن، نقل می‌فرمودند.^{۵۰۹}

با این توضیحات، چگونگی تأویل آیات قرآن در مکتب اهل بیت علیهم السلام، مشخص شد.

و اما در مکتب خلفا، تأویل آیات، با اعتماد بر آرا و اجتهادات شخصی مفسران و برداشت‌های ایشان از اخبار روایت شده در کتاب‌هایشان، انجام می‌گیرد. چنان که در بحث گذشته شاهد آن بودیم، و در بحث‌های آینده نیز شاهد روش هر دو مکتب در این باره خواهیم بود.

ص: ۳۰۹

بحث سوم عین الله در دو مکتب

عین الله در مکتب خلفا

^{۵۰۸} (۲) - نحل: ۴۴.

^{۵۰۹} (۱) - این مطلب در درس‌های گذشته، بررسی شد.

در کتب حدیث و تفسیر و عقاید مکتب خلفا، از «ابو هریره» روایت کرده‌اند که گفت:

«پیامبر را مشاهده کردم، آنگاه که این آیه را می‌خواند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ... سَمِيعًا بَصِيرًا^{۵۱۰}

چون به «سَمِيعًا بَصِيرًا» می‌رسید، انگشت شصت را بر گوش می‌گذاشت و انگشت کنار آن را بر چشم.»

ابو هریره خود برای نشان دادن کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه را می‌خواند، و آنگاه که به «سَمِيعًا بَصِيرًا» می‌رسید، دو انگشت خود را بر چشم و گوش خود می‌گذاشت و می‌گفت: پیامبر چنین می‌کرد.

ابو هریره با این کار می‌خواست این طور القا کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای تأکید بر آنکه خداوند با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند، یک انگشت را بر گوش خود می‌گذاشت و انگشت دیگر را بر چشم!

ابو داوود در سنن خود گوید:

«این روایت ردی است بر جهمیّه [که اعضا و جوارح داشتن خدا را انکار می‌کنند].»^{۵۱۱}

ص: ۳۱۰

این روایت ابو هریره، سبب شده است که هر جا در قرآن لفظ «عین» به باری تعالی نسبت داده شده، پیروان این روایت، «عین» را به معنای چشم (عضو بدن) بدانند و بنابراین معتقد شوند که خداوند دارای چشم می‌باشد!

^{۵۱۰} (۱) - نساء: ۵۸.

^{۵۱۱} (۲) - عن أبي يونس، عن أبي هريرة أنه قال في هذه الآية: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا^{۵۱۰} (نساء: ۵۸)
رأيت رسول الله يضع إبهامه على أذنه و إصبعه التي تليها على عينه.
قال أبو هريرة: رأيت رسول الله يفعل ذلك.

حدثنني أبو يونس، قال:

سمعت أبا هريرة يقرأ هذه الآية: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا... قرأ إلى «سميعا بصيرا» فيضع إبهامه على أذنه و التي تليها على عينه و يقول:

هكذا سمعت رسول الله يقرأها، و يضع إصبعه.

و در تفسیر این کثیر و تفسیر سیوطی و مستدرک حاکم، لفظ روایت چنین است:

عن أبي يونس، سليم بن جبیر مولى أبي هريرة ...

و در آخر روایت آمده: إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا يَعْنِي أَنَّ اللَّهَ سَمِعًا وَ بَصِيرًا.

قال أبو داوود: و هذا ردّ على الجهميّة.

(رجوع کنید به: توحید ابن خزیمه / ۴۲ - ۴۳؛ سنن ابی داوود، کتاب السنّة، باب فی الجهمیة ۴ / ۲۳۳؛ مستدرک حاکم ۱ / ۴۲؛ تفسیر ابن کثیر ۱ / ۵۱۶؛

تفسیر سیوطی ۲ / ۱۷۵ - ۱۷۶)

چنان که ابن خزیمه، امام الائمه مکتب خلفا، در کتاب توحید خود، باب «ذکر اثبات العین لله جلّ و علا» می گوید:

«اثبات چشم برای خدا؛ بنا بر آنچه خالق برای خود در کتاب منزلش اثبات کرده و از زبان پیامبر برگزیده اش، آن فرموده ها شرح و بیان شده است.»

سپس از قرآن کریم به این آیات استشهاد نموده است:

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا^{۵۱۲}

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا^{۵۱۳}

در این دو آیه، خطاب خداوند به حضرت نوح می باشد.

وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي^{۵۱۴}

ص: ۳۱۱

این آیه درباره حضرت موسی است.

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا^{۵۱۵}

این آیه خطاب به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است.

آنگاه می گوید:

«بنا بر آنچه در قرآن آمده^{۵۱۶}، بر هر مؤمنی واجب است برای خالق و آفریدگار خود اثبات کند آنچه را که خالق برای خود برداشتن چشم، اثبات کرده است.»^{۵۱۷}

و نیز می گوید:

^{۵۱۲} (۱) - هود: ۳۷.

^{۵۱۳} (۲) - قمر: ۱۴.

^{۵۱۴} (۳) - طه: ۴۸.

^{۵۱۵} (۱) - طور: ۴۸.

^{۵۱۶} (۲) - مقصود این خزیمه از آنچه در قرآن آمده، لفظ «عینی» و «اعیننا» می باشد.

^{۵۱۷} (۳) - توحید ابن خزیمه / ۴۲.

«ایمان نیاورده است به خدا، آن کس که نفی کند از خدای تبارک و تعالی هر آنچه را که او در کتاب منزلش برای خود اثبات نموده است. و معنای آن در بیان پیامبر که خدا او را مبین قرآن قرار داده، بیان شده است. خداوند در حق او فرموده است:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ^{۵۱۸}

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را بر ایشان فرو فرستاده شده است، بیان کنی.»^{۵۱۹}

و می‌گوید:

«پیامبر در مقام بیان قرآن، فرموده که خدا دو چشم دارد. بنابراین، سخن پیامبر با نصّ محکم و متقن قرآن موافقت دارد؛ همان قرآنی که بین دو جلد نوشته شده و در محراب مسجدها و مکتب‌ها آن را می‌خوانند.»^{۵۲۰}

پس از گفتار گذشته، ابن خزیمه به چند حدیث و روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استشهد می‌نماید؛ از جمله همان روایت گذشته ابو هریره.

و در حدیثی دیگر، از «عبد الله بن عمر» چنین روایت کرده است:

«پیامبر فرمود: خدا اعور (یک چشم) نیست، و مسیح دجال چشم راستش نابیناست، گویا

ص: ۳۱۲

چشمش دانه انگوری است که بر روی آب افتاده باشد. (از حدقه بیرون افتاده است)»^{۵۲۱}

عین الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام

^{۵۱۸} (۴) - نحل: ۴۴.

^{۵۱۹} (۵) - توحید ابن خزیمه / ۴۲.

^{۵۲۰} (۶) - همان.

^{۵۲۱} (۱) - عن نافع، قال عبد الله بن عمر:

ذكر النبي يوما بين ظهري الناس المسيح الدجال فقال: إن الله ليس بأعور، ألا إن المسيح الدجال أعور العين اليمنى، كأن عينه عنبة طافية. رجوع کنید به: توحید ابن خزیمه / ۴۳ - ۴۴؛ صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، باب «و اذکر فی کتاب مریم» ۲ / ۱۷۰، و کتاب المغازی، باب حجّة الوداع / ۳ / ۵۷؛ صحیح مسلم، کتاب الايمان، باب ذکر المسيح بن مریم و المسيح الدجال / ۱۵۵، ح ۲۷۴ (ما لفظ مسلم را آورده‌ایم) همین روایت به لفظ دیگری در مصادر ذیل نیز آمده است:

صحیح بخاری، کتاب الفتن، باب ذکر الدجال / ۴ / ۱۵۴، و کتاب التوحید، باب قول الله تعالی: «أَوْ لِنُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي» E / ۴ / ۱۸۵؛ صحیح مسلم، کتاب الفتن و اشراط الساعة، باب ذکر الدجال و صفته / ۲۲۴۷ و ۲۲۴۸، ح ۱۰۰.

در پاسخ به روایت‌های مکتب خلفا درباره «عین‌الله» و تفسیرهای غلط ایشان بر آیات قرآن کریم، از اوصیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیاناتی علمی رسیده است که نیاز به شرح و تفصیل دارد. همچنین در پاسخ‌های ایشان در بحث رؤیت، جواب این کج‌فهمی آمده است.

مؤلف که خود یکی از پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد، جواب تأویل‌های ناروای دانشمندان مکتب خلفا را که از احادیث کلی اهل بیت علیهم‌السلام به دست آورده است، در بررسی این بحث بیان می‌نماید.

بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره «عین‌الله»

ابن خزیمه به دو عبارت «عینی» و «اعیننا» که در قرآن آمده و در این عبارات، کلمه «عین» و جمع آن «اعین»، به خدای تعالی نسبت داده شده است، استدلال نموده و پنداشته است که «عین» در این موارد به معنی عضوی است که انسان و حیوان دارند. به این دلیل، معتقد شده که خدا دارای چشم است.

در پاسخ می‌گوییم:

لفظ «عین» و مشتقات آن در زبان عرب، در ده‌ها معنای حقیقی و مجازی استعمال شده است^{۵۲۲} و فقط یک معنای آن «چشم»، عضو بدن انسان و حیوان می‌باشد.

ص: ۳۱۳

این کلمه در قرآن کریم، هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی استعمال شده است. از آن جمله، در ۲۱ مورد «عین» و «عینان» و «عیون» به لفظ مفرد و تنبیه و جمع، به معنی چشمه آب و نهر آمده است.^{۵۲۳}

کلمات «عین» و «اعین» که مورد استشهاد ابن خزیمه قرار گرفته است، در قرآن کریم در معنای حقیقی لغوی استعمال نشده است، بلکه در معنای مجازی به کار رفته است.

در زبان فارسی وقتی گفته می‌شود: «فلانی به شما چشم امید دارد» یا «فلانی زیر نظر فلانی است»، در هیچ یک از دو جمله، مقصود از «چشم» و «نظر»، عضو بدن و نگاه کردن با چشم عضو بدن نیست؛ بلکه در جمله اول مقصود آن است که فلانی به شما امید دارد، و در جمله دوم مقصود آن است که شخص اول در حمایت و پشتیبانی و رسیدگی شخص دوم زندگی می‌کند، و یا تحت رعایت و مراقبت اوست.

^{۵۲۲} (۲) - رجوع کنید به شرح معانی «عین» در لسان العرب. ابن فارس، احمد بن زکریا لغوی (متوفای ۳۶۹ ق) قصیده‌ای دارد که قافیه آن «عین» است و

در هر بیت آن، این کلمه به یک معنا آمده است. (رجوع کنید به: معجم الادباء، تصحیح مرغلیوت ۱۱ / ۲)

و نیز به همین سبک، مرحوم سید محسن امین قصیده‌ای دارد که دارای شصت بیت است.

^{۵۲۳} (۱) - مانند: «عین حمته» (کهف: ۸۶): به معنی چشمه آب گرم

«فیهما عینان تجریان» (رحمن: ۵۰): به معنی دو چشمه آب جاری

«فی جنات و عیون» (حجر: ۴۵): به معنی چشمه‌ها و نهرها در بهشت.

«عین» و «اعین» مورد بحث (در قرآن کریم) نیز در معنای مجازی استعمال شده است. چنان که در این باره «مجمع اللّغة العربیّة» مصر، پس از ذکر «عین» و مشتقات آن - مانند: «اعین» و «عیون» و «اعیننا» - می‌گویند:

«ممکن است ریشه این کلمات، واژه «عین»، یعنی عضو بینایی در بدن باشد، که جمع آن «اعین» و «عیون» است و به طور مجازی برای مفاهیمی چون حفظ و نگاه‌داری و غبطه و خوش‌حالی نیز استعمال می‌گردد.»

پس از آن می‌گویند: «در قرآن در این معانی استعمال شده است.» و سپس موارد استعمال آن را ذکر می‌نمایند. در ضمن می‌گویند:

«معنای «عین» در «قرّة عین لی و لک» و «قری عینا»، چشم است، ولی به طور مجازی، در معنای سرور و شادی استعمال شده است.»^{۵۲۴}

ص: ۳۱۴

اینک برای روشن‌تر شدن مطلب، دو عبارت اخیر را در قرآن، مورد بررسی بیشتر قرار می‌دهیم:

وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ^{۵۲۵}

این آیه درباره به آب انداختن حضرت موسی علیه السّلام در زمان تولّد، و از آب گرفته شدن وی توسط خاندان فرعون نازل شده است.

معنی این آیه بنابر قول گذشته چنین می‌شود:

«زن فرعون به او گفت: [این کودک] مایه سرور من و دوست. او را مکشید؛ امید است برای ما سودمند باشد، و یا او را به فرزندی خود بپذیریم...»

بنابر گفتار دانشمندان مصری، معنای حقیقی و لغوی لفظ «عین»، چشم و عضو بدن می‌باشد، ولی در اینجا در معنای حقیقی خود استعمال نشده، بلکه در معنای مجازی آن، که سرور و خوش‌حالی باشد، به کار رفته است.

فَكُلِّي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا^{۵۲۶}

^{۵۲۴} (۲) - دانشمندان مصری درباره واژه «عین» چنین گفته‌اند: ممکن است آن ترد المادّة إلى العین: عضو البصر، و تجمع علی أعین و عیون، و منها تجيء معان فی الحفظ و الکلاءة، و من الابصار للمحفوظ و للغبطة و السرور.

«قرّة عین لی و لک» هی للباصرة، بمعنی السرور.

«و قری عینا» للباصرة، بمعنی السرور.

(رجوع کنید به: معجم الفاظ القرآن الکریم، واژه «عین»، ج قاهره ۱۳۹۰ ق، چاپ دوم ۲/ ۲۶۶ - ۲۶۸)

^{۵۲۵} (۱) - قصص: ۹.

^{۵۲۶} (۲) - مریم: ۲۶.

این آیه در بیان داستان حضرت مریم علیها السلام نازل شده، و اینکه چون حضرت عیسی علیه السلام را زایید، چگونه پریشان شد. در آن حال به او چنین خطاب آمد:

«اندوهناک مباش ... *... * پس تناول کن [از رطب] و بنوش [از چشمه آب] و [به عیسی] دلخوش و مسرور شو ...»

*** دانشمندان مصری، به استعمال «عین» در معنای مجازی خود در این دو آیه اشاره کرده‌اند، ولی در بعضی موارد دیگر که «عین» در قرآن کریم، در معنای مجازی استعمال شده، سکوت کرده

ص: ۳۱۵

و چیزی نگفته‌اند. از آن جمله آیاتی است که این خزیمه به آنها استدلال نموده و استعمال «عین» را در آنها حقیقی پنداشته است. در حالی که این کلمه در این آیات هم به معنای مجازی به کار رفته؛ همچنان که راغب اصفهانی^{۵۲۷} به این مطلب تصریح کرده و چنین گفته است:

«می‌گویی: «فلان بعینی»، یعنی: او را حفظ می‌کنم و سرپرستی می‌نمایم. مانند آنکه می‌گویی:

«فلان بمرأی منی و مسمع»، یعنی: فلانی زیر نظر من و صدایش در گوش رس من می‌باشد.

و خدا فرموده: **فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا** و نیز: **تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا** و **وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا**، یعنی:

به گونه‌ای که می‌بینیم و حفظ می‌کنیم.

و فرموده: **وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي**، یعنی: در حفظ و حراست من.

و از این قبیل است: «عین الله علیک»، یعنی: در حفظ و حراست خدا باشی.»

بنابراین «راغب اصفهانی»، دانشمند بزرگ اسلامی و عالم مشهور ادبیات زبان عرب، و مترجم و مفسر قرآن کریم - که ترجمه و تفسیر او از لغات قرآن نزد همه دانشمندان جهان اسلام پذیرفته است - این چهار مورد را - که «ابن خزیمه» در آن، لفظ «عین» و «عین» را درباره خدا به معنای حقیقی آن، که عضو دیدن در بدن می‌باشد، دانسته بود - در معنای مجازی آن، که حفظ و حراست باشد، دانسته است.

بنابراین، تفصیل معنی آیات چنین است:

آیه اول در خطاب به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده و پس از ذکر آزارهای کفار به آن حضرت، چنین می‌فرماید:

^{۵۲۷} (۱) - در شرح حال راغب اصفهانی نوشته‌اند:

الحسن بن مفضل، الامام ابو القاسم، المعروف بـ «الراغب الاصفهانی»، نزیل بغداد (در گذشته ۵۰۲ ق).

(رجوع شود به: معجم المؤلفین ۱ / ۲۱۱)

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا ۝٥٢٨

«ای پیامبر! بر حکم پروردگارت صبر کن که تو منظور نظر ما هستی و تو را حفظ می‌نماییم.»

آیات دوّم و سوّم مربوط به حکایت کشتی حضرت نوح علیه السّلام می‌باشد.

در آیه دوم خطاب به وی فرموده است:

ص: ۳۱۶

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا ۝٥٢٩

شبیّه به همین آیه، در جای دیگر نیز فرموده است:

أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا ۝٥٣٠

«با حفظ و حراست ما کشتی را بساز، همان گونه که به تو وحی کردیم.»

و در آیه سوم در مورد کشتی آن حضرت می‌فرماید:

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا ۝٥٣١

«آن کشتی با حفظ و حراست ما، بر روی آب روان بود.»

آیه چهارم در ضمن داستان حضرت موسی علیه السّلام می‌باشد و در خطاب به او می‌فرماید:

... وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي ۝٥٣٢

«... و از تو بر دل‌ها محبتی از جانب خویش افکنم، و تا پرورش تو با عنایت و حفظ من انجام پذیرد.»

*** پس از بررسی استدلال ابن خزیمه به آیات کریمه، دو حدیث مورد استدلال او را نیز بررسی می‌نماییم:

روایت عبد الله بن عمر بن خطاب، درباره «دجال»

۵۲۸ (۲) - طور: ۴۸.

۵۲۹ (۱) - هود: ۳۷.

۵۳۰ (۲) - مؤمنون: ۲۷.

۵۳۱ (۳) - قمر: ۱۴.

۵۳۲ (۴) - طه: ۴۸.

در این روایت، وی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود:

«دَجَالٌ یک چشم است و خداوند یک چشم نیست.»

در پاسخ به این استدلال، می‌گوییم:

بر فرض صحّت این روایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، این حدیث بر این دلالت می‌کند که خدا مانند «دَجَال» نیست و یک چشم نیست، ولی مستقیماً دلالتی ندارد بر اینکه خداوند دارای دو چشم

ص: ۳۱۷

باشد. آری با فرض صحّت روایت ابو هریره در این باره، می‌توان این حدیث را به عنوان مؤید در کنار آن قرار داد؛ ولی در غیر آن صورت، به طور کلی این حدیث بر معنای روشنی دلالت ندارد.

روایت ابو هریره

روایت ابو هریره صریحاً می‌گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اشاره به چشم و گوش خود، مشخص فرمود که مقصود آیه از اینکه «خدا بینا و شنوا می‌باشد»، این است که خدا با چشم عضو بدن و گوش عضو بدن می‌بیند و می‌شنود. در واقع همین روایت ابو هریره است که سبب کج‌فهمی «ابن خزیمه» و دیگر دانشمندان مکتب خلفا و پیروان ایشان تا به امروز گردیده است.

ما در گذشته، میزان ارزش و اعتبار روایات ابو هریره و نقاط ضعف او را بررسی کردیم و با ذکر دلایل و شواهد، یادآور شدیم که روایت‌های ابو هریره از اندیشه‌های بنی اسرائیل در تورات منشأ گرفته است؛ لذا به هیچ روی نمی‌توان برای دریافت عقاید اسلامی به احادیث او اتکا نمود.

ص: ۳۱۹

درس سی و پنجم

ص: ۳۲۱

بحث اول ید الله در دو مکتب

ید الله در مکتب خلفا

در منابع حدیثی و اعتقادی مکتب خلفا، چند روایت از ابو هریره نقل شده که در آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرموده‌اند:

«آدم ابو البشر و موسی با یکدیگر مجادله کردند. حضرت موسی به حضرت آدم گفت: خدا تو را با دست خود خلق کرد ... و تو با گناه خود، مردم را از بهشت به زمین آوردی.»

حضرت آدم در جواب گفت: ای موسی! خداوند تو را برگزید و با تو مکالمه فرمود، و تورات را با دست خود برای تو نوشت.^{۵۳۳}

و در روایت دیگری از ابو هریره چنین آمده است:

«خداوند به آسمان اوّل فرود می‌آید و دو دست خود را باز می‌کند و می‌گوید ...^{۵۳۴}»

ص: ۳۲۲

انگشتان خدا در روایات مکتب خلفا

در باب انگشتان خدا، آیه‌ای در قرآن نبوده است که ابن خزیمه به آن استدلال نماید.

بدین سبب به ذکر احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند، اکتفا کرده است. از آن جمله یک حدیث را در اینجا می‌آوریم.

در توحید ابن خزیمه، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، و تفسیرهای طبری، ابن کثیر، سیوطی و دیگران، آمده است:

از «عبد الله» روایت شده که گفت:

یکی از علمای یهود نزد پیامبر آمد و عرضه داشت:

یا محمد! در تورات می‌خوانیم که خداوند آسمان‌ها را روی یک انگشت خود می‌گذارد، و زمین‌ها را روی یک انگشت، و درخت‌ها را روی یک انگشت، و آب را روی یک انگشت، و خاک را روی یک انگشت و مخلوقات دیگر را روی یک انگشت. سپس می‌گوید: منم مالک و سلطان [موجودات].

پیامبر در تصدیق گفتار او خندید، به قدری که دندان‌هایش نمایان شد.

سپس در تأیید گفتار آن عالم یهودی، این آیه را قرائت فرمود:

^{۵۳۳} (۱) - مضمون دو روایت است در:

صحیح مسلم، کتاب القدر، باب حجاج آدم و موسی / ۲۰۴۲-۲۰۴۳، ح ۱۳ و ۱۴ و ۱۵؛ صحیح بخاری، کتاب القدر، باب تحاج آدم و موسی عند الله عز و جل / ۹۸، و کتاب التوحید، باب قوله «و کلم الله موسی تکلیما» / ۱۹۹؛ سنن ابی داود، کتاب السنه باب فی القدر ۴ / ۲۲۲؛ توحید ابن خزیمه / ۵۴-۵۷.

^{۵۳۴} (۲) - تمامی این حدیث و تحقیق پیرامون آن، در بحث مکان خواهد آمد.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ^{۵۳۵}

ترجمه و معنای لغوی آیه چنین است:

«خدای را آنچنان که شایسته عظمت اوست، نشناختند. زمین، روز قیامت همه‌اش در مشت اوست، و آسمان‌ها پیچیده در دست راست او می‌باشد.»^{۵۳۶}

ص: ۳۲۳

روایت‌های ذکر شده و همانند آنها، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا هرکجا در قرآن «ید الله» آمده است، آن را به عضو بدن تأویل نمایند؛ چنان که ابن خزیمه در کتاب توحید خود گوید:

«باب إثبات اليد للخالق البارئ جلّ و علا:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ يَدَانِ كَمَا عَلَّمْنَا فِي مُحْكَمٍ تَنْزِيلِهِ...»^{۵۳۷}:

«باب اثبات وجود دو دست برای خالق باری جلّ و علا:

خداوند تعالی دو دست دارد؛ همچنان که در آیات محکم قرآن به ما اعلام نموده است...»

سپس ابن خزیمه به چند آیه دیگر استدلال نموده که از جمله، این آیات است:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَعْلُومَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ...^{۵۳۸}

^{۵۳۵} (۱) - زمر: ۶۷.

^{۵۳۶} (۲) - عن عبد الله، قال: جاء خبر من الأخبار إلى رسول الله فقال:

يا محمد! إنا نجد أن الله يجعل السماوات على إصبع، و الشجر على إصبع، و الماء على إصبع و الثرى على إصبع و سائر الخلائق على إصبع؛ فيقول: أنا الملك.

فضحك النبي حتى بدت نواجذه، تصديقا لقول الحبر.

ثم قرأ رسول الله: **أ** وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ **E**

(توحيد ابن خزیمه، باب ذکر اثبات اليد للخالق البارئ جلّ و علا / ۵۳ - ۷۵، و باب ذکر إمساك الله تبارك و تعالی اسمه و جلّ ثناؤه السماوات و الأرض و ما عليها على أصابعه / ۷۶ - ۷۹، و باب اثبات الأصابع لله عزّ و جلّ من سنة النبيّ قیلا له لا حكاية عن غيره / ۷۹ - ۸۲.

- در این باره ۱۳ مورد از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای اثبات دست برای خداوند برشمرده است که در بعضی از این موارد، یک روایت و در بعضی دیگر چندین روایت از پیامبر آورده است -

صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الزمر، باب « ما قدروا الله حق قدره » ۳ / ۱۲۲، و کتاب التوحید، باب « أن الله يمسك السموات و الارض ان تزولا » ۴ / ۱۹۲؛ صحیح مسلم، کتاب صفة القيامة و الجنة و النار / ۲۱۴۷ - ۲۱۴۸، ح ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵؛ سنن ترمذی، کتاب التفسیر سورة الزمر ۵ / ۳۷۱؛ سنن ابو داوود ۴ / ۲۳۴؛ تفسیر طبری ۲۴ / ۱۸ - ۱۹؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۶۲ - ۶۳؛ تفسیر زاد المسیر (ابن جوزی) ۷ / ۱۹۵ - ۱۹۶؛ تفسیر سیوطی ۵ / ۳۳۴ - ۳۳۵

^{۵۳۷} (۱) - توحيد ابن خزیمه / ۵۳.

معنی لغوی: «یهود گفتند: دست خدا بسته است. دستشان به سبب آنچه گفتند، بسته باد و به لعنت خدا گرفتار شوند! بلکه دو دست خدا گشاده است و هر گونه بخواهد انفاق می‌کند.»

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^{۵۳۹}

معنی لغوی: «پاک و منزّه است آن خدایی که در دست اوست زمام هستی و سیطره بر همه چیز.»

... تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^{۵۴۰}

«[بار الها!] تو هر که را بخواهی عزّت و اقتدار بخشی. و هر که را بخواهی خوار و ذلیل گردانی.»

ص: ۳۲۴

در دست توست هر خیر و نیکی. تو بر هر چیز و هر کار توانایی.»

*** چنین بود استدلال مکتب خلفا در اثبات پندار ایشان که خداوند دارای دو دست می‌باشد.

اینک پاسخ اوصیای پیامبر:

پاسخ اهل بیت علیهم السّلام

حدیث اوّل: بیان معنی «ید الله» در قرآن

راوی از امام باقر علیه السّلام می‌پرسد:

آیه یا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدِي^{۵۴۱} (ای ابلیس! چه چیز تو را بازداشت، از اینکه برای آنچه به دو دست خود آفریدم، سجده نمایی؟) چه معنایی دارد؟

امام باقر علیه السّلام در جواب او می‌فرماید:

«ید» در زبان عرب به معنی «نیرومندی و نعمت دادن» آمده است.^{۵۴۲}

^{۵۳۸} (۲) - مائده: ۶۴.

^{۵۳۹} (۳) - یس: ۸۳.

^{۵۴۰} (۴) - آل عمران: ۲۶.

^{۵۴۱} (۱) - ص: ۷۵.

^{۵۴۲} (۲) - عن محمد بن مسلم قال:

سألت أبا جعفر عليه السلام فقلت: قوله عزّ وجلّ: يا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدِي؟

فقال: اليد في كلام العرب: القوّة و النعمة

سپس آن حضرت چند مورد از استعمال «ید» را در قرآن و کلام عرب یادآور می‌شوند که ذیلا فقرات کلام آن حضرت و سپس ترجمه آنها را عرضه می‌داریم:

وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ ٥٤٣

«[ای پیامبر!] به یادآور بنده ما داوود، دارنده دست‌ها را.»

طبق فرمایش امام علیه السلام، «اید» که جمع «ید» می‌باشد، در این آیه به طور مجازی استعمال شده و به معنی نیروها و توانایی‌ها می‌باشد. قرآن کریم پس از این آیه، چند نوع از این نیروها که به حضرت داوود عنایت شده، برشمرده شده است.

ص: ۳۲۵

وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِاَيْدٍ ٥٤٤ أَى بَقْوَةٍ.

«آسمان را با دست‌ها بنا کردیم.» یعنی با قوت و نیرو.

وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ٥٤٥ أَى قَوَّاهِم.

«و آنها را توسط روحی از جانب خود دستگیری کرده است.» یعنی آنها را تقویت نموده و نیرو بخشیده است.

يقال: «لفلان عندى أیادی كثيرة.» أی فواضل و إحسان.

(در کلام عرب) گفته می‌شود: «فلانی نزد من دست‌های بسیاری دارد.» یعنی انعام‌های بسیار و احسان‌های فراوانی بر من نموده است.

«له عندى ید بیضاء.» أی نعمة.

«فلانی نزد من دستی سفید دارد.» یعنی بر من انعام نموده است.

حدیث دوم

راوی گوید:

(توحید صدوق، باب تفسیر قول الله عزّ و جلّ: «یا ایلیس ما منعک أن تسجد لما خلقت بیدی» / ۱۵۳، ح ۰۱)

٥٤٣ (۳) - ص: ۱۷.

٥٤٤ (۱) - ذاریات: ۴۷.

٥٤٥ (۲) - مجادله: ۲۲.

از حضرت رضا علیه السلام درباره معنی فرموده خدای عز و جلّ به ابلیس یا ایلیس ما منعک ان تسجد لیا خلقت یدئی
أستکبرت پرسیدم.

حضرت فرمود:

«منظور [از بیدی: به دو دست خودم] این است: «به قدرت و قوت خودم.»»^{۵۴۶}

حدیث سوم: بیان معنی «قبضه» در قرآن کریم

راوی از امام صادق علیه السلام می‌برد:

ص: ۳۲۶

آیه وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^{۵۴۷} (تمامی زمین روز قیامت به چنگ و مشت اوست.) چه معنایی دارد؟

امام می‌فرماید:

«یعنی همه زمین در ملک اوست [به چنگ قدرت اوست]، هیچ مالک دیگری ندارد...»

سپس راوی در مورد ادامه آیه، یعنی وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سؤال می‌کند، و حضرتش در پاسخ چنین می‌فرماید:

« «یمین»، همان «بد» (دست) است، و «بد» قدرت و نیروست. خدای عز و جلّ می‌فرماید:

آسمان‌ها در هم پیچیده به قدرت و قوت اوست.»^{۵۴۸}

بنابراین طبق فرمایش امام صادق علیه السلام، در آیه ۶۷ سوره زمر - که در ضمن روایت سوم منقول از مصادر مکتب
خلفا در ابتدای این بحث، آمده است - کلمات «قبضه» و «یمین» به طور مجازی استعمال شده و مقصود از آنها قدرت و
سیطره است.

^{۵۴۶} (۳) - عن محمد بن عبیده، قال:

سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: يا ايليس ما منعك ان تسجد ليا خلقت يدي استكبرت

قال: يعني بقدرتي وقوتي.

(توحيد صدوق، باب «يا ايليس ما منعك ان تسجد ليا خلقت يدي» / ۱۵۳ - ۱۵۴، ح ۲)

^{۵۴۷} (۱) - زمر: ۶۷.

^{۵۴۸} (۲) - عن سليمان بن مهران، قال:

سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: يا ايليس ما منعك ان تسجد ليا خلقت يدي استكبرت

فقال: يعني ملكه لا يملكها معه أحد ... قلت: فقوله عزّ وجلّ: يا ايليس ما منعك ان تسجد ليا خلقت يدي استكبرت

قال: اليمين اليد. و اليد القدرة و القوة. يقول عزّ وجلّ: و السماوات مطويات بقدرته و قوته ا سبحانه و تعالى عما يشركون

عزّ و جلّ « و الأرض جميعا قبضته يوم القيامة» / ۱۶۰ - ۱۶۱.

امام صادق علیه السلام پس از عبارتی که ذکر شد، قسمت آخر همین آیه را تلاوت می‌فرماید که در حقیقت تنزیه خدای متعال، از دارا بودن دست عضو بدن و امثال این گونه پندارهای باطل می‌باشد:

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

«منزه است خدا و برتر است از آنچه شرک می‌ورزند.»

بررسی و مقایسه روایات و تأویل آیات درباره «ید الله»

آنچه اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در معنی «ید» فرموده‌اند، از علومی نبوده است که ایشان به وسیله کتاب «جامعه» یا توسط روایت از پدران بزرگوارشان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده باشند، بلکه دانشی بوده است که هر عرب‌زبانی از آن بهره‌مند است.

در این باره راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» و دانشمندان مصری در «معجم الفاظ القرآن

ص: ۳۲۷

الکریم» گفته‌اند: ۵۴۹

«ید» به معنی دست عضو بدن است که در معانی دیگری نیز به کار برده شده است. مانند آنکه اگر چیزی در تصرف کسی باشد، می‌گویند: «در دست اوست» و همچنین اگر در ملک او یا در تحت امر او و در اختیار او باشد.»

پس از آن دانشمندان مصری نه معنی مجازی برای «ید» ذکر کرده‌اند.

از جمله مواردی که مثال آورده‌اند که «ید» در معنی غیر عضو بدن آمده است، «ید» در همان سه آیه گذشته می‌باشد. و بنا بر گفته ایشان: «ید» در آیه کریمه **بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ** یعنی «در دست اوست زمام هستی و سلطنت بر همه چیز.»

و همچنین است در **بِيَدِكَ الْخَيْرُ** یعنی «خیر، در تحت اختیار توست.»

و در **يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ** (در گفته یهود)، یعنی «دست خدا بسته است و نمی‌تواند انفاق کند.» و «مبسوطه» یعنی «دست او باز است و می‌تواند انفاق کند.» «ید» در این مورد مانند «یدک مغلوله» در آیه‌ای است که درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است. ۵۵۰

به راستی که روش پیروان مکتب خلفا شگفت‌آور است! اینان در **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً** که در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است، «ید» را به معنی عضو بدن نمی‌گیرند، ۵۵۱ ولی در **يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ** که درباره خدا آمده است، در معنی عضو بدن می‌دانند!

۵۴۹ (۱) - رجوع کنید به واژه «ید» در دو کتاب یاد شده.

۵۵۰ (۲) - اسراء: ۲۹. **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا...**

سبب این کج فهمی دانشمندان مکتب خلفا چه می تواند باشد؟

پس از بررسی، روشن می شود که سبب اصلی تأویل و تفسیر غلط آنان از آیات کریمه‌ای که در آن «ید» به خدا اضافه شده است، وجود احادیثی است که در مکتب خلفا از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد روایت شده است. البته اوصیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، معنای «ید» و «قبضه» و ... را در زبان عرب به ایشان یادآور شدند، ولی آنها نپذیرفتند و به گمراهی خویش ادامه دادند.

ص: ۳۲۸

بحث دوم پا و ساق خدا در دو مکتب

پا و ساق خدا در مکتب خلفا

پا و قدم خدا، در روایت‌های مکتب خلفا:

در کتاب توحید، «ابن خزیمه» در این باره چند روایت آورده که مفصل‌تر از همه، روایت ابو هریره می باشد. این روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ترمذی و مسند احمد و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و ... نیز آمده است.

ابو هریره از پیامبر روایت کرده که فرمود:

«بهشت با جهنم در مجادله شدند و بر یکدیگر مباحثات کردند. جهنم گفت: مرا برتری دادند به وجود مستکبران و جبّاران. بهشت گفت: چه شده است که داخل من نمی شود مگر مردمان ضعیف و بی ارج (غیر قابل توجه) و ابلهان؟!»

خداوند به بهشت گفت: تو رحمت من می باشی و به واسطه تو بر هر کدام از بندگانم که بخوام، رحمت می نمایم. و به جهنم گفت: تو عذاب من می باشی و به واسطه تو هر کدام از بندگانم را که بخوام، عذاب می کنم، و هر دو شما را پر می کنم.

ولی جهنم پر نمی شود تا خداوند تبارک و تعالی پای خود را [در آن] می گذارد! [آنگاه جهنم] می گوید: بس است! بس است!

در این هنگام جهنم پر می شود. یعنی [خدا با گذاشتن پای خود در جهنم، جهنم پر می شود و] در هم جمع می شود. و خداوند به کسی از خلق خویش ظلم نمی کند.

ص: ۳۲۹

أما بهشت؛ پس خداوند خلق‌هایی را می‌آفریند تا به بهشت درآیند.»^{۵۵۲}

ساق خدا در روایت‌های مکتب خلفا:

در صحیح بخاری و مستدرک حاکم و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفسیر آیه **يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ**^{۵۵۳} (روزی که ساق نمایان کرده می‌شود و به سجده کردن فرا خوانده می‌شوند، آنگاه قادر بر آن نیستند.) از «ابو سعید» صحابی روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم پیامبر می‌فرمود:

«پروردگار ما ساق را می‌نمایاند. پس هر مرد و زن مؤمنی برای خدا سجده می‌کند. و می‌ماند آنکه در دنیا به ریا و سمعه برای خدا سجده می‌کرده، که کمرش راست می‌ماند و نمی‌تواند سجده کند.»^{۵۵۴}

این روایت تفصیلی دارد که بخاری تمام آن را در کتاب التوحید از صحیح خود آورده است که خلاصه آن، چنین است:

«روز قیامت ندا می‌شود: هر کس به دنبال آنچه می‌پرستیده، برود!

هر کس به دنبال آنچه می‌پرستیده، به راه افتاده می‌رود. آنان که خداپرست بوده‌اند، در جای خود، به انتظار پروردگار جبار می‌مانند. و آنگاه که پروردگار می‌آید، از ایشان می‌پرسد: آیا بین شما و پروردگار، نشانه‌ای هست که پروردگار را به آن نشانه بشناسید؟ در جواب می‌گویند: ساق.

خداوند ساق خود را می‌نمایاند. آنگاه همه مؤمنان برای او سجده می‌کنند ... و به دنبال او به راه می‌افتند و به بهشت می‌روند ...»^{۵۵۵}

حدیث مزبور، این پرسش‌ها را مطرح می‌سازد که شایسته است پیروان مکتب خلفا جواب آن

ص: ۳۳۰

را عنایت فرمایند:

^{۵۵۲} (۱) - صحیح مسلم، کتاب الجنة و صفة نعيمها، باب النار يدخلها الجبارون / ۲۱۸۶ و ۲۱۸۷ و ۲۱۸۸، ح ۳۵ و ۳۶ و ۳۸؛ صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره ق، باب قوله: «أ» وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ \ ۳E / ۱۲۸، و کتاب التوحید، باب قوله تعالى: «أ» وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \ ۵۱۱، سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ \ ۴E / ۱۸۲ - ۱۸۳؛ سنن ترمذی، کتاب الجنة، باب ما جاء في خلود اهل الجنة و اهل النار ۴ / ۶۹۲؛ توحید ابن خزیمه، باب اثبات الرجل لله عز و جل / ۹۲ - ۹۸؛ مسند احمد ۲ / ۲۷۶ و ۳۱۴ و ۵۰۷ و ۱۳ / ۳ و ۱۴۱ و ۲۳۰؛ تفسیر طبری ۲۶ / ۱۰۵؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۲۲۶ - ۲۲۸؛ تفسیر سیوطی ۶ / ۱۰۶.

^{۵۵۳} (۲) - قلم: ۴۲.

^{۵۵۴} (۳) - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سورة القلم «يوم يكشف عن ساق» ۳ / ۱۳۹؛ حدیث را به طور اختصار آورده است؛ صحیح مسلم، کتاب الايمان، باب معرفة طريق الرؤية / ۱۶۷ - ۱۶۸، ح ۳۰۲؛ سنن ابی داود، کتاب الرقائق، باب فی سجود المؤمنین يوم القيامة ۲ / ۳۲۶؛ مسند احمد ۳ / ۱۷؛ تفسیر طبری ۲۹ / ۲۴؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۴۰۷؛ تفسیر سیوطی ۶ / ۲۵۴ و ۲۵۶.

^{۵۵۵} (۴) - صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب قوله تعالى: «أ» وَ جُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ \ ۴E / ۱۸۹.

پای خدا- معاذ الله! که در روایات مکتب خلفا نشانه‌ای است بین خدا و مؤمنان، از این دنیا تا آن دنیا، چگونه می‌باشد؟!

مؤمنان مکتب خلفا، ساق پای خدا را کی و چگونه دیده‌اند؟!

ساق خدا در این دنیا به چه شکل بوده است؟!

ساق پای خدا که دیده‌اند، چه اندازه بوده است؟!

تفسیر «یکشف عن ساق» در احادیث اهل بیت علیهم السلام

«عبید بن زراره» روایت می‌کند: از امام جعفر صادق علیه السلام درباره آیه **يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** پرسش نمودم.

آن حضرت با دستی دامان پیراهن از ساق پای خود کنار زد، و در حالی که دست دیگر خود را بر سر گذاشته بود، فرمود:

«سبحان ربِّي الأعلى.»

«منزه است پروردگار والایم.»^{۵۵۶}

مقصود آن حضرت از ادای عبارات فوق، این است که خداوند منزه است از اینکه مانند بشر، این گونه ساق پا داشته باشد. چنان که شیخ صدوق نیز پس از نقل این روایت همین مطلب را یادآوری نموده است. ضمناً دست بر سر گذاشتن آن حضرت، کنایه از بزرگ شمردن این سخن نارواست.

راوی دیگر، محمد بن علی حلبی، چنین نقل کرده است:

امام صادق علیه السلام درباره قول خدای عزّ و جلّ **يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** فرمود:

«تبارک الجبار!»

«خدای جبار، منزه و متعالی است.»

ص: ۳۳۱

و آنگاه اشاره به ساق پای خود فرمود و دامان پیراهن خویش از آن برگرفت.

^{۵۵۶} (۱) - عن عبید بن زرارہ، عن أبی عبد اللہ علیہ السلام، قال:

سألته عن قول الله عزّ و جلّ **يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** E.

قال: كشف إزاره عن ساقه و يده على رأسه، فقال: سبحان ربِّي الأعلى.

قال الصدوق: معنى قوله «سبحان ربِّي الأعلى» تنزيه لله عزّ و جلّ أن يكون له ساق.

(توحيد صدوق، باب تفسير قوله تعالى «يوم يكشف عن ساق» / ۱۵۵، ح ۳؛ بحار الانوار ۷/ ۴، ح ۱۶.

شیخ صدوق پس از نقل تمامی روایت، در مورد این فقره آن، چنین گفته است:

«اینکه آن حضرت علیه السلام فرموده است: «تبارک الجبار» و سپس به ساق پای خویش اشاره نموده و دامان پیراهن از آن برگرفته است، این معنی را می‌دهد که: خدای جبار، متعالی و منزّه است از اینکه به داشتن ساقی این چنین، توصیف شود.»

در ادامه این روایت، برای اینکه مفهوم عبارت - که اوج گرفتن سختی شرایط و شدت کار را می‌رساند - روشن تر گردد، حضرتش بقیّه آیه را تلاوت فرموده فضای تصویر شده در آن را چنین بیان می‌فرمایند:

و يُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ

«[آن روز که کار شدت یابد] به سجده کردن خوانده می‌شوند، اما قادر به آن نیستند.»

مردم ساکت شده [حجت بر آنان تمام می‌شود] و دیگر سخنی برای گفتن ندارند. دلهره و هراس [ناشی از هیبت و عظمت آن روز] به درونشان راه یافته، دیدگان، خیره و مات گشته برهم نمی‌خورد و دل‌ها به گلوها رسیده است [بیانگر شدت اضطراب و ترس است].

خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ^{۵۵۷}

«در حالی که دیدگانشان فرو افتاده است، ذلت و خواری، آنان را در خود گیرد. اینان [در دنیا] در حالت سلامت [و توانایی]، به سجده [و خضوع در پیشگاه حق] فراخوانده می‌شدند [ولی از آن سر می‌تافتند].»^{۵۵۸}

به آوردن این دو روایت، درباره «ساق» بسنده نموده در ارزیابی آن می‌گوییم:

تکرار سؤال راویان از این آیه، شهرت تفسیر مورد سؤال - یعنی برداشت پیروان مکتب

ص: ۳۳۲

خلفا از این آیه - را می‌رساند.

^{۵۵۷} (۱) - قلم: ۴۳.

^{۵۵۸} (۲) - عن محمد بن علی الحلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله عزّ وجلّ «يوم يكشف عن ساق» قال: تبارك الجبار. ثم أشار إلى ساقه، فكشف عنها الإزار. قال: أ و يُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ^E قال: أفحم القوم، ودخلتهم الهيبة و شخصت الأبصار، و بلغت القلوب الحناجر أ خاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ^E

قال الصدوق: قوله عليه السلام: «تبارك الجبار» و أشار إلى ساقه، فكشف عنها الإزار، يعني به: تبارك الجبار أن يوصف بالساق الذي هذا صفته. (توحيد صدوق، باب تفسیر قوله تعالى: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ»^{E/154} و ۱۵۵، ح ۲؛ بحار الانوار، كتاب التوحيد، باب تأويل قوله تعالى: خلقت بيدي، و جنب الله، و وجه الله، و يوم يكشف عن ساق ۷/ ۴، ح ۱۵)

امام صادق علیه السلام با نشان دادن ساق پای خود، در جواب هر دو پرسش، معنای مورد سؤال را محسوس فرموده و نشان داده است که اعتقاد شایع و رایج چنین بوده که مراد از آیه آن است که خدا ساق پا دارد و ساق پای خود را در روز قیامت چنین نشان می‌دهد.

و راویان با سکوت خود تصدیق می‌کرده‌اند که آنچه برای آنان، موجب سؤال شده، همین تفسیر است.

آن حضرت در پاسخ به راوی اول فرموده است: «خدا منزّه است از داشتن ساق پا.» و با گذاشتن دست بر سر خویش، بزرگ دانستن این اعتقاد و سخن ناروا را مجسم کرده است.

امام علیه السلام در جواب راوی دوم، پاسخ علمی می‌دهد، ولی در پاسخ راوی اول به انکار برداشت رایج، اکتفا نموده است.

از اینجا معلوم می‌شود که مجلس اول علمی نبوده است - چه به مناسبت خود راوی باشد، یا به مناسبت حاضران دیگر. ولی مجلس دوم جای طرح بحث علمی بوده است، بدین سبب آن حضرت جواب علمی بیان فرموده است که شرح آن را در بررسی احادیث کشف ساق بیان می‌نماییم.

بررسی حدیث کشف ساق

در ابتدا لازم به تذکر است که در زبان عرب، «کشف ساق» کنایه از شدت امر می‌باشد.

عبد الله بن عباس^{۵۵۹}، عموزاده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در این باره می‌گوید:

هرگاه تعبیری در قرآن کریم بر شما روشن نبود، روشنگری آن را در اشعار عرب بجویید؛ چرا که اشعار عرب، کتاب لغت ایشان است. آیا نشنیده‌اید شاعر عرب می‌گوید:

«و قامت الحرب بنا علی ساق»: «شدت و دشواری جنگ پیاشد.»

سپس ابن عباس می‌گوید:

«یکشف عن ساق» در آیه، بدین معنی است که روز قیامت از امر شدید و هول عظیم، پرده

ص: ۳۳۳

برداشته می‌شود.^{۵۶۰}

^{۵۵۹} (۱) - عبد الله، فرزند عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عباس بن عبد المطلب، ده سال پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سه سال قبل از هجرت به مدینه، متولد شده و در سال ۶۸ هجری در شهر طائف وفات نموده است. مکتب خلفا او را «حبر الامه» (دانشمند امت اسلام) لقب داده‌اند. شاید از آنجا که خلفای بنی عباس از نژاد او بوده‌اند، اینچنین او را احترام می‌نمایند.

راغب اصفهانی نیز در کتاب خود، «مفردات القرآن»، آیه را همانند ابن عباس و شاگردان او تفسیر کرده است.^{۵۶۱}

و دانشمندان مصری در عصر ما نیز در «معجم الفاظ القرآن الکریم» چنین می‌گویند:

«یوم یکشف عن ساق»: کشف از ساق در اینجا کنایه از شدت و سختی کار است.^{۵۶۲}

و چنان که دیدیم، امام صادق علیه السلام نیز در جواب علمی خود، همین معنا را شرح فرموده و روشن ساخته است.

بنابراین، با بررسی گفتارها در تفسیر این آیه کریمه، از عصر صحابه تا به امروز، روشن می‌گردد که این معنی همیشه نزد عرب مشهور بوده است.

در فارسی نیز شبیه به این تعبیر هست؛ در آنجا که می‌گویند: «جنگ بپاشد.» در اینجا نمی‌خواهند بگویند: جنگ بر روی پایبندی مانند پای انسان ایستاده است، بلکه معنی آن این است که: درگیری آغاز شد.

اما در برابر معنای مشهور جمله «یکشف عن ساق» در طول چهارده قرن نزد عرب، روایت‌های ابو هریره و دیگر صحابه هم فکر او در کتب تفسیر و حدیث به چشم می‌خورد که طبق آنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر آیه چنین فرموده است:

«خداوند ساق پای خود را می‌نماید، و آنگاه مؤمنان برای او سجده می‌کنند.»!

و پیروان مکتب خلفا از آن، چنین فهمیده‌اند که خداوند دارای پا و ساق پا می‌باشد - نعوذ بالله من هذا القول.

اینان توجه نکرده‌اند که این روایت، با لفظ «یکشف» که در قرآن آمده، سازگار نیست. زیرا «یکشف» یعنی «نمایان کرده می‌شود». ولی بنابر روایت ایشان، باید در قرآن «یکشف»، یعنی «نمایان می‌کند»، آمده باشد، تا روایت بالا صحیح و درست باشد.

به هر حال، این روایت و روایت‌های دیگر همانند آن، زیان‌های ذیل را به بار آورده است:

قرآن را غلط تفسیر کرده است؛

ص: ۳۳۴

یک رکن از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که حدیث باشد، تخریب و تحریف کرده است؛

عقیده تجسیم و تشبیه را در میان مسلمانان نشر کرده است؛

^{۵۶۰} (۱) - تفسیر سیوطی ۶ / ۲۵۴.

^{۵۶۱} (۲) - مفردات القرآن (راغب اصفهانی)، واژه «سوق».

^{۵۶۲} (۳) - معجم الفاظ القرآن الکریم، واژه «سوق».

اختلاف شدید بین مسلمانان ایجاد کرده است.

ولی پس از همه این آشفتگی‌ها، دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طول سه قرن، مجاهدت‌ها نموده و تفسیر صحیح این آیه و مانند آن را، و سنت صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در این باره و در مواردی دیگر، به جامعه مسلمانان بازگردانیده‌اند.

ص: ۳۳۵

بحث سوم عرش و کرسی در دو مکتب

خدایی که در روایت‌های مکتب خلفا دارای دست و پا و دیگر اعضا می‌باشد، جا و مکان نیز باید داشته باشد!

در این باره امام مجسمه در عصر خود، «محمد بن عثمان دارمی» (متوفای ۲۸۰ ق) در کتابش^{۵۶۳} می‌گوید:

«إِنَّ لِلَّهِ عَرِشًا مَعْلُومًا مَوْصُوفًا فَوْقَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ، تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ. وَاللَّهُ فَوْقَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّ مِنْ خَلْقِهِ.»

«خداوند را عرش مشخص و معلومی، بالای آسمان هفتم می‌باشد که ملائکه آن را حمل می‌کنند و خداوند بالای آن قرار دارد، همان گونه که خودش را وصف کرده جدای از خلقش می‌باشد.»

و همو بایی به نام «قرار داشتن پروردگار تبارک و تعالی بر فراز عرش، و بالا بودن او در آسمان‌ها، و جدا بودنش از خلق»^{۵۶۴} در کتاب خود^{۵۶۵} آورده است.

«ابن خزیمه» نیز در کتاب خود^{۵۶۶}، بایی با نام «قرار گرفتن خالق علیّ اعلاّی ما، که هر کاری که مشیتش قرار گیرد انجام می‌دهد، بر عرش خویش، و بودنش بالای عرش و بالای هر چیز در

ص: ۳۳۶

بلندی»^{۵۶۷} دارد.

دارمی از پیامبر روایت می‌کند که فرمود:^{۵۶۸}

^{۵۶۳} (۱) - الردّ علی الجهمیّه / ۹.

^{۵۶۴} (۲) - استواء الرّب تبارک و تعالی علی العرش، و ارتفاعه إلی السماء، و بینوته من الخلق.

^{۵۶۵} (۳) - الردّ علی الجهمیّه / ۱۳.

^{۵۶۶} (۴) - التوحید / ۱۰۱.

^{۵۶۷} (۱) - باب استواء خالقنا العلیّ الأعلى الفعّال لما یشاء علی عرشه فکان فوقه و فوق کلّ شیء عالیاً.

^{۵۶۸} (۲) - الردّ علی الجهمیّه / ۲۵.

«منی پس از آنکه چهل شب در رحم ماند، فرشته مسئول نفوس بنی آدم، آن منی را به معراج نزد پروردگار بالا می‌برد و می‌گوید: پروردگارا! این بنده تو مرد است یا زن؟...»

دارمی پس از نقل این روایت، خطاب به جهمیّه می‌گوید:

«چنانچه خداوند بنابر دروغ شما در رحم زن و در شکم با همان منی می‌باشد، پس این فرشته منی را به کجا بالا می‌برد؟»

و نیز می‌گوید:

«خداوند ملک قدّوس که از خلقتش جدا زیست می‌کند، چه سبب می‌شود که جا و مکان گزیند در اماکن کثیف، و در شکم انسان‌ها و مرغان و حیوانات، و اینکه در هر گوشه‌ای جزئی از ذاتش قرار گیرد؟!»^{۵۶۹}

یعنی بنابر گفته مخالفان مجسمه که می‌گویند: «خداوند در همه جا هست»، باید در هر جا و گوشه‌ای، جزئی از اندام خداوند باشد. در این صورت چه سبب می‌شود که خداوند جای خود را از بالای عرش تغییر دهد، و اجزایی از ذات مقدّسش در جاهای کثیف قرار گیرد؟!

«دارمی»، «ابن خزیمه» و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا، درباره مدّعیای خود در مورد عرش و کرسی، به چندین آیه و چندین حدیث استدلال کرده‌اند که اکنون ما چند نمونه از آنها را بررسی می‌نماییم.

عرش و کرسی در مکتب خلفا

عرش خدا قبل از خلق مخلوقات:

در صحیح بخاری، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، مسند احمد، و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران، آمده است:

«از پیامبر سؤال شد: خداوند پیش از آنکه موجودات عالم را خلق کند، در کجا بود؟ فرمود: در میان ابری بود که نه در زیر آن ابر، هوا بود، و نه در بالایش و نه در عالم هیچ موجودی نبود، و عرش

ص: ۳۳۷

خداوند بر روی آب قرار گرفته بود.»^{۵۷۰}

^{۵۶۹} (۳) - الردّ علی الجهمیّه / ۱۹.

^{۵۷۰} (۱) - در صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، از عمران بن حصین در ضمن روایت مفصّلی آمده است.

همچنین رجوع کنید به: سنن ترمذی، کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره هود ۵ / ۲۸۸؛ سنن ابن ماجه، المقدمه، باب فیما أنکرت الجهمیّه ۱ / ۶۴ - ۶۵، ح ۱۸۲. متن حدیث چنین است:

دانشمندان مکتب خلفا با این حدیث، آیه **وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ**^{۵۷۱} را تفسیر کرده و گفته‌اند: عرش باری تعالی، پیش از خلق مخلوقات، بر آب قرار داشته است. آنگاه درباره عرش چنین روایت کرده‌اند:

عرش خدا بر پشت بزهای کوهی:

ابو داوود، ابن ماجه و احمد بن حنبل روایت کرده‌اند:

«رسول خدا فرمود: فاصله زمین تا آسمان هفتاد و یک، و یا هفتاد و دو، و یا هفتاد و سه سال است. فاصله آسمان دوم نیز تا آسمان سوم همان اندازه است.»

و همچنان تا هفت آسمان را شمرد. سپس فرمود:

«در بالای آسمان هفتم دریایی قرار گرفته که عمق آن به اندازه فاصله دو آسمان است، و در بالای آن هشت بز کوهی قرار گرفته است، که فاصله سم آنها تا زانویشان، به اندازه دو آسمان می‌باشد. و عرش بر پشت آن بزهای کوهی قرار گرفته است. فاصله سطح پایین و بالای عرش، به اندازه فاصله میان دو آسمان است.»

بعد فرمود: «و خداوند در بالای آن عرش قرار گرفته است.»^{۵۷۲}

ص: ۳۳۸

سنگینی خدا بر عرش و کرسی یا «حدیث اطیط»:

ابن خزیمه و ابو داوود و دارمی، و ابن اثیر در نهایت اللغه، و آلوسی در تفسیرش، روایت کرده‌اند:

عن أبي رزين قال: قلت: يا رسول الله! أين كان ربنا قبل أن يخلق خلقه؟

قال: كان في عماء، ما تحته هواء و ما فوّه هواء و ما ثمّ خلق، عرشه على الماء.

تفسیر طبری ۱۲/ ۴؛ تفسیر ابن کثیر ۲/ ۴۳۷؛ تفسیر سیوطی ۳/ ۳۲۲؛ تفسیر لباب التأویل فی معانی التنزیل (خازن) ۲/ ۳۲۱-۳۲۲؛ تفسیر روح المعانی (آلوسی) ۱۲/ ۵، در تفسیر آیه هفتم از سوره هود.

و نیز رجوع کنید به: واژه «عما» در نهایت اللغه (ابن اثیر) ۳/ ۱۳۰؛ مسند احمد ۴/ ۱۱ و ۱۲.

^{۵۷۱} (۲) - هود: ۷.

^{۵۷۲} (۳) - سنن ابو داوود، کتاب السنّة، باب فی الجهمیة ۴/ ۲۳۱، ح ۴۷۲۳؛ الردّ علی الجهمیة (دارمی)، باب استواء الرّبّ تبارک و تعالی علی العرش ... / ۱۹؛

سنن ابن ماجه، المقدمّة، باب فیما أنکرت الجهمیة ۱/ ۶۹، ح ۱۹۳؛ مسند احمد ۱/ ۲۰۷.

حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند چنین است که فرمود:

هل تدرّون ما بین السّماء و الارض؟ قالوا: لا ندري. قال: بعد ما بينهما، إمّا واحدة أو اثنتان أو ثلاث و سبعون سنة. و السّماء فوقها كذلك - حتّى عدّد سبع سماوات - ثمّ فوق السّابعة بحر بین أسفله و أعلاه مثل ما بین سماء إلى سماء. ثمّ فوق ذلك ثمانية أوعال، بین أظلافهم و رکبهم مثل ما بین سماء إلى سماء. ثمّ علی ظهورهم العرش بین أسفله و أعلاه مثل ما بین سماء إلى سماء. ثمّ الله تبارک و تعالی فوق ذلك.

همچنین دارمی در الردّ علی الجهمیة / ۲۱، و ابن خزیمه در التوحید / ۱۰۶، از ابن مسعود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: فاصله‌ها پانصد سال راه می‌باشد.

«رسول خدا با انگشت‌های خود شبیه قبه‌ای تشکیل داد. سپس فرمود: عرش خدا در بالای آسمان‌ها، مانند این دست من است. و عرش [در اثر سنگینی خدا که بر آن قرار دارد] مانند جهاز شتر می‌ماند که وقتی کسی سوار آن می‌شود، صدای غرغر می‌کند.»

ابو داوود صاحب سنن می‌گوید: ابن بشار این حدیث را چنین نقل نموده است:

«خداوند در بالای عرش، و عرش او در بالای آسمان‌ها قرار گرفته، و عرش در زیر خداوند صدا می‌کند؛ مانند صدای جهاز شتر از سنگینی کسی که بر او سوار شده است.»^{۵۷۳}

و نیز در تفسیرهای طبری، ابن کثیر و سیوطی، از عمر روایت کرده‌اند:

«زنی به خدمت پیامبر رسید، و از حضرتش رفتن به بهشت را درخواست کرد. پیامبر در جواب او پس از گرامی داشتن باری تعالی فرمود: کرسی خدا به پهنای زمین و آسمان‌ها وسعت دارد، و دارای صدای غرغری می‌باشد، مانند صدای غرغر جهاز نوی شتر که از سنگینی خدا غرغر می‌کند، و [خدا] چهار انگشت از هر سمت [کرسی] بیشتر است.»^{۵۷۴}

یعنی اینکه نشیمنگاه خدا- العیاذ باللّه- از هر طرف چهار انگشت بزرگ‌تر از پهنای کرسی می‌باشد! همچنین معلوم می‌شود خداوند بسی سنگین و عظیم‌الجثه می‌باشد! معاذ اللّه من هذا القول.

ص: ۳۳۹

اینک بنگریم این روایت‌ها که آنها را «حدیث اطمینان» نام گذاریم، از کجا آمده است و اصل آن چیست.

«حدیث اطمینان» در روایت کعب الاحبار یهود:

کعب گوید:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ. ثُمَّ جَعَلَ مَا بَيْنَ كُلِّ سَمَائِينَ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَالْأَرْضِ وَكَثْفَهُنَّ مِثْلَ ذَلِكَ. ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ فَاسْتَوَى عَلَيْهِ. فَمَا فِي السَّمَاوَاتِ سَمَاءٌ إِلَّا وَلَهَا أَطِيطُ كَأَطِيطِ الرَّحْلِ الْعَلَافِيِّ أَوَّلَ مَا يَرْتَحِلُ مِنْ ثَقْلِ الْجَبَّارِ فَوْقَهُنَّ.»^{۵۷۵}

^{۵۷۳} (۱) - سنن ابو داوود، کتاب السنّة، باب فی الجهمیة ۴ / ۲۳۲، ح ۴۷۲۶؛ سنن دارمی، کتاب الرقائق، باب فی شأن الساعة ۲ / ۳۲۵؛ الردّ علی الجهمیة) دارمی / ۱۹؛ توحید ابن خزیمه / ۱۰۱ - ۱۱۰؛ نه‌ایة اللغه (ابن اثیر)، واژه «اطّ»؛ تفسیر آلوسی ۱۶ / ۱۵۴.

حدیث در سنن ابو داوود چنین است:

إِنَّ عَرْشَهُ عَلَى سَمَاوَاتِهِ كَهَكَذَا - وَقَالَ بِأَصَابِعِهِ مِثْلَ الْقَبَةِ عَلَيْهِ - وَإِنَّهُ لَيَطُّ أَطِيطَ الرَّحْلِ بِالرَّكْبِ.

قال ابن بشار فی حدیثه: إِنَّ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ، وَعَرْشُهُ فَوْقَ سَمَاوَاتِهِ - وَسَاقَ الْحَدِيثَ.

^{۵۷۴} (۲) - تفسیر طبری ۳ / ۸؛ تفسیر ابن کثیر ۱ / ۳۱۰؛ تفسیر سیوطی ۱ / ۳۲۸ و ۳۲۹.

متن حدیث چنین است:

عن عمر أنّ امرأة أتت النبي فقالت: ادع الله أن يدخلني الجنة. فعظم الربّ تبارك وتعالى وقال: إن كرسیه وسع السماوات والأرض وإن له أطيطا كأطيطة الرحل الجديد إذا ركب من ثقله ما يفضل منه أربع أصابع.

«خداوند، هفت آسمان، و مانند آن از زمین آفرید. سپس بین آسمانی تا آسمان دیگر، فاصله‌ای به اندازه فاصله آسمان دنیا تا زمین قرار داد. و ضخامت هر آسمانی را به اندازه فاصله بین آسمان‌ها قرار داد. سپس عرش را برافراشت و بر آن برآمد. آنگاه هیچ آسمانی نبود مگر آنکه به سبب سنگینی خدای جبار بر فراز آن صدای غرغری داشت؛ مانند صدای غرغز جهاز شتر که تازه بر آن سوار شده باشند.»

به نظر می‌رسد، اصل روایت‌های اطیبط، همین روایت کعب الاحبار می‌باشد.

روایتی درباره کرسی و حاملان کرسی:

«مقاتل» در تفسیر آیه **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**^{۵۷۶}، چنین روایت کرده است:

«کرسی را چهار فرشته حمل می‌کنند ...

فرشته‌ای چهره‌اش مانند انسان است که او سرآمد شکل‌ها باشد. آن فرشته از خدا برای آدمیان روزی می‌طلبد.

و فرشته‌ای چهره‌اش بر شکل سرآمد چارپایان، یعنی گاو نر، می‌باشد. آن فرشته از برای چارپایان روزی طلب می‌کند.

و فرشته‌ای چهره‌اش بر مثال سرآمد پرندگان است، و او از خدا برای پرندگان روزی می‌خواهد که سرآمد پرندگان، عقاب می‌باشد.

و فرشته‌ای به شکل سرآمد درندگان است که آن شیر باشد، و آن فرشته از برای درندگان روزی سؤال می‌کند.»^{۵۷۷}

ص: ۳۴۰

روایات درباره عرش و کرسی، در مکتب خلفا بسیار است. برخی از آنها را به مناسبت اعتقاد به رؤیت باری تعالی در بهشت، در بحث رؤیت بیان می‌نماییم.

*** این روایت‌ها سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا، «عرش» و «کرسی» را در قرآن به معنای یک جسم مادّی تأویل کنند که خداوند بالای آن دو قرار گرفته است.

در این باره ابن خزیمه، در کتاب توحید خود چنین گوید:

«باب ذکر اینکه خالق علیّ اعلا، بالای عرش قرار دارد و بالای هر چیزی می‌باشد. همچنان که خود به ما خبر داده است؛ در آنجا که می‌فرماید:

^{۵۷۵} (۱) - رجوع کنید به: الردّ علی الجهمیه (عثمان بن سعید دارمی) / ۲۳.

^{۵۷۶} (۲) - بقره: ۲۵۵.

^{۵۷۷} (۳) - تفسیر مقاتل ۱/ ۱۲۲؛ بنا بر نقل مؤلف: کتاب الاسرائیلیات / ۲۲۳.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^{۵۷۸}

سپس ابن خزیمه چند آیه دیگر را ذکر نموده به آنها استشهاد می‌کند. از آن جمله این دو آیه است:

ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ^{۵۷۹}

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ ...^{۵۸۰}

در این باره، دیگر دانشمندان مکتب خلفا نیز به این آیات استدلال نموده و گفته‌اند: خداوند بالای عرش جا دارد.^{۵۸۱}

و اما درباره کرسی، یک آیه در قرآن کریم آمده است:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ^{۵۸۲}

«کرسی خدا، آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است.»

«کرسی» در زبان عربی، چهار پایه‌ای را گویند که شاهان، آنگاه که بر عرش جلوس می‌کنند، پاهای خود را روی آن می‌گذارند.

گروهی از دانشمندان مکتب خلفا، کرسی را در آیه کریمه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ

ص: ۳۴۱

الْأَرْضِ به همین معنی دانسته‌اند.^{۵۸۳}

و بعضی دیگر کرسی را در این آیه، همان عرش دانسته‌اند.^{۵۸۴}

خلاصه آنکه دانشمندان مشهور مکتب خلفا، عرش و کرسی را یک جسم مادّی پنداشته‌اند، و گمان برده‌اند که باری تعالی خود نیز همانند یک جسم مادّی، بالای عرش قرار دارد. به این ترتیب، آیات گذشته و آیات دیگر همانند آنها را، طبق پنداشت خود تأویل می‌نمایند.^{۵۸۵}

^{۵۷۸} (۱) - طه: ۵.

^{۵۷۹} (۲) - فرقان: ۵۹.

^{۵۸۰} (۳) - هود: ۷.

^{۵۸۱} (۴) - رجوع کنید به: العلو العالی للعقار (ذهبی) / ۱۵؛ الردّ علی الجهمیه (دارمی) / ۱۳.

^{۵۸۲} (۵) - بقره: ۲۵۵.

^{۵۸۳} (۱) - رجوع کنید به: تفسیر طبری ۳ / ۹ - ۱۱؛ تفسیر ابن کنیر ۱ / ۵۴۹.

^{۵۸۴} (۲) - رجوع کنید به: تفسیر طبری ۳ / ۱۵؛ تفسیر ابن کنیر ۱ / ۵۵۱.

^{۵۸۵} (۳) - توحید ابن خزیمه / ۱۰۱؛ الردّ علی الجهمیه (دارمی)، باب استواء الربّ علی العرش و ارتفاعه إلى السماء و بینوته من الخلق / ۱۳.

عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

چند روایت در معنای کرسی:

در توحید صدوق نقل شده است:

«راوی از امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کرد: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ چه معنی دارد؟»

آن حضرت در جواب فرمود: «کرسی» علم خدا است.»

طبق این فرمایش حضرت صادق علیه السّلام، معنی آیه چنین است:

«علم خدا آسمان و زمین را فرا گرفته است.»

در چهار روایت دیگر نیز شیخ صدوق مطالبی را از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که می توان همین معنی را از آنها نیز فهمید. مانند:

«آسمان و زمین و همه چیز در «کرسی» می باشد.»^{۵۸۶}

یعنی علم خدا به آسمان و زمین و همه چیز احاطه دارد.

دو روایت درباره عرش:

«راوی از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد: «کان عرشه علی الماء»^{۵۸۷} (عرش او بر آب بود) به چه معنی است؟»

فرمود: چه می گویند در معنی آن؟

ص: ۳۴۲

راوی گفت: می گویند عرش بر روی آب بود و پروردگار بالای آن قرار داشت.

حضرت فرمود: دروغ گفته اند. هر کس چنین پندارد، خدا را «حمل شده» قرار داده [و گمان کرده است که خدا را چیزی حمل می کند] و صفت مخلوقات را به خدا نسبت داده است. چنین شخصی باید بپذیرد آن چیز دیگر که خدا را حمل نموده، از خدا نیرومندتر است.

راوی گوید: عرض کردم: فدایت شوم، شما برایم بیان فرمایید...^{۵۸۸}

^{۵۸۶} (۴) - توحید صدوق، باب معنی قول الله عزّ و جلّ: «أَنَّ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» / ۳۲۷E و ۳۲۸.

^{۵۸۷} (۵) - هود: ۷.

از جواب مفصل آن حضرت معلوم می‌شود که آب اولین مخلوق خدا بوده است.

صدوق روایت می‌کند که مأمون از حضرت رضا علیه السلام در مورد آیه ذیل سؤال نمود:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^{۵۸۹}

«و اوست خدایی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز [شش مرحله] آفرید، و عرش او بر آب بود، تا ببازمایدتان که کدامین نیکوکردارترید.»

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی، عرش و آب و ملائکه را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفرید...»^{۵۹۰}

یک روایت درباره عرش و کرسی:

راوی از حضرت صادق علیه السلام از عرش و کرسی سؤال نمود. آن حضرت فرمود:

«از برای عرش، صفات متعدّد و گوناگون هست، و هر مورد آن در قرآن، صفتی [معنایی] جداگانه دارد:

در آنجا که خداوند می‌فرماید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ^{۵۹۱} منظور این است که خدا ملک عظیم دارد.

و آنجا که می‌فرماید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^{۵۹۲} منظور این است که قدرت او بر ملک

ص: ۳۴۳

احاطه دارد...»^{۵۹۳}

مقایسه روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب

عرش و کرسی در مکتب خلفا:

«عرش خدا» در قرآن کریم، در بیست مورد ذکر شده است.

^{۵۸۸} (۱) - توحید صدوق، باب معنی قوله: «و كان عرشه على الماء» / ۳۱۹، ح ۱.

^{۵۸۹} (۲) - هود: ۷.

^{۵۹۰} (۳) - توحید صدوق، باب معنی قوله: «و كان عرشه على الماء» / ۳۲۰، ح ۲.

^{۵۹۱} (۴) - توبه: ۱۲۹.

^{۵۹۲} (۵) - طه: ۵.

^{۵۹۳} (۱) - توحید صدوق، باب العرش و صفاته / ۳۲۱-۳۲۴.

مانند: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى و یک بار «کرسیه» آمده است.

ابن خزیمه و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا در همه این موارد، عرش و کرسی را یک جسم مادّی پنداشته‌اند که خداوند بالای آن قرار دارد و به هفت آیه از قرآن که لفظ «عرش» با «استوی» با هم ذکر شده است، استدلال کرده‌اند و در این موارد «استوی» را بالای عرش قرار گرفتن و روی آن بودن معنی کرده‌اند.

و نیز چنین پنداشته‌اند که معنای آیه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ این است که کرسی خدا به اندازه‌ای بزرگ است که آسمان‌ها و زمین را فرا می‌گیرد.

پس از بررسی، سبب تأویل این چینی آیات را روایت‌های مکتب خلفا به شرح زیر یافتیم:

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که خداوند قبل از خلق موجودات، در میان ابری بود، و عرش خدا بر روی آب قرار گرفته بود.

روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زمین زیر آسمان اول، و آسمان اول زیر آسمان دوم، و همچنین است تا هفت آسمان. و بالای آسمان هفتم دریایی هست که بالای آن هشت بز کوهی، و بالای آن بزها عرش خدا، و بالای عرش، خداوند قرار گرفته است.

روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عرش خدا بالای آسمان‌هاست، و عرش در زیر خداوند، از سنگینی او، صدای غرغز می‌کند. مانند جهاز شتر که از سنگینی سوار بر آن، صدای غرغز دارد.

روایت کرده‌اند که خداوند بالای کرسی قرار گرفته، و اندام او از هر سمت کرسی، چهار انگشت بزرگ‌تر است، و کرسی از سنگینی خداوند صدای غرغز دارد.

اکنون بجاست تا از راوی این روایات بپرسیم:

۱. آیا خدایی که آنها توصیف می‌کنند جثّه او از هر سمت کرسی، چهار انگشت بزرگ‌تر است، پنداشته‌اند که خدا دارای جسم چهار گوشه می‌باشد؟! چه آنکه کرسی چهار گوشه می‌باشد.

ص: ۳۴۴

۲. آیا خدایی که توصیف کرده‌اند جثّه او از هر سمت کرسی، به اندازه چهار انگشت بزرگ‌تر است، به اندازه چهار انگشت بندگان خدا بزرگ‌تر است، یا به اندازه چهار انگشت خود خدایی که توصیف کرده‌اند؟! تعالی الله عمّا یقوله الجاهلون.

۳. همه روایات مکتب خلفا می‌گویند: عرش بالای آسمان هفتم قرار دارد، و آسمان هفتم، بالای آسمان ششم و همچنین تا آسمان اول که بالای زمین قرار دارد. و بالای همه آنها و بر فراز عرش، خدا مکان دارد.

همه این روایات با اندیشه هیئت قدیم درست درمی‌آید که جهان را مانند ساختمان هفت یا هشت طبقه می‌پنداشتند، و زمین را در طبقه زیرین آن، و آسمان‌ها را در بالای آن قرار می‌دادند.

اما بنابر هیئت جدید که در آن زمین یکی از کواکب است که دور خورشید می‌چرخد، و خورشید یکی از میلیون‌ها ستاره‌ای است که در کهکشان ما وجود دارد، و این کهکشان نیز یکی از میلیون‌ها کهکشان دیگر می‌باشد، این احادیث را چگونه باید معنی کرد؟!

معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت علیهم السلام:

روایت‌هایی که نقل کردیم و امثال آنها، سبب شده است که دانشمندانی در مکتب خلفا، عرش و کرسی خدا را در قرآن مجید یک جسم مادی بیندارند.

ولی امامان اهل بیت علیهم السلام فرموده‌اند: دروغ می‌گویند، و هر کس چنین گوید، پنداشته است که چیزی خدا را حمل کرده که در این صورت خدا را مانند مخلوقات پنداشته است. دیگر آنکه: طبق این عقیده آنچه خدا را حمل کرده، باید از خدا نیرومندتر باشد.

همچنین فرموده‌اند: عرش صفت‌های متعددی دارد، یعنی به چندین معنی آمده است. در آنجا که می‌فرماید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ معنی آیه این است که: خداوند ملک عظیم دارد و ...

همچنین: وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ یعنی آب را قبل از آسمان و زمین آفریده است و پیش از همه، تحت فرمان خدا بوده است. نتیجه فرمایش ایشان این است که: قبل از خلق آسمان و زمین، آب تحت حکومت و سلطنت و قدرت خداوند بوده است.

و فرموده‌اند: «کرسی خدا» به معنی علم خداست. بنابراین آیه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی علم خدا زمین و آسمان را فرا گرفته است.

حال در اینجا لازم است با استعانت از فرهنگ زبان عرب، احادیث اهل بیت علیهم السلام را بررسی نماییم.

ص: ۳۴۵

عرش در زبان عربی:

در لغت عرب، عرش در اصل به معنای جایی است که سقف دارد.

سپس در معانی دیگر نیز آمده که از آن جمله است «عرش سلطان» که به جایگاه سلطان اطلاق می‌شود. در بیشتر موارد، استعمال عرش در لغت، کنایه از مملکت و سلطنت و حکومت کردن می‌باشد.^{۵۹۴}

معنی استوی:

در قرآن کریم شش بار عبارت «استوی علی العرش» آمده،^{۵۹۵} و یک بار الرَّحْمَنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَوَى^{۵۹۶} آمده است.

راغب در شرح معنی «استوی» در مفردات القرآن گوید:

«متی عدی بعلی اقتضی معنی الاستیلاء؛ کقوله: «الرَّحْمَنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَوَى»

«هرگاه «استوی» با «علی» بیاید، به معنی استیلا می‌باشد.»

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود:

«رحمان بر عرش مستولی و مسلط شد.»

و همین معنی در شعر عرب آمده است؛ همچنان که شاعر در مدح «بشر»، امیر عراق،^{۵۹۷} گفته است:

من غیر سیف و دم مهراق

قد استوی بشر علی العراق

«بشر، بی شمشیر زدن و خونریزی کردن، بر عراق مسلط گردید.»

کرسی:

کرسی در لغت عرب، به معنای چهار پایه‌ای است که زیر پای شاهان گذارده

ص: ۳۴۶

^{۵۹۴} (۱) - مفردات القرآن (راغب اصفهانی)، واژه «عرش». و نیز رجوع کنید به: الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة (ابو هاشم، احمد بن حمدان رازی،

متوفای ۳۲۲ ق) ۲/ ۱۵۵ و ۱۵۸، ج قاهره ۱۹۵۷ م؛ لسان العرب، واژه «عرش»؛ صحاح اللّغة (جوهری)، واژه «عرش».

^{۵۹۵} (۲) - اعراف: ۵۴؛ یونس: ۳؛ رعد: ۲؛ فرقان: ۵۹؛ سجده: ۴؛ حدید: ۴.

^{۵۹۶} (۳) - طه: ۵.

^{۵۹۷} (۴) - بشر بن مروان، برادر خلیفه اموی، عبد الملک بن مروان، و والی از قبل او بر عراق در سال ۷۴ هجری بوده، و در بصره وفات نموده است.

رجوع کنید به: تاریخ مدینة دمشق (ابن عساکر)، شرح حال او بشر بن مروان.

این شعر را قاضی عبد الجبار (متوفای ۴۱۵ ق) در کتاب تنزیه القرآن / ۱۵۷ و ۱۵۹، ج قاهره ۱۳۲۹ ق، آورده است.

عبد الرحمن بن احمد، مشهور به «ایچی» (متوفای ۷۵۶ ق) در کتاب: المواقف / ۲۹۷، ج قاهره ۱۳۵۷ ق، نیز آورده و به جای «بشر»، «عمرو» آمده است.

می‌شود. همچنین به علم نیز گفته می‌شود.^{۵۹۸} و دفتری را که در آن علم نوشته شده باشد، «کراسه» گویند، و علما را نیز «کراسی» گویند؛ همان طور که شاعر گوید:

تحفّ بهم بیض الوجوه و عصبه
کراسی بالأحداث حین تنوب^{۵۹۹}

«گروهی گرد ایشان را گرفته‌اند که صورت‌هایشان سفید می‌باشد و گروهی که از حوادث، آنگاه که روی آورد، با علم و اطلاع هستند.»

شاهد در این بیت، عبارت «کراسی بالأحداث» می‌باشد که معنای «کراسی» در آن، گروهی با علم می‌باشد.

بنابراین معنای عبارت **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** در آیه ۲۵۵ از سوره بقره، این است که: علم او آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است.

و این معنی در چند آیه دیگر نیز آمده است؛ چنان که از قول حضرت ابراهیم علیه السلام نقل می‌فرماید که به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا^{۶۰۰}

«علم پروردگار من، به همه چیز احاطه دارد.»

همچنین از قول حضرت شعیب نقل می‌فرماید که به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا^{۶۰۱}

«پروردگار ما علمش به همه اشیا احاطه دارد.»

و از قول ملائکه حاملان عرش نقل می‌فرماید که می‌گویند:

رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا^{۶۰۲}

«پروردگارا! علم و رحمت تو همه اشیا را فرا گرفته است.»

و از قول حضرت موسی علیه السلام نقل می‌فرماید که به قوم خود گفت:

^{۵۹۸} (۱) - رجوع کنید به: الزینه ۲ / ۱۵۱؛ اساس البلاغه، شرح لغت «کراسی».

^{۵۹۹} (۲) - تفسیر طبری ۳ / ۹ - ۱۱.

^{۶۰۰} (۳) - انعام: ۸۰.

^{۶۰۱} (۴) - اعراف: ۸۹.

^{۶۰۲} (۵) - غافر: ۷.

إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا^{۶۰۳}

«همانا خدای شما، الله است که خدایی جز او نیست، و علمش محیط به همه اشیاست.»

در همه این آیات «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» آمده است؛ یعنی علم خدا همه چیز را فرا گرفته است. پس معنای وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ نیز این است که: «علم خداوند، آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است.»

اکنون برای درک کامل معنای این عبارت، مجدداً آن را بررسی می‌نماییم:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ خود یک جمله از آیه ۲۵۵ سوره بقره است که نباید آن را از باقی آیه جدا نمود و تنها معنی کرد. بنابراین از ابتدا، آیه را می‌خوانیم:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ...

در این آیه، درباره چند مطلب سخن رفته است که یکی از آنها علم خداست. در این باره چنین می‌فرماید:

«خداوند عالم است به آنچه پیش از مخلوقات بوده و آنچه پس از ایشان می‌آید، و آنان را دسترسی به علم خدا نیست، مگر آن مقداری که خدا بخواهد، و علم خدا بر آسمان‌ها و زمین احاطه دارد.»

و در جمله اخیر، به جای لفظ «علم خدا بر آسمان‌ها و زمین احاطه دارد»، «کرسی خدا احاطه دارد» آمده، که «کرسی» در اینجا به معنای علم است. زیرا همان‌طور که دیدیم، در زبان عرب به علم، کرسی نیز می‌گویند.

نتیجه بحث

«عرش» در زبان عرب به معنای تخت شاهی آمده، و در بیشتر موارد در معنای سلطنت و حکومت کردن استعمال شده است. مراد از «عرش خدا» در قرآن کریم نیز، قدرت و حکومت او بر همه مخلوقات است.

همچنین ملاحظه کردیم که اگر «استوی» با «علی» استفاده گردد، به معنای «مستولی شد» و «تسلط یافت» می‌باشد.

و «رحمن» در اصطلاح اسلامی، نام خاص خداوند است که صفت رحمت او همه چیز را فرا گرفته است؛ چنان که می‌فرماید:

رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا ۖ ۶۰۴

«پروردگارا! رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است.»

در عالم دنیا، رحمت او مانند علمش، همه خلق را فرا گرفته است؛ به فرعون روزی می‌دهد، همچنان که به موسی عنایت می‌فرماید.

بنابراین معنای الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى این است که:

«رحمایت خداوند، هر چه در تحت حکومت اوست، فرا گرفته است.»

و معنای الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ ... ۶۰۵ چنین است:

«خدایی که آسمان‌ها و زمین را در شش مرحله آفریده، سپس با صفت رحمایت خود بر همه حکومت فرموده است.»

بنابر آنچه بیان شد:

اولاً «عرش» یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «قدرت و سلطنت و حکومت خداوند بر همه مخلوقات» می‌باشد.

«رحمن» نیز یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «خدایی که رحمتش همه مخلوقات را در این عالم فرا گرفته» می‌باشد.

«استوی علی» در لغت عرب به معنای «مسلط شد» می‌باشد، و «کرسی» در زبان عرب، به معنای علم نیز آمده است. در قرآن کریم این عبارات، در همین معنی استعمال شده‌اند.

ثانیاً کرسی خدا که علم خدا باشد، به یک اعتبار، جزئی از عرش خداوند است؛ یعنی جزئی از قدرت خداوند است، و جزئی دیگر از عرش خداوند (مثلاً)، خلق کردن اوست.

عرش خدا که قدرت او باشد، جزئی از علم خداست. و جزئی دیگر از علم خدا (مثلاً)، علم او به ستمگری بعضی انسان‌ها می‌باشد که آن را نباید جزئی از فعل خدا به حساب آورد. ۶۰۶

ص: ۳۴۹

با این بیان، می‌توان معنای بعضی از احادیث اهل بیت علیهم السلام را درباره عرش و کرسی درک نمود. ولی به سبب اینکه فهم آن نیاز به توضیح و بحث علمی مفصل داشت، ما آن احادیث را در این بحث نقل ننمودیم.

۶۰۴ (۱) - غافر: ۷.

۶۰۵ (۲) - فرقان: ۵۹.

۶۰۶ (۳) - در اصطلاح علمی گفته می‌شود: بینهما عموم و خصوص من وجه.

ثالثاً معنای «عرش» و «کرسی» و «استوی»، آنچنان که نقل کردیم، بر هر کسی که به فرهنگ و زبان عرب آشنا باشد، واضح و آشکار است. ولی دانشمندان مکتب خلفا، به سبب آنکه روایاتی خاص - که چند نمونه از آنها را نقل کردیم - در ذهنشان جای گرفته است، از این معناهای مشهور رو گردانیده و آیات قرآن را بر وفق آن روایات تأویل نموده‌اند، و کوشیده‌اند تا این فرهنگ بین مسلمانان منتشر شود.

بعد از رایج شدن تأویلات علمای مکتب خلفا، ائمه اهل بیت علیهم السّلام مجاهدت فرمودند و معنای صحیح این آیات و عبارات قرآنی را بیان داشتند. با مجاهدات ائمه علیهم السّلام بود که معنای صحیح آنها دوباره در جامعه اسلامی منتشر گردید.

ص: ۳۵۱

درس سی و ششم

ص: ۳۵۳

بحث اول مکان خدا در دو مکتب

در آغاز این بحث، لازم است عقیده فرقه مجسمه و مشبّه را که امروزه سلفی‌ها و وهابی‌ها بدان اعتقاد دارند، روشن‌تر بیان کنیم. سپس ادله آنها و احادیث اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در ردّ آن عرضه می‌نماییم.

اقوال گروه مجسمه و مشبّه

فرقه مجسمه و مشبّه، در اثر ایمان به صحّت روایت‌های گذشته، می‌پندارند خدا را ظاهری چون آدمی است؛ دارای رخساری مانند رخسار انسان، چشم و گوش، و جسمی با دست و پا و ... می‌باشد.

همچنین می‌پندارند که کمال معرفت به ذات مقدّس الهی در این است که انسان معتقد شود که خدای متعال در بالای همه مخلوقات و بر روی عرش و کرسی قرار گرفته است.

به همین دلیل است که در مورد مخالفان خود اشتباه می‌اندیشند. آنجا که آنها می‌گویند:

«خداوند جا و مکان خاص ندارد و در همه جا هست»، پیروان مجسمه و مشبّه می‌پندارند که مراد همان جسم مادی مورد پذیرش ایشان می‌باشد؛ در حالی که مخالفان آنها می‌گویند: خداوند جسم نیست که در جایی باشد.

*** فراتر از احادیثی که در بحث گذشته آوردیم، روایات دیگری نیز در مصادر مکتب خلفا وجود دارد که نقل و انتقال باری تعالی را از جایی به جایی اثبات می‌کند. به خصوص روایت‌هایی که از

ص: ۳۵۴

ابو هریره در این باره نقل شده است. مانند مواردی که اکنون نقل می‌نماییم.

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او

فرود آمدن خدا از عرش به آسمان:

در صحاح مکتب خلفا، از ابو هریره چنین روایت کرده‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«در جزئی از شب، یا ثلث آخر شب، خداوند به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می‌آید و می‌گوید: کیست که مرا بخواند تا دعای او را قبول کنم؟ یا از من بخواند تا آنچه می‌خواهد به او عطا کنم؟!»

سپس می‌گوید: کیست که بر شخص ثروتمند و مستغنی، که خود هیچ ظلم هم نمی‌کند، قرض بدهد؟»

در آخر روایت دیگر آمده است:

«خداوند دست‌های خود را باز می‌کند، سپس می‌گوید: کیست که به خدای غنی و عادل قرض بدهد؟»^{۶۰۷}

حدیث نزول خداوند از عرش به آسمان اول، با اختلاف در متن آن، از ابو هریره نقل گردیده است.^{۶۰۸}

ص: ۳۵۵

در بعضی از این حدیث‌ها، نزول خداوند در ثلث آخر شب گفته شده است، و در بعضی دیگر یک سوم از شب گذشته، و در بعضی دیگر دو سوم از شب گذشته. نیز در بعضی دیگر، قسمتی از شب گذشته تعیین گردیده است.

^{۶۰۷} (۱) - این حدیث را ما از صحیح مسلم آوردیم. نص حدیث چنین است:

سمعت أبا هريرة يقول: قال رسول الله: ينزل الله في السماء الدنيا لشرط الليل أو لثلث الليل الآخر فيقول: من يدعوني فأستجيب له، أو يسألني فأعطيه؟ ثم يقول: من يقرض غير عديم ولا ظلوم.

حدَّثنا هارون بن سعيد بهذا الإسناد ... و زاد:

ثم يبسط يديه تبارك و تعالی و يقول: من يقرض غير عدوم ولا ظلوم.

(صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب الترغيب في الدعاء و الذكر في آخر الليل و الإجابة فيه / ۵۲۲، ح (۱۷۱)

^{۶۰۸} (۲) - صحیح بخاری، کتاب التهجید، باب الدعاء و الصلاة من آخر الليل / ۱ / ۱۳۹، و کتاب الدعوات، باب الدعاء نصف الليل / ۴ / ۶۹، و کتاب التوحيد، باب قوله تعالی «یریدون أن یبدلوا کلام الله» / ۴ / ۱۹۶؛ صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب الترغيب في الدعاء و الذكر في آخر الليل / ۵۲۱ - ۵۲۳؛ سنن ابی داود، کتاب السنّة، باب في الردّ على الجهمية / ۴ / ۲۳۴، ح ۴۷۳۲؛ سنن ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة، باب ما جاء في أي ساعات الليل أفضل / ۱ / ۴۳۵، ح ۱۳۶۶، و باب ما جاء في ليلة النصف من شعبان / ۱ / ۴۴۴، ح ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹؛ سنن ترمذی، کتاب الصلاة، باب ما جاء في نزول الربّ عزّ و جلّ إلى السماء الدنيا كلّ ليلة / ۲ / ۲۳۳، و کتاب الصوم، بال ما جاء في ليلة النصف من شعبان / ۳ / ۲۷۵، و کتاب الزّهّد، باب ما جاء في الرّياء و السمعة / ۹ / ۲۲۹، و کتاب الدعوات، باب حدیث ينزل ربنا كلّ ليلة الى السماء الدنيا / ۱۳ / ۳۰؛ سنن دارمی، کتاب الصلاة، باب ينزل الله الى السماء الدنيا / ۱ / ۳۴۶؛ موطأ (مالک)، کتاب القرآن، باب ما جاء في الدعاء / ۱ / ۲۱۵ - ۲۱۶؛ مسند احمد / ۲ / ۲۶۴ و ۲۶۷ و ۲۸۲ و ۴۱۹ و ۴۳۳ و ۴۸۷ و ۵۰۴ و ۵۲۱، و ۳ / ۳۴، و ۴ / ۱۶.

نیز در ذیل حدیث، تعبیرات مختلف و گوناگون دارد که از نقل آنها و بررسی تناقضاتشان، صرف نظر می‌نماییم. همچنین برای رعایت اختصار، از نقل حدیث‌های دیگر در این باره - مانند حدیث نزول خداوند در روز عرفه - خودداری می‌کنیم.

*** روایت‌های گذشته که از ابو هریره نقل گشته، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا، روایت‌های دیگر او و غیر از او را به معنای جا و مکان داشتن خدا تصور کنند؛ مانند روایت‌هایی که ذیلاً نقل خواهیم نمود.

رفت و آمد ملائکه نزد خداوند:

دارمی و ابن خزیمه از «ابو هریره» روایت کرده‌اند که گفت:

رسول خدا فرمود:

«ملائکه شب و روز در نماز صبح و نماز عصر جمع می‌شوند. ملائکه شب بالا می‌روند و ملائکه روز می‌مانند.

آنگاه خداوند از ایشان (ملائکه شب) سؤال می‌فرماید: بندگانم، آنگاه که از ایشان جدا شدید، در چه حال بودند؟ ملائکه در جواب گویند: بر ایشان فرود آمدیم، در حالی که نماز می‌خواندند، و از ایشان جدا شدیم، در حالی که نماز می‌خواندند.»

سپس ابن خزیمه می‌گوید:

«از این خبر، ظاهر و ثابت می‌گردد و صحت این مطلب معلوم می‌شود که: خداوند در آسمان می‌باشد، و ملائکه از دنیا به سوی او بالا می‌روند، و آنچنان که جهمیّه - که صفات خدا را باطل کرده‌اند - می‌گویند: «خداوند در آسمان است و در زمین است»، نیست. اگر چنین بود، باید ملائکه در زمین نزد خدا بروند، یا در زیر طبقات زمین نزد خداوند بروند. بر جهمیّه لعنت‌های بی‌پای خداوند باد!»

ص: ۳۵۶

«دارمی» نیز پس از آنکه به چندین آیه - که در آنها درباره قرآن، لفظ «نزول» (نازل شد، فرود آمد) به کار رفته - استشهد می‌کند، می‌گوید:

«این آیات و مانند آن زیاد است، و همه آنها دلالت دارد بر آنکه خداوند عزّ و جلّ قرآن را از نزد خود و از آسمان فرستاده است. اگر چنان بود که این گمراهان ادّعا می‌کنند که او (باری تعالی) زیر زمین و بالای زمین می‌باشد، همچنان که بر فراز عرش و بالای آسمان هفتم قرار دارد، در این صورت خداوند می‌فرمود: قرآن را از پایین به بالا آوردیم، یا قرآن را برای تو در آوردیم، یا بالا آوردیم و مانند این تعبیرها.

بنابراین، ظاهر قرآن و باطن قرآن، بر آنچه گفتیم دلالت دارد و نیازی به تفسیر کردن ندارد.

عوام و خواصّ مردم همگی آن را می‌فهمند و جای هیچ گونه تأویل در این باره نیست.»^{۶۰۹}

خبر معراج:

دارمی می‌گوید:

«پیامبر در خبر معراج بیان فرموده که او را از آسمانی به آسمانی بالا بردند تا به سدرۃ المنتهی، بالای هفت آسمان رسید. اگر خداوند در همه جا بود- چنان که اینان پنداشته‌اند- اسراء (سیر دادن شبانه) و براق و معراج معنی نداشت! پیامبر را نزد چه کسی به آسمان می‌بردند، در حالی که به گمان دروغ شما خدا با او و در خانه‌اش بود، و هیچ حجابی بینشان نبود؟!»^{۶۱۰}

سپس دارمی خبر معراج را به روایت ابو ذر، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند.

*** روایت‌های گذشته سبب شده است تا دانشمندان مکتب خلفا، آیاتی از قرآن را بر وفق عقیده تجسیم، تأویل نمایند؛ همچنان که دارمی در «باب النزول» از کتابش، همین روش را داشته می‌گوید:

«از جمله آیاتی که به آن، علیه کسانی که منکر نزول خداوند می‌باشند، استدلال می‌شود و حجّت برای آنها آورده می‌شود، قول خداوند تبارک و تعالی می‌باشد که فرمود:

ص: ۳۵۷

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ^{۶۱۱}

و اینکه فرموده است:

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا^{۶۱۲}

و این داستان، در روز قیامت است؛ آنگاه که خداوند پایین آید تا بین بندگان حکم فرماید

^{۶۰۹} (۱) - توحید ابن خزیمه / ۳۸۰ - ۳۸۱؛ الردّ علی الجهمیّه (دارمی) / ۲۴ و ۲۶ و ۲۷.

^{۶۱۰} (۲) - نصّ سخن دارمی چنین است:

ذکر رسول الله من قصّته حين أسرى به فرج به إلى السماء بعد سماء، حتّى انتهى به إلى سدرۃ المنتهی الّتی ینتهی إليها علم الخلائق فوق سبع سماوات. و لو كان فی كلّ مكان، كما یزعم هؤلاء، ما كان للإسراء والبراق والمعراج إذا من معنی، و إلى من یرج به إلى السماء؛ و هو بزعمكم الكاذب معه فی بیته فی الارض لیس بیته و بیته ستر؟!

(الردّ علی الجهمیّه / ۲۸؛ و نظیر این روایت: توحید ابن خزیمه / ۱۱۹)

^{۶۱۱} (۱) - بقره: ۲۱۰.

^{۶۱۲} (۲) - فجر: ۲۲.

آن کس که قدرت دارد روز قیامت از آسمان‌ها پایین آید تا بین بندگانش قضاوت کند، می‌تواند هر شب از آسمانی به آسمان دیگر نزول فرماید...»^{۶۱۳}

روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی

درباره نفی مکان و انتقال باری تعالی، و بیان تأویل آیات متشابهه آن، و نیز پاسخ به برداشت‌های نادرست بعضی احادیث، روایات بسیاری از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است.

بعضی از این روایت‌ها، علمی و نیازمند به شرح و بیان مفصل می‌باشد، و در بعضی دیگر، متن روایت مفصل است.

با توجه به اینکه این رساله کوچک، گنجایش این دو دسته از روایات را ندارد، به ناچار بعضی از آن روایات را نقل، و بعضی را ترک می‌نماییم. و از بعضی دیگر جزئی از روایت را نقل خواهیم نمود.

تأویل آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ...»

راوی می‌گوید: «از حضرت رضا علیه السلام، درباره معنی قول خداوند وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلِكُ صَفًّا صَفًّا^{۶۱۴} سؤال نمودم.

آن حضرت فرمود:

خدای عزّ و جلّ به آمدن و رفتن وصف کرده نمی‌شود. او از انتقال (از مکانی به مکان دیگر) منزّه است. جز این نیست که مقصود از این آیه این است که: «وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَالْمَلِكُ صَفًّا صَفًّا»^{۶۱۵}

بنابراین، معنای این آیه با توجه به آیه قبل از آن و توضیح امام رضا علیه السلام، چنین است:

ص: ۳۵۸

«آن زمان که ... و فرمان پروردگارت، به همراه فرشتگان صف اندر صف، فرا رسد.»

کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اول:

راوی می‌گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: درباره حدیثی که مردم از پیامبر روایت می‌کنند که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می‌آید»، شما چه می‌فرمایید؟

حضرت فرمود:

^{۶۱۳} (۳) - الردّ علی الجهمیه (دارمی) / ۳۱.

^{۶۱۴} (۴) - فجر: ۲۲.

^{۶۱۵} (۵) - تفسیر نور الثقلین ۵ / ۵۷۴، ح ۲۰، در تفسیر «وَجَاءَ رَبُّكَ...»؛ توحید صدوق، باب تفسیر قوله: «وَجَاءَ رَبُّكَ...» / ۱۶۲E.

«خدا لعنت کند تحریف کنندگان کلام از جای خود را! به خدا قسم، رسول خدا اینچنین نگفته است. آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی، ملکی را به آسمان دنیا فرو می فرستد، در ثلث آخر هر شب، و در اوّل هر شب جمعه، و دستور می دهد به او که ندا کند: آیا سائلی هست تا به او عطا کنم؟ آیا تائبی هست تا توبه او را قبول کنم؟ آیا آمرزش طلبی هست تا او را بیامرزم؟ ای طالب خیر، روی آور [بر کار خود و فراتر آی]. ای پویای شر، کوتاه کن [و از بدی دست بدار].»

آن ملک همچنان ندا می کند تا فجر آن شب طلوع کند. و چون فجر طالع شود، به جایگاه خود در ملکوت آسمان بازگردد.»

اینچنین برایم روایت کرد پدرم، از جدّم، از رسول خدا.^{۶۱۶}

خبر عروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:

راوی گوید: به امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم:

به چه علّت خداوند پیامبرش را به آسمان بالا برد، و از آنجا به سدره المنتهی انتقال داد، و از آنجا به حجاب های نور برد، و [آنگاه پس از طیّ این مراحل] در آنجا او را مخاطب قرار داده با او مناجات فرمود؛ و حال آنکه خداوند را به جا و مکان نتوان توصیف کرد؟! و

ص: ۳۵۹

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند متعال، هرگز به جا و مکان توصیف نمی گردد، و زمان بر او جاری نمی گردد. ولی خواسته است، آسمان نشینان و فرشتگانش را به دیدار پیامبرش شرفیاب و گرمی بدارد. و نیز خواسته است که شگفتی های عظمت خداوندی را به پیامبرش نشان دهد تا پس از فرود آمدن، از آنچه دیده خبر دهد.»

^{۶۱۶} (۱) - عن عبد العظيم بن عبد الله الحسني، عن ابراهيم بن أبي محمود، قال:

قلت للرضا عليه السلام: يا ابن رسول الله! ما تقول في الحديث الذي يرويه الناس عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: «ان الله تبارك و تعالی ينزل كل ليلة إلى السماء الدنيا»؟

فقال عليه السلام: لعن الله المحرفين الكلم عن مواضعه. والله ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كذلك. إنما قال صلى الله عليه وآله وسلم: «إن الله تبارك و تعالی ينزل ملكا إلى السماء الدنيا كل ليلة في الثلث الأخير، و ليلة الجمعة في أول الليل، فيأمره فينادي: هل من سائل فأعطيه؟ هل من تائب فأتوب عليه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ يا طالب الخير أقبل، يا طالب الشر أقصر. فلا يزال ينادي بهذا، حتى يطلع الفجر. فإذا طلع الفجر، عاد إلى محله من ملكوت السماء. حدثني بذلك أبي، عن جدّي، عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.»

(توحيد صدوق، باب نفی المكان و ... / ۱۷۶، ح ۷)

گاه از ترجمه حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای او علیهم السلام به فارسی ناتوان هستیم، و آنچه را از حدیث درک می کنیم، نمی توانیم به فارسی برگردانیم. یکی از آن موارد ترجمه این حدیث است.

و این مطلب (معراج) آن گونه که تشبیه کنندگان می‌گویند نیست. خداوند از آنچه بدو شرک می‌ورزند، منزّه و متعالی است.^{۶۱۷}»

رفع شبهه در خبر معراج:

در برخی از روایات، پیرامون معراج آمده است که حضرت موسای کلیم علیه السّلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم عرضه داشت:

«ارجع إلی ربّک...»

«به سوی پروردگارت بازگرد و کاهش نماز را [که خداوند متعال پنجاه رکعت فرمان داده بود] از او درخواست نما.»

این مطلب در روایتی از زید بن علی بن الحسین علیهما السّلام نقل شده است. او پس از طرح آن برای پدر بزرگوارش، از امام زین العابدین علیه السّلام در مورد معنای آن توضیح می‌خواهد.

وی در مورد عبارت «ارجع إلی ربّک» چنین سؤال نموده است:

«عرض کردم: ای پدر! آیا این چنین نیست که خداوند تعالی را نمی‌توان به جا و مکان توصیف نمود؟

حضرت فرمود: بله. خدا منزّه و والاتر از آن است.

گفتم: پس معنی گفته حضرت موسی علیه السّلام به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم: «ارجع إلی ربّک» (به سوی پروردگارت برگرد) چه می‌باشد؟

ص: ۲۶۰

حضرت فرمود: معنای آن، همان معنای گفته حضرت ابراهیم علیه السّلام است:

إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِينِ^{۶۱۸}

«من به سوی پروردگارم می‌روم، او مرا هدایت خواهد کرد.»

^{۶۱۷} (۱) - عن یونس بن عبد الرّحمن، قال:

قلت لأبی الحسن، موسی بن جعفر علیهما السّلام: لأیّ علّة عرج الله بنیّیه صلی الله علیه و آله و سلّم إلی السّماء، و منها إلی سدرة المنتهی، و منها إلی حجب النّور، و خاطبه و ناجاه هناك؛ و الله لا یوصف بمکان؟!

فقال علیه السّلام: إن الله تبارک و تعالی لا یوصف بمکان. و لا یجری علیه زمان. و لکنّه عزّ و جلّ أراد أن یشرفّ به ملائکته و سکّان سماواته، و یکرّمهم بمشاهدته، و یریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هیوطه. و لیس ذلک علی ما یقول المشبهون. سبحان الله و تعالی عمّا یشرکون.

(توحید صدوق، باب نفی المکان و ... / ۱۷۵، ح ۵)

^{۶۱۸} (۱) - صافات: ۹۹.

و نیز همان معنای گفته حضرت موسی علیه السلام است:

عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى^{۶۱۹}

«پروردگارا! به سوی تو شتافتم تا راضی باشی.»

و نیز همان معنای فرمایش خدای عزّ و جلّ است:

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ^{۶۲۰}

«به سوی خدا بگریزید.»

این آیه، بدین معنی می‌باشد که آهنگ خانه خدا کنید. (به حجّ بیت الله بروید)

ای پسرکم! همانا کعبه، خانه خداست. پس هر کس به سوی کعبه حج کند [یعنی آن را قصد کند و به سوی آن رود] مانند این است که به سوی خدا قصد و حرکت کرده است.

و نیز همانا مساجد، خانه‌های خدایند. پس هر کس به سوی آنها رود، مانند این است که به سوی خدا رفته و خدا را قصد کرده است.

و نمازگزار تا هنگامی که در حال نماز است، همواره در پیشگاه خدای جلّ و علا ایستاده است.

و آن کسانی که در عرفات، به دعا و نیایش ایستاده‌اند، مانند آن است که در پیشگاه خدای عزّ و جلّ ایستاده‌اند.

خداوند تبارک و تعالی در آسمان‌هایش جاهایی دارد که هر کس به آن جاها عروج کند، همانند آن است که به سوی خدا عروج کرده باشد. مگر نشنیده‌ای که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید:

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ^{۶۲۱}

«فرشتگان و روح الامین، به سوی او عروج می‌کنند.»

ص: ۳۶۱

و نیز می‌فرماید:

إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ^{۶۲۲}

^{۶۱۹} (۲) - طه: ۸۴.

^{۶۲۰} (۳) - ذاریات: ۵۰.

^{۶۲۱} (۴) - معارج: ۴.

«به سوی او سخن نیک بالا می‌رود و کردار شایسته آن را بالا می‌برد.»^{۶۲۳}

جواب کلی در شبهه مکان داشتن خداوند:

امام صادق علیه السلام فرموده است:

«خداوند تبارک و تعالی، نه به زمان توصیف می‌شود، نه به مکان، نه به حرکت، نه به سکون، و نه به نقل و انتقال و جا به جا شدن. بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است. خدا والاتر و برتر است از آنچه می‌گویند، به برتری بزرگ.»^{۶۲۴}

پس از نقل چند نمونه از روایات و تأویل آیات مکتب خلفا در اثبات مکان داشتن باری تعالی، و نیز نقل چند نمونه از روشنگری‌های اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نفی آن، اکنون به بررسی و مقایسه بین عقیده دو مکتب می‌پردازیم.

ص: ۳۶۲

بررسی و مقایسه

^{۶۲۳} (۱) - فاطر: ۱۰.

^{۶۲۴} (۲) - عن زید بن علی قال: سألت أبا، سيّد العابدين عليه السلام، فقلت له: يا أبا! أخبرني عن جدّنا رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم لما عرج به إلى السماء و

فقلت له: يا أبا! أليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟
فقال: بلى، تعالى الله عن ذلك.

فقلت: فما معنى قول موسى عليه السلام: «ارجع إلى ربك».

فقال: معناه معنى قول إبراهيم عليه السلام: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِينِ»^E و معنى قول موسى عليه السلام: «وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ»^E و معنى قوله عزّ و جلّ: «فَفَرُّوا إِلَىٰ اللَّهِ»^E يعنى: حجّوا إلى بيت الله.

يا بنى! إن الكعبة بيت الله، فمن حجّ بيت الله فقد قصد إلى الله. و المساجد بيوت الله، فمن سعى إليها، فقد سعى إلى الله و قصد إليه. و المصلّى مادام فى صلاته فهو واقف بين يدي الله جلّ جلاله. و أهل موقف عرفات و قوف بين يدي الله عزّ و جلّ.

و إن لله تبارك و تعالی بقاعا فى سماواته. فمن عرج به إليها، فقد عرج به إليه. أ لا تسمع الله عزّ و جلّ يقول: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ»^E و يقول عزّ و جلّ: «إِنِّي يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^E.

(توحيد صدوق، باب نفى المكان و ... / ۱۷۶ - ۱۷۷، ح ۸)

^{۶۲۴} (۳) - عن أبي بصير، عن الصادق عليه السلام قال:

إن الله تبارك و تعالی لا يوصف بزمان و لا مكان و لا حركة و لا انتقال و لا سکون؛ بل هو خالق الزمان و المكان و الحركة و السكون. تعالی الله عمّا يقولون علواً كبيراً.

(توحيد صدوق، باب نفى المكان و ... / ۱۸۳ - ۱۸۴، ح ۲۰)

پیروان مکتب خلفا- به خصوص سلفی‌ها و وهابی‌ها- در اثر اعتماد به روایاتی که در بحث‌های گذشته نقل شد، باری تعالی را یک جسم مادّی پنداشته‌اند که در بالای عرش و کرسی قرار گرفته است، و گمان می‌کنند که مخالفان آنها می‌پندارند آن جسم مادّی در همه جا هست.

و نیز در اثر روایت‌هایی که نمونه‌هایی از آنها در این بحث ملاحظه شد، چنین می‌پندارند که خداوند گاهی نقل مکان فرموده، جابه‌جا می‌شود. تعالی الله عمّا یقولون. به خصوص در روایاتی از ابو هریره، به صورت‌های گوناگون، این مضمون‌ها را روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود:

باری تعالی در جزئی از شب، یا در ثلث آخر شب، به آسمان اوّل فرود می‌آید، و دو دست خود را باز می‌کند و به بندگان خود خطاب‌ها می‌کند ... یا در روز عرفه نزول می‌فرماید و ...

این روایت‌ها سبب شده است که دانشمندانی همچون «ابن خزیمه»، روایت دیگر ابو هریره را که می‌گوید: «فرشتگان روزان و شبان، نماز نمازگزاران را نزد خداوند بالا می‌برند»، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در بالا بیندارند؛ و یا مانند «دارمی» معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به آسمان، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در آسمان بدانند.

و نیز همین روایت‌های ابو هریره، سبب شده تا دانشمندان مکتب خلفا، عباراتی از آیات قرآن کریم- همچون «و جاء ربّک» و «یا یتیم الله» و ...- را چنان تأویل کنند که گویی باری تعالی آمد و رفت دارد.

اما در مکتب اهل بیت علیهم السلام، در روشنگری‌های اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدیم:

امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

«و جاء ربّک» به معنی «و جاء أمر ربّک» می‌باشد. یعنی امر پروردگار، فرمان پروردگار، زمان حکم پروردگار فرا رسد.»

حضرت رضا علیه السلام درباره روایت‌های نزول خداوند به آسمان اوّل فرمود:

«حدیث را تحریف کرده‌اند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند فرشته‌ای به آسمان اوّل می‌فرستد تا آن مطالب را به بندگان خود برساند.»

راوی از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد: خداوند به جا و مکان داشتن وصف نمی‌شود، پس به چه سبب پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را به سدرۃ المنتهی به معراج برد؟!

آن حضرت فرمود:

«خداوند پیامبرش را به آسمان برد تا ملائکه به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شوند، و نیز آن حضرت شگفتی‌های عظمت خداوند را بنگرد و آن را در زمین برای بندگان خدا وصف نماید.»

زید از پدر بزرگوارش، امام زین العابدین علیه السلام، سؤال کرد: با آنکه خداوند را نمی‌توان توصیف کرد، پس سخن موسای کلیم علیه السلام به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم: «به سوی پروردگارت بازگرد...»، چه معنا دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«همان معنای قول موسی علیه السلام را دارد که در مناجات به پروردگار خود عرض کرد: «به سوی تو شتافتم، برای درک رضای تو» و ...

پسرکم! کعبه، خانه خداست، و مسجدها نیز خانه‌های پروردگارند. پس هر کس قصد خانه خدا کند، قصد خدا کرده و به سوی او رفته است.

و نیز نمازگزار و آنکه در عرفات به دعا ایستاده، در پیشگاه پروردگار ایستاده است.

و خداوند را در آسمان‌ها جاهایی هست که هر کس به آنجا عروج کند، مانند این است که به سوی خدا عروج کرده باشد. و این است معنای عروج کردن ملائکه به سوی او، و بالا رفتن سخن نیک به سوی او.»

امام صادق علیه السلام فرمود:

«خداوند به زمان و مکان و حرکت و سکون و نقل و انتقال از جایی به جایی دیگر، توصیف نمی‌شود. بلکه خداوند آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون می‌باشد.»

اینک از میان حدیث‌های گذشته، فرمایش امام رضا علیه السلام را درباره «و جاء ربک» شرح می‌دهیم:

یکی از دو قانون علمی که در بحث «وجه الله»، از وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمودیم، آن بود که گاهی تأویل قرآن، موافق با معنای لفظ نازل شده نیست.

در اینجا معنای لغوی «جاء ربک»، «پروردگار تو بیاید» می‌باشد، ولی امام رضا علیه السلام فرمود: مراد از این عبارت، «و جاء امر ربک» (امر پروردگار تو بیاید) می‌باشد، نه اینکه خدا بیاید.

بنابراین، در اینجا لفظ «امر» در تقدیر می‌باشد.

شاهد بر فرمایش امام رضا علیه السلام این است که در سوره هود- آنجا که در نقل داستان فرستادن ملائکه عذاب بر قوم لوط می‌فرماید: «ابراهیم خلیل در رفع عذاب از قوم لوط با ما گفتگو کرد»-

خداوند متعال در جواب به ابراهیم می‌فرماید:

يَا اِبْرٰهِيْمُ اَعْرِضْ عَن هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ وَ اِنَّهُمْ اٰتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ ۶۲۵

«ای ابراهیم! از این خواهش درگذر، که امر پروردگارت در عذاب قوم لوط صادر شده، و عذابی به قوم لوط خواهد رسید که بازگشت ندارد.»

گذشته از این، در آیاتی دیگر از همین سوره، درباره نزول عذاب خدا بر اقوام پیامبران که طغیان کرده بودند، لفظ «امر» به کار رفته است. از جمله درباره قوم نوح می‌فرماید:

... جَاءَ اَمْرُنَا وَ فَاَرَ التَّنُوْرُ ... ۶۲۶

«آنگاه که امر ما [درباره عذاب قوم] آمد و از تنور آتش، آب جوشید ...»

جوشیدن آب از تنور، علامت نزول عذاب بر قوم نوح بوده است. شاهد ما در اینجا لفظ «امرنا» (امر ما)، می‌باشد که «امر خدا» همان نزول عذاب بر قوم نوح بوده است.

و نیز همین معنی درباره قوم هود، چنین آمده است:

وَ لَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوْدًا وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ ۶۲۷

«آنگاه که امر ما [به عذاب] رسید، هود و آنان را که به او ایمان آورده بودند، از آن عذاب نجات بخشیدیم.»

و به همین عبارت، درباره قوم صالح و قوم شعیب فرموده است:

فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا صٰلِحًا وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ ۶۲۸

وَ لَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ ۶۲۹

و نیز پس از یادآوری داستان‌های نزول عذاب بر اقوام طغیانگر گذشته، می‌فرماید:

وَ مَا ظَلَمْنٰهُمْ وَ لٰكِنْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ فَمَا اَغْنَتْ عَنْهُمْ اٰلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ لَّمَّا جَاءَ اَمْرُ رَبِّكَ ... ۶۳۰

۶۲۵ (۱) - هود: ۷۶.

۶۲۶ (۲) - هود: ۴۰.

۶۲۷ (۳) - هود: ۵۸.

۶۲۸ (۴) - هود: ۶۶.

۶۲۹ (۵) - هود: ۹۴.

۶۳۰ (۶) - هود: ۱۰۱.

«و [اینکه آنها به هلاکت رسیدند] ما بر آنها ستم نکردیم، بلکه خود آن قوم‌ها بر خود ظلم کردند. و هنگامی که فرمان پروردگارت [به عذاب] فرا رسید، آن خدایانی که آنها غیر از الله می‌پرستیدند، هیچ کاری برایشان نکردند و رفع عذاب از آنها نمودند.»

همان گونه که در این سوره، رسیدن عذاب در دنیا با لفظ «جاء أمر ربك» آمده است، در آیه مورد سؤال: **وَجَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا* وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ ...**^{۶۳۱} - که گویای بعضی از مراحل برپایی قیامت و یادآور زمان حساب و عقاب است - نیز لفظ «امر» در تقدیر است. و لذا معنای آیه چنین می‌شود:

«آن زمان که ... و امر پروردگارت (درباره حساب رسی اعمال بندگان و کیفر بدکاران و ...) با ملائکه صف در صف فرا رسد، و در آن روز جهنم آورده شود ...»

این تقدیر را «حذف مضاف» می‌نامند؛ مانند آنکه در سوره یوسف، از قول برادران یوسف به پدرشان، فرموده است:

وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا ...^{۶۳۲}

معنای لغوی این آیه چنین می‌شود:

«و از آن ده که در آن بودیم، سؤال کن.»

اما در اینجا لفظ «اهل» در تقدیر است، لذا باید به این صورت، معنا شود:

«از اهل آن ده که در آن بودیم، سؤال کن.»

از این قبیل حذف و تقدیر در قرآن بسیار است. در این باره «زرکشی» در کتاب «البرهان» می‌گوید:

«... و گفته‌اند قریب به هزار مورد در قرآن مضاف حذف شده، و مضاف الیه به جای آن آمده است ... و این را دانشمندان، یکی از انواع مجاز در کلام به حساب آورده‌اند.»^{۶۳۳}

بحث دوم در پس پرده بودن خدا

^{۶۳۱} (۱) - فجر: ۲۲ و ۲۳.

^{۶۳۲} (۲) - یوسف: ۸۲.

^{۶۳۳} (۳) - حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه ... و فی القرآن منه زهاء ألف موضع ... و حذف المضاف مجاز.

(البرهان فی علوم القرآن (بدر الدین محمد بن عبد الله زرکشی) ۳/ ۱۴۶، ج مصر ۱۳۷۷)

در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا

«دارمی» در باب الاحتجاب، سه روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند: ۶۳۴

از «جابر انصاری» روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«ما کلم الله أحدا قطّ إلّا من وراء حجاب.»

«هرگز خداوند با کسی مکالمه نفرموده، مگر از پس پرده حجاب.»

در این جمله به آیه کریمه زیر اشاره شده است:

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ... ۶۳۵

معنای لغوی آیه چنین است:

«هیچ بشری را نمی‌رسد که خداوند با او مکالمه کند، مگر به وسیله وحی یا از پس پرده حجاب.»

از «ابو موسی اشعری» روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«آتش، حجاب پروردگار است.»

ص: ۳۶۷

از «زرارة بن اوفی» روایت کرده است:

«پیامبر از جبرئیل پرسید: آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟»

جبرئیل گفت: ای محمد! بین من و او هفتاد حجاب از نور هست که اگر به اولین حجاب او نزدیک شوم، خواهم سوخت.»

گذشته از این احادیث، از «عبد الله بن عمر» نیز نقل می‌کند که گفت:

«خداوند از بندگانش در پس حجاب آتش و ظلمت و نور پنهان است.»

۶۳۴ (۱) - الرّد علی الجهمیّة / ۳۰.

حدیث دوم را بیهقی در: الأسماء و الصفات، باب «ما جاء فی إثبات البصر» / ۱۸۱، آورده است. در لفظ حدیث بیهقی، به جای «حجاب آتش»، «حجاب نور» آمده است.

۶۳۵ (۲) - شوری: ۵۱.

و اقوالی دیگر از صحابه در این باره نقل کرده؛ سپس می‌گوید:

«روایت خبر جبرئیل دلالت دارد بر اینکه خداوند در پس پرده حجاب قرار داشته، و از مخلوقاتش جدا می‌باشد. و چنانچه خداوند با مردم در همه جا بود، در پس حجاب بودن وی معنی نداشت.»

ضمناً از جمله آیاتی که دانشمندان مکتب خلفا به آنها استدلال کرده‌اند، این آیه است:

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ^{۶۳۶}

معنای لغوی این آیه چنین است:

«چنین نیست که می‌پندارند؛ بلکه آنها از پروردگارشان محجوب می‌باشند.»

در این باره «فخر رازی» در تفسیر این آیه می‌گوید:

«واجب است این آیه را چنین معنی کنیم: کفار از رؤیت پروردگار محجوب هستند.»

و از «مقاتل» نقل می‌کند که گفت:

«معنای این آیه چنین است: بعد از محشر و حساب، کفار خدا را نمی‌بینند و مؤمنان پروردگار را می‌بینند.»^{۶۳۷}

و از «مالک بن انس»، امام مالکی‌ها، نقل کرده است که گفت:

«چون خداوند از دشمنانش در حجاب می‌شود، برای دوستانش تجلی می‌نماید تا او را ببینند.»

و از «محمد بن ادریس»، امام شافعی‌ها، نقل کرده که در تفسیر آیه گفته است:

«اینکه خداوند از راه غضب از دشمنانش در حجاب می‌باشد، دلالت بر این دارد که از راه

ص: ۳۶۸

رضامندی، دوستانش او را می‌بینند.»^{۶۳۸}

«ابن کثیر» نیز در تفسیر آیه، همین معنی را اختیار کرده و استدلال شافعی را در معنای آیه تحسین کرده است.^{۶۳۹}

^{۶۳۶} (۱) - مطلقین: ۱۵.

^{۶۳۷} (۲) - ابن کثیر نیز این تفسیر را از حسن بصری نقل می‌کند.

^{۶۳۸} (۱) - تفسیر کبیر (فخر رازی) ۳۱ / ۹۶، ج مصر (اول).

^{۶۳۹} (۲) - تفسیر ابن کثیر ۷ / ۲۴۱، ج بیروت ۱۳۸۵ ق.

چنین بود سخن دانشمندان مکتب خلفا، در استدلال بر حجاب داشتن خدا، و به خصوص استدلال به آیه **كُلًّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ**.

روشنگری اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

یک داستان زیبا از امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام: «حارث» روایت می‌کند:

«امیر المؤمنین علیه السلام به بازار کوفه وارد شد و از مردی که پشتش به جانب آن حضرت بود، شنید که می‌گفت: نه، قسم به آن خدایی که در پس هفت آسمان حجاب گزیده است ...

آن حضرت به پشت آن مرد زد و فرمود: کیست آنکه در پس هفت آسمان در حجاب است؟

مرد در جواب گفت: خداوند است، ای امیر المؤمنین!

حضرت فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند؛ به خطا رفته‌ای. بین خداوند عزّ و جلّ و مخلوقاتش حجاب نیست. او با آنهاست در هر کجا که باشند.

مرد گفت: کفّاره گفتارم چیست؟

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: کفّاره‌اش آن است که بدانی خدا با توست، هر جا که باشی.

مرد گفت: اطعام مساکین کنم؟

آن حضرت فرمود: نه، جز این نیست که قسم به غیر پروردگارت خوردی.^{۶۴۰}»

ص: ۳۶۹

چنان که ملاحظه می‌کنید، در این روایت امام علیه السلام به فردی که قسم خورده است، چنین می‌آموزد که باید برای جبران عمل نادرستی که از او سرزده، اعتقاد خود را تصحیح نماید و بداند که خدای متعال، در پس هفت آسمان

^{۶۴۰} (۳) - عن الحارث الأعور، عن علی بن ابی طالب علیه السلام أنه دخل السوق فإذا هو برجل مولیه ظهره يقول: لا، و الذي احتجب بالسبع!

فضرب علی علیه السلام ظهره، ثم قال: من الذي احتجب بالسبع؟

قال: الله، يا امير المؤمنين!

قال علی علیه السلام: أخطأت، نكلتک أمک، إن الله عزّ و جلّ ليس بينه و بين خلقه حجاب؛ لأنّه معهم أينما كانوا.

قال: ما كفّارة ما قلت، يا امير المؤمنين؟

قال علی علیه السلام: أن تعلم أن الله معك حيث كنت. قال: أطعم المساكين؟

قال علی علیه السلام: لا، إنما حلفت بغير ربك.

(توحيد صدوق، باب نفی المكان / ۱۸۴، ح ۲۱)

محبوب نگشته و در آن سوی آنها قرار ندارد. زیرا ذات الهی برتر از مکان، و محیط بر آن است؛ لذا در همه جا و با همه هست، و مکان او را محدود نمی‌سازد.

از سوی دیگر، آن مرد می‌پندارد که شاید لازم باشد برای جبران سوگند ناروای خویش، اطعام مسکین نیز بکند. ولی حضرتش یادآور می‌شود: خیر، چنین کاری لازم نیست. زیرا تو بر فرض آنکه خواهی به قسم خود نیز عمل نمایی، کفّاره‌ای بر تو لازم نیست. چرا که وجوب کفّاره در زمانی مطرح می‌شود که شخص به نام‌های پروردگار متعال، سوگند یاد کند، ولی تو به موجودی پنداری، غیر از خدای عزّ و جلّ، قسم یاد کرده‌ای.

راوی می‌گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم از معنای قول خداوند: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ**.

در جواب فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی توصیف نمی‌شود به داشتن مکانی که در آن آنجا گرفته باشد و به این خاطر از بندگانش در پس حجاب باشد. بلکه معنی آیه آن است که: آنها از ثواب پروردگار، محجوب هستند [و به آن دسترسی ندارند].»^{۶۴۱}

و در مورد تفسیر آیه **هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ ...**^{۶۴۲} از امام سؤال نمودند. آن حضرت در جواب فرمود:

«... ينزل أمر الله في ظلال من الغمام....»

«امر خداوند (عذاب خداوند) در تاریکی ابرها فرود آید.»^{۶۴۳}

ص: ۳۷۰

بررسی و مقایسه

استدلال مکتب خلفا بر اینکه خداوند از مخلوقاتش در پس پرده حجاب است، بر دو پایه است:

آیه کریمه **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ**.

روایت‌های نقل شده.

ولی حقیقت امر آن است که احادیثی که پس از این در باب رؤیت بررسی می‌نماییم، سبب به وجود آمدن این پندار آنها شده است.

^{۶۴۱} (۱) - توحید صدوق، باب تفسیر قوله تعالی: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ** / ۱۶۲E؛ تفسیر برهان ۴ / ۴۴۲؛ تفسیر نور الثقلین ۵ / ۵۳۲، در تفسیر آیه پانزدهم از سوره مطفّین.

^{۶۴۲} (۲) - بقره: ۲۱۰.

^{۶۴۳} (۳) - تفسیر برهان ۱ / ۲۰۹؛ تفسیر نور الثقلین ۱ / ۱۷۳، در تفسیر آیه ۲۱۰ از سوره بقره.

و در روشنگری خطا بودن این پندار، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«بین باری تعالی و خلقش حجاب نیست، زیرا او با آنهاست، هرکجا که باشند.»

این فرمایش آن حضرت، تفسیر دو آیه کریمه است:

آیه اول: **يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ ...**^{۶۴۴}

«از مردم پنهان می‌دارند و از خداوند پنهان نمی‌دارند و خداوند با ایشان است، آنگاه که شبانگاه سخن و قراری می‌گذارند که خداوند به آن رضایت ندارد.»

آیه دوم: **مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ...**^{۶۴۵}

«هیچ رازی را سه نفری با هم نگویند، جز آنکه خداوند چهارم آنهاست. و نه پنج نفری، جز آنکه او ششم آنهاست. و نه کمتر از آن، و نه بیشتر، جز آنکه خداوند هرکجا باشند با ایشان است ...»

مقصود از آنکه خدا با آنهاست، این است که چیزی از خدا پنهان نیست؛ چنان که در آخر آیه اول می‌فرماید:

وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا

«خداوند به کاری که می‌کنند احاطه دارد. [یعنی دانش خدا آن را فرا گرفته است و بر او

ص: ۳۷۱

پوشیده نیست.]»

و در اول آیه دوم آمده است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

«آیا نمی‌بینی [و نمی‌دانی] که خداوند به آنچه که در آسمان‌ها و زمین است، دانا و آگاه می‌باشد؟!»

و اوصیای پیامبر در پاسخ به استشهادشان به آیه **إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ** فرمودند: کلمه «ثواب» در تقدیر است. بنابراین، تفسیر آیه چنین می‌شود: «إِنَّهُمْ عَنْ ثَوَابِ رَبِّهِمْ لَمَحْجُوبُونَ»، یعنی: ایشان از ثواب پروردگارشان ممنوع هستند.

درباره این نوع تقدیر (حذف مضاف) در بحث گذشته، شرح مفصّلی بیان داشته‌ایم.

^{۶۴۴} (۱) - نساء: ۱۰۸.

^{۶۴۵} (۲) - مجادله: ۷.

به هر حال، محدثان و مفسران و امامان مذاهب فقهی مکتب خلفا، قائل بودند که خداوند از بندگان کافر در پس پرده حجاب است؛ ولی برای بندگان مؤمن خود، در قیامت، خودنمایی می‌کند؛ که تفصیل گفتارشان در بحث آینده نقل و بررسی می‌شود.

ص: ۳۷۳

درس سی و هفتم

ص: ۳۷۵

بحث اول رؤیت خدا در دو مکتب

رؤیت خدا در مکتب خلفا

سخن درباره رؤیت باری تعالی - عزّ اسمه - توسط بندگان، به سه بخش تقسیم می‌شود:

بخش اول: رؤیت شدن خداوند متعال در این دنیا توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بخش دوم: رؤیت شدن باری تعالی توسط امت پیامبر، در قیامت پیش از ورود به بهشت.

بخش سوم: رؤیت شدن خدای سبحان توسط امت پیامبر در بهشت.

دو بخش نخست را در بحث حاضر، و بخش سوم را در بحث بعدی بررسی خواهیم نمود.

رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا

روایات مربوط به این بخش را «ابن خزیمه» از «ابن عباس» و «ابو ذر» و «انس» روایت کرده است.^{۶۴۶}

در حدیث ابن عباس آمده که خداوند به ابراهیم، خلیلی (دوستی با خدا)، به موسی تکلم با خدا، و به محمد رؤیت خدا را مرحمت فرمود.

در بیشتر اسناد این روایت، نام «عکرمه»، آزاد کرده ابن عباس، آمده و او کسی است که روایات بسیاری، به دروغ از ابن عباس نقل کرده است.

از طرف دیگر، ابن عباس پیرو و شاگرد پسر عمویش، امیر المؤمنین علیه السلام، بوده است؛ لذا هر

ص: ۳۷۶

^{۶۴۶} (۱) - توحید ابن خزیمه / ۲۲۱ - ۲۲۸.

روایتی مانند این روایت که مخالف با فرمایشات امیر المؤمنین از او نقل شده است، به دروغ به ابن عباس نسبت داده‌اند.

اصل این اندیشه را ابن خزیمه از «کعب الاحبار» چنین روایت کرده که گفته است:

«خداوند تقسیم کرد کلام خود و رؤیت خود را بین موسی و محمد. محمد دو بار باری تعالی را رؤیت کرد و موسی دو بار با خداوند تکلم فرمود.»^{۶۴۷}

البته بیشتر پیروان مکتب خلفا انکار می‌نمایند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خداوند را در این دنیا دیدار کرده باشد. در رأس ایشان نیز ام المؤمنین عایشه است که آن را رد می‌کند. ولی «ابن خزیمه»، از کسانی است که آن را اثبات می‌نماید و سخن عایشه را رد می‌کند.^{۶۴۸}

به هر حال، از آنجا که بیشتر دانشمندان مکتب خلفا، مسأله دیدار خداوند را در این دنیا رد کرده‌اند، در بررسی این بخش از رؤیت، به مطالبی که در ادامه بحث خواهد آمد، بسنده می‌نماییم.

رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت

خدایی که در مکتب خلفا دارای اعضا و جوارح و مکان است، از جایی به جایی دیگر می‌رود و در پس پرده حجاب می‌باشد، در زمان‌هایی نیز رؤیت می‌شود!

در این باره بخاری، مسلم، ابو داوود، ابن ماجه، ترمذی، احمد بن حنبل و سیوطی، از ابو هریره چنین روایت کرده‌اند که گفت:

«عده‌ای از رسول خدا سؤال نمودند: آیا خدا را در روز قیامت خواهیم دید؟»

رسول اکرم در جواب آنان فرمود: آیا در دیدن آفتاب که ابری مانع آن نباشد، شک می‌کنید؟

عرضه داشتند: نه، یا رسول الله!

آنگاه حضرت رسول سؤال نمود: در دیدن ماه چهارده شبه که ابری جلوی آن نباشد، تردید دارید؟

عرضه داشتند: نه، یا رسول الله!

فرمود: پس [بدانید که] شما خدا را مانند دیدن آفتاب و ماه، بدون تردید خواهید دید.

ص: ۳۷۷

^{۶۴۷} (۱) - توحید ابن خزیمه / ۲۰۲.

عن کعب قال: إن الله قسم رؤيته و كلامه بين موسى و محمد. فرآه محمد مرتين، و كلم موسى مرتين.

^{۶۴۸} (۲) - توحید ابن خزیمه / ۲۰۲.

خدا مردم را گرد می‌آورد و می‌گوید: هر کس هر چیزی را می‌پرستیده، به دنبال آن برود.

عده‌ای از مردم در پی آفتاب می‌روند و عده‌ای هم از ماه پیروی می‌کنند. طایفه سوم پشت سر طاغوت‌ها به راه می‌افتند. تنها امت من، با افراد منافق که در میان آنهاست می‌مانند. پس خداوند در غیر آن قیافه و شکلی که او را می‌شناخته‌اند، به میان آنان می‌آید و می‌گوید: من خدای شما هستم.

می‌گویند: از تو به خداوند پناه می‌بریم! در اینجا می‌مانیم و هیچ حرکت نمی‌کنیم، تا خدای ما بیاید.

و اگر خدای ما به میان ما آمد، او را به خوبی می‌شناسیم.

سپس خداوند به قیافه دیگری که او را می‌شناسند، به میانشان می‌آید و می‌گوید: من خدای شما هستم. می‌گویند: آری، تو خدای ما هستی. آنگاه در پشت سر خداوند به راه می‌افتند. سپس پل جهنم کشیده می‌شود.»

پس از این، ابو هریره به تفصیل از جهنم و چگونگی نجات خداپرستان سخن رانده، سپس می‌گوید:

«از اهل محشر، مردی می‌ماند که رویش به طرف آتش است. عرضه می‌دارد: خدایا! عفونت جهنم مرا مسموم کرده و شعله‌هایش مرا سوزانده است. رویم را از آتش برگردان! و همچنان دعا می‌کند و تقاضای خود را تکرار می‌نماید.

خداوند می‌گوید: اگر خواسته تو را بدهم، شاید چیز دیگری نیز تقاضا کنی. عرضه می‌دارد: نه، قسم به عزت، غیر از این تقاضا، خواسته دیگری ندارم.

خداوند روی او را از آتش برمی‌گرداند. بعد از آن عرضه می‌دارد: خدایا! مرا به در بهشت نزدیک بگردان!

خداوند در جواب وی می‌گوید: آیا تو نبودی که می‌گفتی جز یک حاجت، خواست دیگری ندارم و چیز دیگری سؤال نخواهم نمود؟! وای بر تو ای پسر آدم! چه قدر نیرنگ بازی!

آن مرد پیوسته بر تقاضایش اصرار می‌ورزد. خداوند می‌گوید: اگر این خواسته تو را بدهم، بازهم شاید چیز دیگری از من بخواهی.

عرضه می‌دارد: نه، به عزت قسم، دیگر غیر از این تقاضا، حاجتی ندارم.

خداوند با وی پیمان‌های محکمی می‌بندد که دیگر چیزی سؤال نکند. سپس او را به در بهشت نزدیک می‌کند.

وقتی آنچه که در بهشت است می‌بیند، مدتی سکوت می‌کند. سپس عرضه می‌دارد: خدایا! مرا

ص: ۳۷۸

داخل بهشت کن!

خداوند می‌فرماید: آیا تو نبودی که می‌گفتی دیگر تقاضایی ندارم؟! وای بر تو ای پسر آدم! چقدر پرمکری!

عرضه می‌دارد: خدایا! مرا محروم‌ترین بندگانت قرار مده! و آن قدر در خواسته‌اش پافشاری می‌کند که خداوند از او به خنده می‌افتد.

وقتی خداوند از وی خنده‌اش گرفت، اجازه داخل شدن به بهشت را به او می‌دهد.

وقتی داخل بهشت شد، به او گفته می‌شود: آنچه دلت می‌خواهد از ما بخواه! پس آنچه که دلش می‌خواهد، تقاضا می‌کند. باز به وی گفته می‌شود: آنچه می‌خواهی از ما بخواه! باز هم آنچه دلش می‌خواهد، سؤال می‌کند. تا آنکه خواسته‌هایش به اتمام می‌رسد. خداوند به او می‌فرماید:

دو برابر آنچه را که می‌خواهی به تو می‌دهم.

ابو هریره گفت: و او آخرین کسی می‌باشد که به بهشت وارد می‌شود.^{۶۴۹}

^{۶۴۹} (۱) - عن أبي هريرة، قال: قال أناس: يا رسول الله! هل نرى ربنا يوم القيامة؟

فقال: هل تضارون في الشمس ليس دونها سحاب؟!

قالوا: لا، يا رسول الله!

قال: هل تضارون في القمر ليلة البدر ليس دونه سحاب؟!

قالوا: لا، يا رسول الله!

قال: فإنكم ترونه يوم القيامة كذلك. يجمع الله الناس، فيقول: من كان يعبد شيئا فليتبَّعه. فيتَّبِع من كان يعبد الشمس و يتَّبِع من كان يعبد القمر و يتَّبِع من كان يعبد الطواغيت و تبقى هذه الأمة فيها منافقوها. فيأتهم الله في غير الصورة التي يعرفون؛ فيقول: أنا ربكم! فيقولون: نعوذ بالله منك! هذا مكاننا حتى يأتينا ربنا. فإذا أتانا ربنا، عرفناه.

فيأتهم الله في الصورة التي يعرفون؛ فيقول: أنا ربكم! فيقولون: أنت ربنا. فيتَّبِعونه، و يضرب جسر جهنم.

ثم أفاض أبو هريرة في روايته عن جهنم و كيف ينجي الله الموحدين من عذابها. ثم قال: و يبقى رجل مقل بوجهه على النار، فيقول: يا رب، قد قشبنى ريحها، و أحرقتى ذكأؤها؛ فاصرف وجهي عن النار! فلا يزال يدعو الله. فيقول: لعلك إن أعطيتك أن تسألني غيره! فيقول: لا و عزتك لا أسألك غيره. فيصرف وجهه عن النار ثم يقول بعد ذلك: يا رب، قربني إلى باب الجنة!

فيقول: أليس قد زعمت أن لا تسألني غيره؟ و يلك ابن آدم! ما أغدرك! فلا يزال يدعو.

فيقول: لعلني إن أعطيتك ذلك، تسألني غيره؟

فيقول: لا و عزتك لا أسألك غيره. فيعطي الله من عهود و موثيق أن لا يسأله غيره.

فيقربه إلى باب الجنة. فإذا رأى ما فيها، سكت ما شاء الله ان يسكت ثم يقول: رب، أدخلني الجنة!

ثم يقول: أو ليس قد زعمت أن لا تسألني غيره؟ و يلك يا ابن آدم! ما أغدرك! فيقول: يا رب، لا تجعلني أشقى خلقك. فلا يزال يدعو حتى يضحك. فإذا ضحك منه، أذن له بالدخول فيها، فإذا دخل فيها قيل: تمن من كذا، فيتمنى. ثم يقال له: تمن من كذا. فيتمنى، حتى تنقطع به الأمانى.

فيقول له: هذا لك و مثله معه.

قال أبو هريرة: و ذلك الرجل، آخر أهل الجنة دخولا.

(صحيح بخاری، كتاب الأذان، باب فضل السجود ۱/ ۱۰۲، و كتاب التفسير، تفسير سورة النساء، باب قوله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾ ... / ۳E

۸۰- ۸۱، و كتاب الرقاق، باب الصراط جسر جهنم ۴/ ۹۳- ۹۴، و كتاب التوحيد، باب قول الله تعالى:

﴿وَجُودٌ يُؤْمِنُ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ / ۴E ۱۸۸- ۱۸۹.

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت صلی الله علیه و آله و سلم

اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نفی و ردّ رؤیت باری تعالی، به دو شیوه روشنگری فرموده‌اند: یکی در نفی کلی رؤیت، و دیگر در پاسخ به استدلال‌های غلط مکتب خلفا. ما در اینجا از هر کدام یک نمونه نقل می‌نماییم:

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«یک خبر (عالم اهل کتاب) به حضور امیر المؤمنین، علی علیه السلام، شرفیاب گردید و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پروردگارت را هنگامی که او را عبادت و اطاعت می‌کنی، دیده‌ای؟

آن حضرت فرمود: وای بر تو! پروردگاری را که ندیده باشم، اطاعت و عبادت نمی‌کنم.

خبر گفت: چگونه او را دیده‌ای؟

حضرت فرمود: وای بر تو! چشم‌ها با مردمک چشم او را نمی‌بینند، لیکن قلب‌ها او را به حقایق ایمان دیده‌اند.»^{۶۵۰}

«صفوان بن یحیی» نقل کرده است:

«ابو قرّه» (از راویان مکتب خلفا) پس از کسب اجازه، نزد حضرت رضا علیه السلام آمد و از ایشان در مورد مسائل حلال و حرام و احکام سؤال نمود، تا آنکه بحث به توحید رسید:

ابو قرّه گفت: ما در روایت داریم که خداوند سخن گفتن خود و دیدار خود را میان دو نفر تقسیم نموده: به موسی مکالمه با خود را عنایت فرموده و به محمد، دیدار خود را.

حضرت فرمود: پس چه کسی از جانب خداوند عزّ و جلّ به جنّ و انس [این حقایق را] تبلیغ فرموده است:

صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب معرفة طریق الرؤیة / ۱۶۳-۱۶۶، ح ۲۹۹، / ۱۶۷-۱۷۱، ح ۳۰۲. همچنین در: ص ۱۶۷، ح ۳۰۰، حدیث را به طور مختصر آورده است.

سنن ابی داود، کتاب السنة، باب فی الرؤیة / ۴-۲۳۳-۲۳۴، ح ۴۷۲۹ و ۴۷۳۰ و ۴۷۳۱. داستان مرد معصیت‌کار را نیاورده است.

سنن ابن ماجه، کتاب المقدمه، باب ما أنكرت الجهمیة / ۶۳-۶۴، ح ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰. داستان مرد معصیت‌کار را نیاورده است.

سنن ترمذی، کتاب الجنّة، باب ما جاء فی رؤیة الربّ تبارک و تعالی / ۱۰ / ۱۹، و باب ما جاء فی خلود أهل الجنّة و أهل النار / ۱۰ / ۲۱.

مسند احمد / ۳ / ۱۶ و ۱۷، / ۴ / ۱۲.

تفسیر الدر المنثور، تفسیر آیه ۲۲ از سوره قیامت / ۶ / ۲۹۰-۲۹۱؛ و رجوع کنید به: تفسیر خازن / ۴ / ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۳۶ و ۳۳۷ (۳۳۷)

^{۶۵۰} (۱) - توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیة / ۱۰۹، ح ۶.

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ ۖ ۶۵۱

«دیدگان او را درک نمی‌کنند، و او دیدگان را درک می‌کند.»

لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ۖ ۶۵۲

«مخلوق از درک او عاجز می‌باشد.» ۶۵۳

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۖ ۶۵۴

«هیچ چیز مانند او نیست.»

آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوده [که این آیه‌ها را به خلق، تبلیغ فرموده] است؟!

ابو قره گفت: آری؛ [همو بوده است.]

حضرت فرمود:

«پس چگونه می‌شود شخصی بیاید و به همه خلق بگوید: من از جانب خدا فرستاده شده‌ام و شما را به دستور خود او، به سوی او دعوت می‌کنم. و بگوید: «دیدگان او را نمی‌بینند، و او دیدگان را درک می‌کند» و «علم خلق، به او احاطه پیدا نمی‌کند» و «چیزی مانند او نیست»؛ آنگاه همو بگوید: «من به چشم خود، خدا را دیده‌ام، و به او احاطه علمی یافته‌ام، و صورت او مانند صورت انسان است»؟ ۶۵۵»

ص: ۳۸۱

آیا شرم و حیا نمی‌کنید [که این گونه سخنان را به پیامبر نسبت می‌دهید]؟!

زناده نتوانستند چنین افترا و تهمتی به پیامبر بزنند که بگویند: پیامبر از طرفی از جانب خدا سخنی را تبلیغ کرده، و از طرف دیگر خود او، خلاف آن را گفته است!

ابو قره گفت: پس چگونه است که خداوند می‌فرماید:

۶۵۱ (۱) - انعام: ۱۰۳.

۶۵۲ (۲) - طه: ۱۱۰.

۶۵۳ (۳) - آنچه را از این آیه می‌فهمیم، از بیانش عاجزیم.

۶۵۴ (۴) - شوری: ۱۱.

۶۵۵ (۵) - پیروان مکتب خلفا روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدا را در صورت جوانی دیده است.

وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى^{۶۵۶}

«بار دیگر هم پیامبر او را دید.»^{۶۵۷}

امام رضا علیه السلام فرمود:

«پس از این آیه، آیه دیگری وجود دارد که نشان می‌دهد آنچه آن حضرت در این آیه و آیه قبل، که می‌فرماید: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى**^{۶۵۸} (قلب پیامبر در آنچه دید خطا نکرد)، دیده، چه بوده است.»

پس از این عبارت، امام علیه السلام معنای آیه فوق (نجم: ۱۱) را چنین بیان می‌فرماید:

«ما کذب فؤاد محمد ما رأته عیناه.»

«قلب محمد، آنچه را دو چشم او دیده بود، دروغ نپنداشت و انکار نکرد.»

آنگاه حضرتش آیه بعدی را که معلوم می‌کند مقصود از «ما رأی» (آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دید)، چه بوده است، چنین مطرح می‌فرماید:

«سپس خداوند متعال از آنچه که پیامبر دیده بود، خبر داده و می‌فرماید:

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى^{۶۵۹}

«پیامبر آیت‌های بزرگ خدا را دید.»

و آیت‌های خدای عز و جل [که پیامبر دیده است] غیر از خود خداوند می‌باشد.

و نیز خداوند فرموده است: «علم ایشان به او احاطه پیدا نمی‌کند»؛ در صورتی که چنانچه چشم‌ها او را ببیند، علم ایشان به او احاطه پیدا کرده و شناخت [ذات خدا] تحقق یافته است.»

ص: ۳۸۲

ابو قره گفت: پس روایت‌ها را تکذیب می‌کنی؟! (آیا روایت‌های بسیاری که درباره دیدار خدا، از پیامبر روایت شده، تکذیب می‌کنی؟!)

^{۶۵۶} (۱) - نجم: ۱۳.

^{۶۵۷} (۲) - بیروان مکتب خلفا، ضمیر را در «رأه» (او را دید) به خداوند متعال برمی‌گردانند و این عبارت را «خدا را دید» معنا می‌کنند. لذاست که ابو قره این آیه را به عنوان اشکال مطرح کرده است.

^{۶۵۸} (۳) - نجم: ۱۱.

^{۶۵۹} (۴) - نجم: ۱۸.

آن حضرت فرمود:

«چنانچه روایات، مخالف با قرآن باشد، آنها را تکذیب می‌کنم.»^{۶۶۰}

بررسی و مقایسه

در این بحث از دو نوع رؤیت بحث می‌شود:

رؤیت شدن خداوند، توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا

رؤیت شدن خداوند، توسط امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت.

درباره رؤیت باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایات مکتب خلفا و اندیشه‌های آنان مختلف است. یک روایت از کعب الاحبار بود با این مضمون که: خداوند رؤیت و کلامش را بین دو پیامبرش تقسیم کرده؛ به موسی علیه السلام مکالمه با خود را عنایت فرموده، و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدار خود را.

ص: ۳۸۳

و درباره دیدار خداوند توسط مؤمنان در روز قیامت، به نقل یک حدیث صحیح و معتبر از صحاح مکتب خلفا بسنده کردیم.

^{۶۶۰} (۱) - قال الراوی: سألتی ابو قرّة المحدث أن أدخله علی أبی الحسن الرضا علیه السلام. فاستأذنته فی ذلك. فأذن لی. فدخل علیه، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحکام حتی بلغ سؤاله التّوحد.

فقال ابو قرّة: إنا روينا أن الله عزّ و جلّ قسم الرؤیة و الکلام بین اثین، فقسم لموسی الکلام و لمحمد الرؤیة.

فقال أبو الحسن علیه السلام: فمن المبلغ عن الله عزّ و جلّ إلى الجنّ و الإنس: إ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ، و إ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا، و إ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. أ لیس محمداً صلی الله علیه و آله و سلم؟! قال: بلی.

قال علیه السلام: فكيف يجيء رجل إلى الخلق جميعا، فيخبرهم أنه جاء من عند الله و أنه يدعوهم إلى الله بأمر الله و يقول:

إ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ، و إ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا، و إ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. ثم يقول: أنا رأيتُه بعيني، و أحطت به علما، و هو على صورة البشر؟! قال: بلی.

أما تسحيون؟! ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي عن الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر. قال ابو قرّة: فإنه يقول: إ وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَلَتْ أُخْرَى. فقال أبو الحسن علیه السلام: إن بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى حيث قال: إ ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. يقول: ما كذب فؤاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما رأت عيناه.

ثم أخبر بما رأى، فقال: إ لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى. فأيات الله عزّ و جلّ غير الله.

و قد قال: إ وَ لَآ يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا. فإذا رآته الأبصار، فقد أحاطت به العلم و وقعت المعرفة.

فقال ابو قرّة: أ تكذب بالروايات؟! قال: بلی.

فقال أبو الحسن علیه السلام: إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن، كذبت بها.

(توحيد صدوق، باب ما جاء في الرؤیة / ۱۱۰ - ۱۱۲، ح ۹)

در آن روایت، ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود که:

«همچنان که در این دنیا قرص خورشید و ماه را، در حالی که در پس ابر نباشند، می بینید، خدا را در روز قیامت رؤیت خواهید کرد.»

در آن روز هر کس، هر چه را می پرستیده به دنبال او به راه می افتد و به جهنم می رود. و امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می مانند که در آن هنگام، خداوند در غیر قیافه‌ای که او را می شناختند، به میان ایشان می آید و می گوید: من خدای شما هستم.

این امت می گویند: از تو به خداوند پناه می بریم! ما در اینجا هستیم و هیچ حرکت نمی کنیم تا خدای ما بیاید. و ما او را خوب می شناسیم.

آنگاه خداوند در قیافه‌ای که او را می شناختند، به میانشان می آید. ایشان می گویند: آری، تو خدای ما هستی! و به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند.»

و در آخر روایت آمده است:

«یک مرد در محشر می ماند که صورتش رو به آتش است، که او هم با تقدیم خواسته‌های فراوان، خداوند را فریب می دهد تا به در بهشت می رسد.»

در آنجا خدا را می خنداند. وقتی خدا خنده‌اش گرفت، به او اجازه می دهد وارد بهشت شود.

و در بهشت به او می گوید: هر چه دلت می خواهد سؤال کن. او آنچه دلش می خواهد، سؤال می کند. وقتی خواسته‌هایش تمام شد، خداوند دو برابر خواسته‌هایش را به او می بخشد.»

جا دارد برای آنان که این روایات را صحیح می دانند، سؤال‌های زیر را مطرح کنیم:

در این روایت، ابو هریره می گوید:

«خدا قیافه عوض می کند.»

مگر خدا بازیگر نمایشخانه است که برای هر قسمت از بازی قیافه عوض می کند!؟

در این روایت، ابو هریره می گوید:

«سپس خداوند با قیافه‌ای در میان مسلمانان می آید که او را با آن قیافه می شناسند.»

این سخن دلالت بر آن دارد که مسلمان‌ها پیش از این، خدا را در آن قیافه دیده‌اند. بنابراین، آن قیافه‌ای که مؤمنان اهل سنت، خدا را در آن قیافه دیده و می شناسند، چگونه قیافه‌ای است؟ و در

چه زمانی دیده‌اند؟ در خردسالی یا بزرگسالی؟ در شب یا در روز؟ در خانه یا در مسجد؟! ... و سؤال‌های دیگر مانند آن.

مگر خدا مانند انسان جسم دارد و دارای قیافه‌ای مخصوص است و راه می‌پیماید و ... که این گونه مؤمنان، به دنبال او به راه می‌افتند؟!

مگر خدا مانند انسان‌ها می‌خندد، که به سبب خنده‌اش معصیت‌های مرد معصیت‌کار را می‌بخشد و به او بهشت عطا می‌کند؟!

پس حساب روز قیامت چیست؟! و ثواب اعمال و عقاب آن کجاست و چه معنایی دارد؟!

به حقیقت حق، نظیر این افسانه‌ها را در دو کتاب تحریف‌شده «تورات و انجیل»، که پر از خرافات است، ندیده‌ام!

این روایات، همانند افسانه‌هایی است که پیرزنان در شب‌های دراز زمستان برای بچه‌های خردسال خود نقل می‌کنند؛ با این فرق که قهرمان افسانه‌های ایشان، «خدا» نیست، و قهرمان این روایات خداست!

این درد بس بزرگی است که علمای حدیث مکتب خلفا، چنین روایاتی را در کتاب‌های «ایمان» و «توحید» خود آورده‌اند.

به سبب اعتقاد به صحّت همین روایت‌هاست که سلفی‌ها و وهابی‌ها، خدا را دارای جسم می‌دانند.

اما روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در این باره نقل کردیم:

اولین روشنگری را از اولین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردیم. آن حضرت رؤیت خدا را به وسیله قلب ثابت فرموده، و دیدن با چشم عضو بدن را نفی کرده است. بدین وسیله به ما فهمانیده که هر جا در مدارک اسلامی «رؤیت خدا» ذکر شده است، مقصود رؤیت با قلب به حقایق ایمان است، نه رؤیت با چشم عضو بدن.

اینک با الهام از روایتی که شیخ صدوق^{۶۶۱} از حضرت رضا علیه السلام آورده است، می‌گوییم:

رؤیت شدن، خاصّ اجسام مادی است و موجوداتی که جسم نیستند - مانند روح و نیروی برق - دیده نمی‌شوند، بلکه آثار آنها دیده می‌شود. مانند اثر برق که در چراغ برق، به صورت روشنایی می‌باشد، و در جایی دیگر به حرکت درآوردن ماشین‌هاست.

^{۶۶۱} (۱) - توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیة / ۱۰۹، ح ۷.

همین طور اثر روح در انسان و حیوان، وجود حرکت در آنهاست.

خداوند - جلّت عظمته - جسم مادی نیست که با چشم دیده شود، بلکه آثار او از قدرت و علم و حکمت و سایر آثار صفات ربوبی، در معرض دید ماست.

همچنین در روایت دیگری که از حضرت رضا علیه السلام آوردیم، آن حضرت در جواب سائل که از حضرتش درباره این روایت که «خداوند مسأله سخن گفتن و رؤیت خودش را بین موسای کلیم علیه السلام و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تقسیم کرده است»، پرسش نموده، در تکذیب آن روایت، از وی می‌پرسد:

پس چه کسی از جانب خداوند به جنّ و انس این آیات را تبلیغ فرموده است:

دیده‌ها او را (خدا را) درک نمی‌کنند و او دیدگان را درک می‌کند (درمی‌یابد، می‌بیند).

مخلوق از درک ذات مقدّسش عاجز است.

هیچ چیز مانند او نیست [و هیچ مانندی ندارد].

آیا پیامبر نبود که این آیات را به خلق تبلیغ نمود؟!

چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بگوید: من پیامبر خدایم و از جانب خدا به شما می‌گویم:

«چشم‌ها او را نمی‌بینند، علم خلق به او احاطه پیدا نمی‌کند و چیزی مانند او نیست» و سپس بگوید:

من به چشم خود خدا را دیدم، صورت او مانند صورت انسان است؟!

زناده نتوانسته‌اند چنین افترا و تهمتی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بزنند و بگویند از طرفی از جانب خدا سخن حق را تبلیغ کرده، و از طرفی خلاف آن را گفته است!

و چون راوی گفت: پس روایات را تکذیب می‌کنی؟! (روایاتی که درباره دیدار خدا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است، رد می‌نمایی)، حضرت فرمود: چنانچه روایات با قرآن مخالف باشد، آنها را تکذیب می‌نمایم.

*** این حدیث یک کتاب شرح لازم دارد، ولی ما در اینجا به چند نکته اکتفا می‌کنیم:

هر چیزی را ترازویی هست که کم و زیاد و یا صحّت و سقم آن چیز را با آن می‌سنجند. مانند اجسام که سنگینی و سبکی آنها را با ترازو و سنگ آن اندازه می‌گیرند و طول و عرض آنها را با متر و ذرع. گرمای بدن و درجه حرارت اشیا را نیز با دماسنج می‌سنجند و شعر را با «تفعیله» های مخصوص ابواب عروضی موازنه می‌کنند.

هرگاه ترازو شکسته شود، سقیم به جای صحیح به کار می‌رود، و جامعه دچار آشفتگی‌های مرگ‌آور می‌شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خداوند، قرآن و اهل بیت خود را ترازوی شناخت اسلام قرار داد. عترت را گروهی ترازوی شناخت اسلام ندانستند، ولی قرآن را همه مسلمانان، ترازوی شناخت اسلام می‌دانند.

با این حال در تمام بحث‌های گذشته دیدیم که دانشمندان مکتب خلفا، قرآن را بر وفق روایاتی که نقل کرده‌اند تأویل می‌کنند، و به این نمی‌اندیشند که آیا اساس مطلب، طبق آیات قرآن کریم قابل پذیرش هست یا نه.

اینان احادیثی را که از امثال «ابو هریره» نقل شده است و نمی‌توان اصولاً آنها را قابل اعتماد دانست، ترازو قرار داده و آن را «سنت نبوی» و خود را اهل سنت نام نهاده‌اند! آنگاه آیات روشن و محکم کتاب خدا را با اعتماد به روایاتی آنچنانی، از ظواهر خود منحرف کرده و صراحت آنها را در بیان معارف الهی نادیده گرفته‌اند، و با این شیوه ناستوده و ضلالت بار، ترازو بودن قرآن را در هم شکسته و تنها روایات را میزان قرار داده‌اند.^{۶۶۲}

حضرت رضا علیه السلام در این سؤال و جواب، به طور قاطع ترازو بودن قرآن را مطرح ساخته است و یادآور می‌شود: در صورتی که روایتی با آیات کتاب الهی ناسازگار باشد، اساساً قابل پذیرش نیست؛ تا چه رسد به اینکه بخواهیم آیه قرآن را طبق آن تحریف، و از معنای راستین خود دور سازیم.

و نیز همگان را متوجه ساخته‌اند: در صورتی که ابهام و تشابهی نیز در آیات قرآنی وجود داشته باشد، باید برای رفع اشکال به ترازوی دیگر که «اهل بیت و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» می‌باشند روی آورد، تا از راسخان در علم، پرده از حقیقت برگیرند.

چنان که در همین روایت، توضیح امام علیه السلام در مورد آیه سوره نجم، حقیقت را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که حاملین علوم قرآن چه کسانی هستند.

امام علیه السلام فرد سؤال‌کننده را متوجه ساخته که آنها با این شیوه خود، نه تنها پیامبر و سنت پیامبر

ص: ۳۸۷

را ترویج نکرده‌اند، بلکه شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هم شکسته‌اند، و او را فردی تناقض‌گو معرفی کرده‌اند.

پیروان مکتب خلفا را متوجه نموده است که با نشر روایات دروغ، بیش از زنادقه و دیگر دشمنان اسلام، به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ضرر زده‌اند.

با آن بیان قاطع و صریح، همه روایت‌های رؤیت را تهمت و افترا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کرده است.

^{۶۶۲} (۱) - در زمان گذشته گاهی دیده شده است که برخی از محدثان شیعه - که آنها را «اخباری» می‌نامند - مانند دانشمندان مکتب خلفا، احادیثی را ترازو قرار داده‌اند. ولی امروزه با کوشش‌های علمی علمای اصول، دیگر از ایشان در جامعه‌های علمی خبری نیست.

ناگفته نماند که اینچنین برخورد سختی با فرهنگ مکتب خلفا، جز از این وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که ولی عهد خلافت ایشان بود، پذیرفته نبود.

چنان که حضرت صادق علیه السلام در جواب بعضی از این سؤال‌ها، دست بر سر می گذاشت، و گاه سجده می کرد و «سبحان الله» می گفت؛ یعنی خدا منزّه است از آنچه می گوئید.

*** پس از بررسی این دو نمونه حدیث از مکتب خلفا، روایات رؤیت و هم‌نشینی خدا را با اهل بهشت که بخش سوم مبحث رؤیت را تشکیل می دهد، در بحث آینده بررسی می نمایم.

ص: ۳۸۸

بحث دوم هم‌نشینی با خدا در دو مکتب

هم‌نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا

درباره رؤیت باری تعالی توسط مؤمنان در بهشت، روایات بسیاری در مصادر مکتب خلفا آمده است. اکنون چند نمونه از آن را در اینجا نقل می کنیم:

ابن ماجه و ترمذی در سنن خود، روایت کرده اند:

«ابو هریره به سعید بن المسیب گفت:

از خدا می خواهم من و تو را در بازار بهشت گرد هم آورد.

سعید گفت: آیا در بهشت بازاری هست؟

ابو هریره گفت: آری، رسول خدا مرا خبر داده که اهل بهشت چون به بهشت در آیند، به تناسب عمل خویش، منزل یابند. سپس به آنها اجازه داده می شود، به مدت روزهای جمعه دنیا، پروردگار خود را زیارت می کنند، و پروردگار عرش خود را برای ایشان ظاهر می سازد، و خود در یکی از باغ‌های بهشت ظاهر می گردد، و برای ایشان منبرهایی از نور و درّ و یاقوت و ... نهاده می شود. و فروپایه ترین آنان ... بر تل‌هایی از مشک و کافور می نشینند

ابو هریره گفت: گفتیم: یا رسول الله! آیا ما پروردگاران را می بینیم؟

فرمود: آری. آیا برای شما در دیدن خورشید و ماه شب چهارده، مانعی هست؟!

گفتیم: نه.

فرمود: به همین صورت در رؤیت پروردگارتان، مانعی وجود ندارد. در آن مجلس کسی

نمی ماند، مگر خدا با او - روبرو و - هم نشین گردد و صحبت کند. تا آنجا که در آن هم نشینی به شخصی از شما می گوید:

ای فلانی! آن روز را به خاطر می آوری که چنین و چنان کردی؟! و برخی از کردارهای ناشایست او را یادآور می شود.

آن شخص در جواب می گوید: پروردگارا! مگر مرا نیامرزیده ای؟!

خدا می گوید: بلی، آمرزیده ام. گستردگی رحمت من بود که تو را بدین منزلت رسانید.

ابو هریره پس از آن، تفصیلی از تفصّل های پروردگار را در آن روز بیان می کند. سپس می گوید:

آنگاه وارد بازاری در بهشت می شویم که ملائکه دور آن را گرفته اند ... در آن بازار دادوستد انجام نمی گیرد ... و اهل

بهشت یکدیگر را در آن بازار ملاقات می کنند ... پس از آن به خانه های خود بازمی گردیم، و زنان ما پیشواز آمده

می گویند: مرحبا، بازگشتی در حالی که رویت زیباتر از وقت رفتن تو می باشد.

آنگاه در پاسخ می گوئیم: ما با پروردگار جبار خود هم نشین شدیم و شایسته است که چنین بازگردیم.»^{۶۶۳}

^{۶۶۳} (۱) - حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيْبِ أَنَّهُ لَقِيَ أَبَا هُرَيْرَةَ. فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فِي سَوَاقِ الْجَنَّةِ.

قال سعيد: أو فيها سوق؟!

قال: نعم. أخبرني رسول الله:

أن أهل الجنة إذا دخلوها، نزلوا فيها بفضل أعمالهم. فيؤذن لهم في مقدار يوم الجمعة من أيام الدنيا. فيزورون الله عزّ وجلّ و يبرز لهم عرشه و يتبدى لهم في

روضة من رياض الجنة. فتوضع لهم منابر من نور، و منابر من لؤلؤ، و منابر من ياقوت، و منابر من زبرجد، و منابر من ذهب، و منابر من فضّة و يجلس

أدناهم - و ما فيهم دنى - على كئبان المسك و الكافور؛ ما يرون أن أصحاب الكراسي بأفضل منهم مجلسا.

قال أبو هريرة: قلت: يا رسول الله! هل نرى ربنا؟

قال: نعم، هل تتمارون في رؤية الشمس و القمر ليلة البدر؟!

قلنا: لا.

قال: كذلك لا تتمارون في رؤية ربكم عزّ وجلّ، و لا يبقى في ذلك المجلس أحد إلّا حاضره الله عزّ وجلّ محاضرة؛ حتّى أنّه يقول للرجل منكم: ألا تذكر-

يا فلان! - يوم عملت كذا و كذا؟ (يذكّره بعض غدراة في الدنيا). فيقول: يا ربّ، أ فلم تغفر لي؟! فيقول: بلى. فبسة مغفرتي بلغت منزلتك هذه. فبينما هم

كذلك، غشيتهم سحابة من فوقهم. فأمرت عليهم طيبا لم يجدوا مثل ريحه شيئا قط. ثمّ يقول: قوموا إلى ما أعددت لكم من الكرامة. فخذوا ما اشتهيتم. (قال:)

فناأتى سوقا قد حفتّ به الملائكة. فيه ما لم تنظر العيون إلى منله، و لم تسمع الآذان، و لم يخطر على القلوب.

(قال:) فيحمل لنا ما اشتهينا، ليس يباع فيه شيء و لا يشتري. و في ذلك السوق يلقى أهل الجنة بعضهم بعضا، فيقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة فيلقى من هو

دونه - و ما فيهم دنى - فيروعه ما يرى عليه من اللباس. فما ينقضى آخر حديثه يتمثل له عليه أحسن منه. و ذلك أنّه لا ينبغي لأحد أن يحزن فيها.

قال: ثمّ ننصرف إلى منازلنا، فتلقانا أزواجنا فيقلن: مرحبا و أهلا لقد جئت و إن بك من الجمال و الطيب أفضل ممّا فارقتنا عليه! فنقول: إنا جالسنا اليوم ربنا

الجبار عزّ وجلّ، و يحقنا أن نتقلب بمثل ما انقلبنا.

(سنن ابن ماجه، كتاب الزهد، باب صفة الجنة / ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲، ح ۴۳۳۶؛ سنن ترمذی، كتاب صفة الجنة، باب ما جاء في سوق الجنة / ۱۰ / ۱۶ - ۱۷)

اصل این روایت، در حدیث «کعب الاحبار» چنین آمده است:

«خداوند نظر نمی‌افکند بر بهشت، مگر آنکه به او خطاب می‌فرماید: برای بهشتیان خوشبو شو! پس برای اهل بهشت بهتر از آنچه بود، می‌شود.

و نمی‌گذرد بر آنها روزی که در دنیا برایشان روز عید بود، مگر آنکه به اندازه آن روز به باغ‌های بهشت می‌روند.

و خداوند بر ایشان ظاهر می‌شود و آنها به او نگاه می‌کنند. و بر آنها باد می‌وزد، با بوی خوش و بوی مشک.

در آن زمان چیزی را از خداوند خواهش نمی‌کنند، مگر آنکه خداوند به آنها عنایت می‌فرماید.

سپس باز می‌گردند به نزد خانواده‌هایشان، در حالی که حسن و جمالشان هفتاد برابر شده است.»^{۶۶۴}

این حدیث کعب، با خیال‌پردازی ابو هریره، فزونی یافته و آنچه روایت شده است که ملاحظه نمودیم.

*** اضافه بر این گونه روایات در مکتب خلفا، روایاتی نیز در این باره، در تفسیر آیاتی از قرآن وجود دارد. مانند مواردی که می‌آید.

ص: ۳۹۱

از جمله آیاتی که دانشمندان و مفسران مکتب خلفا، آن را به دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت تفسیر کرده‌اند، این آیه کریمه می‌باشد:

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^{۶۶۵}

«برای آنان که نیکوکاری کرده‌اند، [در آخرت] پاداش نیک داده می‌شود، و «فزونی» بر آن داده می‌شود. و هرگز بر رخسارشان گرد ذلت و خجلت نشینند. آنها اهل بهشت می‌باشند و در بهشت مخلص می‌باشند.»

مفسران مکتب خلفا، عبارت «زیادة» (آن «فزونی» که در بهشت داده می‌شود) را چنین تفسیر کرده‌اند: به اهل بهشت دیدار خداوند، به عنوان نعمت افزون داده می‌شود.

چنان که در تفسیر این آیه، طبری از چهار صحابی، و سیوطی از نه صحابی روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

^{۶۶۴} (۱) - عن كعب قال: ما نظر الله عز وجل إلى الجنة، إلا قال: طيب لأهلك. فزادت طيبا على ما كانت. و ما مرّ يوم كان لهم عيدا في الدنيا، إلا يخرجون في مقداره في رياض الجنة. يبرز لهم الربّ ينظرون إليه. و تسفى عليهم الرّيح بالطّيب و المسك، فلا يسألون ربّهم شيئا إلا أعطاهم. فيرجعون إلى أهلهم و قد ازدادوا على ما كانوا عليه من الحسن و الجمال سبعين ضعفا.

(الردّ على الجهميّة) دارمی/ (۵۳)

^{۶۶۵} (۱) - يونس: ۲۶.

«مقصود از «زیاده»، رؤیت باری تعالی توسط اهل بهشت می‌باشد.»^{۶۶۶}

از این بین، ما فقط به نقل دو روایت اکتفا می‌نماییم:

«ابو موسی اشعری» از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود:

«خداوند روز قیامت منادی می‌فرستد و اهل بهشت را ندا می‌کند؛ به صدایی که اول تا به آخرشان می‌شنوند. و می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَعِدْكُمْ الْحَسَنَى وَ زِيَادَةَ» (خدا به شما وعده پاداش نیکو و افزون بر آن را داده است). پاداش نیکو برای شما، بهشت می‌باشد و افزون بر آن، نگاه کردن به رخساره رحمان است.»^{۶۶۷}

طیالسی و احمد در مسند، مسلم در صحیح، ترمذی و ابن ماجه در سنن، طبری و سیوطی در تفاسیر خویش، و دیگر مفسران و محدثان در مکتب خلفا، از «صهیب» روایت کرده‌اند:

«پیامبر آیه **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ ...** را تلاوت نمود و فرمود: آنگاه که اهل بهشت به بهشت درآیند و اهل جهنم به جهنم، منادی ندا کند: ای اهل بهشت! شما را نزد خداوند و عده‌ای باقی مانده که می‌خواهد به آن وفا کند.

ص: ۳۹۲

اهل بهشت می‌گویند: آن وعده چیست؟ مگر ترازوی ما را سنگین نفرمودی، و چهره‌های ما را سفید نکردی، و ما را به بهشت نبردی و جهنم را از ما دور نفرمودی؟!!

در این هنگام، حجاب را پس می‌زند و چشمشان به خدا می‌افتد. به خدا سوگند، خداوند به ایشان چیزی عطا نفرموده که محبوب‌تر از نظر افکندن به روی خود او (باری تعالی) باشد و فرح‌انگیزتر از آن.»^{۶۶۸}

ابن کثیر در تفسیر این آیه گوید:

«برتر و بالاتر از آنچه در بهشت به مؤمنان می‌دهند، نظر کردن به روی پروردگار است. و این تفسیر را از ابو بکر صدیق و ... نقل کرده‌اند.»

آنگاه نام پانزده نفر از صحابه و تابعین و دانشمندان را ذکر می‌کند که آیه را چنین تفسیر کرده‌اند. سپس به دو حدیث گذشته و روایت‌های دیگر استدلال می‌نماید.^{۶۶۹}

^{۶۶۶} (۲) - تفسیر طبری ۱۱/ ۷۳- ۷۶؛ تفسیر سیوطی ۳/ ۳۰۵- ۳۰۶.

^{۶۶۷} (۳) - تفسیر طبری ۱۱/ ۷۴؛ تفسیر سیوطی ۳/ ۳۰۵؛ تفسیر ابن کثیر ۳/ ۴۹۷.

^{۶۶۸} (۱) - تفسیر طبری ۱۱/ ۷۵؛ تفسیر ابن کثیر ۷/ ۱۷۱، در تفسیر آیه «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^E؛ تفسیر سیوطی ۳/ ۳۰۵؛ الرد علی الجهمية (دارمی) ۴۶؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب إثبات رؤية المؤمنين في الآخرة ربهم سبحانه و تعالی / ۱۶۳، ح ۲۹۷ و ۲۹۸؛ سنن ابن ماجه، المقدمة، باب فی ما أنكرت الجهمية ۱/ ۶۷، ح ۱۸۷؛ مسند احمد ۴/ ۳۳۲ و ۳۳۳، و ۶/ ۱۵- ۱۶؛ الأسماء و الصفات (بیهقی) / ۳۰۷.

^{۶۶۹} (۲) - تفسیر ابن کثیر ۲/ ۴۱۴.

فخر رازی نیز در تفسیر این آیه همین رأی را اختیار کرده است.^{۶۷۰}

چندین روایت نیز در تفسیر آیه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ**^{۶۷۱}، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که از آن جمله، روایات ذیل می‌باشد:

از انس بن مالک روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود:

«روز قیامت، مردان مؤمن هر جمعه خدا را می‌بینند، و زنان مؤمنه هر عید فطر و عید قربان.»

و نیز از انس بن مالک روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ...** را بر من تلاوت نمود. سپس فرمود:

«به خدا قسم این آیه نسخ نشده است. پروردگار تبارک و تعالی را زیارت می‌کنند، آنها را خوراک و نوشیدنی می‌دهند، و بوی خوش و زیور می‌دهند، و بین ایشان و باری تعالی حجاب برداشته می‌شود. ایشان خدا را می‌نگرند و خداوند ایشان را می‌نگرد. و این است معنای **وَلَهُمْ**»

ص: ۳۹۳

رَزُقْتُهُمْ فِيهَا بُكَرَةً وَعَشِيًّا^{۶۷۲} (ایشان در بهشت، صبح و شام روزی دارند.)»

از «جابر» روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«خداوند خودنمایی عمومی می‌کند برای همه مردم، و برای ابو بکر صدیق خصوصی خودنمایی می‌کند.»^{۶۷۳}

از «عبد الله بن عمر» روایت کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«پایین‌ترین درجه مؤمن در بهشت آن است که به خدم و حشم و نعمت‌های خدا بر خودش، به درازای هزار سال راه می‌نگرد. و گرمی‌ترین ایشان آن است که روی خدا را صبح و شام می‌بیند.»^{۶۷۴}

طبری در تفسیر آیه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ...**، به واسطه چهار صحابی، و سیوطی به واسطه شش صحابی، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که آیه **إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ** را چنین تفسیر فرمود:

«مؤمنان در بهشت خدا را می‌نگرند.»

^{۶۷۰} (۳) - تفسیر کبیر (فخر رازی) ۱۷ / ۷۸ - ۷۹. چنین می‌گوید: «قد بَيَّنَّا أَنْ لَفْظَ هَذِهِ الْآيَةِ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الزِّيَادَةَ هِيَ الرَّوْيَةُ.»

^{۶۷۱} (۴) - قیامت: ۲۲ و ۲۳.

^{۶۷۲} (۱) - مریم: ۶۲.

^{۶۷۳} (۲) - هر سه حدیث در الدر المنثور (سیوطی) ۶ / ۲۹۲، آمده و حدیث سوم در صفحه ۲۹۱ نیز دیده می‌شود.

^{۶۷۴} (۳) - الدر المنثور (سیوطی) ۶ / ۲۹۰.

و نیز از بسیاری از تابعین، این معنی را نقل کرده‌اند.^{۶۷۵}

فخر رازی در تفسیر کبیر، در این باره گوید:

«این آیه، معنایی جز رؤیت ندارد.»^{۶۷۶}

و این کثیر می‌گوید:

«إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ أَى تَرَاهِ عَيْنَا ... وَ قَدْ ثَبَتَتْ رُؤْيَا الْمُؤْمِنِينَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ فِي الْأَحَادِيثِ الصَّحَاحِ.»

«تفسیر آیه آن است که خدا را به چشم می‌بینند، و رؤیت خدا توسط مؤمنان، در احادیث صحیحیه پیامبر ثابت شده است.»^{۶۷۷}

خلاصه سخن آنکه مفسران مکتب خلفا، از «مقاتل» (متوفای ۱۵۰ ق) تا «سیّد قطب»^{۶۷۸}

ص: ۳۹۴

(متوفای ۱۳۸۶ ق)، آیه را چنین معنی کرده‌اند.

اینک گفتار سیّد قطب را در تفسیر این آیه می‌آوریم. او پس از عنوان آیه مورد بحث، چنین گوید:

«این آیات به وضعی خاص از حالات روز قیامت اشاره دارد، و حالتی از حالات روز قیامت را بیان می‌کند که درک آن بر انسان بسی دشوار است:

حالتی که هیچ مانند ندارد، و نعمت‌های رنگارنگ بهشتی، در برابر آن ناچیز و کوچک است.

حالتی که روی مؤمنان، خوش و خرم و شاداب است؛ شادابی از آن رو که به سوی پروردگار نظر می‌کنند. آری، نظر کردن به سوی ذات باری تعالی.

وه چه زیبا! چه خوش حالتی! چه سعادت‌تی! چه درجه والایی است که مؤمنان در روز قیامت از آن برخوردارند.

^{۶۷۵} (۴) - تفسیر طبری ۱۸ / ۱۱۹؛ الدر المنثور ۶ / ۲۹۰ - ۲۹۴.

^{۶۷۶} (۵) - تفسیر کبیر ۲۹ / ۲۲۸: «و الَّذِي نَدْعِيهِ: أَنَّ النَّظَرَ الْمَقْرُونُ بِحَرْفِ «إِلَى» الْمَعْدَى إِلَى الْوَجْهِ لَيْسَ إِلَّا بِمَعْنَى الرَّؤْيَةِ.»

^{۶۷۷} (۶) - تفسیر ابن کثیر ۷ / ۱۷۰ - ۱۷۱.

^{۶۷۸} (۷) - سیّد قطب، رئیس حزب اخوان المسلمین در مصر بود که داعیه برپا داشتن حکومت اسلامی را داشتند. جمال عبد الناصر او را با چند نفر دیگر از یارانش، در سال ۱۳۸۶ هجری اعدام کرد.

هنگامی که آدمی به بعضی از زیبایی‌های آفرینش الهی مانند ماه شب چهارده، درخشش ستارگان در دل تاریک شب، قلّه‌های کوه و مانند اینها می‌نگرد، وجودش مالا مال از نشاط می‌شود و سرمست از زیبایی، انگشت حیرت به دهان می‌برد.

انسان با دیدن آثار زیبایی از آفرینش، چنین به وجد می‌آید؛ تا چه رسد به آن هنگام که چشمش به جمال ذات باری تعالی افتد.

آری، چرا خوش و خرم نباشد، و حال آنکه دیدگانش به جمال ذات اقدس الهی روشن شده است.

در این باره خداوند می‌فرماید:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ

این فرموده، خود حکایت و اشاره به آن حالت است.

ذات انسانی به آن مقام والا نرسد، مگر آنکه نفس وی از هر عیب و نقصی پاک و منزّه باشد.

چه آنکه عیب و نقص، مانع از رسیدن به آن درجه و مقام است.

راستی چه شده است بعضی مردمان را که نمی‌خواهند این حقیقت را باور کنند؟! نمی‌خواهند روانشان با این حقیقت آشنا گردد، و خود را از نور جمال خدا محروم می‌دارند، و به جنگ و جدال

ص: ۳۹۵

درباره وجود مطلق مشغول می‌سازند؛ وجودی که نیروهای فکری و عقلی از درک آن عاجز است.

انسان باید خویش را متوجّه آن عالم، و ذهن را به تصوّر آن حالت مشغول دارد. که این توجّه، خود نعمتی است که جز نگاه کردن به رخسار ذات باری تعالی، نعمتی از آن بالاتر نیست.^{۶۷۹}

^{۶۷۹} (۱) - إن هذا النصّ لبشير إشارة سريعة إلى حالة تعجز الكلمات عن تصويرها، كما يعجز الإدراك عن تصوّرها بكلّ حقيقتها. ذلك حين بعد الموعودين السعداء بحالة من السعادة لا تشبهها حالة. حتّى لتتضاءل إلى جوارها الجنة بكلّ ما فيها من ألوان النعيم. هذه الوجوه الناضرة ... نضرها أنّها إلى ربّها ناظرة، إلى ربّها ... فأى مستوى من الرّفعة هذا؟ أى مستوى من السعادة؟ إنّ روح الإنسان لتستمتع أحياناً بلمحة من جمال الابداع الإلهي في الكون أو النفس، تراها في الليلة القمر، أو الليل الساجي، أو الفجر الوليد، أو ... فتغمرها النّسوة و تقيض بالسعادة ...

فكيف؟ كيف بها و هي تنظر لا إلى جمال صنع الله، و لكن إلى جمال ذات الله ...

أ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ E

و ما لها لا تنتضّر، و هي إلى جمال ربّها تنظر؟ ...

روشنگری بحث رؤیت، در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

در این باره، نخست یک روایت مفصّل از امام رضا علیه السّلام می‌آوریم که از چند شبهه مکتب خلفا روشنگری فرموده، سپس چند روایت دیگر در تفسیر دو آیه خواهیم آورد:

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت

«ابو الصلت هروی» می‌گوید:

به علی بن موسی الرضا علیهما السّلام عرض کردم: یا ابن رسول الله! چه می‌گویی درباره حدیثی که اهل حدیث (محدثان مکتب خلفا) آن را روایت می‌کنند که مؤمنان در حالی که در منزل‌های خود در بهشت می‌باشند خدا را زیارت می‌کنند؟

ص: ۳۹۶

آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی پیامبرش، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر همه انبیا و فرشتگانی که آفریده برتری داده، و فرمانبرداری از او را فرمانبرداری از خود، و پیروی از او را پیروی از خود، و زیارت و دیدار آن حضرت در دنیا و آخرت را، به منزله زیارت خود قرار داده است. لذاست که فرموده است:

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^{۶۸۰}

«هر کس از پیامبر فرمان برد، از خدا فرمان برده است.»

و نیز فرموده:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^{۶۸۱}

فما تبلغ الكينونة الإنسانيّة ذلك المقام، إلّا و قد خلصت من كلّ شائبة تصدّها عن بلوغ ذلك المرتقى الذي يعزّ على الخيال كلّ شائبة لا فيما حولها فقط، و لكن فيها هي ذاتها من دواعي النقص و الحاجة إلى شيء ما سوى النّظر إلى الله ...

فما بال أناس يحرمون أرواحهم أن تعانق هذا النور الفاتح بالفرح و السّعادة، و يشغلونها بالجدل حول مطلق لا تدركه العقول المقيدة بمألوفات العقل و مقرّراته ...

فلتطلع إلى فيض السّعادة الغامر الهادي، و فيض الفرح المقدّس الطّهور، الذي ينطلق من مجرد تصوّرنا لحقيقة الموقف على قدر ما نملك. و لنشغل أرواحنا بالتّطلع إلى هذا الفيض. فهذا التّطلع ذاته نعمة لا تفوقها إلّا نعمة النّظر إلى وجهه الكريم.

(تفسیر فی ظلال القرآن (سیّد قطب) ۲۹ / ۲۰۸ - ۲۱۰، چاپ اول قاهره)

۶۸۰ (۱) - نساء: ۸۰.

۶۸۱ (۲) - فتح: ۱۰.

«آنان که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند. [در حال بیعت] دست خدا بالای دست ایشان است.»

همچنین خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر کس در حال حیات یا پس از وفات من، مرا زیارت کند، خداوند را زیارت کرده است.

[این امر از این روست که] درجه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت، بالاترین درجه بهشت می‌باشد، و هر کس پیامبر را در آن درجه زیارت کند، خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است.»

ابو الصلت گوید: عرض کردم: یا ابن رسول الله! پس آنچه روایت کرده‌اند که ثواب گفتن «لا إله إلا الله» نگاه کردن به وجه خداست، چه معنی دارد؟

آن حضرت فرمود:

«ای ابا الصلت! هر کس خدا را به اینکه وجهی مانند دیگر وجه‌ها دارد، وصف کند، کافر شده است. بلکه «وجه الله» (روی خدا) انبیای خدا و رسولان او و حجج او هستند؛ صلوات الله علیهم.

آنها هستند که [به راهنمایی و دستگیری ایشان] به سوی خدا و دین و معرفت او توجه می‌شود [و راه پیموده می‌شود و تقرب حاصل می‌گردد].

خداوند عز و جل می‌فرماید:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ۶۸۲

ص: ۳۹۷

«هر چه بر روی زمین است نابود می‌شود؛ و فقط راه به سوی پروردگارت باقی می‌ماند.»

و نیز فرموده است:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۶۸۳

«همه چیز نابود می‌شود، مگر راه به سوی او.»

بنابراین در روز قیامت، نگاه کردن به انبیا و رسولان و حجج خدا در جایگاه ایشان، ثوابی عظیم برای مؤمنان می‌باشد.

۶۸۲ (۳) - رحمن: ۲۶ و ۲۷.

۶۸۳ (۱) - قصص: ۸۸.

و [غیر مؤمنان از آن بی بهره‌اند، چنان که] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا، هرگز مرا روز قیامت نمی بیند، و هرگز من او را نمی بینم.»

و نیز [خطاب به صحابه] فرمود:

«در بین شما کسانی هستند که پس از مفارقت از من [در این دنیا]، مرا نخواهند دید.»

ای ابا صلت! خداوند تبارک و تعالی به داشتن جا و مکان توصیف نمی‌شود [و لذا در بهشت نیز امکان ندارد که خدای سبحان، در میان مؤمنان ظاهر گردد و آنان او را ببینند و او با ایشان هم‌نشینی نماید] و دیدگان و اوهام و اندیشه‌ها، او را درک نمی‌کنند و در نمی‌یابند.^{۶۸۴}

ص: ۳۹۸

امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ** فرموده است:

«مقصود این است که روهای ایشان، درخشان است، و در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.»^{۶۸۵}

^{۶۸۴} (۲) - عن عبد السلام بن صالح، أبي الصلت الهروي، قال:

قلت لعلی بن موسی علیهما السلام: یا ابن رسول الله، ما تقول فی الحدیث الذی یرویه أهل الحدیث أن المؤمنین یرورون ربهم من منازلهم فی الجنة؟ فقال علیه السلام: یا ابا الصلت، إن الله تبارک و تعالی فضل نیبه صلی الله علیه و آله و سلم علی جمیع خلقه من التبیین و الملائكة، و جعل طاعته طاعته، و متابعته متابعته، و زیارته فی الدنيا و الآخرة زیارته.

فقال عز و جل: **أَمْ مَنْ يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ** E

و قال: **أِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ** E

و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «من زارنی فی حیاتی، أو بعد موتی، فقد زار الله.»

درجه النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی الجنة أرفع الدرجات. فمن زاره إلى درجته فی الجنة من منزله فقد زار الله تبارک و تعالی.

قال: فقلت له: یا ابن رسول الله، فما معنى الخبر الذی رووه أن ثواب «لا إله إلا الله» النظر إلى وجه الله؟

فقال علیه السلام: یا ابا الصلت، من وصف الله بوجه كالوجه، فقد كفر؛ و لكن وجه الله، أنبیاءه و رسله و حججه - صلوات الله علیهم.

هم الذین بهم یتوجه إلى الله و إلى دینه و معرفته.

و قال عز و جل: **أَكُلُ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ۖ وَ يَبْقَىٰ وَجْهٌ رَبَّكَ** E و قال عز و جل: **أَكُلُ شَيْءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ** E

فانظر إلى أنبیاء الله و رسله و حججه فی درجاتهم، ثواب عظیم المؤمنین يوم القيامة و قد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «من أبغض أهل بیتی و عترتی لم یرنی و لم أره يوم القيامة.»

و قد قال صلی الله علیه و آله و سلم: «إن فیکم من لا یرانی بعد أن یرافقنی.»

یا ابا الصلت، إن الله تبارک و تعالی لا یوصف بمكان و لا یدرکه الأبصار و الأوهام.

(توحید صدوق، باب ما جاء فی الرویة / ۱۱۷ - ۱۱۸، ح ۲۱)

^{۶۸۵} (۱) - عن ابراهیم بن أبی محمود، قال:

قال علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی قوله الله عز و جل: **أَمْ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ** E یعنی: مشرقة تنتظر ثواب ربها.

(توحید صدوق، باب ما جاء فی الرویة / ۱۱۶، ح ۱۹)

اوصیای پیامبر در تفسیر آیه **لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ** در سه روایت متفقا یک معنی را بیان فرموده‌اند:

۱. امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است:

«الحسنى هي الجنة، و الزيادة هي الدنيا.»^{۶۸۶}

«منظور از «حسنى» بهشت است، و «زیادة»، فزونی در دنیا است.»

با این بیان، معنای این آیه چنین می‌شود:

«از برای آنان که نیکویی کنند، پاداش بهشت است، و اضافه بر آن، در دنیا نیز پاداش داده می‌شوند.»

۲. حضرت باقر علیه السّلام فرموده است:

«الزيادة، هي ما أعطاهم الله في الدنيا، و لم يحاسبهم في الآخرة عن الزيادة.»^{۶۸۷}

«پاداش «فزونی» آن است که خدا به آنها در دنیا عطا فرموده، و در آخرت پاداش «فزونی» را با

ص: ۳۹۹

آنها حساب نخواهد فرمود.»

یعنی پاداش عمل آنها در قیامت، محفوظ است و از آن به جهت این پاداش دنیایی، کاسته نخواهد شد.

۳. امام جعفر صادق علیه السّلام فرموده است:

«الزيادة في الدنيا، ما أعطاهم الله فيها، و لم يحاسبهم في الآخرة، و يجمع لهم الله ثواب الدنيا و الآخرة، و يشبههم بأحسن أعمالهم في الدنيا و الآخرة.»^{۶۸۸}

«زیادی در دنیا همان است که خداوند به ایشان در دنیا عطا فرموده، و در آخرت آن را در حساب ایشان نمی‌آورد. و خداوند برای آنها پاداش دنیا و آخرت را جمع می‌کند، و به ایشان پاداش بهترین اعمالشان را در دنیا و آخرت عنایت می‌فرماید.»

بررسی و مقایسه

^{۶۸۶} (۲) - در ضمن عهدنامه امیر المؤمنین علیه السّلام به محمد بن ابی بکر آمده است؛ آنگاه که محمد را به حکومت مصر فرستاد.

رجوع کنید به: الغارات (تفقی، متوفای ۲۸۲ ق) / ۱ / ۲۳۵، ج تهران ۱۳۹۵؛ امالی (شیخ طوسی) / ۱ / ۲۵، ج نجف ۱۳۸۴؛ و تفسیر آیه در: تفسیر برهان / ۲ / ۱۸۳؛ تفسیر نور الثقلین / ۲ / ۳۰۱.

^{۶۸۷} (۳) - تفسیر آیه در: تفسیر نور الثقلین / ۲ / ۳۰۱، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم؛ تفسیر برهان / ۲ / ۱۸۳، به نقل از تفسیر طبرسی.

^{۶۸۸} (۱) - رجوع کنید به تفسیر آیه در: تفسیر برهان / ۲ / ۱۸۳.

در کتب معتبر حدیث و تفسیر مکتب خلفا، از ابو هریره و دیگر صحابه روایات مفصلی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که به موجب آنها: «پروردگار در بهشت با مؤمنان روبرو شده در جلسه‌ای مشترک، با یکایک آنها به گفتگو می‌نشیند. پس از آن، مؤمنان با روی خوش و بوی خوش به خانه‌های خود بازمی‌گردند، و همسرانشان از خوش‌رویی و خوشبویی آنها در شگفت می‌شوند، و مؤمنان داستان هم‌نشینی خود را با خدا به همسران خود بازگو می‌نمایند.»

و نیز اصل این حدیث، در روایت کعب الاحبار یهودی ملاحظه شد.

در اینجا شایسته است برای آنها که به صحت روایت ابو هریره معتقدند، این چند سؤال مطرح شود:

این جلسه خداوند با مؤمنان، در چه زمان‌هایی تشکیل می‌شود؟ همه روزه است؟ یا هفتگی است؟ یا ماهیانه می‌باشد؟ یا در زمان‌های دیگر؟

به چه سبب دو راوی این روایت، ابو هریره و کعب الاحبار، زنان مؤمنه را از فیض هم‌نشینی با خداوند محروم ساخته‌اند؟!

خدایی که عظمت و بزرگی جثه‌اش، به اندازه‌ای می‌باشد که در روایت‌های عرش و کرسی او را چنین توصیف کردند:

ص: ۴۰۰

«بین زمین تا آسمان اول، هفتاد و چند سال فاصله است، و بین آسمان اول تا به آسمان دوم نیز همین فاصله وجود دارد و همچنین است فاصله بین آسمان‌ها تا آسمان هفتم. بالای آسمان هفتم، دریایی هست به همان فاصله‌ها، و بالای آن، بزهای کوهی هستند که بین سم آنها تا زانوی آنها همان فاصله است. بالای آنها عرش خداوند است. ضخامت عرش به اندازه فاصله بین دو آسمان است، و عرش و آسمان‌ها از سنگینی جثه خداوند، صدای «غزغز» می‌کند، و اندام خداوند از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ‌تر است!»

این خدا با چنین توصیفی، چگونه می‌تواند با یکایک مردهای یک متر و نیم طول، هم‌نشین شود؟!

این نمونه‌ای بود از دلایل مکتب خلفا، دایر بر دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت.

نمونه دیگر از دلایل ایشان، تأویلی است که ایشان از بعضی آیات و روایات نموده‌اند. مانند آیه کریمه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ** * **إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ** که جمله «إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» را در مکتب خلفا چنین تأویل کرده بودند که: «مؤمن در بهشت به روی پروردگار خود نظر می‌کند.»

اما امام اول و امام هشتم علیهما السلام فرمودند: معنای آیه این است که: «مؤمن در انتظار ثواب پروردگار خود می‌باشد.»

شرح فرمایش ایشان چنین است:

اولاً «ناظره» در زبان عربی به چندین معنی آمده است. مانند:

نگاه‌کننده

انتظاربرنده^{۶۸۹}

در داستان بلقیس با حضرت سلیمان علیه السلام در قرآن کریم، «ناظره» به معنای «انتظاربرنده» استعمال شده است؛ در آنجا که از قول بلقیس نقل می‌فرماید که گفت:

وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ^{۶۹۰}

«من هدیه‌ای [برای سلیمان] می‌فرستم و در انتظار بازگشت فرستادگانم می‌مانم که چه پاسخ می‌آورند.»

ثانیا در جمله «إلى ربها ناظره» لفظ «ثواب» مقدر است که با ذکر آن می‌شود: «إلى ثواب ربها ناظره» یعنی «در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.» ما قانون این تقدیر را در زبان عرب و در

ص: ۴۰۱

قرآن، در بحث‌های گذشته به تفصیل بیان داشتیم.

پیروان مکتب خلفا، تفسیر «زیاده» در آیه لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ را «بهره دیدار مؤمنان از خدا در بهشت» پنداشته‌اند؛ دلیلشان هم همان روایت‌هایی است که خود نقل کرده‌اند.

در این باره، وصی اول و پنجم و ششم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند:

«زیادت و فزونی بر بهشت، پاداش‌هایی است که خداوند برای عمل نیک مؤمنان در دنیا به آنها عنایت می‌فرماید.»

در آیه دیگری از قرآن کریم، این تفسیر اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصریح شده است. در اینجا ما دو آیه را برابر هم می‌آوریم تا تفسیر ائمه علیهم السلام روشن شود:

یکم - در آیه مورد بحث خداوند می‌فرماید:

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ^{۶۹۱}

^{۶۸۹} (۱) - رجوع کنید به: المعجم الوسيط، واژه «نظر»؛ مفردات القرآن (راغب) واژه «نظر».

^{۶۹۰} (۲) - نمل: ۳۵.

^{۶۹۱} (۱) - نحل: ۳۰.

«برای آنان که نیکوکاری کنند، در دنیا نیکو پاداشی هست و در آخرت بهتر از آن. و چه نیکوست سرای تقوایندگان.»

بنابراین در هر دو آیه، پاداش نیکوکاری در دنیا و آخرت مطرح شده است.

برای روشن تر شدن معنای «زیاده» و تفسیر آن نزد ائمه علیهم السلام می‌گوییم:

پاداش نیکوکاری مؤمنان در دنیا، بهشت است که با لفظ «الحسنی» آمده، و این تفسیر در روایات دو مکتب به اتفاق آمده است. خداوند علاوه بر این پاداش، در دنیا نیز جزای نیک می‌دهد.

به عنوان مثال می‌توان مسأله «صله رحم» را مطرح نمود؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«صله رحم، حساب روز قیامت را آسان می‌کند.»^{۶۹۲}

این پاداش مربوط به آخرت است. اما اضافه بر آن، خداوند به آن کس که صله رحم کند، در دنیا طول عمر و برکت در مال عنایت می‌فرماید، و این زیادت و فزونی بر پاداش عمل صالح در بهشت می‌باشد.

ص: ۴۰۲

کمال روشنگری در این بحث، فرمایش امام رضا علیه السلام می‌باشد. ایشان می‌فرمایند:

«در صفات خدا گفته نمی‌شود که او مکان دارد و دیدگان سر و اندیشه‌ها او را در می‌یابند. روی خدا، انبیا و رسولان و حجج او می‌باشند که به راهنمایی ایشان به سوی خدا راه پیموده می‌شود.

هر چه روی زمین است نابود می‌شود، مگر راه به سوی پروردگار.

خداوند می‌فرماید: هر کس با پیامبر بیعت کند، با خدا بیعت کرده و دست خدا بر روی دست ایشان می‌باشد.

و هر کس در حال حیات، پیامبر را زیارت کند، خدا را زیارت کرده است. و هر کس پیامبر را در بهشت زیارت کند، به زیارت خدا نائل شده است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا، هرگز مرا روز قیامت نمی‌بیند.»

ص: ۴۰۳

[بحث سوّم] خلاصه سخن دو مکتب در توحید

احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

^{۶۹۲} (۲) - رجوع کنید به: سفینة البحار، وازه «رحم»؛ صحیح مسلم، کتاب البرّ و الصلة، باب صلة الرّحم / ۱۹۸۲، ح ۲۰ و ۲۱.

در اعتقادات پیروان مکتب خلفا پیرامون توحید، روایاتی با مضامین زیر دیدیم:

خدا را رخساری است مانند انسان؛ همچنین او دارای ساق و پا و دست و انگشتان می‌باشد!

او بر فراز عرش و کرسی قرار گرفته؛ جثّه او از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ‌تر است!

آن کرسی بر پشت هشت بز کوهی که بر روی دریایی بر فراز آسمان هفتم ایستاده‌اند، قرار دارد!

فاصله بین زمین و آسمان اول، هفتاد و یک یا دو یا سه سال است. فاصله بین هر یک از آسمان‌ها نیز همین مقدار می‌باشد. عمق دریا و فاصله بین سم بزها تا زانوهایشان نیز به همان اندازه است!

کرسی از سنگینی جثّه خداوند، صدای «غزغز» می‌کند؛ مانند تخته جهاز شتری که از سنگینی سوارش صدای «غزغز» می‌کند!

گاهی خداوند به آسمان اول فرود می‌آید و بندگانش را ندا می‌کند تا از او حاجت بخواهند!

در روز محشر ندا می‌شود: هر کس به دنبال معبودش برود. پس آنهایی که غیر از خدا را می‌پرستیده‌اند، به دنبال معبودهای خود به راه افتاده به جهنّم می‌روند. سرانجام تنها مسلمانان در صحرای محشر باقی می‌مانند. آنگاه خداوند نزد ایشان به غیر شکلی که او را می‌شناخته‌اند، می‌آید و آنها را می‌خواند تا دنبال او به راه افتاده بروند. ایشان نمی‌پذیرند و می‌گویند: ما در اینجا

ص: ۴۰۴

می‌مانیم تا پروردگار ما بیاید و به دنبال او برویم. خداوند از آنها می‌پرسد: آیا نشانه‌ای بین شما و پروردگارتان هست؟ می‌گویند: آری، ساق پا!

در این هنگام، خداوند ساق پایش را به ایشان نشان می‌دهد. ایشان با دیدن آن نشانه، پروردگار را می‌شناسند و می‌گویند: تو پروردگار ما هستی!

سپس پروردگار پیشاپیش ایشان به راه می‌افتد، و ایشان هم به دنبال او به بهشت می‌روند. در بهشت در اوقاتی خاص، پروردگار نزد ایشان می‌آید و با هر یک از ایشان می‌نشیند و گفتگو می‌کند!

*** در مکتب خلفا از این گونه روایات بسیار نقل شده که آنها را «روایات توحید و ایمان!» نام نهاده‌اند.

ابن خزیمه که یکی از سرشناسان بزرگ این مکتب است، این روایات را در کتابی ویژه گرد آورده و آن را «کتاب التّوحید» نامیده است.

بخاری و مسلم نیز در کتب خود (صحیح)، این روایات را در یک فصل جداگانه جمع‌آوری کرده و آن فصل را «کتاب التّوحید» و «کتاب الایمان» نام نهاده‌اند.

این دسته از روایات‌ها بیش از هر کس دیگر، از «ابو هریره» و استادش «کعب الاحبار» یهودی روایت شده است. بدین سبب و به علت اینکه این روایات همانند اخباری است که در تورات پیرامون صفات ربوبی بیان شده است، ما آن روایات را «اخبار بنی اسرائیلی» می‌نامیم.

بیش و عقیده تجسیم پروردگار، به سبب این روایات در مکتب خلفا منتشر شده است. بر اثر این بیش، دانشمندان مکتب خلفا، آیات بسیاری از قرآن و نیز احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که در آن ذکر «وجه الله» و «ید الله» و امثال آنها آمده، به غلط تأویل نموده‌اند و این کلمات را که در معانی مجازی استعمال شده است، حقیقی گرفته و به معنای اعضای بدن دانسته‌اند، و با اتکا به آنها مدعی هستند که خداوند چون آدمیان دارای اعضا و اندام است.

در نتیجه، عقیده توحید رسمی دربار خلافت اسلامی که در بحث‌های گذشته بیان داشتیم و اکثریت مسلمانان در صفات ربوبی جز این عقیده را نمی‌شناسند، به وجود آمده است.



ص: ۴۰۵

در برابر چنین پنداری، در مکتب اهل بیت، اوصیای پیامبر از وصی اول تا وصی هشتم^{۶۹۳} را دیدیم که بسیار مجاهدت کردند تا احادیث تحریف شده را به مردم نشان دهند و صحیح آن را بیان نمایند.

مانند اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بودند: «خدا به آسمان اول فرود می‌آید و مردم را ندا می‌کند...» در این مورد، اوصیای پیامبر فرمودند: این حدیث تحریف شده است و صحیح آن، این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند ملکی را به آسمان اول می‌فرستد تا مردم را آنچنان خطاب کند.»

همچنین دروغ بودن دسته‌ای دیگر از آن احادیث را روشن کردند و معنی صحیح آیات را بر وفق قواعد زبان عرب شرح دادند.

در اثر مجاهدت‌های ایشان، این روایات غلط تصحیح شد و آیات قرآن - که به شیوه‌ای نادرست و انحرافی تفسیر شده بود - بر طبق قواعد زبان عرب تفسیر، و بین دسته‌ای از مسلمانان نشر شد.

و در پی آن مجاهدت‌ها و کوشش‌های پیگیر و مستمر، معتقدان و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام پدید آمدند. دانشمندان این مکتب، این احادیث تصحیح شده و تفسیر صحیح آیات را در کتاب‌های خود، به نام کتاب توحید و صفات رب تعالی ثبت نمودند؛ مانند شیخ صدوق در کتاب «التوحید» و مجلسی در باب توحید کتاب «بحار الانوار».

^{۶۹۳} (۱) - پس از وصی هشتم، اوصیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم همگی در پایتخت خلفا تحت نظر بودند و کوچک‌ترین کارهای ایشان از نظر مأموران حکومتی وقت، پنهان نمی‌مانده است. به ویژه عسکرین علیهما السلام که در شهر سامراء و در پادگان نظامی آنجا، در حقیقت زندانی بودند و حکومت از تماس علمی ایشان با مسلمانان به شدت جلوگیری می‌کرد.

بدین ترتیب، در نتیجه مجاهدت‌های امامان اهل بیت علیهم السّلام و کوشش‌های اصحاب ایشان و سپس دانشمندان مکتبشان، بار دیگر عقیده صحیح توحید ربّ العالمین، در دسترس هر انسانی که بخواهد به آن معرفت دست یابد، قرار گرفت.

*** بنابر آنچه گفته شد، اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عقیده توحید را اینچنین احیا کردند، و ما به فضل باری تعالی، توحید صحیح ربّ العالمین را از ایشان آموخته‌ایم.

گذشته از اینها، به طوری که در بحث‌های گذشته دیدیم، امامان اهل بیت علیهم السّلام در ضمن آن

ص: ۴۰۶

تعلیمات، چندین قانون علمی نیز به ما آموخته‌اند که خود ترازویی برای معرفت صفات باری تعالی و شناخت مقام انبیا و اوصیای آنها می‌باشد. همچنین قواعد علمی دیگری به ما یاد دادند که خود ترازویی برای شناخت حقایق آیات قرآن کریم و دستیابی به معانی صحیح آنها، و بررسی و شناسایی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

از مجموعه این تعالیم، مکتبی بین مسلمانان پدیدار آمد که در شناخت صفات باری تعالی، مقام انبیا و اوصیای انبیا، و نیز فهم آیات قرآن و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بینش روشنی دارد. ما این مکتب را «مکتب اهل بیت علیهم السّلام»، و پیروانش را «پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام» می‌نامیم. بینش خلاف این بینش را نیز - که شمه‌ای از آن را در مباحث گذشته بیان داشتیم - بینش «مکتب خلفا»، و پیروان چنان مکتبی را «پیروان مکتب خلفا» می‌نامیم.

با توجه به آنچه گفته شد، بسیار بجاست که این چند جمله زیبا از زیارت جامعه را بخوانیم:

«السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوة ... و خزّان العلم ... السّلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدّجی ... السّلام علی محالّ معرفة الله ... السّلام علی الدّعاة إلى الله ... و المخلصین فی توحید الله ... و رضیکم ... أنصارا لدینه ... و تراجمة لوحیه و أركاننا لتوحیده ...

و دعوتهم إلى سبيله بالحكمة و الموعظة الحسنة ...

فثبتنی الله أبدا ما حییت علی موالاتکم و محبتکم و دینکم ... و جعلنی ممّن یقتصّ آثارکم و یسلک سبیلکم و یتهدی بهداکم.»

«سلام بر شما ای خاندان نبوت و گنجینه‌های علم و دانش. سلام بر رهبران راه هدایت و چراغ‌های روشن کننده تاریکی‌ها. سلام بر [دل‌های] جایگاه معرفت خدا. سلام بر آنان که مردمان را به سوی خدا فراخوانند، و خود در توحید خداوند اخلاص دارند. خداوند شما را برای یاری دینش، و ترجمان وحی خود، و پایه و اساس مقررات یکتاپرستی خویش، پسندید.

و شما مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه خدا دعوت نمودید.

خدا مرا تا زنده‌ام، در موالات و محبت و دین شما، ثابت قدم بدارد. و مرا از جمله کسانی قرار دهد که راه شما را می‌پیمایند و رفتار شما را دنبال می‌کنند و به راه شما می‌روند و به هدایت شما راهنمایی می‌شوند.»

ص: ۴۰۷

درس سی و هشتم

ص: ۴۰۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا

مزمل: ۱۹

... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ...

رعد: ۱۱

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ * وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ

نجم: ۳۹ و ۴۰

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَأَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

زلزله: ۷ و ۸

ص: ۴۰۹

بحث پیرامون قرآن؛ قدیم، مخلوق یا هیچ یک

در مکتب خلفا

در مکتب خلفا، به جز اختلافی که درباره صفات خداوند، از لحاظ داشتن یا نداشتن اعضا دیده می‌شود، اختلاف دیگری نیز به چشم می‌خورد. به این معنی که آن فرقه که در صفات خداوند، قائل به وجود اعضا و جوارح، چون چشم و دست و پا برای ذات مقدسش هستند، کلام خدا را نیز جزء صفات حضرتش به حساب آورده مدعی‌اند همچنان که خداوند و صفاتش قدیم است، قرآن که کلام باری تعالی است، مانند ذاتش قدیم می‌باشد و هر کس که بگوید قرآن مخلوق است، یکی از صفات خدا را مخلوق دانسته و کافر شده است.

فرقه‌ای دیگر گوید: جزء ذات خداوند قدیم نیست و قرآن مخلوق خداست و هر کس بگوید قرآن قدیم است، قائل به وجود دو قدیم شده؛ یکی خداوند و دیگری کلام خداوند. به این ترتیب برای خدا شریک قائل شده و به خدا شرک آورده است.

فرقه اول همان مجسمه و مشبّه بودند، و فرقه دوم جهیمیه و پس از ایشان معتزله، و از هر دو فرقه، فرقه‌های متعدّد پدید آمد.^{۶۹۴}

اینک بیان تاریخ این داستان:

نخستین درگیری معروف بین این دو طرز تفکر، بین مقاتل بن سلیمان (متوفای ۱۵۰ ق) از

ص: ۴۱۰

حشویه اهل حدیث، و جهیم (متوفای ۱۲۸ ق) و فرقه او که پیشگامان اهل کلام بودند، صورت گرفته و از آن پس، درگیری‌های طولانی دیگری بین فرقه‌های معتزله با فرقه‌های اشعریه و اهل حدیث پیشاد؛ چنان که در باب شناسایی فرقه‌های مسلمانان اشاره‌ای بدان داشتیم.

اولین درگیری رسمی و خونین را بین این دو گروه، مأمون، خلیفه عباسی (متوفای ۲۱۸ ق) آغاز نمود و سپس آن را در طول سی سال مدّت حکومت معتصم (متوفای ۲۲۷ ق)، برادر مأمون و واثق (متوفای ۲۳۲ ق) و متوکل (متوفای ۲۴۷ ق)، دو فرزند معتصم به شرح ذیل پیاداشتند.

خلیفه عباسی، مأمون، در سال ۲۱۱ هجری در دستوری مدح معاویه را منع کرد و اعلام داشت که پس از پیامبر، علی افضل و برتر از دیگران است و هر کس معاویه را مدح کند، خونس هدر است.^{۶۹۵}

و در سال ۲۱۲ هجری اعلام داشت که قرآن مخلوق خداست و علی افضل از ابو بکر و عمر و عثمان است. از این اعلامیه پیروان مکتب خلفا ناراحت شدند و نزدیک بود فتنه پیا شود.

بدین سبب خلیفه در آن سال سکوت اختیار کرد. سپس در سال ۲۱۸ هجری، قول خود را درباره قرآن تجدید کرد^{۶۹۶} و در حالی که در شهر رقه شام بود، در نامه مفصلی به والی بغداد نوشت:

^{۶۹۴} (۱) - در این باره رجوع کنید به: الفرق بین الفرق (اسفرائینی) / ۱۱۴ - ۱۸۴ و ۲۱۱ - ۲۲۸؛ ملل و نحل (شهرستانی) / ۱ - ۴۳ - ۱۰۳.

^{۶۹۵} (۱) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون / ۳۰۸، ج مصر ۱۳۷۱ ق.

و فی سنة إحدى عشرة أمر المأمون بأن ینادی: برئت الذمّة ممن ذکر معاویة بخیر، و أن أفضل الخلق بعد رسول الله، علی بن ابی طالب.

^{۶۹۶} (۲) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون / ۳۰۸.

و فی سنة اثنتی عشرة أظهر المأمون القول بخلق القرآن مضافا إلى تفضیل علیّ علیّ ابی بکر و عمر؛ فاشمأزت النفوس منه، و کاد البلد یفتتن، و لم یلتئم له من ذلك ما أراد، فكف عنه إلى سنة ثمان عشرة.

«گروهی بی‌خردان می‌پندارند که قرآن را خدا خلق نکرده و قدیم است»، و پس از استشهاد به چند آیه از قرآن که دلالت دارد بر آنکه قرآن قدیم نیست و آفریده خداست^{۶۹۷}، نوشت:

«آنها خود را از اهل سنت و جماعت می‌شمارند و مخالفان خود را کافر و بر باطل می‌دانند، در حالی که آنها خود در ایمان به توحید خداوند نقص دارند. به آنها در مشاغل دینی نباید اعتماد کرد و نباید شهادت آنها را پذیرفت. چه آنکه دروغ‌گوترین مردم، آن کسی می‌باشد که درباره وحی خداوند دروغ گوید. بنابراین قضات را گرد آور و آنها را در قول به خلق قرآن امتحان کرده به آنها اعلام کن: من در کارهایم (مأموریت‌های دولتی) کسی را نمی‌گمارم که به دین‌داری‌اش اطمینانی

ص: ۴۱۱

نباشد. از آنها در برابر گواهان، درباره قولشان در امر قرآن سؤال و بازجویی کن، و نیز این دستور را به همه جا صادر کن و نتیجه را از کارگزاران خود گرفته به ما بنویس.»^{۶۹۸}

والی بغداد به دستور خلیفه، علمای مکتب خلافت را احضار کرد و گفتارهای مفصلی با آنها داشت که تفصیل آن را طبری و ابن اثیر و ابن کثیر، در تاریخ‌های خود آورده‌اند.

پس از آن، والی بغداد در نامه‌ای جریان را به مأمون نوشت. مأمون دوباره به والی نامه نوشت و دستور داد تا چند نفر از کسانی را که قائل به خلق قرآن نشدند به دلیل آنکه مشرک هستند، گردن بزنند و چند تن را نزد خلیفه بفرستند تا خود با آنها مناظره کند و هر کس نپذیرفت، او را بکشند. والی آنها را دوباره احضار کرد و دستور خلیفه را به ایشان ابلاغ

^{۶۹۷} (۳) - این استدلال را پس از این می‌آوریم.

^{۶۹۸} (۱) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون / ۳۰۸ - ۳۰۹.

و فی سنة ثمان عشرة امتحن الناس بالقول بخلق القرآن؛ فكتب إلى نائبه علي بغداد، إسحاق بن إبراهيم الخزاعي بن عم طاهر بن الحسين، في امتحان العلماء كتابا يقول (هذا الكتاب في تاريخ الطبري ۱۰ / ۲۸۴) فيه:

و قد عرف أمير المؤمنين أن الجمهور الأعظم و السواد الأكبر من حشوة الرعية و سفلة العامة ممن لا نظر له و لا رؤية و لا استضاءة بنور العلم و برهانه أهل جهالة بالله و عمى عنه، و ضلالة عن حقيقة دينه، و تصور أن يقدروا الله حق قدره، و يعرفوه كنه معرفته، و يفرقوا بينه و بين خلقه، و ذلك أنهم ساووا بين الله و بين ما أنزل من القرآن؛ فأطبقوا على أنه قديم لم يخلقه الله و يخترعه، و قد قال الله تعالى: إنا جعلناه قرآناً عربياً لعلك تعلم ما جعله الله فقد خلقه كما قال الله تعالى: من الظلمات إلى النور E و قال: إنا كذلك نقض عليك من أنباء ما قد سبق E فأخبر أنه قصص لأمر أحدثه بعدها، و قال: إنا حكمت آياته ثم فضلت E و الله محكم كتابه و مفضل فهو خالقه و مبتدعه، ثم انتسبوا إلى السنة و أظهروا أنهم أهل الحق و الجماعة، و أن من سواهم أهل الباطل و الكفر؛ فاستطالوا بذلك و غروا به الجهال، حتى مال قوم من أهل السمت الكاذب و التخشع لغير الله إلى موافقتهم، فتركوا الحق إلى باطلهم، و اتخذوا دون الله وليجة إلى ضلالهم، إلى أن قال: فرأى أمير المؤمنين أن أولئك شر الأمة المنقوصون من التوحيد حظا و أوعية الجهالة و أعلام الكذب و لسان إبليس الناطق في أولياته و الهائل على أعدائه من أهل دين الله، و أحق من بينهم في صدقه و تطرح شهادته و لا يوثق به من عمى عن رده و حظه من الإيمان [بالله و بالتوحيد، و كان عمّا سوى ذلك أعمى و أضل سبيلا، و لعمر أمير المؤمنين إن أكذب الناس من كذب على الله و وحيه، و تخصص الباطل و لم يعرف الله حق معرفته، فاجمع من حضرتك من القضاة فقرأ عليهم كتابنا، و امتحنتهم فيما يقولون، و اكشفهم عما يعتقدون في خلقه و إحدائه، و أعلمهم آتى غير مستعين في عملي، و لا واثق بمن لا يوثق بدينه، فإذا أقرأوا بذلك و وافقوا فمرهم بنص من حضرتهم من الشهود و مسألهم عن علمهم في القرآن و ترك شهادة من لم يقرأه مخلوق، و اكتب إلينا بما يأتيك عن قضاة أهل عملك في مسألهم و الأمر لهم بمثل ذلك.

داشت. همه اعلام داشتند قرآن مخلوق است، مگر احمد بن حنبل و یک تن دیگر. والی آن دو را نزد خلیفه روانه کرد، لیکن مأمون پیش از آنکه با آنها روبرو شود، در همان سال وفات کرد.^{۶۹۹}

ص: ۴۱۲

آتش افروز این معرکه

آتش افروز این معرکه در مکتب خلفا، احمد بن ابی دؤاد (متوفای ۲۴۰ ق) بود.^{۷۰۰} وی در زمان مأمون مورد مشورت وی بود. مأمون در حال احتضار، به خلیفه بعد از خود، معتصم، چنین وصیت کرد:

«هیچ‌گاه احمد بن ابی دؤاد از تو جدا نشود و با طرف مشورت قرار دادن او، وی را در همه کارهایت شرکت ده که اهلیت این کار را دارد، و پس از من برای خود هیچ وزیر به کار نگیر.»^{۷۰۱}

بدین سبب احمد بن ابی دؤاد، یگانه مرد طرف شور خلیفه معتصم گردید و خلیفه، او را منصب قاضی القضاتی داد و هیچ کاری را در آشکارا و پنهان، بدون مشورت وی انجام نمی‌داد.^{۷۰۲}

معتصم در سال ۲۱۸ هجری، در نامه‌ای از استاندارانش خواست تا مسلمانان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند و دستور داد معلّمان به شاگردان این عقیده را تعلیم دهند. او گروهی از علما را به سبب مخالفت با این عقیده به قتل رسانید.^{۷۰۳}

^{۶۹۹} (۲) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون / ۳۰۶ - ۳۱۲. ثمّ كتب المأمون كتابا آخر من جنس الأوّل إلى اسحاق، وأمره بإحضار من امتنع، فأحضر جماعة منهم أحمد بن حنبل، و بشر بن الوليد الكندي، و أبو حسان الزبّادي، و علي بن أبي مقاتل، و الفضل بن غانم، و عبيد الله بن عمر القواريري، و علي بن الجعد، و سجادة، و الذّيال بن الهيثم، و قتيبة بن سعيد، و سعدويه الواسطي، و إسحاق بن أبي إسرائيل، و ابن الهرس، و ابن عليّة الأكبر، و محمّد بن نوح العجلي، و يحيى بن عبد الرّحمن العمري، و ابو نصر التّمّار، و أبو معمر القطيعي، و محمّد بن حاتم بن ميمون، و غيرهم. و عرض عليهم كتاب المأمون، فعرضوا و وروا و لم يجيبوا و لم ينكروا، فقال لبشر بن الوليد: ما تقول؟ قال: قد عرفت أمير المؤمنين غير مرّة، قال: و الآن فقد تجدد من أمير المؤمنين كتاب، قال: أقول: كلام الله، قال: لم أسألك عن هذا، مخلوق هو؟

قال: ما أحسن غير ما قلت لك، و قد استعهدت أمير المؤمنين أن لا أتكلّم فيه، ثمّ قال لعلي بن أبي مقاتل: ما تقول؟ قال: القرآن كلام الله، و إن أمرنا أمير المؤمنين بشيء سمعنا و اطعنا، و أجاب أبو حسان الزبّادي بنحو من ذلك، ثمّ قال لأحمد بن حنبل: ما تقول؟ قال: كلام الله، قال: أ مخلوق هو؟ قال: هو كلام الله، لا أزيد على هذا، ثمّ امتحن الباقيين و كتب بجواباتهم، ثمّ بلغ المأمون أن الذّين أجابوا إنما أجابوا مكرهين، فغضب و أمر بإحضارهم إليه، فحملوا إليه، فبلغتهم وفاة المأمون قبل وصولهم إليه و لطف الله بهم، و فرج عنهم.

^{۷۰۰} (۱) - وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد / ۱ / ۶۷؛ تاریخ خلفاء (سیوطی)، ترجمه واثق / ۳۴۱؛ تاریخ بغداد / ۱ / ۱۴۲.

^{۷۰۱} (۲) - وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد / ۱ / ۶۷.

فاختار خمسة فيهم ابن أبي دؤاد، و اتصل أمره، و أسند المأمون وصيته عند الموت إلى أخيه المعتصم، و قال فيها: و أبو عبد الله أحمد بن أبي دؤاد لا يفارقك الشركة في المشورة في كل أمر، فأنه موضع ذلك، و لا تتخذن بعدى و زيرا.

^{۷۰۲} (۳) - وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد / ۱ / ۶۷.

و لما ولي المعتصم الخلافة جعل ابن أبي دؤاد قاضي القضاة، و عزل يحيى بن أكثم، و خصّ به أحمد، حتّى كان لا يفعل فعلا باطنا و لا ظاهرا إلّا برأيه.

ابن ابی دؤاد در سال ۲۲۰ هجری، احمد بن حنبل را احضار کرد و با ضرب تازیانه مجبورش نمود که بگوید قرآن مخلوق است.^{۷۰۴}

وقتی معتصم در سال ۲۲۷ هجری وفات کرد و فرزندش، واثق به جای او بر مسند خلافت تکیه زد، اعتماد واثق بر ابن ابی دؤاد بیشتر شد.^{۷۰۵}

واثق در سال ۲۳۱ هجری، نامه‌ای به والی بصره نوشت و به وی دستور داد که ائمه جماعت و مؤذنان را در عقیده به مخلوق بودن قرآن امتحان کند.^{۷۰۶}

در همین سال، احمد بن نصر خزاعی از اهل حدیث را با غل و زنجیر از بغداد به سامراء و به محضر واثق آوردند.

از وی درباره قرآن سؤال شد. احمد گفت: قرآن مخلوق نیست.

واثق پرسید: در مورد رؤیت خداوند در روز قیامت چه می‌گویی؟

احمد گفت: در روایت چنین آمده است؛ سپس روایت را خواند.

واثق گفت: دروغ می‌گویی!

احمد جواب داد: چنین نیست، تو دروغ می‌گویی!

^{۷۰۲} (۴) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه معتصم / ۳۳۵. بویع له بالخلافة بعد المأمون، فی شهر رجب سنة ثمان عشرة و مائتین، فسلك ما كان المأمون عليه و ختم به عمره من امتحان الناس بخلق القرآن، فكتب الى البلاد بذلك، و أمر المعلمین أن يعلموا الصبيان ذلك، و قاسی الناس منه مشقة فی ذلك و قتل عليه خلقا من العلماء.

^{۷۰۴} (۱) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه معتصم:

و ضرب الإمام أحمد بن حنبل، و كان ضربه فی سنة عشرين.

وفیات الاعیان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد / ۶۷ / ۱، و ترجمه احمد بن حنبل / ۴۸ / ۱:

و امتحن ابن ابی دؤاد الامام احمد بن حنبل، و ألزمه القول بخلق القرآن الکریم، و ذلك فی شهر رمضان سنة عشرين و مائتین.

تاریخ بغداد، ترجمه احمد بن حنبل / ۴۲۲ - ۴۲۳:

أخبرنا علی بن أحمد بن عمر المقرئ أخبرنا أبو بكر بن محمد بن عبد الله الشافعی حدثنا أبو غالب ابن بنت معاوية حدثنا أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني و ولد سنة أربع و ستين و مائه، و ضرب بالسياط فی الله، فقام مقام الصديقين فی عشر الأواخر من شهر رمضان سنة عشرين و مائتین.

^{۷۰۵} (۲) - وفیات الاعیان، ترجمه ابن ابی دؤاد / ۶۷ / ۱؛ تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق / ۳۴۱.

و لما مات المعتصم و تولى بعده ولده الواثق بالله، حسنت حال ابن ابی دؤاد عنده.

^{۷۰۶} (۳) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق / ۳۴۰.

و فی سنة إحدى و ثلاثین ورد كتابه إلى أمير البصرة يأمره أن يمتحن الأئمة و المؤذنين بخلق القرآن، و كان قد تبع أباه فی ذلك، ثم رجع فی آخر أمره.

واثق: وای بر تو! خدا دیده می‌شود چنان که جسم محدود دیده می‌شود، و مکان او را فرا می‌گیرد و بیننده او را در جایی بخصوص می‌بیند؟!

گروهی از دانشمندان معتزله که در مجلس حاضر بودند، گفتند: زدن گردنش حلال است.

واثق شمشیر طلب کرد و به حاضران گفت: هنگامی که برای زدن گردنش برمی‌خیزم، کسی به کمک من برنخیزد. من گام‌های خود را که برای کشتن این کافر برمی‌دارم، در پیشگاه خداوند ذخیره می‌کنم. کافری که پروردگاری را می‌پرستد که ما نمی‌پرستیم و به آن صفات که او می‌گوید، وصف نمی‌کنیم.

سپس دستور داد نطع^{۷۰۷} را بگسترانند.

احمد را با غل و زنجیر بر روی نطع نشانند. خلیفه با شمشیر به سوی او رفت و گردن او را زد و دستور داد سر او را به بغداد برده بر چوبه دار بیاویزند. سپس نوشته‌ای از گوش آن سر بریده آویختند که در آن نوشته بود:

این سر احمد است که امام (واثق) او را خواند تا قبول کند که قرآن مخلوق است، و نفی کند تشبیه خدا را به مخلوق. او نپذیرفت و خدا او را به سزایش رسانید.

آن سر شش سال بر دار بود تا زمانی که واثق مرد و متوکل به خلافت رسید. او دستور داد سر را پایین آوردند و دفن کردند.

در همین سال (۲۳۱ ق) هزار و ششصد اسیر مسلمان را از روم بازگرفتند و آزاد کردند.

در این باره احمد بن ابی دؤاد دستور داد تا اسیران مسلمان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند. هر اسیری که پذیرفت چنین بگوید (که قرآن مخلوق است)، او را از دست رومیان بازگیرند و آزاد کنند و دو دینار به او بدهند. و هر کس نپذیرفت، او را در حال اسیری واگذارند.^{۷۰۸}

^{۷۰۷} (۱) - بساطی از پوست چهار پایان بود که در وقت گردن زدن، بر روی فرش‌ها می‌گسترانیدند تا فرش‌ها به خون آلوده نشود.

^{۷۰۸} (۲) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق / ۳۴۰ - ۳۴۲؛ تاریخ بغداد ۴ / ۱۴۱ - ۱۵۶.

و فی هذه السنة قتل أحمد بن نصر الخزاعي، و كان من أهل الحديث، قائما بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، أحضره من بغداد إلى سامراء مقيدا وسأله عن القرآن، فقال: ليس بمخلوق، و عن الرؤية في القيامة، فقال: كذا جاءت الرواية، و روى له الحديث، فقال الواثق له: تكذب، فقال للواثق: بل تكذب أنت، فقال: ويحك! يرى كما يرى المحدود المتجسم و يحويه مكان و يحصره الناظر؟ إنما كفرت ربّ صفة ما تقولون فيه؟ فقال جماعة من فقهاء المعتزلة الذين حولوه: هو حلال الضرب، فدعا بالسيف، و قال: إذا قمت إليه فلا يقومن أحد معي، فإني أحسب خطاي إلى هذا الكافر الذي يعبد ربّا لا يعبد و لا يعرفه بالصفة التي وصفه بها، ثم أمر بالنطع. فأجلس عليه و هو مقيد، فمشى إليه، فضرب عنقه، و أمر بحمل رأسه إلى بغداد، فصلب بها، و صلبت جثته في سرّ من رأى، و استمرّ ذلك ست سنين إلى أن ولي المتوكل، فأنزله و دفنه. و لما صلب كتب ورقة و علفت في أذنه، فيها: هذا رأس أحمد بن نصر بن مالك، دعاه عبد الله الامام هارون إلى القول بخلق القرآن و نفى التشبيه، فأبى إلا المعاندة، فعجله الله إلى ناره.

و فی هذه السنة استفك من الروم ألفا و ست مائة أسير مسلم، فقال ابن أبي دؤاد - قبحه الله - من قال من الأسارى «القرآن مخلوق» خلصوه و أعطوه دینارین، و من امتنع دعوه فی الأسر.

واثق در سال ۲۳۲ هجری وفات کرد و پس از او برادرش، متوکل خلیفه شد.

متوکل در همه اندیشه‌ها و کارهایش بر خلاف سه خلیفه قبل، مأمون و معتصم و واثق، عمل می‌کرد. وی پیرو حشویه اهل حدیث بود و معتقدان به قدیم بودن قرآن را اعزاز و اکرام می‌نمود و معتقدان به مخلوق بودن قرآن را مخدول و منکوب می‌داشت. همچنین مانند حشویه اهل حدیث، دشمنی خود را با امیر المؤمنین، علی علیه السلام و خاندانش اظهار می‌کرد تا آنجا که قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام را آب بست تا اثری از آن نماند.

به همین سبب احمد بن حنبل در زمان متوکل احترامی کم نظیر داشت، و چون در سال ۲۴۱ هجری در بغداد وفات کرد، صدها هزار نفر در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند. تا آنجا که گفته‌اند تعداد مردان به هشت صد هزار و تعداد زنان به شصت هزار نفر رسید. قبرش پس از مرگ، مزار مردم گردید.^{۷۰۹}

متوکل در سال ۲۴۷ هجری وفات کرد و پس از او، دستگاه خلافت در قول به قدیم یا مخلوق بودن قرآن، هیچ گونه دخالت یا تظاهری نداشت. این مبارزه پس از آن مردمی شد و رهبری آن را دانشمندان مکتب خلفا در دو طرف به عهده داشتند و تا قرن‌ها بعد از آن، یکدیگر را در این باره امتحان و توهین و تحقیر و آزار می‌کردند.

*** چنین بود کار دو فرقه در برخورد با هم در عقیده خلق قرآن. اینک نمونه‌ای از دلایل هر دو گروه را ذکر می‌کنیم:

مأمون، خلیفه عباسی، در نامه‌اش به والی بغداد، قوی‌ترین و روشن‌ترین دلیل خود بر قدیم نبودن قرآن را چنین آورده است:

اینان خدا را با قرآن - که او آن را نازل فرمود - مساوی دانستند^{۷۱۰}، و گفتند قرآن قدیم است و خدا او را خلق نکرده و ایجاد نکرده. در حالی که خدا می‌فرماید:

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا^{۷۱۱}

«ما آن را به صورت قرآنی عربی قرار دادیم.»

و هر چه را خدا «جعل» کرده، همان است که «خلق» کرده؛ چنان که می‌فرماید:

^{۷۰۹} (۱) - تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۴/ ۴۲۲.

عن البغوی أن بنان بن احمد القصبانی أخبرهم أنه حضر جنازة أحمد بن حنبل مع من حضر، قال فكانت الصفوف من الميدان إلى قنطرة ربع القطيعة، و حزر من حضرها من الرجال ثمان مائة ألف، و من النساء ستين ألف امرأة. و كان دفنه يوم الجمعة، قال و صلى عليه محمد بن عبد الله بن طاهر.

^{۷۱۰} (۱) - قرآن را مانند خدا قدیم دانستند.

^{۷۱۱} (۲) - زخرف: ۳.

وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ ٧١٢

«و قرار داد ظلمات و نور را.»

و نیز فرمود:

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ ٧١٣

«ما بر تو از اخبار گذشتگان حکایت می‌کنیم.»

در این آیه از کارهایی که در گذشته واقع شده، خبر داده است. بنابراین، این آیه بعد از آن حوادث نازل شده و قدیم نیست. همچنین فرمود:

أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ ٧١٤

«آیات قرآن محکم قرار داده شد، سپس شرح و تفضیل داده شد.»

و خداوند است که کتاب خود را محکم فرموده و مفصل بیان داشته است. بنابراین، خداوند خالق قرآن و ایجاد کننده آن است.

محکم‌ترین دلیل بر مخلوق نبودن قرآن را در مکتب خلفا، احمد بن حنبل آورده است. چنان که در تاریخ بغداد می‌بینیم:

از احمد بن حنبل، از حال کسی که بگوید قرآن مخلوق است، سؤال کردند؟

ص: ٤١٧

احمد گفت: کافر است.

سائل گفت: پس ابن ابی دؤاد چه حالی دارد؟

احمد پاسخ داد: به خدای عظیم، کافر است.

سائل پرسید: به چه کافر شده است؟

احمد گفت: به قول خداوند، آنجا که می‌فرماید:

٧١٢ (٣) - انعام: ١.

٧١٣ (٤) - طه: ٩٩.

٧١٤ (٥) - هود: ١.

وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ^{۷۱۵}

پس قرآن از علم خداست و هر کس بیندارد که علم خدا مخلوق است، به خداوند عظیم کافر شده است.^{۷۱۶}

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السّلام، آنگاه که با خوارج روبرو شد، ایشان را موعظه فرمود و خدا را به یادشان آورد و از جنگ کردن بر حذر داشت. سپس به ایشان فرمود:

بر من چه ایرادی دارید؟ من نخستین کسی هستم که به خدا و پیامبرش ایمان آوردم.

خوارج گفتند: تو آنچه گفتی هستی، اما ابو موسی را در دین خدا حکم قرار دادی!

آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم من هیچ مخلوقی را حکم قرار ندادم، بلکه قرآن را حکم قرار دادم. به خدا قسم اگر نه این بود که من در کارم مغلوب شدم و با رأی من مخالفت کردند، هرگز راضی نمی‌شدم که جنگ بین من و محاربان خدا فرو نشیند تا آنکه فرمان خدا برتر شود و دین خدا را یاری کنم، اگر چه این کار، کافران و جاهلان را بد آید.»^{۷۱۷}

ص: ۴۱۸

شاهد ما در این حدیث، فرمایش آن حضرت است که فرمود:

«من هیچ «مخلوقی» را حکم قرار ندادم، لیکن قرآن را حکم قرار دادم.» بنابراین به قرآن، مخلوق گفته نمی‌شود.

از امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال نمودند: قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت در جواب فرمود:

^{۷۱۵} (۱) - بقره: ۱۴۵.

^{۷۱۶} (۲) - تاریخ بغداد، ترجمه ابن ابی دؤاد ۴/ ۱۵۳.

حدّثنا الحسن بن ثواب. قال: سألت احمد بن حنبل عمّن يقول القرآن مخلوق؟ قال: كافر. قلت: فابن أبي دؤاد؟ قال: كافر بالله العظيم. قلت: بما ذا كفر؟ قال: بكتاب الله تعالى، قال الله تعالى: ﴿وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ﴾ E فالقرآن من علم الله، فمن زعم ان علم الله مخلوق فهو كافر بالله العظيم.

^{۷۱۷} (۳) - توحيد صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۵، ح ۶.

عن الأصمغ بن نباتة، قال: لما وقف أمير المؤمنين عليّ بن ابی طالب علیه السّلام علی الخوارج و وعظهم و ذکرهم و حذرهم القتال قال لهم: ما تتقمن منی؟ ألا إني أول من آمن بالله و رسوله. فقالوا: أنت كذلك، و لكنك حكمت فی دین الله أبا موسى الأشعري. فقال علیه السّلام: و الله ما حكمت مخلوقا، و إنما حكمت القرآن، و لو لا آتی غلبت علی امری و خولفت فی رأیی لما رضیت أن تضع الحرب أوزارها بینی و بین أهل حرب الله حتّی أعلی كلمة الله و أنصر دین الله و لو کره الكافرون و الجاهلون.

«قرآن نه خالق است و نه مخلوق، قرآن کلام خداست.»^{۷۱۸}

ضمن نامه مفصلی، امام صادق علیه السلام نوشت:

«القرآن کلام الله محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره.»

و نیز نوشت:

«أنزل من عند الله على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.»^{۷۱۹}

یعنی قرآن کلام خداست و قدیم و مخلوق نیست و از ازل با خدا نبوده؛ از نزد خدا بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است.

راوی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد و گفت:

ای پسر پیامبر! چه می فرمایی درباره قرآن؛ چرا که مردم درباره آن اختلاف دارند. گروهی گویند قرآن مخلوق است و گروهی گویند قرآن مخلوق نیست.

آن حضرت فرمود: «اما من در شأن قرآن نمی گویم آنچه آنها می گویند، لیکن من می گویم قرآن کلام خداست.»^{۷۲۰}

ص: ۴۱۹

راوی می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم:

ای پسر پیامبر! مرا از حقیقت قرآن خبر ده؛ قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت فرمود:

^{۷۱۸} (۱) - الرد علی الجهمیه / ۸۸؛ توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۴، ح ۳. «عمار قال: قيل لجعفر بن محمد: القرآن خالق أو مخلوق؟ قال: ليس بخالق ولا مخلوق و لكنّه كلام الله.»

^{۷۱۹} (۲) - توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۷، ح ۷.

و سألت رحمك الله عن القرآن و اختلاف الناس قبلكم، فإن القرآن كلام الله، محدث غير مخلوق و غير ازلي مع الله تعالی ذكره، و تعالی عن ذلك علواً كبيراً، كان الله عزّ و جلّ و لا شيء غير الله معروف و لا مجهول، كان عزّ و جلّ و لا متكلم و لا مرید و لا متحرک و لا فاعل جلّ و عزّ ربنا، فجميع هذه الصفات محدثة عند حدوث الفعل منه، جلّ و عزّ ربنا، و القرآن كلام الله غير مخلوق، فيه خبر من كان قبلكم و خبر ما يكون بعدكم أنزل من عند الله على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

^{۷۲۰} (۳) - توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۴، ح ۵. حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب رضی الله عنه، قال: حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي، قال حدّثنا محمد بن إسماعيل البرمكي، قال: حدّثنا عبد الله بن أحمد، قال: حدّثني سليمان بن جعفر الجعفري، قال: قلت لأبي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام: يا ابن رسول الله، ما تقول في القرآن، فقد اختلف فيه من قبلنا؟ فقال قوم إنه مخلوق، و قال قوم إنه غير مخلوق. فقال عليه السلام: أما إنّي لا أقول في ذلك ما يقولون، و لكنّي أقول: إنه كلام الله.

«نه خالق است و نه مخلوق، لیکن کلام خداوند عزّ و جلّ می‌باشد.»^{۷۲۱}

راوی دیگر می‌گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتیم:

درباره قرآن چه می‌گویی؟

فرمود: «کلام الله است، بیش از این مگوی و هدایت را از غیر قرآن مجوی که گمراه می‌شوی.»^{۷۲۲}

راوی گوید: امام علی النّقی علیه السّلام به یکی از شیعیان در بغداد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند، ما و تو را از فتنه حفظ فرماید. اگر چنان فرماید چه عظیم عنایتی فرموده. و اگر حفظ نفرماید، خود آن هلاکت می‌باشد. رأی ما این است که مجادله کردن درباره قرآن، بدعت است و آن کس که سؤال کند و آن کس که پاسخ دهد، هر دو در بدعت‌گذاری شرکت کرده‌اند. سائل به کاری پرداخته که کار او نیست و پاسخ‌دهنده، خود را به کاری واداشته که کار او نیست. خالق جز خدای عزّ و جلّ نیست و غیر از او همه مخلوق می‌باشند.

قرآن «کلام الله» است، بر قرآن نامی از پیش خود مگذار که اگر نامی بگذاری، از گمراهان می‌شوی. خداوند، ما و تو را از کسانی قرار دهد که از پروردگارشان خشیت دارند و از (ساعت) مرگ و قیامت بیمناک هستند.»^{۷۲۳}

ص: ۴۲۰

راوی، داستان این نامه را بیان نکرده و نگفته امام به چه مناسبت، این نامه را نگاشته و کدام یک از شیعیان مخاطب بوده است. و نکته دیگر آنکه لحن این نامه خصمانه و با کنایه‌هایی چند مانند «فتنه»، «بدعت» و «گمراهان» آمده و چنین لحنی تناسب با مخاطب شیعه ندارد. همیشه ائمّه در خطاب به شیعیان خود، لحن محبت‌آمیز و مهربانی داشته‌اند. این دو مشکل را ابن خلّکان در ترجمه احمد بن ابی دؤاد در وفیات الاعیان حل کرده و چنین آورده است:

^{۷۲۱} (۱) - توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۳، ح ۱.

حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه، قال: حدّثنا علی بن ابراهیم، عن ابيه ابراهیم بن هاشم، عن علی بن معبد، عن الحسين بن خالد، قال: قلت للرضا علی بن موسی علیهما السّلام: یا بن رسول الله، أخبرنی عن القرآن أ خالق أو مخلوق؟ فقال: ليس بخالق ولا مخلوق، ولكنّه كلام الله عزّ و جلّ.

^{۷۲۲} (۲) - توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۳ - ۲۲۴، ح ۲.

حدّثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه، قال: حدّثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری، عن ابيه، عن ابراهیم بن هاشم، عن الریان بن الصلت، قال: قلت للرضا علیه السّلام: ما تقول فی القرآن؟ فقال: كلام الله لا تتجاوزوه، ولا تطلبوا الهدی فی غیره فتضلّوا.

^{۷۲۳} (۳) - توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۴، ح ۴؛ بحار الانوار ۹۲ / ۱۱۸، به نقل از توحید صدوق. حدّثنا ابي رحمه الله، قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، قال: حدّثنا محمد بن عیسی بن عبید البقطنی، قال: کتب علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السّلام إلى بعض شیعه بیغداد:

بسم الله الرحمن الرحيم. عصمنا الله و إياک من الفتنه، فإن فعل فقد أعظم بها نعمة و إن لا يفعل فهي الهلكة، نحن نرى أن الجدال فی القرآن بدعة، اشترك فيها السائل و المجيب، فيتعاطى السائل ما ليس له، و يتكلّف المجيب ما ليس عليه، و ليس الخالق إلّا الله عزّ و جلّ، و ما سواه مخلوق، و القرآن كلام الله، لا تجعل له اسما من عندک فتكون من الضّالّین، جعلنا الله و إياک من الّذين یخشون ربّهم بالغیب و هم من السّاعة مشفقون.

ابن ابی دؤاد به مردی از اهالی مدینه - که به گمان خطیب بغدادی، عبد الله فرزند موسی بن جعفر بوده است - نوشت:

اگر با امیر المؤمنین در قولش (که قرآن مخلوق است) بیعت کردی، سزاوار پاداش نیکوی او می‌شوی و اگر امتناع ورزیدی، از کید او در امان نیستی. (آن مرد) در جواب نوشت:

خداوند ما و تو را از فتنه حفظ کند^{۷۲۴}

در اینجا ابن خلکان، داستان نوشتن این نامه و سبب آن را در روایت خود نیکو شرح داده، چه آنکه احمد بن ابی دؤاد، قاضی القضاة وقت، سعی بلیغ در دعوت مردم به عقیده خلق قرآن داشته، و نوشتن چنین نامه‌ای از او به مدینه، تناسب با روش او دارد. لیکن نام مخاطب در مدینه را که راوی تعیین نکرده، خطیب بغدادی پنداشته است عبد الله بن موسی بن جعفر می‌باشد. این گمان خطیب بغدادی صحیح نیست، به دلیل آنکه ابن ابی دؤاد، قاضی القضاة در آن زمان، پس از خلیفه وقت اولین شخص در دستگاه خلافت بود و عبد الله بن موسی بن جعفر یکی از هجده فرزند پسر امام کاظم علیه السلام یا یکی از بیست و سه فرزندزادگان آن حضرت بوده و هیچ امتیازی بر برادران و

ص: ۴۲۱

دیگر عموزاده‌های خود نداشته است تا قاضی القضاة وقت از میان همه آنها، او را به این خطاب مخاطب سازد. و دیگر آنکه در نامه جواب آمده است: «ما، کلام در قرآن را بدعت می‌دانیم» این سخن تناسب دارد با کسی که دارای منزلتی در امر دین باشد.

با این دلایل می‌توان مطمئن شد مخاطب ابن ابی دؤاد و نویسنده این نامه در جواب او همان امام هادی علیه السلام می‌باشد. چه آنکه امام جواد علیه السلام در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ هجری، به سعایت همین قاضی القضاة نزد خلیفه معتصم، مسموم شد و به شهادت رسید.^{۷۲۵}

پس از شهادت امام جواد، امام هادی امامت امت اسلامی را بر عهده گرفت. دستگاه خلافت، اوصیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کاملاً می‌شناخت. به همین خاطر بود که مأمون، حضرت امام رضا علیه السلام را به خراسان طلبید و مسموم و شهید کرد؛ معتصم نیز امام جواد علیه السلام را در بغداد به شهادت رسانید؛ متوکل هم امام هادی علیه السلام را به سامراء طلبید و زندانی و شهید نمود. بنابراین، شخص مناسب این خطاب، همان امام هادی علیه السلام می‌باشد، و وقت مناسب آن نامه، همان حدود سال ۲۲۰ هجری بوده که هنوز معتصم در بغداد بود.

نوشتن آن جواب نیز مناسب با دهمین وصی پیامبر، امام هادی علیه السلام است و آن امام است که می‌تواند چنین جواب محکم و دندان‌شکن به قاضی القضاة بدهد.

^{۷۲۴} (۱) - تاریخ بغداد، ترجمه ابن ابی دؤاد ۴ / ۱۵۱.

حدیثی محمد بن علی الصوری، أخبرنا محمد بن احمد بن جمیع الغسانی، أخبرنا أبو روق الهزانی، قال حکى لی ابن ثعلبة الحنفی عن أحمد بن المعدل، أنه قال: كتب ابن أبي دؤاد إلى رجل من أهل المدينة - يتوهم أنه عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد -: إن بايعت أمير المؤمنين في مقالته استوجب منه حسن المكافأة، و ان امتنعت لم تأمن مكروهه. فكتب إليه: عصمنا الله و إياك من كتاب بليغ الفتنة.

^{۷۲۵} (۱) - رجوع شود به احوال امام جواد و امام هادی علیهما السلام در بحار الانوار (مرحوم مجلسی) ۵۰ / ۶ - ۷.

بنابراین، ما از روایت توحید شیخ صدوق، نویسنده نامه را شناختیم و از روایت خطیب بغدادی در وفیات الأعیان، مخاطب نامه را شناختیم.

در آخر همین بحث، اثر این نامه را بررسی می‌نماییم.

بررسی و مقایسه

فرقه‌هایی در مکتب خلفا، قرآن را «قدیم» پنداشتند، و فرقه‌هایی دیگر قرآن را «مخلوق» توصیف کردند. به سبب این اختلاف، یکدیگر را شکنجه‌ها و زندان‌ها و کشتارهای بسیار نمودند.

در برابر آنها، اوصیای پیامبر گفتند: قرآن را نه قدیم و نه مخلوق می‌توان نام گذارد، قرآن را باید «کلام الله» نام نهاد. و فرمودند: اگر قرآن را از پیش خود نام‌گذاری، از گمراهان می‌شوی، و اینکه مجادله درباره این نام‌گذاری، از دو طرف بدعت‌گذاری در دین است.

اینک به شرح و بیان این سه گفتار اوصیای پیامبر و تأثیر آنها در احیای سنت پیامبر

ص: ۴۲۲

خدا می‌پردازیم.

چرا نمی‌توان قرآن را «قدیم» نامید

فرقه‌هایی که در مکتب خلفا، قرآن را قدیم نامیدند، می‌پندارند که قرآن مانند خدا از ازل بوده و این پندار به دو دلیل، باطل است:

۱. اگر بگویند قرآن از ازل بوده، قائل به وجود دو موجود ازلی شده‌اند: خداوند و قرآن.

۲. آیه‌ای در قرآن دلالت دارد بر بطلان عقیده به قدیم بودن قرآن. مانند قول خداوند در آیه اوّل سوره انفال؛ آنجا که می‌فرماید:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ

«ای پیامبر! درباره تقسیم انفال، از تو سؤال می‌کنند...»

این آیه درباره گروهی از صحابه نازل شد که پس از پیروزی در جنگ بدر، بر سر غنائم جنگی اختلاف داشتند و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره سؤال کردند. در جواب آیه فوق نازل شد.

بنابراین، این آیه پس از وقوع نزاع بین صحابه بر سر انفال در غزوه بدر نازل شد، و در جواب سؤال ایشان و کسب تکلیف کردن از پیامبر درباره غنایم. در این صورت نمی‌توان گفت: این آیه از قدیم بوده است و به طور کلی نتیجه گرفت که قرآن قدیم می‌باشد.

همچنین است چهارده آیه دیگر که در آن، لفظ «یسألونک» آمده است. یعنی ای پیامبر! از تو می‌پرسند و فتوا می‌خواهند که در همه این پانزده آیه، پس از سؤال صحابه از پیامبر، جواب ایشان از جانب پروردگار بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی شده است. همچنین آیه‌ای که در آن می‌فرماید:

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي ...^{۷۲۶}

«خداوند سخن آن زن را شنید که درباره شوهرش مجادله می‌کرد و از شوهر خود شکایت می‌نمود.»

این چند آیه از اوّل سوره مجادله، درباره خوله، زن اوس بن صامت صحابی نازل شد؛ آنگاه که از شوهر خود به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شکایت آورد. این آیات و صدها آیه دیگر همانند آنها، همگی پس از وقوع حادثی در عصر پیامبر نازل شده‌اند، و نزول آنها پس از وقوع آن حوادث بوده است.

ص: ۴۲۳

در این صورت نمی‌توان گفت: قرآن قدیم است، مگر آنکه بگویند: آن حوادث در ازل واقع شده و در ازل آن صحابه از پیامبر کسب تکلیف کرده‌اند و خداوند پاسخ آنها را در همان ازل داده است!

چرا نمی‌توان قرآن را «مخلوق» نامید

«خلق» و آنچه از این ریشه ساخته شده، در زبان عرب چند معنی دارد که از جمله دو معنای مشهوری می‌باشد که بیان می‌نماییم:

۱. «خلق الله» یعنی خداوند آفرید^{۷۲۷}، چنان که خداوند در سیزده آیه می‌فرماید:

«خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». یعنی آسمان و زمین را آفرید. و «خلق الله و مخلوقه» یعنی آفریده شده خداوند.

۲. «خلق الکلام و کلام مخلوق». در زبان عرب هرگاه کلام به «مخلوق بودن» توصیف شود، مقصود از آن دروغ بوده و جعلی و ساختگی بودن آن کلام است. آنگاه که گویند «قصیده مخلوقه» یعنی قصیده ساختگی که به دروغ به کسی نسبت داده باشند. و وقتی گویند «اختلق حدیثا»،^{۷۲۸} یعنی حدیثی را جعل کرد و به پیامبر نسبت داد.

^{۷۲۶} (۱) - مجادله: ۱.

^{۷۲۷} (۱) - در تمام این تعاریف‌ها، برای آنکه همه فهم باشد، از تعبیرهای علمی و دقت در ترجمه دوری شد.

^{۷۲۸} (۲) - رجوع کنید به ترجمه «خلق» در: مفردات القرآن راغب؛ محاضرات راغب؛ المعجم الوسيط؛ اقرب الموارد. که گفته‌اند:

ان الکلام متی وصف بالخلق، فهو مکذوب و قصیده مخلوقه یعنی آنها کذب.

از این دسته است قول باری تعالی:

وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا^{۷۲۹}

«سخن دروغ ساختید.»

إِن هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ^{۷۳۰}

«این سخن، جز بافندگی و دروغ چیزی نیست.»

بنابر آنچه بیان شد، نمی‌توان قرآن را قدیم گفت به دلیل آنکه خداوند ازلی می‌باشد و ازلی دیگری وجود ندارد. و اینکه آیات قرآن خود دلالت دارند بر قدیم نبودن قرآن.

ص: ۴۲۴

همچنین نمی‌توان قرآن را «مخلوق» نامید. برای آنکه لفظ مخلوق جایی به کار می‌رود که حکایت از جعل و ساختگی بودن آن کند و به گوینده‌ای به دروغ نسبت دهند. العیاذ باللّٰه از چنین قولی درباره قرآن.

چرا نمی‌توان قرآن را از پیش خود نام‌گذاری کرد

نام‌گذاری را در لسان علمی «اصطلاح» می‌نامند. هر مکتب فکری برای اندیشه‌های خود اصطلاحاتی دارد که افکار و اندیشه‌های آن مکتب را روشن و مشخص می‌سازد. هر علمی نیز مصطلحات خاص خود را دارد. اگر اندیشه‌های آن مکتب را با اصطلاحات دیگر بیان کنیم، اندیشه و افکار آن مکتب روشن و مشخص نمی‌گردد؛ بلکه سبب کج‌فهمی می‌شود. مکتب اسلام نیز احکامی برای انسان مقرر داشته و برای آن احکام نام‌هایی انتخاب کرده است. مانند «صلاة»، «حج»، «سجود» و «رکوع». احکام آنها را خداوند تشریح و مقرر فرموده و نام‌های آنها را نیز خداوند خود قرار داده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن احکام را با نام‌هایشان با هم تبلیغ فرموده است.

اسلام جهان‌بینی خاص خود را دارد و به تناسب آن نوع جهان‌بینی، برای وجودهای جهانی نام‌گذاری نموده است. همچنین برای انواع وجودهای عالم آخرت، به تناسب واقعیت‌ها و حقایق عالم آخرت، نام‌گذاری‌های خاص خود را دارد که هر یک از آن وجودها را اگر با نام غیر اسلامی آن بیان کنیم، سبب آشفتگی فکری و نفهمیدن آن حقیقت می‌گردد. همچنین است امر نام‌گذاری قرآن.

قرآن نامش «کلام الله» است، یعنی در لسان شرع «کلام الله» خوانده شده؛ خداوند می‌فرماید:

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ^{۷۳۱}

^{۷۲۹} (۳) - عنکبوت: ۱۷.

^{۷۳۰} (۴) - ص: ۷.

«و هرگاه یکی از مشرکان از تو پناه خواست، او را پناه ده تا «کلام الله» (قرآن) را بشنود.»

اما برخی قرآن را به جای کلام الله، مخلوق یا قدیم گفتند که همین سبب آن همه آشفتگی‌های فکری و اختلافات فرقه‌ای و تکفیرها و شکنجه‌ها شد. چنان که اوصیای پیامبر فرمودند این نام‌گذاری‌ها و جدال‌ها بر سر آن، بدعت است. این نکوهش شامل نام‌های دیگری نیز می‌شود.

مانند اینکه عالم دین اسلام را در جوامع شیعه، «روحانی» می‌نامند. این نام‌گذاری از آن مکتب فکری مسیحیت می‌باشد؛ از آنجا که آنها قائل به رهبانیت هستند و پاپ و کشیش‌های آنها باید به

ص: ۴۲۵

کارهای دنیوی نپردازند، زن و فرزند و خانه نداشته باشند، در سیاست و زراعت و امثال آن شرکت نکنند و به دعا خواندن و نماز و روزه به جا آوردن اکتفا نمایند. بنابراین، نام‌گذاری سبب کج‌فهمی‌هایی در جامعه اسلامی شده است.

مثال دیگر «غنی» را «سرمایه‌دار» نام‌گذاری است. برای غنی در اسلام، احکامی تشریح شده و به تناسب، برای او قانون‌گذاری گردیده است. با تبدیل این رسم، آشفتگی در بینش آن احکام می‌شود.

همچنین اصطلاحات اسلامی را نمی‌توان در غیر معنای خود به کار برد. مانند اصطلاح «رسالت» که در شرع اسلام به معنای پیامبری است. ولی متأسفانه امروزه در جامعه اسلامی، در معنای «ادای وظیفه» به کار برده می‌شود. مثلاً می‌گویند فلان روزنامه‌نگار، رسالت خود را ادا کرد.

روشن کردن زبان‌های این کار، نیازمند نوشتن بحثی مفصل است.

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است

بدعت یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «نوآوری در دین» است. جای بحث در این باره، بحث در ربوبیت و ابتدای این کتاب است. اما اینکه به چه دلیل این مجادله بدعت و نوآوری در دین است، ما از قول رهبر مجادله‌گران در امر خلق قرآن، گواهی بر این امر می‌آوریم.

احمد بن ابی دؤاد گواهی می‌دهد؛ «و شهد شاهد من أهلها.»

خطیب بغدادی در ترجمه احمد بن ابی دؤاد، از مهدی پسر واثق، خلیفه عباسی نقل می‌کند که گفت:

پدرم هرگاه می‌خواست کسی را گردن بزند، ما را در آن مجلس حاضر می‌کرد. روزی شیخ پیری را با محاسنی که با حنا خضاب کرده بود، آوردند. پدرم گفت: به احمد بن ابی دؤاد و یارانش، اجازه حضور بدهید. سپس آن شیخ را حاضر کردند. شیخ گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین.

پدرم گفت: خداوند بر تو سلام نفرستد. شیخ گفت: مرّبی شما، شما را بد تربیت کرده؛ خداوند فرموده است:

وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا^{۷۳۲}

«هرگاه شما را سلامی (تحیّتی) گویند، شما بهتر از آن پاسخ دهید و یا همان سلام به وی

ص: ۴۲۶

بازگردانید.»

به خدا سوگند، نه به سلامم پاسخ دادی و نه بهتر از آن گفتی.

ابن ابی دؤاد گفت: یا امیر المؤمنین! این مرد از متکلمان (اهل علم کلام) است.

خلیفه گفت: تو با او سخن بگو.

ابن ابی دؤاد به او گفت: ای شیخ! درباره قرآن چه می‌گویی؟

شیخ گفت: انصاف نکردی (یعنی من باید از تو سؤال کنم).

ابن ابی دؤاد گفت: سؤال کن.

شیخ پرسید: درباره قرآن چه می‌گویی؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد: مخلوق است.

شیخ پرسید: این مطلب را پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می‌دانستند یا نمی‌دانستند؟

ابن ابی دؤاد گفت: نمی‌دانستند.

شیخ ادامه داد: سبحان الله! چیزی را که پیامبر و ابو بکر و عمر و علی و دیگر خلفای راشدین نمی‌دانستند، تو دانسته‌ای؟!

ابن ابی دؤاد خجلت زده شد و گفت: از این جواب بگذر، ولی سؤال هنوز به حال خود باقی است.

شیخ گفت: باشد. و سؤال را تکرار کرد و گفت: درباره قرآن چه می‌گویی؟

ابن ابی دؤاد در جواب گفت: قرآن مخلوق است.

شیخ دوباره پرسید: آیا این امر را پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می‌دانستند یا نمی‌دانستند؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد: می‌دانستند، ولی کسی را به این اعتقاد دعوت نکردند.

شیخ با شنیدن این جواب، گفت: آنها را می‌رسیده که مردم را به این امر دعوت نکنند، ولی تو را نمی‌رسد که مرا به آن دعوت نکنی؟!

پسر خلیفه گفت: پدرم در این هنگام برخاست و به خلوت رفت؛ بر پشت خوابید در حالی که می‌گفت: امری را که پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و خلفای راشدین ندانستند، تو دانستی؟! سبحان الله! امری را آنها دانستند و مردم را به آن دعوت نکردند، ولی تو از این دعوت

ص: ۴۲۷

در نمی‌گذری؟!

سپس دربان خود را طلبید و دستور داد غل و زنجیر از شیخ بردارد و چهارصد دینار به او عطا کند و به او اجازه بازگشت به وطن دهد. پس از این مجلس، احمد بن ابی دؤاد از نظر پدرم افتاد.^{۷۳۳}

در این مناظره، سه امر جلب نظر می‌کند:

^{۷۳۳} (۱) - تاریخ بغداد ۴ / ۱۵۱ - ۱۵۲؛ تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق / ۳۴۱ - ۳۴۲. نام شیخ ابو عبد الرحمن عبد الله بن محمد اذرمی، استاد ابو داوود و نسائی (مؤلفان کتب سنن) بود.

سمعت طاهر بن خلف یقول: سمعت محمد بن الواثق - الذي يقال له المهتدي بالله - يقول: كان أبي إذا أراد أن يقتل رجلا، أحضرنا ذلك المجلس، فأتى بشيخ مخضوب مقيد. فقال أبي: ائذنوا لأبي عبد الله وأصحابه يعني ابن ابی دؤاد. قال فأدخل الشیخ [و الواثق] فی مصلاه، فقال: السلام عليك يا أمير المؤمنين. فقال له: لا سلم الله عليك. فقال: يا أمير المؤمنين، بس ما أدبك مؤدبك. قال الله تعالى:

وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها \ E و الله ما حييني بها و لا بأحسن منها. فقال ابن ابی دؤاد: يا أمير المؤمنين، الرجل متكلم. فقال له: كلمه. فقال: يا شيخ، ما تقول في القرآن؟ قال الشيخ: لم تنصني - يعني ولي السؤال - فقال له: سل. فقال له الشيخ: ما تقول في القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شيء علمه النبي، و أبو بکر، و عمر، و عثمان، و علی، و الخلفاء الراشدون، أم شيء لم يعلموه؟ فقال: شيء لم يعلموه. فقال: سبحان الله! شيء لم يعلمه النبي و لا أبو بکر و لا عمر و لا عثمان و لا علی و لا الخلفاء الراشدون علمته أنت؟ قال: فخلج. فقال: اقلني و المسألة بحالها. قال: نعم. قال: ما تقول في القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شيء علمه النبي و أبو بکر و عمر و عثمان و علی و الخلفاء الراشدون أم لم يعلموه؟ فقال: علموه، و لم يدعوا الناس إليه. قال: أ فلا وسعك ما وسعهم؟

قال: ثم قام أبي، فدخل مجلس الخلوة و استلقى على قفاه و وضع إحدى رجليه على الأخرى. و هو يقول: هذا شيء لم يعلمه النبي و لا أبو بکر و لا عمر و لا عثمان و لا علی و لا الخلفاء الراشدون، علمته أنت؟ سبحان الله! شيء علمه النبي و أبو بکر و عمر و عثمان و علی و الخلفاء الراشدون و لم يدعوا الناس إليه؛ أ فلا وسعك ما وسعهم؟

ثم دعا عمارة الحاجب، فأمر أن يرفع عنه القيود و يعطيه أربع مائة دینار و يأذن له في الرجوع، و سقط من عينه ابن ابی دؤاد.

۱. اعتراف ابن ابی دؤاد به اینکه دعوت کردن مردم به عقیده خلق قرآن، نوآوری در دین است و نوآوری در دین در اصطلاح اسلامی همان بدعت است که امام هادی علیه السلام به آن تصریح فرمود.

۲. اثر این مناظره بر دستگاه خلافت تا آنجا بود که آن مرد که در نظر خلیفه، کافر و برای گردن زدن و اعدام احضار شده بود- و در گذشته نظیر آن را شخص خلیفه خود تقریباً إلی الله گردن زده بود- پس از این گفتگو، مورد عفو و اکرام قرار گرفت و قاضی القضاة مقرب خلیفه از نظر خلیفه ساقط شد.

۳. پس از این، در تمام مدت شکنجه و زندان و کشتار، این گونه مناظره از دانشمندان مکتب

ص: ۴۲۸

خلفا شنیده نشد. بلکه این سخن اوصیای پیامبر بود که در احادیث آنها مکرراً ذکر شده بود؛ به خصوص در جواب امام هادی علیه السلام به ابن ابی دؤاد. او توانسته بود جواب امام را از نظر خلیفه پنهان دارد و در اینجا گوشه‌ای از فرمایشات ائمه، در این مناظره منعکس شد و چنین اثر گذاشت.

تأثیر اوصیای پیامبر، در تصحیح این بینش غلط

مکتب خلفا در این بینش، به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. تا آن حد که به کشتار یکدیگر پرداختند. هر دو گروه در خطا بودند و مجادله آنها بدعت‌گذاری در دین بود. اوصیای پیامبر توانستند بینش صحیح را در این باره بین مسلمانان نشر کنند و بدعت‌گذاری را نشان دهند. آن دسته از مسلمانان که پیرو مکتب آنها بودند، بینش صحیح را آموختند و از بدعت‌گذاری در دین دور شده از همه اختلاف‌ها و کشتارها در امان ماندند.

در این مورد، صدق پیشگویی پیامبر روشن می‌گردد؛ در آنجا که فرمود:

«مثل اهل بیت من، همانند کشتی نوح است؛ هر کس به آن کشتی درآید، نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند هلاک شود.»^{۷۳۴}

چنانچه همه مسلمانان به دستور پیامبر عمل می‌کردند و به قرآن و اهل بیت پیامبر تمسک می‌جستند، هیچ گونه نادانی در امر دین، و اختلافی میانشان پدید نمی‌آمد. امروزه نیز یگانه راه وحدت مسلمانان، منحصر در به کار بستن تعلیمات اهل بیت پیامبر در امر اسلام است و بس.

^{۷۳۴} (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۱/ ۵۰۷-۵۰۸.

روی من الصحابة و اهل البيت كل من الإمام علی و ابی ذرّ و ابی سعید الخدری و ابن عباس و انس بن مالک: أن رسول الله قال:

« مثل اهل بيتي كسفينة نوح، من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق.»

و في ألفاظ بعضهم:

« و مثل باب حطّة في بني إسرائيل.»

ص: ۴۲۹

درس سی و نهم

ص: ۴۳۱

جبر و تفویض

از بحث‌هایی که به صفات ربوبی تعلق دارد، بحث جبر و تفویض است که بین فرق مسلمانان، درباره آن اختلاف نظر هست. غیر مسلمانان نیز در این باره بحث‌هایی دارند. فلاسفه و متکلمان و اهل حدیث هر دسته به نحوی در این مسأله استدلال‌هایی دارند. ما در این بحث، مانند بحث‌های گذشته، به ذکر چند حدیث از دو مکتب، سپس مقایسه و بررسی آن و ریشه‌یابی منشأ اختلاف اکتفا می‌نماییم.

در این مسأله، سه عقیده به شرح ذیل می‌باشد:

۱. هر وجودی در جهان آفریده شده، باری تعالی می‌باشد. از آن جمله، افعال و کارهای بندگان خداست. این عقیده را مکتب خلفا ایمان به «قدر» می‌نامند.

یعنی ایمان داشتن به اینکه هر خیر و شری کار خداوند است و خداوند آن را همچنان که واقع می‌شود، مقدر فرموده است. در نتیجه این عقیده، ایمان به جبر است.

۲. خداوند کارها را به بعضی از اولیای خود تفویض نموده است، و به عقیده دیگر کارها را به بندگان خود تفویض نموده و بندگان خدا، کارها را مستقلاً و بی‌دخالیت پروردگار انجام می‌دهند.

۳. بندگان خدا نه چنان است که بر انجام کارها مجبور باشند، و نه چنان است که هیچ تقدیری از جانب خدا نباشد. بلکه حقیقت کار بندگان، میان این دو امر است.

در علم کلام و حدیث، عقیده اول را عقیده به «جبر» می‌نامند، که عقیده بیشتر پیروان مکتب خلفا موافق با آن است.

ص: ۴۳۲

عقیده دوم را «تفویض» می‌نامند و در زمان‌های گذشته، عقیده گروهی اندک از پیروان مکتب خلفا بوده است.

عقیده سوم را اوصیای پیامبر فرموده‌اند؛ «لا جبر و لا تفویض، بل أمر بین الأمرین». یعنی نه جبر است و نه تفویض، بلکه حقیقت کار انسان، بین این دو می‌باشد. اکنون شرح و بیان این سه عقیده را به حول و قوه الهی پی می‌گیریم.

عقیده به جبر در مکتب خلفا

در ریشه‌یابی این عقیده، به این حقیقت پی می‌بریم که حکومت‌های مکتب خلافت، به خصوص بنی امیّه، مروج آن بوده‌اند. اینک یک شاهد بر این مدّعا:

آنگاه که ذراری پیامبر را در بند اسیری به دار الاماره کوفه، نزد ابن زیاد بردند، ابن زیاد در خطابش به حضرت زینب گفت:

حمد خدا را که شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت.

حضرت زینب در جوابش فرمود:

حمد خدا را که ما را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرامی داشت و ما را مطهّر فرمود [اشاره به آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**^{۷۳۵}]، و آنچنان که تو می‌گویی، نیست ...

ابن زیاد گفت: کار خدا را به خاندان خود چگونه دیدی؟

زینب فرمود: خداوند شهادت را بر ایشان مقرر فرموده بود. ایشان نیز به شهادتگاه خود رفتند.

و خداوند تو را با ایشان برای محاکمه جمع خواهد کرد.^{۷۳۶}

در همان مجلس، ابن زیاد از حضرت سجّاد علیه السلام پرسید: چه نام داری؟

ص: ۴۳۳

آن حضرت فرمود: علی بن الحسین.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟!

حضرت در جوابش فرمود: برادری داشتم که نام او نیز علی بود؛ مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: چنین نیست، خدا او را کشت.

حضرت سجّاد آیات زیر را تلاوت فرمود:

^{۷۳۵} (۱) - احزاب: ۳۳.

^{۷۳۶} (۲) - معالم المدرستین ۳/ ۱۸۶-۱۸۹.

قال: فلما دخل برأس حسين و صبيانه و أخواته و نساءه على عبيد الله بن زياد لبست زينب ابنة فاطمة أردل ثيابها، و تنكرت، و حفت بها إمامها، فلما دخلت جلست، فقال عبيد الله بن زياد: من هذه الجالسة؟ فلم تكلمه؛ فقال ذلك ثلاثا، كل ذلك لا تكلمه، فقال بعض إمامها: هذه زينب ابنة فاطمة؛ قال: فقال لها عبيد الله: الحمد لله الذي فضحك و قتلکم و أكذب أحدوتکم! فقالت:

الحمد لله الذي أكرمنا بمحمد صلی الله علیه و سلم و طهرنا تطهيرا، لا كما تقول أنت، إنما يفتضح الفاسق، و يكذب الفاجر؛ قال:

فكيف رأيت صنع الله بأهل بيته! قالت: كتب عليهم القتل؛ فبرزوا إلى مضاجعهم، و سيجع الله بينك و بينهم.

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ۗ۳۷ وَ مَا كَانَ لِإِنْسَانٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ۳۸

«خداوند جان‌ها را به هنگام مرگ آنها می‌گیرد.» و «و هیچ کس جز به اذن الهی نمی‌میرد.»^{۷۳۹}

و پس از آن، ابن زیاد در مسجد کوفه خطبه‌ای خواند و در آن گفت: خداوند حسین بن علی و یارانش را کشت.^{۷۴۰}

و نیز یزید در مجلس خلافت به حضرت سجّاد علیه السّلام گفت:

پدرت حقّ مرا ندانست و در حکومت با من منازعه کرد. خدا هم به او کرد آنچه را که دیدی.

حضرت سجّاد نیز با همان آیه قرآن او را پاسخ گفت.^{۷۴۱}

ص: ۴۳۴

در این گفتگو، ابن زیاد کشتار ذریه پیامبر را به خدا نسبت می‌دهد و حضرت زینب علیها السّلام و حضرت سجّاد علیه السّلام، آن کشتار را به بندگان خدا نسبت می‌دهند.

محدثان مکتب خلفا نیز در تأیید این پندار، احادیثی از پیامبر روایت کرده‌اند. از آن جمله روایتی است که از عبد الله بن عمر روایت کرده‌اند:

به عبد الله بن عمر گفتند: قاریان قرآنی هستند کوشا در طلب علم، و می‌پندارند که هیچ تقدیری از سوی خدا در کار نیست؛ بلکه هر چه هست، همه را مردم خود انجام می‌دهند. عبد الله در پاسخ گفت: من از آنها بیزارم.

^{۷۳۷} (۱) - زمر: ۴۲.

^{۷۳۸} (۲) - آل عمران: ۱۴۵.

^{۷۳۹} (۳) - معالم المدرستین ۳/ ۱۸۶ - ۱۸۹.

إِنِّي لَأَتَمُّ عِنْدَ ابْنِ زَيْدٍ حِينَ عَرَضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنٍ فَقَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ. قَالَ: أَوْ لِمَ يَقْتُلُ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ حُسَيْنٍ؟ فَسَكَتَ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زَيْدٍ: مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُقَالُ لَهُ أَيْضًا عَلِيٌّ، فَقَتَلَهُ النَّاسُ. قَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَتَلَهُ. فَسَكَتَ عَلِيٌّ. فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ: \اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا\ E\ وَمَا كَانَ لِإِنْسَانٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ\ E\ قَالَ: أَنْتَ وَاللَّهِ مِنْهُمْ.

^{۷۴۰} (۴) - معالم المدرستین ۳/ ۱۸۶ - ۱۸۹.

قال حميد بن مسلم: لما دخل عبيد الله القصر و دخل الناس نودي الصلاة جامعة؛ فاجتمع الناس في المسجد الأعظم فصعد المنبر ابن زياد فقال: الحمد لله الذي أظهر الحقّ وأهله، و نصر أمير المؤمنين يزید بن معاوية و حزبه، و قتل الكذاب الحسين بن عليّ و شيعته.

^{۷۴۱} (۵) - تاريخ طبری ۵/ ۴۶۱، ج اروپا ۲/ ۳۷۷.

قال و لما جلس يزید بن معاوية دعا أشرف أهل الشام فأجلسهم حوله، ثمّ دعا بعليّ بن الحسين و صبيان الحسين و نسائه، فأدخلوا عليه و الناس ينظرون، فقال يزید لعليّ: يا عليّ، أبوك الذي قطع رحمي، و جهل حقّي، و نازعني سلطاني، فصنع الله به ما قد رأيت! قال: فقال عليّ: \ما أصاب من مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا\ E\، فقال يزید لابنه خالد: اردد عليه؛ قال: فما دري خالد ما يردّ عليه! فقال له يزید: قل: \و ما أصابكم من مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ\ E\

آنگاه از پدرش، حدیثی از قول پیامبر نقل کرد که در آخر آن آمده است: «به قدر خیر و شر، ایمان داشته باشید.» یعنی هر چه که از جانب بندگان خدا انجام می‌شود، چه خیر و چه شر، همه را خداوند مقدر فرموده است.^{۷۴۲}

مختصرتر این حدیث را ابو هریره نیز روایت کرده است.^{۷۴۳}

خلاصه نه حدیث اول کتاب القدر در صحیح مسلم، این است که:

آنگاه که جنین در شکم مادر است، خداوند به ملائکه دستور می‌دهد روزی و اخلاق و سیمای او را بنویسند، و نیز بنویسند از اهل سعادت است یا شقاوت. هیچ انسانی نیست، مگر آنکه

ص: ۴۳۵

در شکم مادر، جای او در بهشت یا جهنم مشخص می‌گردد. همچنین آنچه خداوند در آن هنگام برای بنی آدم نوشت، تغییرناپذیر است. یعنی از همان رحم مادر، جهنمی و یا بهشتی بودن فرزند آدم معین می‌شود و قابل تغییر و تبدیل هم نمی‌باشد.^{۷۴۴}

^{۷۴۲} (۱) - صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح ۱؛ سنن ابی داوود، کتاب السنّة، باب ۱۶؛ سنن ترمذی، کتاب الایمان، باب ۴. ما حدیث را از صحیح مسلم نقل می‌نماییم.

أبا عبد الرحمن! إنه قد ظهر قبلنا ناس يقرءون القرآن و يتقفرون العلم. و ذكر من شأنهم و أنهم يزعمون أن لا قدر. و أن الأمر أنف. قال: فإذا لقيت أولئك فأخبرهم أني بريء منهم، و أنهم براء مني. و الذي يحلف به عبد الله بن عمر لو أن لأحدهم مثل أحد ذهباً فأنفقه، ما قبل الله منه حتى يؤمن بالقدر. ثم قال: حدّثني أبي، عمر بن الخطاب، قال: بينما نحن عند رسول الله ذات يوم، إذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب. شديد سواد الشعر. لا يرى عليه أثر السفر. و لا يعرفه منا أحد. حتى جلس إلى النبي، فأسند ركبتيه إلى ركبتيه و وضع كفيه على فخذيه. و قال: يا محمد، أخبرني عن الإسلام. فقال رسول الله «الإسلام أن تشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله. و تقيم الصلاة. و تؤتي الزكاة. و تصوم رمضان. و تحج البيت، إن استطعت إليه سبيلاً.» قال: صدقت. قال فعجبنا له. يسأله و يصدقه. قال: فأخبرني عن الإيمان. قال: «أن تؤمن بالله، و ملائكته، و كتبه، و رسله، و اليوم الآخر. و تؤمن بالقدر خيره و شره.» قال: صدقت.

^{۷۴۳} (۲) - صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح ۷.

حدّثني زهير بن حرب. حدّثنا جرير، عن عمارة (و هو ابن القعقاع)، عن أبي زرعة، عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله: «سلوني!» فها هو أن يسأله. فجاء رجل فجلس عند ركبتيه. فقال: يا رسول الله، ما الإسلام؟ قال: «لا تشرك بالله شيئاً، و تقيم الصلاة، و تؤتي الزكاة، و تصوم رمضان.» قال: صدقت. قال: يا رسول الله، ما الإيمان؟ قال: «أن تؤمن بالله، و كتبه، و لقائه، و رسله، و تؤمن بالبعث، و تؤمن بالقدر كلّ.» قال: صدقت.

^{۷۴۴} (۱) - صحیح مسلم، کتاب القدر / ۲۰۳۶ - ۲۰۳۹، ح ۱ - ۹.

و رجوع کنید به: سنن ترمذی، کتاب القدر، باب ۱۰، و کتاب الایمان، باب ۴؛ صحیح نسائی، کتاب الایمان، باب ۵ و ۶؛ سنن ابن ماجه، مقدمه ۹ و ۱۰؛ مسند احمد ۱/ ۲۷ و ۲۸ و ۵۲ و ۹۷ و ۱۳۳ و ۳۱۹ و ۱۰۷/ ۲ و ۱۸۱ و ۲۱۲، و ۴/ ۱۲۹ و ۱۶۴، و ۵/ ۱۸۵ و ۳۱۷.

حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبه. حدّثنا أبو معاوية و وكيع. حدّثنا محمد بن عبد الله بن نمير الهمداني (و اللفظ له). حدّثنا أبي و أبو معاوية و وكيع. قالوا: حدّثنا الأعمش عن زيد بن وهب، عن عبد الله قال: حدّثنا رسول الله و هو الصادق المصدوق: «إن أحدكم يجمع خلقه في بطن أمه أربعين يوماً. ثم يكون في ذلك علقه مثل ذلك. ثم يكون في ذلك مضغة مثل ذلك. ثم يرسل الملك فينفخ فيه الروح. و يؤمر بأربع كلمات: بكتب رزقه، و أجله، و عمله، و شقيّاً أو سعيداً. فو الذي لا إله غيره! إن أحدكم ليعمل بعمل أهل الجنة حتى ما يكون بينه و بينها إلا ذراع. فيسبق عليه الكتاب. فيعمل بعمل أهل النار. و إن أحدكم ليعمل بعمل أهل النار. حتى ما يكون بينه و بينها إلا ذراع. فيسبق عليه الكتاب. فيعمل بعمل أهل الجنة. فيدخلها.»

جبر و تفویض، در روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱. در روایات زیادی از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این عبارت را می‌بینیم:

«لا جبر و لا تفویض، بل أمر بین أمرین.»^{۷۴۵}

«نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری بین این دو می‌باشد.»

۲. مردم در عقیده به قدر، بر سه دسته‌اند. در شرح این گفتار امام صادق علیه السلام چنین می‌فرماید:

«کسی که می‌پندارد خدا مردم را بر معصیت کردن اجبار فرموده است؛ چنین کسی به خدا ظلم کرده و کافر شده است.

کسی که می‌پندارد همه کارها به بندگان واگذار شده است؛ چنین کسی خدا را در فرمانروایی اش توهین کرده و کافر شده است.

کسی که می‌گوید خدای عز و جل بندگان را بر کارهایی تکلیف کرده است که توان انجام آنها را دارند و بر کارهایی که توانایی انجام آنها را ندارند، تکلیف فرموده است؛ چنین کسی اگر کارها را به نیکی انجام دهد، خداوند را حمد می‌کند و اگر بدی کند، از خداوند آمرزش می‌طلبد. چنین

ص: ۴۳۶

مردی مسلمان است.»^{۷۴۶}

۳. روزی ابو حنیفه، در حالی که به خانه امام صادق علیه السلام وارد می‌شد، با امام موسی کاظم علیه السلام، فرزند خردسال آن حضرت روبرو شد. ابو حنیفه آن کودک را دست کم گرفت؛ پس، از راه استخفاف از او پرسید:

ای کودک! معصیت از کیست؟

امام کاظم علیه السلام فرمود:

^{۷۴۵} (۲) - رجوع کنید به: توحید صدوق، باب نفی الجبر و التفویض / ۳۵۹-۳۶۳؛ بحار الانوار، باب نفی الظلم و الجور عنه تعالی و ابطال الجبر و التفویض / ۲ / ۵-۶۷.

عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لا جبر و لا تفویض، و لكن أمر بین أمرین.

^{۷۴۶} (۱) - فروع کافی / ۱ / ۶؛ تهذیب الاحکام / ۱ / ۹؛ توحید صدوق / ۳۶۰-۳۶۱، ح ۵؛ بحار الانوار / ۵ / ۹-۱۰، ح ۱۴.

حدَّثنا علی بن عبد الله الوراق رحمه الله، قال: حدَّثنا محمد بن جعفر بن بطَّه، قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصفار و محمد بن علی بن محبوب و محمد بن الحسين بن عبد العزيز، عن احمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن حمَّاد بن عيسى الجهني، عن حريز بن عبد الله، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: إنَّ النَّاسَ فِي الْقَدْرِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ: رَجُلٌ يَزْعُمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَجْبَرَ النَّاسَ عَلَى الْمَعَاصِي، فَهَذَا قَدْ ظَلَمَ اللَّهَ فِي حُكْمِهِ فَهُوَ كَافِرٌ. وَ رَجُلٌ يَزْعُمُ أَنَّ الْأَمْرَ مَفْوُضٌ إِلَيْهِمْ، فَهَذَا قَدْ أَوْهَنَ اللَّهَ فِي سُلْطَانِهِ فَهُوَ كَافِرٌ. وَ رَجُلٌ يَزْعُمُ أَنَّ اللَّهَ كَلَّفَ الْعِبَادَ مَا يَطِيقُونَ وَ لَمْ يَكْلِفْهُمْ مَا لَا يَطِيقُونَ وَ إِذَا أَحْسَنَ حَمْدَ اللَّهِ وَ إِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ فَهَذَا مُسْلِمٌ بِالْغ.

«ای شیخ! این امر از سه حال خارج نیست.

یا آن است که از خدا می‌باشد و از بنده در آن هیچ دخالتی نیست. در این صورت خدای حکیم را نمی‌رسد از بنده برای کاری که آن بنده انجام نداده است، بازخواست کند.

و یا آنکه بنده با خداوند در انجام آن معصیت شرکت کرده است. در این صورت خداوند شریک قوی‌تر در معصیت می‌باشد و شریک بزرگ را نمی‌رسد از شریک کوچک خود در معصیت مؤاخذه نماید.

و یا آن است که معصیت از بنده خداست و به هیچ وجه از خدا نیست. در این صورت اگر مشیت خدا بر عقاب بنده معصیت کار قرار گرفته باشد، او را عقاب می‌کند و اگر مشیت باری تعالی بر آمرزش گنهکار تعلق بگیرد، از او درمی‌گذرد و او را می‌آمرزد.»

ابو حنیفه پس از شنیدن این پاسخ، خاموش شد؛ گویی به دهانش سنگ افکندند.^{۷۴۷}

ص: ۴۳۷

۴. امام رضا علیه السلام در این باره می‌فرماید:

«کسی از راه جبر و اکراه، خدا را فرمانبرداری نمی‌کند، و کسی خداوند را از راه چیرگی بر حضرتش، معصیت نمی‌کند. خداوند بندگان را در جهان هستی به خود وانهاده، و آنچه را که به بندگان خویش عطا کرده، خود مالک اصلی آن است، و قدرتش بر هر نیرویی که به بندگانش بخشیده، فزونی دارد.

اگر بندگان به آنچه فرمان داده است عمل کنند، آنها را از عمل کردن منع نمی‌کند، و چنانچه عمل به معصیت او کنند و مشیت او تعلق گیرد از آنها جلوگیری کند، جلوگیری می‌نماید. و چنانچه جلوگیری نکرد و بندگان معصیت کردند، خداوند ایشان را به آن معصیت وادار نکرده است.»^{۷۴۸}

^{۷۴۷} (۲) - بحار الانوار ۴/ ۵ و ۲۷، به تفصیل از احتجاج طبرسی نقل نموده و به اختصار در صفحه ۴ از صدوق در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا و امالی نقل کرده است.

السنانی، عن الأسدی، عن سهل، عن عبد العظیم الحسنی، عن الإمام علی بن محمد، عن أبیه محمد بن علی، عن أبیه الرضا علی بن موسی علیه السلام، قال: خرج أبو حنیفة ذات یوم من عند الصادق علیه السلام، فاستقبله موسی بن جعفر علیهما السلام فقال له: یا غلام، ممّن المعصیة؟ فقال علیه السلام: لا تخلو من ثلاثة: إمّا أن تكون من الله عزّ وجلّ و لیست منه، فلا ینبغی للکریم أن یعذب عبده بما لم یکتسبه. و إمّا أن تكون من الله عزّ وجلّ و من العبد فلا ینبغی للشریک القوی أن یظلم الشریک الضعیف. و إمّا أن تكون من العبد و هی منه فإن عاقبة الله فیذنبه و إن عفی عنه فبکرمه وجوده.

^{۷۴۸} (۱) - بحار الانوار ۵/ ۱۶، به نقل از توحید صدوق و عیون اخبار الرضا.

أبی عن سعد، عن البرقی، عن أبیه، عن الجعفری، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال: ذکر عنده الجبر و التفویض، فقال: أ لا أعطیکم فی هذا أصلا لا تخلتفون فیهِ و لا یخاصکم علیه أحد إلا کسرتموه؟ قلنا: إن رأیت ذلك؛ فقال: إن الله عزّ وجلّ لم یطع بآکراه، و لم یعص بغلبه، و لم یهمل العباد فی ملکه، هو المالك لما ملکهم، و القادر علی ما أقدرهم علیه، فإن اتتمر العباد بطاعته، لم یکن الله عنها صاد، و لا منها مانعا، و إن اتتمرأ بمعصیة فشاء أن یحول بینهم و بین ذلك فعل، و إن لم یحل و فعلوه فلیس هو الذی أدخلهم فیهِ. ثم قال علیه السلام: من یضبط حدود هذا الکلام، فقد خصم من خلفه.

۵. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«مثل آن چنان است که شما کسی را می‌بینید که گناه می‌کند. شما هم او را از آن گناه نهی می‌کنید، ولی او نمی‌پذیرد. پس شما هم او را رها می‌کنید و او آن معصیت را انجام می‌دهد. حالا که او حرف شما را نپذیرفته و شما هم او را رها کرده‌اید، این طور نیست که شما او را به انجام آن گناه فرمان داده باشید.»^{۷۴۹}

۶. آغاز همه این مناظرات و سؤال‌ها و پاسخ‌ها را می‌توان فرمایش اولین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره دانست. در آن زمان که حضرتش از جنگ صفین به کوفه بازمی‌گشت، یک تن از یارانش این سؤال را طرح کرد:

ص: ۴۳۸

ای امیر المؤمنین! ما را خبر ده از جنگ ما با این گروه (معاویه و اهل شام)؛ آیا به موجب قضا و قدر خداوند بود؟

آن حضرت در جوابش فرمود: آری، از هیچ بلندی بالا نرفتید و در هیچ وادی سرازیر نشدید، مگر به موجب قضا و قدر خداوند.

مرد گفت: رنجی که بردم از خدا پاداش می‌خواهم - بنابراین هیچ اجری برای خود نمی‌بینم.

آن حضرت فرمود: چرا - چنین می‌پنداری؟

آن مرد گفت: اگر قضا و قدر ما را بر انجام این کار واداشته باشد، چگونه بر طاعت، ثواب و بر گناه، عقاب خواهد بود؟!

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

«آیا گمان برده‌ای که در کار قضا و قدر، حتم و الزام وجود دارد؟ چنین مینداز که عقیده بت پرستان و حزب شیطان و دشمنان خدا و قدری‌ها و مجوس^{۷۵۰} این امت می‌باشد. خداوند جلّ جلاله، در حالی که در کار خود صاحب اختیار هستیم، اوامر و دستورهایی را صادر فرموده، و نهی‌هایی را مقرر داشته، و تکلیف را بر ما آسان گرفته، تا آنجا که اگر کسی او را فرمانی برده اطاعت کند، خداوند را به اجبار و الزام اطاعت نکرده، و اگر او را معصیت و نافرمانی کند، به چنان عصیان و گناهی، مجبور و ناگزیر نبوده است. خداوند آسمان و زمین را بیهوده نیافریده، این گمان آنهاست که کافر شده‌اند...»

آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین! پس قضا و قدر که فرمودی چیست؟

^{۷۴۹} (۲) - بحار الانوار ۱۷/۵، به نقل از توحید صدوق.

حدّثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله، قال: حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي، عن خنيس بن محمد، عن محمد بن يحيى الخزاز، عن المفضل بن عمر، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لا جبر ولا تفويض ولكن أمر بين أمرين، قال: قلت: وما أمر بين أمرين؟ قال: مثل ذلك رجل رأته على معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية، فليس حيث لم يقبل منك فتركته أنت الذي أمرته بالمعصية.

^{۷۵۰} (۱) - شاید تشبیه قدری‌ها به مجوس، به دلیل آن است که مجوسیان دین خدا را تحریف کردند تا آنجا که نکاح با محارم را جایز دانستند.

فرمود:

« (قضا و قدر) آن است که خداوند فرمان به اطاعت کردن داده است و نهی از معصیت کردن^{۷۵۱}، و توانایی داده است بر کار نیکو کردن و ترک کردن کارهای پلید و زشت، و یاری می‌دهد (بندگان را) بر کارهایی که با آن به او تقرّب جویند، و به خود وامی‌گذارد کسی را که معصیت او را می‌کند، و نوید و بیم داده است و ترغیب فرموده و تخویف نموده است.^{۷۵۲} همه اینها قضای خداست در افعال

ص: ۴۳۹

ما، و تقدیر اوست در اعمال ما. غیر از این را مپندار، چرا که اگر غیر از این پنداشتی، اعمال نیک تو نابود می‌شود.^{۷۵۳}»

آن مرد گفت: اندوه مرا زدودی، خدا اندوه تو را بزداید.

سپس چند بیتی در مدح آن حضرت انشا کرد.^{۷۵۴}

در روایت دیگر، آن حضرت به وی فرمود: خداوند شما را در رفت و بازگشتتان، بزرگ مقرر داشته است. شما در هیچ کاری مجبور به انجام آن نبودید.

مرد گفت: چگونه در کارمان مجبور نبودیم، در حالی که قضا و قدر، ما را به آن کارها واداشته؟! آنگاه آن حضرت در جوابش، آنچه که گذشت فرمود.^{۷۵۵}

^{۷۵۱} (۲) - این معنای «قضا» ست، یعنی چنین حکم فرموده است.

^{۷۵۲} (۳) - این معنای «قدر» است، یعنی چنین مقدر فرموده است.

^{۷۵۳} (۱) - همچنان که خداوند در قرآن می‌فرماید:

مائدہ: ۵: ۸۰ وَ مَنْ يُكْفِرْ بِالْإِيمَانِ فَكَذَّبَ حَبِطَ عَمَلُهُ... E\

« و هر کس به ایمان کفر ورزد، عمل خود را تباه کرده است.»

^{۷۵۴} (۲) - بحار الانوار ۵/ ۱۲۵، ح ۷۴، باب قضا و قدر، به نقل از ارشاد شیخ مفید.

روی الحسن بن ابی الحسن البصری، قال: جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفين فقال له: يا أمير المؤمنين، خبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب، أكان بقضاء من الله و قدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما علوتم تلعته و لا هبطتم واديا إلّا و لله فيه قضاء و قدر، فقال الرجل: فعند الله احتسب عنائي يا أمير المؤمنين. فقال له: و لم؟ قال: إذا كان القضاء و القدر ساقانا إلى العمل فما الثواب لنا على الطاعة؟ و ما وجه العقاب على المعصية؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم و قدر لازم؟ لا تظن ذلك فإن القول به مقالة عبدة الأوثان و حزب الشيطان و خصماء الرحمن و قدرية هذه الأمة و مجوسها، إن الله جل جلاله أمر تخييرا و نهى تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يطع مكرها، و لم يعص مغلوبا، و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينهما باطلا، ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار، فقال الرجل: فما القضاء و القدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين؟ قال: الأمر بالطاعة، و النهي عن المعصية، و التمكين من فعل الحسنة و ترك السيئة، و المعونة على القرية إليه، و الخذلان لمن عصاه، و الوعد و الوعيد و الترغيب و التهيب. كل ذلك قضاء الله في أفعالنا و قدره لأعمالنا. فأما غير ذلك فلا تظنه فإن الظن له محيط للأعمال. فقال الرجل: فرجت عنّي يا أمير المؤمنين، فرج الله عنك، و أنشأ يقول: أنت الإمام الذي نرجو بطاعته إلى آخر البيتين.

^{۷۵۵} (۳) - این روایت را مجلسی در بحار الانوار با اندک اختلافی در ۵/ ۱۲۵، از احتجاج طبرسی نقل فرموده و نظیر حدیث اول را با ۴ سند در کتاب العدل

۱۲/ ۷- ۱۵، ح ۱۹، از عیون اخبار الرضا نقل فرموده است.

بیش از هفتاد روایت از اوصیای پیامبر، مانند آنچه آوردیم، از کتب حدیث مکتب اهل بیت می‌توان جمع‌آوری کرد. در برابر آنها، چند حدیثی مانند آنچه در مکتب خلفا روایت شده، به اوصیای پیامبر نسبت داده شده و از ایشان روایت شده است که ما آنها را از روایات مکتب خلفا می‌دانیم که به کتب حدیث مکتب اهل بیت راه یافته است. ما همانند این روایات را در بحث‌های گذشته بررسی نمودیم، بنابراین از بررسی مجدد آنها صرف نظر می‌نماییم. فقط برای روشننگری در این باره و پاسخ به تهمت‌ها، به نقل یک روایت اکتفا می‌نماییم.

۷. راوی گوید به امام رضا علیه السلام عرض کردم:

ای پسر پیامبر! مردم به ما (شیعیان)، به سبب اخباری که از پدران شما در این باره روایت شده است، عقیده به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش را نسبت می‌دهند.

آن حضرت فرمود:

آیا اخباری که از پیامبر درباره جبر و تشبیه روایت می‌کنند بیشتر است، یا اخباری که در این باره از پدران من روایت می‌کنند؟

راوی گوید: عرض کردم:

آنچه از پیامبر در این باره روایت می‌کنند، بیشتر است.

آن حضرت فرمود:

بنابراین به آنها بگویند: پیامبر خدا قائل به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش بوده است!

راوی گوید: عرضه داشتم:

آنها می‌گویند: پیامبر هیچ یک از آن روایات را نفرموده، بلکه آن روایات را [به دروغ] به پیامبر نسبت داده‌اند.

آن حضرت فرمود:

قوله عليه السلام: إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز: والمعنى إذا جاوز أمر من الأمور التي شرع في تهيئة أسباب وجوده القضاء ولم يصر مقضيا فلا يتجاوز عن القدر، ولا محالة يدخل في التقدير، وإنما يكون البدء بعد التقدير. وإذا لم يخطأ من المضاعف بمعنى الكتابة أي إذا لم يكتب شيء في لوح القدر لا يكتب في لوح القضاء إذ هو بعد القدر. وإنما الخلق من القضاء أي إذا لوحظت علل الخلق والإيجاد ففي الترتيب الصعودي يتجاوز من القضاء إلى القدر، والتخطي والبدء إنما يكون بعد القدر قبل القضاء، والأظهر أنه كان وإذا أخطأ القدر مكان «وإذا لم يخطأ القدر» ويكون من الخطأ لا من الخطأ، فالمعنى أن كل ما يوجد من - الأمور إما موافق للوح القضاء، أو للوح القدر على سبيل منع الخلو، فإذا وقع البدء في أمر ولم يقع على ما أثبت في القدر يكون موافقا للقضاء، ولعل ظاهر هذا الخبر تقدم القضاء على القدر، ويحتمل أن يكون القضاء في الأولى بمعنى الأمر، وفي الثاني بمعنى الحتم فيستقيم ما في الرواية من التفي.

«درباره پدران من نیز بگویند: هیچ یک از این روایت‌ها از ایشان نیست، بلکه به دروغ به آنها نسبت داده شده است.»
سپس فرمود:

«هر کس قائل باشد باری تعالی به بندگانش شبیه می‌باشد و بندگان را بر افعالشان مجبور کرده

ص: ۴۴۱

است، چنین کسی کافر و مشرک به خدا می‌باشد و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم. همانا غلات، این اخبار را در تشبیه و جبر، جعل کرده و به ما نسبت داده‌اند. آنان بزرگی خدا را کوچک داشتند.

هر کس آنها را دوست دارد، ما را دشمن داشته، و هر کس آنها را دشمن دارد، ما را دوست داشته است. هر کس با ایشان دوستی کند، با ما دشمنی کرده است و هر کس با آنها دشمنی کند، با ما دوستی کرده است. هر کس به آنها بیبوندد، از ما بریده و هر کس از آنها برید، به ما پیوسته است.

هر کس به آنها جفا کند، به ما احسان نموده و هر کس به آنها احسان کند، به ما جفا نموده است.

هر کس به آنها اهانت کند، ما را گرامی داشته و هر کس آنها را گرامی دارد، به ما اهانت کرده است.

هر کس آنها را قبول نماید، ما را رد کرده است و هر کس آنها را رد کند، ما را پذیرفته است. هر کس به آنها نیکی نماید، به ما بدی کرده و هر کس به آنها بدی کند، به ما احسان نموده است. هر کس آنها را تصدیق کند، ما را تکذیب کرده و هر کس آنها را تکذیب نماید، ما را تصدیق کرده است. هر کس به آنها بخشش کند، ما را محروم ساخته و هر کس آنها را محروم سازد، به ما بخشش نموده است.

ای پسر خالد! هر کس از شیعیان ما باشد، از آنها یار و یاور نگیرد.»^{۷۵۶}

^{۷۵۶} (۱) - این حدیث را مجلسی در بحار الانوار ۷/ ۵۲، در کتاب العدل، شماره ۸۸، از عیون اخبار الرضا و توحید صدوق / ۳۶۳-۳۶۴، به تفصیل نقل کرده است، و مختصر آن را در کتاب التوحید، باب نفی الجسم ۳/ ۲۹۴، از دو کتاب مذکور و از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است. حدیثنا احمد بن هارون الفامی رضی الله عنه، قال: حدیثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری، عن أبيه، قال: حدیثنا إبراهيم بن هاشم، عن علي بن معبد، عن الحسين بن خالد، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام، قال: قلت له: يا ابن رسول الله، إن الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر لما روى من الأخبار في ذلك عن آبائك الأئمة عليهم السلام.

فقال: يا ابن خالد، أخبرني عن الأخبار التي رويت عن آبائي الأئمة عليهم السلام في التشبيه والجبر أكثر أم الأخبار التي رويت عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في ذلك؟! و سلم في ذلك؟!

فقلت: بل ما روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في ذلك أكثر.

قال: فيقولوا: إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يقول بالتشبيه والجبر إذا.

فقلت له: إنهم يقولون: إن رسول الله لم يقل من ذلك شيئا وإنما روى عليه.

قال: فليقولوا في آبائي عليهم السلام: إنهم لم يقولوا من ذلك شيئا وإنما روى عليهم. ثم قال عليه السلام:

من قال بالتشبيه والجبر فهو كافر مشرک و نحن منه براء في الدنيا و الآخرة يا ابن خالد، إنما وضع الأخبار عنا في التشبيه والجبر الغلاة الذين صغروا عظمت الله، فمن أحبهم فقد أبغضنا، و من أبغضهم فقد أحبنا، و من والاهم فقد عادانا، و من عاداهم فقد والانا، و من وصلهم فقد قطعنا، و من قطعهم فقد وصلنا، و من

برای بررسی آیات و احادیثی که در امر جبر و تفویض وارد شده، به دو بحث نیازمند هستیم:

چگونه انسان از جمله نیکان (سعدا) یا بدان (اشقیاء) می‌گردد.

شناسایی الفاظ و اصطلاحاتی که در این باره، در آیات و روایات استعمال شده است.

سعادت و شقاوت آدمی را در سه عالم، به شرح زیر مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

عالم نطفه و جنین

عالم دنیا

عالم آخرت.

عالم نطفه یا جنین

چنانچه طبیعت انسان‌ها را از لحاظ صفات جسمی و روانی، اخلاق و سلوک و رفتار، توانایی‌ها و ناتوانایی‌های فطری و بیماری‌های روانی و جسمی، مورد مطالعه قرار دهیم، معلوم می‌شود که اغلب افراد آدمی، زیرکی و یا عقب‌ماندگی‌های ذهنی، نرمش و تندخویی و دیگر صفات نفسانی، و نیز صفات جسمی مانند برخی از بیماری‌های پوستی و رنگ و اختلالات عصبی و غیره را از پدر و یا مادر، و یا نزدیکان این دو به ارث می‌برند. همه اینها آثاری هستند که از طریق نطفه پدر و مادر به فرزند منتقل می‌شوند.

اضافه بر اینها، خوراکی که پدر و مادر تناول می‌کنند، در نطفه اثر می‌گذارد. همچنین حالات نفسانی پدر و مادر در حین انعقاد نطفه، در نفس فرزند اثر می‌گذارد و پس از آنکه نطفه در رحم مادر مستقر شد، حالات نفسانی مادر و تغذیه وی، در جنین اثرگذار است.

جفاهم فقد برنا، و من برهم فقد جفانا، و من أكرمهم فقد أهاننا، و من أهانهم فقد أكرمتنا، و من قبلهم فقد ردنا، و من ردهم فقد قبلنا، و من أحسن إليهم فقد أساء إلينا، و من أساء إليهم فقد أحسن إلينا، و من صدقهم فقد كذبنا، و من كذبهم فقد صدقنا، و من أعطاهم فقد حرمتنا، و من حرمتهم فقد أعطانا، يا ابن خالد، من كان من شيعتنا فلا يتخذن منهم وليًا و لا نصيرا.

اثر غذا بر نطفه قبل از رحم مادر و بر جنین در رحم مادر، چنان است که اگر غذای پدر و مادر سالم و کافی باشد، سبب می‌شود نطفه و جنین نیز سالم گردد و رشد کامل داشته باشد. در این

ص: ۴۴۴

صورت فرزند با سلامتی و رشد بدنی صحیح متولد می‌شود و اگر نقصی در غذاها باشد، عکس آن را نتیجه می‌دهد.

و نیز همچنان که غذای پدر و مادر بر نطفه و غذای مادر بر جنین در رشد و سلامتی بدنی یا نقص بدنی فرزند اثر می‌گذارد، بعضی خوراکی‌ها نیز اثر نفسانی بر نطفه و جنین می‌گذارند. مانند شراب و یا هر مسکر دیگری که بر فرزند اثر روانی می‌گذارد و خوردن گوشت خوک که کودک را بی‌غیرت می‌کند.^{۷۵۷} در مقابل، خوراکی‌هایی که شرع اسلام حلال کرده است و آن را «طیبات» نام گذارده است،^{۷۵۸} در سلامت روانی کودک مؤثر است.

همچنین وضعیت روانی پدر و مادر در حال انعقاد نطفه، اثر روانی بر کودک دارد. مرد و زنی که برای فعل زنا پنهان از جامعه هم‌بستر می‌شوند، حالت نفسانی خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه - که خود را در حال خیانت به جامعه می‌دانند و توجه دارند که اگر دیگران بر کار آنها آگاه شوند آنها را مجرم شناخته دشمن می‌دارند - به جنین منتقل می‌شود. کودکی که از این آمیزش متولد می‌شود، به بیماری روانی مبتلا می‌گردد و نیک‌نامان جامعه را دشمن می‌دارد و آزار دادن آنها را دوست دارد؛ آرامش روانش در پایمال کردن نام نیک آنها و ذلت و خواری دادن به آنها می‌باشد و این حالت در زنازاده نسبت به نیک‌نامان هر چه نیک‌نام‌تر باشند، شدیدتر است. بدین سبب زنازاده‌ای مانند زیاد بن اَبیه نمونه همه نیکی‌ها و برتری‌های انسانیت، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را دشمن می‌دارد و هر کس علی علیه السلام را که در تمام خوبی‌های انسانیت سر و سرور بوده دشمن بدارد، هیچ انگیزه‌ای نمی‌تواند داشته باشد، جز ناپاکی نطفه‌اش.

نیز آرامش روانی زنازاده‌ای چون عبید الله بن زیاد، در آن است که ذریه پیامبر و شریف‌ترین مردمان عصر را بدان شکل فجیع، شهید کند و دستور دهد بر بدن‌های آن کشتگان اسب تازند و زینب کبری، شریف‌ترین بانوی عصر را آنچنان توهین کند.

عالم دنیا

نوزادی که از شکم مادر به دنیا می‌آید، خصیصه‌های جسمانی و نفسانی خود را از پدر و اجداد پدری و مادر و اجداد مادری‌اش به ارث می‌برد. در حقیقت همه خصیصه‌های بدنی و روانی

ص: ۴۴۵

نوزاد، در شکم مادر ساخته می‌شود، همچنان که این امر در علم ژنتیک (علم وراثت) ثابت و محقق گشته است. بنابراین، انسان‌ها در این موارد خارج از محدوده اختیار هستند:

^{۷۵۷} (۱) - خوک علاوه بر خوردن کثافت و مدفوع انسان، با ماده خودش حالت بی‌غیرتی را دارد و نیز لواط می‌کند.

^{۷۵۸} (۲) - در آیه ۱۵۷ سوره اعراف می‌فرماید: اِنَّ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ E

۱. نوزادی که نقص‌های بدنی، مانند کوری و کری مادرزادی دارد و لنگ و لال به دنیا آمده است. همچنین آنان که بر اثر بلاهای آسمانی مانند زلزله و سیل و ... همه هستی خود را از دست می‌دهند. در همین شرایط گاهی طفلی تمام خویشان خود را از دست می‌دهد و بی‌سرپرست می‌ماند.

۲. نوزادی که با نقص‌های روانی مانند عقب‌ماندگی‌ها، عقده‌ها و بیماری‌های روانی به دنیا می‌آید.

آیا در مورد صنف اول که عمر خود را باید با نقص‌های بدنی به پایان رسانند در مقایسه با انسان‌هایی که از سلامتی کامل بدنی برخوردارند، ستم نشده؟! همچنین است نوزادی که همه کسان خود را با همه دارایی آنها در زلزله و مانند آن از دست داده است.

و افراد صنف دوم که به سبب عقده‌های روانی، انگیزه‌های شرارت و کینه‌توزی از خلق در فطرتشان وجود دارد، در مقایسه با نوزادی که با روانی سالم و سرشار از شادابی و مهرانگیزی نسبت به خلق به دنیا آمده، چگونه در محکمه عدل الهی به سبب کردارهای ناشایسته که در اثر آن عقده‌های روانی و بدون اختیار او در فطرتش به وجود آمده است، محکوم باشد؟! محکوم باشد؟! محکوم باشد!!

همانند صنف دوم کسانی هستند که در جامعه‌ای فاسد به دنیا آمده به سبب پرورش در جامعه فاسد، با بینش ناسالم رشد می‌یابند؛ کج‌اندیش گردیده، ستمگری را نیکو و پسندیده پنداشته، ستمگر و مردم آزار می‌شوند و متّصف به صفات رذیله می‌گردند. چگونه می‌توان چنین کسی را در مقایسه با آنکه در محیطی سالم به دنیا آمده و جز نیکی و پاکی به گرد خویش چیزی ندیده و کردار ناپسند را نیاموخته است و در اثر تربیت سالم، بینش سالم و کرداری پسندیده دارد، به جرم کردار ناشایسته محکوم کرد؟ در حالی که وی به سبب پرورش در محیط فاسد و پرورش ناسالم که خود در آن نقش نداشته، گرفتار کردارهای زشت خود گردیده است.

در جواب پرسش نخست می‌گوییم:

این سؤال ممکن است برای انسان مسلمان در حالت عدم توجّه و غفلت از بعد سوم انسان در جهان ابدی آخرت، و در نظر داشتن تنها دو بعد گذاری وجود دنیوی وی، پیش آید. ولی با ایمان به جهان ابدی آخرت، جواب این گونه پرسش‌ها در چند آیه و روایت زیر است.

ص: ۴۴۶

عالم آخرت

آغاز عالم آخرت، سكرات موت یا حالت جان دادن می‌باشد. آدمی در جهان دنیا، عالم آخرت خود را می‌سازد؛ چنان که در آیات و روایات گذشته خوانده‌ایم. در عالم آخرت به کسانی که در این دنیا با ایمان بوده و بر بلاها و کمبودهایی که بی‌اختیار خود دچار آن شده‌اند، صبر کرده باشند، پاداش‌های نیک داده می‌شود. در حقیقت هر انسانی در عالم دنیا، عالم آخرت خود را می‌سازد و عالم آخرت، عالم تجسّم اعمالی می‌باشد که انسان در این دنیا انجام داده است.

چنان که باری تعالی در سوره زلزله می‌فرماید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^{۷۵۹}

«هر کس به اندازه سر سوزنی کار نیک کند، نیکی می‌بیند و هر کس به اندازه سر سوزنی کار بد کند، بدی می‌بیند.»

در سوره طور و تحریم می‌فرماید:

إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^{۷۶۰}

«همانا پاداش داده می‌شوید به آنچه عمل کرده‌اید.»

در سوره یس می‌فرماید:

وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^{۷۶۱}

«و پاداش داده نمی‌شوید، مگر برای آنچه عمل کرده‌اید.»

همچنین می‌فرماید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ* الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ* أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ^{۷۶۲}

ص: ۴۴۷

«و البته شما را به سختی‌ها، چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفت در ذرع و کشت بیازماییم و بشارت و مژده ده صابران را. کسانی که چون مصیبتی به آنان رسد، گویند: ما از خداییم و به خدا بازمی‌گردیم. بر اینان درود پروردگارشان و رحمت او باد و ایشانند که هدایت یافته‌اند.»

در روایت از امام صادق علیه السلام آمده است:

«رسول خدا فرمود: در روز قیامت که نامه‌های اعمال [مردمان] بازشود و ترازوهای سنجش کارها [یشان] نصب شوند، برای آسیب دیده‌ها، نه ترازویی نصب شود و نه نامه عملی بازشود.»

^{۷۵۹} (۱) - زلزله: ۷ و ۸.

^{۷۶۰} (۲) - طور: ۱۶، تحریم: ۷.

^{۷۶۱} (۳) - یس: ۵۴. و مانند آن است در:

یونس: ۵۲، نحل: ۹۶، صافات: ۳۹، جاثیه: ۲۸.

^{۷۶۲} (۴) - بقره: ۱۵۵ - ۱۵۷.

آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^{۷۶۳}

«خداوند پاداش صابران را بی حساب عطا فرماید.»^{۷۶۴}

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«هر نابینایی که در دنیا در راه خدا صبر کند، در قیامت به لقاء الله برسد در حالی که هیچ حساب و کتابی بر او نباشد.»^{۷۶۵}

از آیات و روایات گذشته معلوم می‌شود که آدمی در چهار وقت و هنگام، پاداش عمل خود را دریافت می‌نماید:

هنگام جان دادن، در قبر، در روز قیامت، در بهشت و جهنم.

همچنان که در روایات چنین بیان شده است:

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«هر کس [در دنیا] مؤمنی را شاد و مسرور کند، خدای عزّ و جلّ از آن سرور و شادی، مخلوقی می‌آفریند که هنگام مرگ نزد او می‌آید و به وی بشارت می‌دهد و می‌گوید: ای ولی خدا! خدا تو

ص: ۴۴۸

را بزرگوار و مورد رضایت خود قرار داده است.

و آن مخلوق همواره با اوست تا هنگامی که او را در قبر بگذارند که دوباره همان گفته را برایش بازگو می‌کند.

و هنگامی که در روز قیامت از قبر زنده می‌شود نیز همان گفته را به او می‌گوید. همچنین هنگامی که هر ترس و وحشتی او را فراگیرد، همان گفته را تکرار می‌کند. پس او از آن مخلوق می‌پرسد: تو کیستی؟ خدا تو را پیامرزد!

در جواب [آن مخلوق] می‌گوید: من همان سرور و شادی هستم که بر دل آن مؤمن در دنیا وارد کردی.»^{۷۶۶}

^{۷۶۳} (۱) - زمر: ۱۰.

^{۷۶۴} (۲) - بحار الانوار ۸۲ / ۱۴۵، به نقل از جوامع الجوامع.

عن الصادق عليه السلام: قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا نشرت الدواوين و نصبت الموازين، لم ينصب لأهل البلاء ميزان، و لم ينشر لهم ديوان، و تلا هذه الآية: إِنَّْمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ E.

^{۷۶۵} (۳) - ثواب الأعمال، باب ثواب من لقي الله مكفوفا محتسبا / ۶۱.

عن الامام الباقر عليه السلام: من لقي الله مكفوفا محتسبا مواليا لآل محمد لقي الله و لا حساب عليه. (مكفوفا: كفّ بصره و كفّ ذهب فهو مكفوف)

نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که:

«متکبران [در روز حشر] مانند مور کوچکی محشور می‌شوند و مردم آنها را پایمال می‌کنند تا خداوند کار حساب را به پایان رساند.»^{۷۶۷}

باری تعالی درباره کسانی که حق خدا را از زر و نقره نمی‌دهند، می‌فرماید:

... وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۷۶۸﴾ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ

«و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنها را به عذاب دردناک بشارت ده. روزی که [آن طلا و نقره] در آتش دوزخ گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلوهای آنها را به آن داغ کنند، [فرشتگان عذاب به آنها گویند] این همان است که برای خود ذخیره کردید، اکنون بچشید عذاب سیم و زری که اندوخته می‌کردید.»

ص: ۴۴۹

از آیات و روایات گذشته و ده‌ها آیه و روایت دیگر، دو امر ثابت و معلوم می‌شود:

۱. هر انسانی آینده خود را از هنگام مرگ تا روز قیامت، خود می‌سازد.

۲. در آخرت، اعمال انسان برای او مجسم می‌شود؛ چه نیک و چه بد. این بحث را به تفصیل در کتاب «عقاید الاسلام من القرآن الکریم» بیان داشته‌ایم.

شناسایی الفاظ و اصطلاحات

مهم‌ترین الفاظ و اصطلاحاتی که در بحث جبر و تفویض استعمال شده است، عبارتند از:

القضاء

القدر

^{۷۶۶} (۱) - اصول کافی ۲ / ۱۹۲.

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: من أدخل على مؤمن سرورا خلق الله عزّ وجلّ من ذلك السرور خلقا فيلقاه عند موته، فيقول له: أبشر يا وليّ الله بكرامة من الله و رضوان، ثمّ لا يزال معه حتّى يدخله قبره [يلقاه]، فيقول له مثل ذلك، فإذا بعث يلقاه فيقول له مثل ذلك، ثمّ لا يزال معه عند كلّ هول يبشّره و يقول له مثل ذلك، فيقول له: من أنت رحمك الله؟ فيقول: أنا السرور الذي أدخلته على فلان.

^{۷۶۷} (۲) - ثواب الاعمال (صدوق) / ۵۰۲.

عن أبي عبد الله عليه السلام أنّ المتكبرين يجعلون في صورة الذرّ يتوطأهم الناس حتّى يفرغ الله من الحساب.

^{۷۶۸} (۳) - توبه: ۳۴ و ۳۵.

امام علی علیه السلام فرمود:

قضا در کتاب خدا به چهار معنی آمده است:

اول، قضا به معنی «خلق، آفرینش»، در قول باری تعالی:

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ^{۷۶۹}

«آنها را هفت آسمان خلق کرد و در دو روز بیافرید.»

دوم، قضا به معنی «حکم کرد»، در قول باری تعالی:

وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ^{۷۷۰}

«میان ایشان حکم به حق فرمود.»

سوم، قضا به معنای «امر کرد»، در قول خداوند:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ^{۷۷۱}

«امر فرمود پروردگار تو که جز او را فرمان نبرید (پرستش نکنید).»

ص: ۴۵۰

چهارم، قضا به معنای «آگاه»، در قول خداوند:

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لُتْفُسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ^{۷۷۲}

«بنی اسرائیل را آگاه ساختیم که دو بار در زمین فساد می‌کنند.»^{۷۷۳}

^{۷۶۹} (۱) - فصلت: ۱۲.

^{۷۷۰} (۲) - زمر: ۶۹ و ۷۵.

^{۷۷۱} (۳) - اسراء: ۲۳.

^{۷۷۲} (۱) - اسراء: ۴.

^{۷۷۳} (۲) - بحار الانوار، باب القضاء و القدر / ۵ - ۱۲۴ - ۱۲۵، ح ۷۳، به نقل از فقه الرضا.

شيخ صدوق تاده معنى برای قضا نقل فرموده که بازگشت آن معانی به همین چهار معنى می باشد. ۷۷۴

ص: ۴۵۱

و در روایت دیگر به حضرت لوط می فرماید: **E** وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ **E**: «لوط را آگاه ساختیم که قومش صبحگاه هلاک می شوند.» (حجر: ۶۶)

و القضاء على أربعة أوجه في الكتاب الله جلّ و عزّ الناطق على لسان سفيره الصادق صلى الله عليه و آله و سلم.

منها قضاء الخلق و هو قوله تعالى: **E** فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ **E** معناه خلقهن.

و الثانی قضاء الحكم و هو قوله: **E** وَ قَضَى بَيْنَهُم بِالْحَقِّ **E** معناه حكم.

و الثالث قضاء الحكم و هو قوله: **E** وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ **E** معناه أمر ربك.

و الرابع قضاء العلم و هو قوله: **E** وَ قَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ **E** معناه علمنا من بني إسرائيل، قد شاء الله من عباده المعصية و ما أراد و شاء الطاعة و أراد منهم لأن المشية مشية الأمر و مشية العلم، و إرادته إرادة الرضا و إرادة الأمر، أمر بالطاعة و رضى بها، و شاء المعصية يعنى علم من عباده المعصية و لم يأمرهم بها، فهذا من عدل الله تبارك و تعالى في عباده جلّ جلاله و عظم شأنه.

أقول: كانت النسخة سقيمة فأوردناه كما وجدناه.

قوله عليه السلام: إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز: و المعنى إذا جاوز أمر من الأمور التي شرع في تهيتها أسباب وجوده القضاء و لم يصير مقضياً فلا يتجاوز عن القدر، و لا محالة يدخل في التقدير، و إنما يكون البداء بعد التقدير. و إذا لم يخطأ من المضاعف بمعنى الكتابة أى إذا لم يكتب شيء في لوح القدر لا يكتب في لوح القضاء إذ هو بعد القدر. و إنما الخلق من القضاء أى إذا لو حظت علل الخلق و الإيجاد ففي الترتيب الصعودى يتجاوز من القضاء إلى القدر، و التخطى و البداء إنما يكون بعد القدر قبل القضاء، و الأظهر أنه كان و إذا أخطأ القدر مكان « و إذا لم يخطأ القدر » و يكون من الخطأ لا من الخطأ، فالمعنى أن كل ما يوجد من الأمور إما موافق للوح القضاء، أو للوح القدر على سبيل منع الخلو، فإذا وقع البداء فى أمر و لم يقع على ما أنبت فى القدر يكون موافقا للقضاء، و لعل ظاهر هذا الخبر تقدم القضاء على القدر، و يحتمل أن يكون القضاء فى الأولى بمعنى الأمر، و فى الثانية بمعنى الحتم فيستقيم ما فى الرواية من النفي.

۷۷۴ (۳) - توحيد صدوق / ۳۸۵ - ۳۸۶.

و سمعت بعض أهل العلم يقول: إن القضاء على عشرة أوجه:

فأول وجه منها العلم و هو قول الله عزّ و جلّ: **E** إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْظُونَ قَضَاهَا **E** (يوسف: ۶۸) يعنى علمها.

و الثانی الإعلام و هو قوله عزّ و جلّ: **E** وَ قَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ **E** (اسراء: ۴) و قوله عزّ و جلّ: **E** وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ **E** (حجر: ۶۶) أى أعلمناه. و الثالث الحكم و هو قوله عزّ و جلّ: **E** وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ **E** (غافر: ۲۰) أى يحكم بالحقّ.

و الرابع القول و هو قوله عزّ و جلّ: **E** وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ **E** (غافر: ۲۰) أى يقول الحقّ.

و الخامس الحتم و هو قوله عزّ و جلّ: **E** فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ **E** (سبأ: ۱۴) يعنى حتمنا، فهو القضاء الحتم.

و السادس الأمر و هو قوله عزّ و جلّ: **E** وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ **E** (اسراء: ۲۳) يعنى أمر ربك.

و السابع الخلق و هو قوله عزّ و جلّ: **E** فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ **E** (فصلت: ۱۲) يعنى خلقهنّ.

و الثامن الفعل و هو قوله عزّ و جلّ: **E** فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ **E** (طه: ۷۲) أى أفعّل ما أنت فاعل.

و التاسع الإتمام و هو قوله عزّ و جلّ: **E** فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ **E** (قصص: ۲۹) و قوله عزّ و جلّ حكاية عن موسى: **E** أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ **E** وَ اللَّهُ عَلَيَّ مَا تَقُولُ وَ كَيْلٍ **E** (قصص: ۲۸) أى أتممت.

و العاشر الفراغ من الشيء و هو قوله عزّ و جلّ: **E** قَضَى الْأَمْرَ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ **E** (يوسف: ۴۱) يعنى فرغ لكما منه، و قول القائل: قد قضيت لك حاجتك، يعنى فرغت لك منها، فيجوز أن يقال: إن الأشياء كلها بقضاء الله و قدره و تبارك و تعالى بمعنى أن الله عزّ و جلّ قد علمها و علم مقاديرها، و له عزّ و جلّ فى جميعها حكم من خير أو شرّ، فما كان من خير فقد قضاه بمعنى أنه أمر به و حتمه و جعله حقاً و علم مبلغه و مقداره، و ما كان من شرّ فلم يأمر به و لم يرضه و لكنّه عزّ و جلّ قد قضاه و قدره بمعنى أنه علمه بمقداره و مبلغه و حكم فيه بحكمه.

قدر

قدر نیز در زبان عربی به چند معنی آمده است:

اول، «تنگی روزی» چنان که خداوند فرمود: **قُدِّرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ**^{۷۷۵}: «روزی بر او تنگ گردیده.»

دوم، «نشناختن قدر و حرمت» چنان که خداوند فرمود: **وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ**^{۷۷۶}: «خدا را آنچنان که شایسته حضرتش می‌باشد، نشناختند و تعظیم نکردند.»

سوم، «توانایی بر کاری» چنان که خداوند فرمود: **مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ**^{۷۷۷}: «پیش از آنکه بر ایشان توانا شوند و دست یابند.»

چهارم، «اندازه‌گیری کرد، مقدر کرد» چنان که خداوند فرمود: **فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ**^{۷۷۸}:

«در رحم اندازه‌گیری کردیم و نیکو تقدیر کننده حکم هستیم.»

پنجم، «اندیشیدن در انجام دادن کاری» چنان که خداوند درباره ولید کافر می‌فرماید: **إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ**^{۷۷۹}: «[ولید] درباره قرآن اندیشید که چه بگوید.»

ص: ۴۵۲

فتنه

فتنه در زبان عرب به چند معنی آمده است:

یکم، «امتحان کردن» چنان که خداوند می‌فرماید: **أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ**^{۷۸۰}: «آیا مردم گمان می‌برند با گفتن اینکه ایمان آوردیم، واگذار می‌شوند و امتحان نمی‌شوند؟»

دوم، «در آتش سوزانیدن» چنان که خداوند می‌فرماید: **يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ**^{۷۸۱}:

«روزی که در آتش سوزانده شوند.»

^{۷۷۵} (۱) - طلاق: ۷.

^{۷۷۶} (۲) - انعام: ۹۱.

^{۷۷۷} (۳) - مائده: ۳۴.

^{۷۷۸} (۴) - مرسلات: ۲۳.

^{۷۷۹} (۵) - مدثر: ۱۸.

^{۷۸۰} (۱) - عنکبوت: ۲.

^{۷۸۱} (۲) - ذاریات: ۱۳.

سوم، «گمراه کردن» چنان که خداوند می‌فرماید: **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً**^{۷۸۲}: «با آنها جنگ کنید تا آنکه گمراهی نماند.»

شیخ صدوق ده معنی برای فتنه نقل فرموده است.^{۷۸۳}

ص: ۴۵۳

لفظی که مانند سه لفظ ذکر شده دارای چند معنی باشد و در قرآن کریم بیاید، گاهی سبب می‌شود که آن آیه از متشابهات قرآن گردد و در این صورت خداوند می‌فرماید: **مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ**^{۷۸۴} بازگشت آیه یا معنی آیه را جز خداوند کسی نمی‌داند و باید تأویل و تفسیر آن را از **الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** آموخت که خود تفسیر و تأویل آن را از باری تعالی دریافت کرده‌اند. این در صورتی است که روایاتی غیر صحیح در آن باره نقل نشده باشد. وگرنه نخست باید آن روایات را بررسی کرد، سپس از راسخون فی العلم معنای آیه را دریافت نمود. ما در مورد این بحث در گذشته چند حدیث را از مکتب خلفا نقل نمودیم که خلاصه‌اش چنین می‌شد:

«خداوند هر انسانی را در شکم مادر، سعید یا شقی قرار می‌دهد و جای او را در بهشت یا جهنم معین می‌فرماید و این امر قابل تغییر نیست.»

برای بررسی این احادیث، باید به کتب حدیث دو مکتب مراجعه کرد.

ص: ۴۵۵

^{۷۸۲} (۳) - انفال: ۳۹.

^{۷۸۳} (۴) - توحید صدوق / ۳۸۶ - ۳۸۷؛ و راغب اصفهانی در مفردات القرآن، برای هر سه لفظ معانی دقیقی بیان نموده است.

و الفتنة على عشرة أوجه، فوجه منها الضلال.

و الثانی الاختبار و هو قول الله عزّ و جلّ: **وَ فَتَنَّاكَ فَتُونًا** E\ (طه: ۴۰) یعنی اختبرناک اختباراً، و قوله عزّ و جلّ: **أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ** E\ (عنکبوت: ۲) ای لا یختبرون.

و الثالث الحجّة و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنَّمَا لَمْ تَكُن فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَ اللَّهُ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ** E\ (انعام: ۲۳)

و الرابع الشرك و هو قوله عزّ و جلّ: **وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** E\ (بقره: ۱۹۱)

و الخامس الكفر و هو قوله عزّ و جلّ: **إِلَّا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا** E\ (توبه: ۴۹) یعنی فی الکفر.

و السادس الإحراق بالنار و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنَّ الَّذِينَ فَتِنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ** E\ (بروج: ۱۰) یعنی أحرقوا.

و السابع العذاب و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنَّمَا يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ** E\ (ذاریات: ۱۳) یعنی یعذبون، و قوله عزّ و جلّ: **ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ** E\ (ذاریات: ۱۴) یعنی عذابکم، و قوله عزّ و جلّ: **وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا** E\ (مائده: ۴۱) یعنی عذابه.

و الثامن القتل و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنِ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا** E\ (نساء: ۱۰۱) یعنی إن خفتم أن یقتلکم، و قوله عزّ و جلّ: **فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِذْ دُرِّيَتْهُ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يُفْتِنَهُمْ** E\ (یونس: ۸۳) یعنی أن یقتلهم.

و التاسع الصدّ و هو قوله عزّ و جلّ: **وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِیْنَا إِلَيْكَ** E\ (اسراء: ۷۳) یعنی لیصدونک.

و العاشر شدّة المحنة و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنَّمَا رَبُّنَا لَا تَجْعَلُنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا** E\ (ممتحنه: ۵) و قوله عزّ و جلّ: **إِنَّمَا رَبُّنَا لَا تَجْعَلُنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** E\ (یونس: ۸۵) ای محنة فیفتنونا بذلک و یقولوا فی أنفسهم: لم یقتلهم إلا دینهم الباطل و دیننا الحقّ فیکون ذلک داعیا لهم إلى النار علی ما هم علیه من الکفر و الظلم.

^{۷۸۴} (۱) - آل عمران: ۷.

درس چهلّم

ص: ۴۵۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِنَّمَا وِلٰیكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰةَ وَ یُؤْتُوْنَ الزَّكٰةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ

مائده: ۵۵

«علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ یدور معه حیث ما دار.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم

ص: ۴۵۷

چند اصطلاح مهم

در آغاز، برای فهم صحیح مطالب آینده، راجع به چند اصطلاح اسلامی توضیحی مختصر و ساده بیان می‌شود:

نبی

انسان برگزیده خداوند است که از جانب خداوند به او وحی می‌شود.

رسول

آن نبی‌ای است که از جانب خداوند مأمور هدایت مردم، و تبلیغ وحی الهی به آنان می‌باشد.

وصیّ پیامبر

کسی است که خداوند او را از میان مردم برگزیده تا شریعت پیامبر زمان خود را در جامعه نگهداری، و مردم را به وسیله آن هدایت کند. مانند حضرت یوشع بن نون و داوود و سلیمان علیهم السّلام که وصیّ پیامبر صاحب شریعت زمان خود، یعنی حضرت موسی علیه السّلام بوده‌اند. و مانند حضرت علی بن ابی طالب و یازده فرزند آن حضرت علیهم السّلام که اوصیا و جانشینان پیامبر خاتم، حضرت محمّد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلّم می‌باشند.

فرق رسول و وصی آن است که رسول، شریعت را از خداوند به واسطه وحی می‌گیرد، ولی وصی همان شریعت را تبلیغ می‌کند.

ص: ۴۵۸

امام

رسول یا وصی می‌باشد که خداوند او را رهبر و اسوه مردم قرار داده است و چون او اسلام و دین الهی را در عمل پیاده می‌نماید، گفتار و کردار او برای مردم حجت است.

از میان پیامبران و اوصیا و جانشینان آنان، بعضی به مقام امامت رسیده‌اند، مانند حضرت ابراهیم^{۷۸۵} و اسحاق و یعقوب^{۷۸۶} علیهم السّلام یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که علاوه بر داشتن مقام نبوت و رسالت، امام هم بوده‌اند و نیز مانند دوازده امام علیهم السّلام که علاوه بر منصب وصایت خاتم الانبیاء، مقام امامت را نیز داشته‌اند.

خلیفة الله

امامی است که خداوند او را پیشوای مردم قرار داده تا در میان مردم حکومت کند.^{۷۸۷}

اهل بیت

آن نیز اصطلاحی اسلامی است و مقصود، چهارده معصوم، یعنی پیامبر و حضرت فاطمه و دوازده امام علیهم السّلام می‌باشند. چنان که اهل بیت نبی یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم گفته شود، مقصود معصومین دیگر غیر از پیامبرند.^{۷۸۸} بدین ترتیب منظور از اهل بیت در آیه: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**^{۷۸۹}، چهارده معصوم است.

با توجه به توضیحی که برای این اصطلاحات بیان گردید، معلوم می‌شود که منصب نبوت، رسالت، وصایت، امامت و خلافت و جانشینی خدا از جانب خداوند تعیین می‌شود و بدین خاطر

ص: ۴۵۹

قابل غضب توسط دیگری نیست. یعنی نمی‌توان نبوت نبی، رسالت رسول، وصایت وصی، امامت امام و خلافت خلیفة الله را غضب نمود. ممکن است ایشان کشته یا زندانی شوند، اما منصبشان را نمی‌توان غضب کرد. پس اینکه می‌گویند:

^{۷۸۵} (۱) - بقره: ۱۲۴ و إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا

« و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را به چندین مورد امتحان فرمود و مورد آزمایش و ابتلا قرار داد و او همه را به جای آورد و از آزمایش الهی بیرون آمد، حضرت حق فرمود: من تو را به عنوان امام و پیشوای مردم برمی‌گزینم.»

^{۷۸۶} (۲) - انبیاء: ۷۲ و ۷۳ و وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّمَا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ أئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا

« و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را همراه با کثرت و فزونی بخشیدیم و همگی ایشان را صالح و شایسته [مقام نبوت] گردانیدیم و آنان را امامان و پیشوایانی به منظور هدایت [مردم] به سوی حاکمیت خودمان قرار دادیم و منصوب نمودیم.»

^{۷۸۷} (۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد اول، بحث خلیفة الله؛ و نیز نقش ائمه در احیای دین، بحث‌های گذشته.

^{۷۸۸} (۴) - رجوع کنید به: رساله حدیث کسا، نوشته نگارنده.

^{۷۸۹} (۵) - احزاب: ۳۳. «به درستی که خداوند اراده کرده است که شما اهل بیت را از آلودگی بری کند و دور نگه دارد و پاکی و طهارت در خور [مقام والای

شما] نصیبتان نماید.»

غصب خلافت، اشتباه است، بلکه باید گفت: غصب حکومت؛ چون همان طور که گفتیم خلافت، اصطلاحی اسلامی می‌باشد و معنای حکومت ندارد.

محدوده سیره ائمه علیهم السّلام

در زندگانی ائمه علیهم السّلام آنچه لازم است مورد تحقیق قرار گیرد، دوران خلیفه اللّهی و وصایت ایشان است. یعنی باید سیره هر یک از آن بزرگواران را از زمان انتقال مسئولیت امامت و رهبری به آنان که ایشان خلیفه اللّهِ و وصیّ رسول بوده‌اند، بررسی نمود. بنابراین زندگی آنها از ولادت تا پیش از امامت مورد بحث ما نخواهد بود. لذا سیره حضرت علی علیه السّلام را از رحلت پیامبر اکرم صلی اللّهُ علیه و آله و سلّم تا شهادت در محراب مسجد کوفه مورد بررسی قرار می‌دهیم، زیرا در این مدت ایشان مسئول حفظ و تبلیغ اسلام بوده و زندگی‌شان اسوه و واجب الاتّباع می‌باشد.^{۷۹۰}

نقش اصلی ائمه علیهم السّلام

همچنان که می‌دانیم اسلام دو منبع و مأخذ دارد: قرآن کریم و سنّت پیامبر صلی اللّهُ علیه و آله و سلّم. قرآن را خداوند متعال خود از تغییر و تحریف حفظ فرموده است؛ چنان که می‌فرماید:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^{۷۹۱}

«ما قرآن را فرستادیم و ما آن را حفظ می‌کنیم.»

اما سنّت یعنی حدیث و سیره پیامبر صلی اللّهُ علیه و آله و سلّم که شرح و بیان قرآن در آن است. عقاید و احکام بعد از پیامبر تحریف شد، ولی دوازده امام که اوصیای پیامبر خاتم، یعنی مسئول حفظ و تبلیغ شریعت

ص: ۴۶۰

پیامبر در جامعه برای هدایت مردم بودند، با مجاهدت‌های خود آن را احیا کردند و به جامعه برگرداندند. اگر بخواهیم مثالی بزنیم، می‌توانیم بگوییم که اسلام همانند یک کشتی است که بر امواج خروشان دریا قرار گرفته و با زنجیری به ساحل بسته شده است. این زنجیر دوازده حلقه دارد. اگر یکی از این حلقه‌ها بریده شود، کشتی از ساحل جدا گشته در اثر امواج دریا غرق می‌شود.

^{۷۹۰} (۱) - اگر چه در غیر این زمان نیز سنجایای اخلاقی ایشان و دیگر معصومین علیهم السّلام، چه در گفتار و چه در کردار، بهترین راهت‌ها و هادی بشر جویای نور در همه اعصار می‌باشد، که کتب تواریخ و احادیث بر از این نور افشانی می‌باشد: صداقت در امانت و گفتار حضرت پیامبر اکرم صلی اللّهُ علیه و آله و سلّم که از ابتدا معروف به «محمد امین» بوده‌اند و فضایل اخلاقی امیر المؤمنین علیه السّلام از او ان کودکی، زهرای مرضیه علیها السّلام، حسنین علیهما السّلام و ... و درخشش انوار ایشان حتّی قبل از انتقال مقام امامت، چیزی نیست که قابل چشم‌پوشی و اغماض باشد. ولی همان طور که بیان شد، منظور اصلی بحث، همانا امامت و دوران مربوطه می‌باشد.

^{۷۹۱} (۲) - حجر: ۹.

درست به همین شکل، اگر هر یک از ائمه علیهم السّلام نبودند، اسلام باقی نمی ماند. یعنی اگر مجاهدت های حضرت امیر علیه السّلام در راه حفظ و تبلیغ اسلام نبود، امام حسن و سایر ائمه علیهم السّلام نمی توانستند اسلام را نگه دارند و اگر مجاهدت های حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام در این راه نبود، حضرت سجّاد و بقیه ائمه علیهم السّلام نمی توانستند اسلام را حفظ کنند. همچنین اگر مجاهدت های سایر ائمه علیهم السّلام که هر یک در زمان خود نشان می دادند نبود، اسلام امروزه در جامعه بشری وجود نداشت.

در اینجا مناسب است بخشی از زیارت جامعه را که بهترین معرف اهل بیت و مجموعه مناسبی در امام شناسی است، بیاوریم تا نقش اصلی ائمه علیهم السّلام را از زبان دعا بشنویم:

«السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوة ... أشهد أنّکم ... جاهدتم فی اللّٰه حقّ جهاده حتّٰی أعلنتمّ دعوته و بیّنتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرایع أحكامه و سنتتم سنّته و صرتم فی ذلک منه إلی الرّضا ... فالرّأغب عنکم ما رق و اللّازم لکم لا حقّ ...»^{۷۹۲}

«سلام بر شما اهل بیت نبوت ... شهادت می دهم که شما ... آنچنان که شایسته مجاهدت در راه خدا بود، جهاد کردید تا دعوت خدا را آشکار نمودید و احکام واجب خدا را برای مردم بیان کردید و حدود دین را بیاداشتید و احکام الهی را نشر نموده سنت ها را استوار کردید و به جامعه برگردانیدید تا آنجا که در نشر و تبلیغ اسلام به رضای خدا رسیدید ... پس هر کس از شما روی گرداند، از دین خارج شد و آن کس که با شما بود و اسلام را از شما فرا گرفت، رستگار شد.»

این جملات خطاب به تمامی ائمه علیهم السّلام است، زیرا همگی آنان از حضرت امیر تا حضرت مهدی علیهم السّلام به وظیفه خود در حفظ و تبلیغ اسلام عمل نمودند و خدمت خود را در این راه به خوبی به انجام رسانیدند. اگر مجاهدت های ائمه پس از وفات پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم نبود، نه اسلام مکتب اهل بیت بود و نه اسلام مکتب خلفا، نه احادیث «کافی» و «من لا یحضر الفقیه» و «استبصار» و «تهذیب»^{۷۹۳} بود

ص: ۴۶۱

و نه احادیث «صحیح بخاری» و «مسلم» و احادیث مسندها و سنن ها.^{۷۹۴}

ائمه علیهم السّلام دو نوع وظیفه و خدمت به عهده گرفته اند؛ یکی مقطعی و موقت برای زمان خاص خودشان، و دیگری ممتد و درازمدت برای حفظ اسلام تا آخر الزّمان. هر چند که ممکن است بعضی کارهایشان هم اثر مقطعی داشته باشد و هم اثر ممتد و درازمدت.

فهرست خدمات حضرت امیر علیه السّلام

^{۷۹۲} (۱) - مفاتیح الجنان (حاج شیخ عباس قمی)، باب سوم: باب زیارات.

^{۷۹۳} (۲) - کتب چهارگانه معتبر شیعه (کتب اربعه)؛ تألیف (به ترتیب): ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق (ابن بابویه) و شیخ طوسی (دو کتاب آخر).

^{۷۹۴} (۱) - کتب صحیح و مسند - همچون مسند احمد بن حنبل و سنن ابو داوود - از کتب معتبر مذاهب عامّه است.

در اینجا به فهرست بعضی از خدمات حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام که در راستای مسئولیت اصلی ائمه، یعنی حفظ اسلام بوده است، اشاره می‌نماییم و در فصل‌های آینده، در ضمن سیره ایشان به توضیح آنها می‌پردازیم.

جمع‌آوری قرآن

حضرت امیر علیه السلام بعد از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را به صورت منظم، به همان ترتیب که پیامبر فرموده بودند، جمع‌آوری نمودند.

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت

موارد زیادی در تاریخ نقل شده که خلفا احکامی را خلاف حق صادر می‌کردند و حضرت امیر علیه السلام آنها را به اشتباهشان واقف می‌نمودند.

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب

پس از انتشار اسلام در بیرون جزیره العرب و ورود اسلام به روم شرقی و ایران، دانشمندانی از یهود و نصاری برای تحقیق به مدینه می‌آمدند و در پی شناسایی پیامبر و اوصیای او بودند، و چون دست‌اندرکاران حکومت، تخصصی در معارف اسلامی نداشتند و در پاسخ سؤالات علمی آنان می‌ماندند، ناگزیر به علی علیه السلام متوسل می‌شدند و آن حضرت به سؤالات، پاسخ می‌دادند و مشکلات علمی آنان را حل می‌کردند.

ص: ۴۶۲

فعالیت‌های اقتصادی

بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حکومت نقشه‌ای برای تحریم اقتصادی علیه بنی هاشم و اهل بیت طرح‌ریزی، و آنها را از حقوق مالی‌شان محروم کرد. حضرت امیر علیه السلام در مقابل این نقشه زیان‌آور، یک سلسله فعالیت‌های اقتصادی انجام داد و آن توطئه را خنثی نمود.

شکستن نظام طبقاتی

خلفای سه‌گانه بر خلاف دستور قرآن و سنت پیامبر در تقسیم اموال بیت المال و مناصب اجتماعی، نظام طبقاتی ایجاد کردند و قریش را بر سایر عرب، و عرب را بر عجم برتری دادند.

امیر المؤمنین، علی علیه السلام پس از قبول حکومت، این نظام طبقاتی را در هم شکست و با برخورد عادلانه، امتیازات نابجا را از بین برد.

تبلیغ اسلام صحیح

خلفا با منع صحابه از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تغییر احکام الهی از جانب خود، باعث تحریف سنت پیامبر، و در نتیجه احکام اسلام شدند. حضرت علی علیه السلام پس از قبول حکومت با بیان عقاید و احکام صحیح در ضمن خطبه‌هایش برای مردم، و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حدیث، معارف اسلام واقعی را به جامعه بازگرداندند.

نفی حجیت سیره خلفا

مدرک احکام اسلامی، قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. اما با تدبیر خلیفه دوم در بیعت گرفتن برای خلیفه سوم، سیره شیخین، یعنی سیره ابو بکر و عمر به آن اضافه شد. به طوری که مسلمانان به احکامی که خلفا در مقابل نص قرآن و سنت قطعی پیامبر، بر حسب اجتهاد خود عمل کرده بودند، پای‌بند شده آنها را جزء دین به حساب می‌آوردند. حضرت امیر علیه السلام با نپذیرفتن حکومت به شرط عمل به سیره شیخین، و سپس عمل نکردن به سیره آنها در دوران حکومت خود، سیره خلفا را از حجیت انداخته نشان دادند که تنها قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک احکام الهی است، نه سیره خلفا.

در اینجا سیره آن بزرگوار را در سه بخش بررسی می‌نماییم:

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه‌گانه

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

کوشش‌ها و خدمات حضرت امیر علیه السلام در بازگرداندن اسلام به جامعه.

ص: ۴۶۳

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه‌گانه

جریان سقیفه

برای شناخت نقش حضرت علی علیه السلام و خدمات ایشان به اسلام، لازم است ماجرای سقیفه را عمیقاً مطالعه کنیم.^{۷۹۵}

طرح به حکومت رسیدن خلفا در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ریخته شده بود. در تاریخ آمده است که عمر در زمان جاهلیت، در سفری به شام به دیر راهبی پناهنده شد. راهب بر مبنای مدارک و اطلاعاتی که داشت، به او گفت شما به حکومت می‌رسی، و از او خواست که وقتی حاکم شد، آن دیر و حوالی آن را خراب نکند و به همان حالت

باقی بگذارد.^{۷۹۶} شاعر معروف، ازری نیز در شعر زیبایی این داستان را نقل می‌کند و می‌گوید: او به سبب آنچه از راهبی شنیده بود، اسلام آورد.

مؤید دیگر این قضیه، واقعه‌ای است که در قرآن به آن اشاره شده است. در سوره تحریم چنین می‌خوانیم:

وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ* إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ^{۷۹۷}

ص: ۴۶۴

«آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان گذاشت، وی آن راز را به دیگری خبر داد و راز را نگه نداشت. پس خداوند پیامبر را بر این جریان آگاه ساخت. پیامبر نیز بعضی از آن را مطرح نمود و بعضی را بیان نکرد. زن از پیامبر سؤال کرد: چه کسی شما را آگاه ساخت؟

پیامبر فرمود: خداوند دانا مرا خبر داد. اگر شما هر دو به سوی خدا توبه کنید [کار شایسته‌ای کرده‌اید] که دل شما از حق برگشته است و اگر بر پیامبر چیرگی جوید، همانا خدا و جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان، دوست و پشتیبان او هستند.»

آیه در مقام تهدید است. تظاهر یعنی پشت به پشت هم دادن برای قیام و توطئه علیه کسی.

موضوع از چه قرار بوده است که خداوند این چنین تهدید می‌کند؟ این جریان نمی‌تواند یک امر عادی باشد.

موضوع چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حفصه، دختر عمر فرموده بودند: پدر تو با پدر عایشه (ابو بکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این حرف را پیامبر به عنوان رازی بیان داشته بود. این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد، عایشه هم آن را به پدرش، ابو بکر گفت.

پدرش هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد: داستان چیست؟ بگو تا آماده شویم. او هم راز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به پدرش، عمر گفت. پیامبر مقداری از جریان را (اینکه آن دو زن سر او را افشا کرده بودند) بیان نمود و از بعضی دیگر اعراض کرد. این راز جز آمادگی پدران آنها برای گرفتن حکومت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه می‌توانست باشد؟

ابن عباس از شأن نزول سوره تحریم آگاه بود. ولی برای آنکه از خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می‌خواهم از شما سؤالی کنم، ولی هیبت شما مرا گرفته است. عمر گفت: چیست؟ گفت:

^{۷۹۶} (۲) - سفینة البحار ۲ / ۲۶۹.

^{۷۹۷} (۳) - تحریم: ۳ و ۴.

سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عباس! تو می‌دانی علم قرآن پیش من است و از من سؤال نمی‌کنی؟! در اینجا ابن عباس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه.

این روایت را طبری و سیوطی نقل کرده‌اند.^{۷۹۸}

ابو بکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه کشیدند؛ نقشه‌ای برای زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نقشه‌ای برای بعد از ایشان. و آنچه فعلاً مربوط به بحث ماست، نقشه آنان برای بعد از حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد که خود زیربنای سقیفه شده است. و آن نقشه چنان بود که ابو بکر، عمر،

ص: ۴۶۵

ابو عبیده جراح، سالم (مولای ابو حذیفه) و عثمان جمع شدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر هم سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای نوشتند و آن را نزد ابو عبیده جراح گذاشتند. لذا عمر می‌گفت: ابو عبیده امین این امت است. بر اساس این قرار بود که خلیفه دوم بارها می‌گفت: اگر ابو عبیده یا سالم (مولای ابو حذیفه) زنده بودند، خلافت را به ایشان واگذار می‌کردم. این دو نفر در زمان عمر مردند و از آن پنج تن تنها عثمان بعد از عمر باقی ماند.

در هنگام تعیین خلیفه دوم هم این جریان خودش را نشان می‌دهد. ابو بکر هنگام مرگش، عثمان را طلبید و گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم. این، آن چیزی است که ابو بکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می‌کند. اما بعد، ... در اینجا ابو بکر غش کرد. عثمان نوشت: اما بعد، من بر شما عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. هنگامی که ابو بکر به هوش آمد، گفت: بخوان! عثمان نوشته را خواند. ابو بکر گفت: الله اکبر! ترسیدی مسلمانان بعد از من گرفتار اختلاف شوند. بله، من همین را می‌خواستم بگویم.^{۷۹۹}

عثمان از کجا خبر داشت که ابو بکر چه کسی را می‌خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟! از اینجا معلوم می‌شود قراری در کار آنها بوده است که به ترتیب ابو بکر، عمر، سالم، ابو عبیده و عثمان خلیفه شوند. و چون سالم و ابو عبیده در زمان عمر از دنیا رفتند، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد.

جریان شورای تعیین خلافت را از دیدگاه علی علیه السلام چنین می‌خوانیم:

عمر هنگام مرگ، شش نفر را برای شورا تعیین کرد. آنها عبارت بودند از: علی علیه السلام، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف، عثمان و سعد بن ابی وقاص. حضرت امیر علیه السلام به عمیوش، عباس شکایت برد و فرمود: مرا با این اشخاص قرین کرده است و به خدا قسم کار خلافت از ما بنی هاشم بیرون رفت. عباس گفت: ای برادرزاده! به چه دلیل چنین حرفی می‌زنی؟ حضرت فرمود: سعد بن ابی وقاص با عبد الرحمن بن عوف مخالفت نمی‌کند. چون پسر عموی

^{۷۹۸} (۱) - تفسیر طبری و در المنثور (سیوطی)، در تفسیر سوره تحریم.

^{۷۹۹} (۱) - تاریخ طبری ۱/ ۲۱۳۸.

یکدیگرند و هر دو از یک فامیل هستند و یک رأی دارند و عبد الرَّحْمَن نیز داماد عثمان است^{۸۰۰}. اینها با هم متفق هستند و می‌شوند سه رأی، حال اگر طلحه و زبیر هم به من رأی دهند باز فایده‌ای ندارد، چون عمر گفته

ص: ۴۶۶

است: اگر مساوی شدند رأی گروهی که عبد الرَّحْمَن در آن باشد، ترجیح دارد.^{۸۰۱}

به اضافه اینکه طلحه هم تمیمی بود و به عثمان بیشتر تمایل داشت. در هر حال پیش‌بینی حضرت امیر علیه السَّلام صحیح بود و همان طور که عمر می‌خواست، از این شورا عثمان بیرون آمد، چون عبد الرَّحْمَن طرفدار او بود. از جریبان زیر نیز روشن می‌گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود.

ابن سعد از سعید بن عاص اموی نقل می‌کند که وی از خلیفه دوم زمینی کنار خانه خود خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد، چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخشش‌ها می‌کرد. خلیفه به او گفت:

بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند. خلیفه با پای خود روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می‌گوید: گفتم: یا امیر المؤمنین! من عیال دارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: این زمین تو را بس است، ولی سرّی به تو می‌گویم، پیش خود نگه دار. بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صلّه رحم می‌کند و حاجتت را برآورده می‌سازد. سعید می‌گوید: در طول خلافت عمر بن خطّاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او همچنان که عمر گفته بود، با من صلّه رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد.^{۸۰۲}

از این روایت روشن می‌شود خلیفه دوم با نقشه‌ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می‌دانست خویش سعید اموی، یعنی عثمان اموی به خلافت می‌رسد.

خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبد الرَّحْمَن بن عوف و سپس معاویه به حکومت برسند. دلیل بر صحّت این مطلب آن است که در سالی که به عام الرَّعاف معروف گردید، عثمان پس از آنکه به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد، پنهانی طیّ نامه‌ای عبد الرَّحْمَن بن عوف را برای خلافت پس از خودش تعیین کرد. عبد الرَّحْمَن خیلی ناراحت شد و گفت: من او را در میان مردم و آشکارا خلیفه کردم و حال او پنهانی خلافت مرا می‌نویسد؟! لذا بین ایشان عداوت شدید ایجاد شد و نفرین حضرت امیر علیه السَّلام درباره آنها مستجاب شد که فرموده بود:

خداوند بین شما اختلاف بیندازد. عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبد الرَّحْمَن در زمان خلافت عثمان وفات کرد. از این رویداد معلوم می‌شود که عثمان می‌دانست بعد از ابو بکر، عمر باید خلیفه

ص: ۴۶۷

^{۸۰۰} (۲) - عبد الرَّحْمَن شوهر امّ کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط بود و امّ کلثوم خواهر [مادری] عثمان بود.

^{۸۰۱} (۱) - انساب الاشراف / ۵ / ۱۹.

^{۸۰۲} (۲) - طبقات ابن سعد / ۵ / ۲۰ - ۲۲.

شود، و عمر نیز می‌دانست بعد از او عثمان باید به خلافت برسد. کوشش عبد الرحمن در تعیین عثمان، همانند تلاش عثمان در نوشتن نام عمر در وصیت ابو بکر بوده است.

عمر برای خلافت، معاویه را نیز در ذهن داشت. تمایل عمر به معاویه را از جریان زیر می‌فهمیم: عمر والیانش را می‌طلبید و کار آنها را بررسی می‌کرد. یکی از والی‌ها را که دستگاه شاهانه برپا کرده بود احضار و یک پیراهن پشمی بر تنش کرد و یک چوب به دستش داد و گفت:

برو بیرون مدینه گوسفند چرانی کن. چند روزی والی مذکور به آن کار ادامه داد. پس نزد خلیفه آمد و توبه کرد و عمر او را سر کارش برگرداند. ولی درباره معاویه چنین نبود، در سفری که عمر به شام رفته بود معاویه با جلال و جبروت و ابّهت پادشاهان به استقبال او آمد. عمر به اطرافیان گفت:

این مرد کسرای عرب است.^{۸۰۳} با این حال او را عزل نکرد.

اصولا عمر می‌خواست خلافت در قریش باشد، اما به بنی هاشم نرسد. به عنوان نمونه این مورد ذکر می‌گردد:

عمر دنبال ابن عبّاس فرستاد و به او گفت: والی حمص^{۸۰۴} مرد. آدم خوبی بود. اهل خیر هم کم هستند. امیدوارم تو هم از اهل خیر باشی. ولی چیزی از تو در دل دارم که مرا خسته کرده است. نظر تو درباره اینکه از طرف من والی آنجا بشوی، چیست؟ ابن عبّاس گفت: والی نمی‌شوم تا آنچه در دلت هست، به من بگویی. عمر گفت: چرا می‌خواهی بدانی؟ ابن عبّاس گفت: می‌خواهم بدانم تا اگر واقعا عیبی در من هست، آن را اصلاح کنم و اگر از آن بری بودم، از خود دفاع کنم. چرا که تا به حال ندیده‌ام شما چیزی را بخواهی مگر اینکه آن کار را به انجام رسانی. عمر گفت: ابن عبّاس! من می‌ترسم آنچه در آینده منتظر همگان است (مرگ)، به من برسد و تو در آنجا والی باشی و به مردم بگویی: به طرف ما بنی هاشم بیایید. نه، به سوی شما، بنی هاشم نباید بیایند. من دیدم رسول خدا مردم را به کار می‌گرفت و شما را کنار می‌گذاشت. بدین ترتیب ابن عبّاس نظر تو چیست؟ ابن عبّاس گفت: نظرم این است که از طرف تو والی نشوم. گفت: چرا؟ گفت: اگر والی بشوم و در دلت این گمان باشد، همواره چون خاری در چشم تو هستم. عمر هم او را منصوب نکرد.^{۸۰۵}

ص: ۴۶۸

معلوم می‌شود اینها نه تنها در زمان خودشان، بلکه بعد از خودشان هم نمی‌خواستند بنی هاشم به حکومت برسند.

اما اینکه عمر بین مسلمانان بخش کرده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی از بنی هاشم را والی و امیر لشکر نمی‌کرد، نسبتی غیر صحیح و ناروا به پیامبر است. چون در بسیاری موارد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت

^{۸۰۳} (۱) - استیعاب ۱/ ۲۵۳؛ اصابه ۳/ ۴۱۳؛ ابن کثیر ۸/ ۱۲۰.

^{۸۰۴} (۲) - حمص مانند شام، کوفه، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی بود. به این جهت والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده است، می‌توانسته ارتش آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند؛ چنان که معاویه پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر علیه السلام انجام داد.

^{۸۰۵} (۳) - مروج الذهب ۲/ ۳۲۱ - ۳۲۲.

امیر علیه السلام را امیر لشکر و حاکم قرار می‌دادند که در کتب سیره و تاریخ مکتب خلفا نیز آمده است. مثلاً حضرت علی علیه السلام را به غزوه طیّ فرستادند که آن حضرت جنگید و پیروز شد و اسیرانی گرفت و به مدینه آورد. یا ایشان را در سال دهم والی یمن قرار دادند که هم والی بود هم امیر لشکر و هم قاضی. حضرت، خمس و مالیات یمن را می‌گرفت و برای پیامبر به مدینه می‌فرستاد.

همچنین در غزوه تبوک حضرت امیر علیه السلام را به جای خود والی مدینه قرار داد.^{۸۰۶} این گونه موارد در سیره پیامبر دیده می‌شود. همچنین پیامبر، حمزه و جعفر را امیر لشکر قرار می‌داد. حضرت جعفر در غزوه موته در حالی که امیر لشکر بود، شهید شد. اینها از مسلمات تاریخ است، پس این حرف که پیامبر کسی از بنی هاشم را امیر قرار نمی‌داد، صحّت ندارد.

پس از این مقدمه بازگردیم به بحث سقیفه؛ پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی که حضرت امیر علیه السلام مشغول غسل و تجهیز پیامبر بود، آن پنج نفر اهل صحیفه، یعنی ابو بکر، عمر، عثمان، ابو عبیده و سالم، جمع شدند و در این فکر بودند که چگونه نقشه خود را برای رسیدن به حکومت پیاده کنند. در این حال به ایشان خبر رسید که انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده‌اند. اینها هم به سقیفه رفتند. در آنجا همه شعارها قبیله‌ای بود. کودتای قبیله‌ای برپا شده بود. یکی می‌گفت: امیر باید از انصار باشد؛ از اوس یا خزرج. دیگری می‌گفت: باید از قریش یا بنی هاشم، یعنی از مهاجرین باشد. همه حاضران شعار قبیله‌ای می‌دادند؛ همان شعارهای جاهلیت. و این است معنی آیه:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ^{۸۰۷}

«محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبرانی درگذشته‌اند، آیا چنان که وی وفات کند یا کشته شود، به گذشته خویش (به عصر جاهلیت) بازمی‌گردید؟»

ص: ۴۶۹

در شعار قبیله‌ای توجّهی به حرف خدا و پیغمبر نیست. انصار که گرد سعد بن عباد جمع شده بودند، نمی‌گفتند: خدا و پیامبر درباره سعد بن عباد چه فرموده‌اند، بلکه می‌گفتند: امیر باید از قبیله ما باشد. مهاجرین هم می‌گفتند: حاکم و والی باید از قریش و از قبیله ما باشد. به قول ابن ابی الحدید قریشی‌ها شعار دادند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید همه را فرا می‌گیرد و به همه می‌رسد، ولی اگر به خاندان بنی هاشم برسد از آن خانواده بیرون نمی‌آید.^{۸۰۸} چون آنها صاحبان اصلی حکومتند، اگر حاکم شوند مردم دیگر به حکومت غیر آنان سر نمی‌سپزند و دیگران را برای حکومت لایق نمی‌بینند.

و درست هم می‌گفتند. عمر بعدها به ابن عبّاس گفت: قریش نخواست هم پیامبری، و هم حکومت پس از پیامبر در بنی هاشم باشد. ابن عبّاس هم جوابش را داد. در این حال قریش به کمک ابو بکر و عمر آمدند و اوسی‌ها که قبل از هجرت

^{۸۰۶} (۱) - مسند احمد ۱ / ۱۷۷.

^{۸۰۷} (۲) - آل عمران: ۱۴۴.

^{۸۰۸} (۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲ / ۱۸.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه با خزرج در جنگ بودند، به خاطر آنکه لااقل خلافت به خزرج نرسد، پیش افتادند و با ابو بکر بیعت کردند. همچنین پایه گذاران سقیفه نزد قبیله اسلم که در آن وقت برای تهیه آذوقه از خارج مدینه به شهر آمده بودند و کوچه‌های مدینه در اشغال ایشان بود، رفتند و به آنها گفتند: شما بیایید کمک کنید تا از مردم برای خلافت ابو بکر بیعت بگیریم، ما هم در عوض به شما خواروبار مجانی می‌دهیم. اینها هم عباهای عربی خود را به کمر بستند و دامن‌ها را بالا زدند و به دنبال ابو بکر راه افتادند. به هر کس می‌رسیدند، دستش را می‌گرفتند و به دست ابو بکر می‌مالیدند و بیعت می‌گرفتند. کار بیعت ابو بکر در آن روز این گونه تمام شد. فردا در مسجد جمع شدند و دوباره با ابو بکر بیعت کردند.

برای همین بود که عمر گفت: «ما هو الا ان رأیت اسلم فأیقنت بالنصر»^{۸۰۹}

اما اینکه نوشته‌اند حضرت امیر علیه السلام و سلمان و ابو ذر و بعضی اصحاب در مسجد پیامبر به حکومت ابو بکر اعتراض کردند و آن را نامشروع خواندند، ظاهراً صحّت ندارد. زیرا کودتای سقیفه علیه قانون بود. مثل اینکه پس از کودتای عبد الکریم قاسم در عراق کسی بگوید: حرکت شما بر خلاف قانون اساسی است. او خواهد گفت: ما کودتا کردیم تا قانون اساسی و حکومت پادشاهی را از بین ببریم و دولت انقلابی برپا کنیم. در این گونه موارد که علیه قانونی قیام می‌شود،

ص: ۴۷۰

نمی‌توان گفت کاری خلاف قانون شده است. و آنگاه که حضرت امیر علیه السلام را به مسجد آوردند، آن حضرت بیعت نکرد و به خانه بازگشت و پس از آن نیز تا حضرت زهرا علیها السلام زنده بود، حضرت امیر و بنی هاشم و بعضی صحابه بیعت نکردند^{۸۱۰}، چون حضرت زهرا که یگانه فرزند بازمانده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، نزد مسلمانان محترم و عزیز بود.

لذا حمله و آتش بردن به خانه حضرت زهرا و او را تحت فشار قرار دادن به طوری که فرزندی را که در رحم داشت سقط نمود، جز شکست برای دستگاه خلافت چیزی دیگر نداشت و آنان نتوانستند به مقصود خود که همانا بیعت گرفتن از حضرت امیر علیه السلام بود، برسند و مورد نفرت مردم قرار گرفتند. به طوری که انصار از بیعت با ابو بکر پشیمان شدند و لذا ابو بکر و عمر مجبور شدند از حضرت زهرا علیها السلام عیادت و عذرخواهی کنند.

برای این منظور از حضرت امیر اجازه خواستند که برای احوال‌پرسی فاطمه علیها السلام به خانه‌اش بیایند. حضرت امیر علیه السلام ابتدا راضی نشد، ولی بعد با اصرار آنها نزد حضرت زهرا آمد و اجازه آمدن آن دو را خواست. حضرت زهرا قبول نکرد. حضرت امیر اصرار کرد و به ایشان گفت: من آوردن آن دو را ضمانت کرده‌ام. حضرت زهرا علیها السلام پاسخ داد: اگر شما ضمانت کرده‌اید پس خانه خانه شما، و همسر همسر شماست. یعنی شما اختیار خانه و بانوی خانه را دارید؛ هر چه می‌خواهید، انجام دهید. حضرت امیر علیه السلام به آن دو اجازه داد به خانه‌اش وارد شوند. در این حال دختر پیامبر پشت به آنها و روی به دیوار کرده فرمود: یا علی! از اینها پیرس آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

^{۸۰۹} (۲) - طبری ۲ / ۴۵۸. «یقینی به پیروزی خود نداشتم، مگر آن زمان که (قبیله) اسلم را دیدم (که چگونه به نفع ما وارد گود شدند).»

^{۸۱۰} (۱) - عبد الله بن سبا ۱ / ۱۲۵ - ۱۳۶.

شنیدند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را اذیت کند، مرا آزار داده و هر کس مرا آزار دهد، خدا را اذیت کرده است؟!»^{۸۱۱}

گفتند: آری. آنگاه حضرت علیها السلام فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که شما مرا اذیت کردید و به خدا قسم دیگر با شما حرف نمی‌زنم تا خدا را ملاقات کرده شکایت شما را به او بکنم.^{۸۱۲}

آنها نیز بلند شدند و رفتند. بدین وسیله می‌خواستند بین مردم شایع کنند که آن حضرت را راضی کرده‌اند. حضرت زهرا علیها السلام بین مسلمانان محبوبیت داشت و وقتی حرف می‌زد، قلب‌ها را

ص: ۴۷۱

تکان می‌داد. همچنین لازم بود آن حضرت مظلومیت خاندان اهل بیت را نشان دهد و روشن کند که مأمور به صبر نبوده است. ولی حضرت امیر علیه السلام مأمور به صبر بود^{۸۱۳} و هیچ واکنش و حرکتی برای گرفتن خلافت از خود نشان نداد. ولی حضرت زهرا نسبت به آنچه که مصلحت می‌دانست، اقدام کرد.

مثلاً هنگامی که فدک را از او گرفتند، به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و پشت پرده با ابو بکر به محاجه پرداخت و آن خطبه معروف را انشا کرد. یا با حسن و حسین و حضرت امیر علیهم السلام به خانه انصار می‌رفت و از آنها طلب کمک می‌کرد و آنها با شرمندگی می‌گفتند: ما چون با ابو بکر بیعت کرده‌ایم، نمی‌توانیم بیعت خود را بشکنیم. زیرا عرب اگر حرفی می‌زد پای حرفش می‌ایستاد، حتی اگر کشته می‌شد، چه گفته‌اش حق بود و چه باطل. مثلاً اگر کسی را پسر خود می‌نامید (تبنی) پسرش می‌شد. این قاعده در عرب بود. در این مورد هم، چون با ابو بکر بیعت کرده بودند، با اینکه پشیمان بودند، به حساب خودشان دیگر جای برگشت نداشتند.

خلاصه آنکه حضرت زهرا از حضرت امیر دفاع می‌کرد و این تلاش و کوشش حضرت زهرا علیها السلام همانند مجاهدات ائمه در امر سالم رسیدن اسلام به زمان‌های پس از ایشان مؤثر بوده است. در این زمان حضرت امیر علیه السلام مأمور بود از خود هیچ دفاعی نکند. لذا وقتی او را به زور از منزل به مسجد کشاندند، آن حضرت عکس العملی از خود نشان نداد. آیا نمی‌توانست شمشیر بکشد و عده‌ای از آنها را بکشد، همچنان که بیست و پنج سال بعد طی جنگ‌های جمل و صفین و نهروان با هزاران نفر جنگید؟ این صبر در آن روز، بزرگ‌تر و مهم‌تر از جنگ با عمرو بن عبد ود و مانند او بود.

به هر حال مقابله حضرت زهرا علیها السلام با دستگاه خلافت، بنیان خلافت را متزلزل ساخت، به طوری که ابو بکر در مرض وفاتش می‌گفت: ای کاش در خانه فاطمه را باز نمی‌کردم و مردان را به آن وارد نمی‌ساختم، حتی اگر آن در برای جنگ با من بسته شده بود.^{۸۱۴}

^{۸۱۱} (۲) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۶ / ۲۷۳. «فاطمه بضعة منی، من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی اللّٰه عزّ و جلّ.»

^{۸۱۲} (۳) - الامامة و السياسة ۱ / ۱۴؛ أعلام النساء ۳ / ۱۲۱۴.

^{۸۱۳} (۱) - مأموریتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود، برای حفظ دین به آن حضرت ابلاغ فرمود.

دستگاه خلافت با حمله به خانه حضرت زهرا علیها السلام و بردن حضرت علی علیه السلام به مسجد، نتوانست از آن حضرت و اطرافیان وی بیعت بگیرد و با شکست مواجه شد.

با شهادت حضرت زهرا علیها السلام، امیر المؤمنین علیه السلام پشتوانه خود را از دست داد و مجبور شد برای

ص: ۴۷۲

حفظ اسلام و دفع غائله مرتدین با ابو بکر بیعت کند. زیرا در خارج مدینه چند نفر ادعای پیامبری کرده بودند. مانند مسیلمه که از زمان پیامبر ادعای پیامبری داشت و بعد از ایشان عشیره و فامیلش دورش جمع شدند. او سجع‌هایی ساخته بود و می‌گفت: از قبیله ما پیامبری و از قریش پیامبری، و چهل هزار مرد جنگی آماده کرده بود که به مدینه حمله برده آنجا را با خاک یکسان کند. و اگر به مدینه می‌رسید، اول کسی را که می‌کشت، علی و حسنین علیهم السلام بودند و همچنین قبر و آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به طور کامل نابود می‌کرد.

دیگری زنی بود از بنی تمیم به نام سجاح که او هم ادعای پیامبری داشت و عده‌ای را دور خود جمع کرده بود. عده‌ای دیگر نیز مرتد شده ادعای پادشاهی می‌کردند مثل نعمان بن منذر ساوی تمیمی که در بحرین تاجگذاری کرده بود یا لقیط بن مالک از بنی ناجیه در عمان که او را ذو التاج می‌گفتند. در این حال عثمان خدمت حضرت امیر رسید و گفت: ای پسر عمو! وضع را می‌بینی؛ اگر بیعت نکنی، اسلام با خطر روبروست. و حضرت امیر علیه السلام برای حفظ اسلام بیعت کرد. خود ایشان می‌فرماید:

پس دست کشیدم تا اینکه دیدم جمعی از مردم از اسلام برگشتند و به نابودی دین پیامبر دعوت می‌کردند. در آن هنگام ترسیدم چنانچه اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، لطمه و شکستی در اسلام واقع شود که مصیبت آن برای من، نسبت به از دست دادن حکومت چند روزه بر شما بزرگ‌تر است.^{۸۱۵}

بعد از بیعت آن حضرت بود که ابو بکر توانست از مدینه به اطراف لشکر اعزام کند، چون تا آن روز دستگاه حکومت نتوانسته بود حتی یک لشکر از مدینه اعزام کند. در هر حال برای حفظ مرکز اسلام، بیعت حضرت امیر لازم بود و اگر ایشان بیعت نمی‌کرد، اسلام نمی‌ماند. پس این عمل آن حضرت در حفظ اسلام و رسیدن آن به ما مؤثر بوده است.

ص: ۴۷۳

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه السلام

در اینجا لازم است مختصراً به کارهایی که در زمان خلفا، نسبت به تغییر و تحریف عقاید و احکام اسلامی انجام گرفت، اشاره‌ای داشته باشیم و برخورد حضرت امیر علیه السلام را در مقابل آنها بیان کنیم تا گمان نشود حضرت در مدت بیست و پنج سالی که خانه‌نشین بوده، به کارهای فردی اشتغال داشته و نتوانسته است به اسلام و مسلمانان خدمت کند.

^{۸۱۴} (۲) - طبری ۲ / ۶۱۹.

^{۸۱۵} (۱) - نهج البلاغه، نامه ۶۲. «فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دین محمد فخشیت ان لم أنصر الاسلام و أهله ان اری فیہ ثلما أو هدما تكون المصیبة به علی أعظم من فوت ولایتکم الّتی أنما هی متاع ایام قلائل»

نه، چنین نیست، بلکه در همان مدّت نیز آن حضرت به وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ اسلام و نشر آن عمل نموده است.

برخورد با مخالفان داخل مدینه

همان طور که گذشت تا زمانی که حضرت زهرا علیها السّلام در حیات بود، حضرت امیر علیه السّلام و بنی هاشم و عده‌ای از مسلمانان با ابو بکر بیعت نکرده در خانه حضرت زهرا جمع می‌شدند. در اینجا حکومت برای متفرّق کردن مردم، یک نقشه اقتصادی علیه خاندان بنی هاشم عموماً، و اهل بیت خصوصاً طرح ریزی کرد:

اول اینکه فدک را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش به حضرت زهرا علیها السّلام بخشیده بود، به زور از آن حضرت گرفتند. در حالی که املاکی که پیامبر از سهم خودش به امّ المؤمنین عایشه و امّ المؤمنین حفصه و ابو بکر و عمر و بعضی از صحابه داده بود، نگرفتند و از آنها حتی شاهد هم نخواستند. اما از حضرت زهرا علیها السّلام، با اینکه فدک ملک ایشان بود و سه سال توسط کارگزاران ایشان اداره می‌شد، شاهد خواستند و دلایل آن حضرت را که در ضمن خطبه‌ای غراً در مسجد النّبی بیان کرده بودند، نادیده گرفتند.

ص: ۴۷۴

دوم اینکه حضرت فاطمه را از ارث پیامبر اکرم محروم، و حدیثی درباره ارث نگذاشتن پیامبران از پیش خود جعل و روایت کردند.

سوم اینکه خمس را که حق اهل بیت است، به کلی از احکام اسلامی حذف کردند.^{۸۱۶} بدین ترتیب این خاندان با مشکلات اقتصادی حادّی مواجه گردید.

حضرت امیر علیه السّلام در طول بیست و چهار سال و اندی خلافت خلفای سه‌گانه، به مقابله با این نقشه قیام کرد و یک سلسله کارهای اقتصادی انجام داد. زمین‌های مدینه نوعاً حاصلخیز، و آب‌های زیرزمینی آن در سطح بالا قرار دارد. امیر المؤمنین با استفاده از این موهبت، چاه‌هایی حفر و زمین‌هایی را احیا کرد. و چندین نخلستان بزرگ احداث نمود و آنها را وقف علویون و اهل بیت علیهم السّلام قرار داد.^{۸۱۷} بعدها ائمه از درآمد این مزارع و نخلستان‌ها، در راه تبلیغ اسلام و رفع نیاز مستمندان و کمک به موالی خود استفاده می‌کردند. امام بدین وسیله تا حدود زیادی این نقشه شوم را خنثی نمود.

برخورد با مخالفان خارج مدینه

از همان ابتدا، افرادی زیر بار خلافت ابو بکر نرفتند. مثلاً مالک بن نویره، عامل جمع‌آوری صدقات از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پس از وفات آن حضرت به مدینه آمد تا وصی او را ببیند. وقتی دید ابو بکر بر سر کار آمده، با

^{۸۱۶} (۱) - معالم المدرستین ۲ / ۱۳۰ - ۱۶۷.

^{۸۱۷} (۲) - از جمله آنها نخلستان‌هایی بوده است به نام «عین ابی نزر» و «عین بغیغه» که مجموع آنها را صدقات علی می‌نامیدند. همچنین در زمین عقیق (وادی) نخلستانی احداث نمودند.

توجه به جریان غدیر و علاقه به حضرت امیر علیه السلام به حکومت ابو بکر اعتراض کرد و زکات برای او فرستاد. ابو بکر هم لشکری به سرکردگی خالد بن ولید به منطقه او اعزام کرد و خالد با امان دادن فریبکارانه به او، مردان قبیله‌اش را کشت و با زنش همان شب هم‌بستر شد، سر مالک بن نویره را زیر دیگ آتش گذاشت و زن‌ها را اسیر کرده با غنایم به مدینه آورد.^{۸۱۸}

یا در یمن عامل ابو بکر در جمع‌آوری صدقات، شتر بچه یک جوان را به عنوان صدقه گرفت.

آن جوان گفت: من به این شتر بچه علاقه دارم، به جای آن یک شتر دیگر از من قبول کن. عامل نپذیرفت و آن مرد جریان را به رئیس قبیله‌اش گفت. او واسطه شد، باز نپذیرفت. رئیس قبیله رفت و بچه شتر را از میان شترهای صدقات (زکات) بیرون آورد و به صاحبش برگرداند. عامل، ماجرا را

ص: ۴۷۵

به ابو بکر نوشت و او هم لشکری به آنجا فرستاد. مردم شورش کردند و قبایل یمن به مقابله برخاستند. اهل شهر «دبا» وقتی فهمیدند قبیله کنده در حال جنگ است، شورش کرده والی ابو بکر را از شهر خود بیرون نمودند. ابو بکر به امیر لشکری که فرستاده بود، نامه‌ای نوشت و به او دستور داد که به آنجا برود و با آنها بجنگد. او آنها را محاصره کرد و بر آنها سخت گرفت. مردم آنجا به والی ابو بکر گفتند: ما صلح می‌کنیم و آنچه زکات بر عهده ماست، می‌پردازیم. والی گفت:

نمی‌پذیریم، مگر آنکه اقرار کنید ما بر حقیق و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم، و نیز هر حکمی درباره شما صادر کردیم، بپذیرید. آنها ناگزیر پذیرفتند. پس به ایشان فرمان داد: از شهرتان بدون سلاح خارج شوید. آنها چنان کردند. لشکریان وارد شهر شدند و بزرگانشان را یک یک گردن زده زنان و کودکان را به اسارت، و اموالشان را به غنیمت گرفتند و به مدینه پیش ابو بکر فرستادند.

پس از آن لشکریان به کنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بریدند و باقی را به مدینه فرستادند. امثال این وقایع در زمان حکومت ابو بکر زیاد است.^{۸۱۹}

خلاصه حکومت درباره مخالفان فرقی بین مسلمان و مرتد نمی‌گذاشت و با همه به یک روش عمل می‌کرد. یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می‌کردند و غالب می‌شدند، مردان را به غلامی، زن‌ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می‌گرفتند. به این ترتیب وقتی که حکومت، مخالفان و به حساب خودش مرتدین را سرکوب کرد، به جنگ با غیر مسلمانان پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برد، عده‌ای را کشته باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفت و اموال آنها و گنجینه‌های پادشاهان را تملک کرد. به این ترتیب، ثروت‌های هنگفتی در مرکز حکومت، مدینه، گرد آمد. این روش علاوه بر آنکه با احکام اسلام تطابق نداشت، اسلام را نیز در نظرها بد جلوه می‌داد؛ به طوری که مردم فکر

^{۸۱۸} (۳) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۱ / ۱۹۹ - ۲۰۷.

^{۸۱۹} (۱) - برای شرح بیشتر رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۱ / ۱۸۵ - ۲۳۷ و ۲ / ۵۱ - ۷۷.

می‌کردند این گونه جنگ و قتل و غارت و اسیر گرفتن، منطبق با دستورهای اسلام است. این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر می‌باشد و با زور پیشرفت کرده، بسیار مؤثر بوده است.

در بحث جنگ جمل، نقش حضرت علی علیه السلام را در دفع این تهمت و ارائه حکم واقعی اسلام درباره جهاد و غنیمت و اسیر گرفتن خواهیم دید.

ص: ۴۷۶

منع نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

یکی دیگر از کارهای خلفا، جلوگیری از نوشتن و روایت کردن حدیث پیامبر بود.^{۸۲۰} ما می‌دانیم که اصول اسلام در قرآن آمده، ولی شرح و بیان آن در سنت پیامبر، یعنی حدیث و سیره آن حضرت، می‌باشد. در این باره خداوند به پیامبر می‌فرماید:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ^{۸۲۱}

«قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان فرستاده شده است.»

احکامی مانند نماز، روزه، حج، خمس، زکات، نکاح، طلاق، ارث، وصیت و ... کلیاتش در قرآن ذکر شده، اما تفصیل و جزئیات آنها به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای مردم بیان شده بود و چون سیاست حکومت خلفا در مواردی مخالف با احکام اسلام و سنت پیامبر بود، می‌خواستند کسی با این احکام آشنا نباشد تا مورد اعتراض مردم قرار نگیرند. لذا نقل حدیث از پیامبر را ممنوع کردند.

در اینجا مواردی از این عمل را ذکر می‌کنیم:

ابو بکر به اصحاب پیامبر گفت: شما از پیامبر خدا احادیثی را نقل می‌کنید که در آن اختلاف دارید و مردم بعد از شما بیشتر اختلاف می‌کنند، پس، از پیامبر خدا چیزی روایت نکنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید، بگویید بین ما و شما قرآن هست و قرآن ما را کافی است؛ حلال آن را حلال، و حرامش را حرام شمارید.^{۸۲۲}

عمر پا را از این فراتر گذاشت: نوشته‌های احادیث اصحاب را جمع‌آوری نمود و دستور داد آتش زدند. در طبقات ابن سعد آمده است:

^{۸۲۰} (۱) - معالم المدرستین ۲ / ۴۱ - ۴۷؛ و نیز در بحث‌های قبلی به طور کامل بیان شده است.

^{۸۲۱} (۲) - نحل: ۴۴.

^{۸۲۲} (۳) - تذکرة الحفاظ (ذهبی) ۱ / ۲ - ۳. «أنکم تحدثون عن رسول الله احادیث تختلفون فیها و الناس بعدکم اشدّ اختلافاً فلا تحدثوا عن رسول الله شیناً فمن سألكم فقولوا بیننا و بینکم کتاب الله، فاستحلوا حلاله و حرّموا حرامه.»

«احادیث در زمان عمر زیاد شده بود، پس مردم را قسم داد که احادیث نوشته شده را بیاورند و آنها- به خیال اینکه می‌خواهد استفاده کند- آوردند. بعد از آن عمر دستور داد همه را سوزانند.»^{۸۲۳} و نیز آن دسته از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در شهرهای مختلف برای مسلمانان حدیث

ص: ۴۷۷

از پیامبر روایت می‌کردند، مانند عبد الله بن حذیفه، ابو درداء، ابو ذر و عقبه بن عامر را به مدینه احضار کرد و به ایشان گفت:

این حدیث‌هایی که از پیامبر در شهرها پخش کردید، چیست؟ گفتند: ما را از روایت حدیث نهی می‌کنی؟ گفت: نه، ولی باید نزد من بمانید، و تا زنده‌ام از من جدا نشوید. ما می‌دانیم چه احادیثی را از شما بگیریم و کدام را نپذیریم و رد کنیم. آنها هم تا پایان زندگی عمر در مدینه بودند.^{۸۲۴}

همچنین ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری را حبس کرد و گفت: زیاد از پیامبر (حدیث) روایت می‌کنید.^{۸۲۵}

برخورد عثمان با نقل روایت همین‌گونه بود. لذا وقتی که خلیفه شد، گفت: هیچ حدیثی نباید روایت شود، مگر آنچه در زمان ابو بکر و عمر روایت شده است.

برای تأیید این مطلب جریان زیر را نقل می‌کنیم:

در زمان خلافت عثمان، در ایام حج گروهی به دور ابو ذر حلقه زده از او پرسش می‌کردند و او هم پاسخ می‌داد. در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده‌اند؟

ابو ذر سر برداشت و به او گفت: اگر شمشیر بر گردن من بگذارید، از گفتن حدیث پیامبر دست بر نخواهم داشت.^{۸۲۶}

به همین جهت عثمان او را به شام تبعید کرد. ولی او در آنجا نیز احادیث پیامبر را نقل می‌کرد.

لذا معاویه مردم را از همنشینی با او منع نمود، اما ابو ذر با نادیده گرفتن دستور او، همچنان روایات مخالف دستگاه حکومت عثمان و معاویه را نشر می‌داد. بالاخره معاویه نتوانست حق گوئی او را تحمل کند و او را به مدینه نزد عثمان برگرداند، و بعد از گفتگوهای تندی که بین ابو ذر و عثمان رد و بدل شد، عثمان او را به ربه تبعید کرد و ابو ذر در همانجا وفات نمود.

^{۸۲۳} (۴) - طبقات ابن سعد ۵ / ۱۴۰. «انّ الاحادیث کثرت علی عهد عمر بن الخطاب فأنشد الناس ان یأتوه بها فلما أتوه امر بتحریقها.»

^{۸۲۴} (۱) - کنز العمال ۵ / ۲۳۹. «ما هذه الاحادیث الّتی افشیتم عن رسول الله فی الآفاق؟ قالوا: تنهانا؟ قال: لا، اقیموا عندی لا والله لا تفارقونی ما عشت فنحن أعلم ما نأخذ منکم و نردّ علیکم. فما فارقه حتی مات.»

^{۸۲۵} (۲) - تذکرة الحفاظ ۱ / ۷. «اکثرتم الحدیث عن رسول الله.»

^{۸۲۶} (۳) - سنن دارمی ۱ / ۱۳۶ - ۱۳۷؛ طبقات ابن سعد ۲ / ۳۵۴؛ صحیح بخاری ۱ / ۱۶۱.

یکی دیگر از علل جلوگیری خلفا از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، جلوگیری از انتشار فضایل و

ص: ۴۷۸

مناقب امیر المؤمنین، علی علیه السلام بود. چرا که آن حضرت بسیاری از سران قریش را در جنگ‌های صدر اسلام کشته بود و یک فرد عرب قریشی نمی‌توانست در این امر بی‌تفاوت باشد. همچنین به خاطر آنکه نقل احادیث پیامبر در فضایل علی، مانع به حکومت رسیدن قریش بود؛ چه احادیثی که ضمن آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را ولی امر و خلیفه و وصی خود معرفی نموده بود، و چه احادیثی که طی آن پیامبر تأویل و شأن نزول آیاتی از قرآن کریم را در مورد علی علیه السلام بیان فرموده بود.

در نتیجه وضع بدانجا کشید که شخصی می‌گوید: با سعد وقاص به مکه رفتیم و برگشتم و در تمام این مدت حتی یک حدیث هم از پیامبر برای ما نقل نکرد.^{۸۲۷}

دیگری می‌گوید: با عبد الله بن عمر یک سال بودم، یک حدیث هم از پیامبر برای ما نخواند.^{۸۲۸} یا ابو هریره می‌گوید: در زمان عمر نمی‌توانستیم بگوییم: قال رسول الله.^{۸۲۹}

به این ترتیب آنچه از حدیث پیامبر نزد صحابه در مدینه بود، در سینه‌هایشان می‌ماند و چون اینها می‌مردند، آن احادیث از بین می‌رفت. در زمان معاویه برای توجیه این کار خلفا، احادیثی جعل کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: از من چیزی ننویسید، و هر که از من غیر از قرآن چیزی نوشته باشد، محوش کند.^{۸۳۰} یا روایت شده است که از پیامبر اجازه خواستند تا از او حدیث بنویسند؛ پیامبر اجازه نداد.^{۸۳۱} مسند احمد از زید بن ثابت روایت می‌کند که پیامبر نهی کرد که چیزی از حدیثش نوشته شود.^{۸۳۲}

در مسند احمد و سنن ابی داوود از ابو هریره روایت شده است که گفت: نشسته بودیم و آنچه از پیامبر شنیده بودیم، می‌نوشتیم. در آن حال پیامبر بر ما وارد شد و گفت: چه می‌نویسید؟ گفتیم:

آنچه از شما شنیده‌ایم. پس فرمود: آیا به همراه کتاب خدا کتابی دیگر؟! تنها قرآن را بنویسید. ما نیز

ص: ۴۷۹

^{۸۲۷} (۱) - سنن دارمی ۱ / ۸۴ و ۸۵.

^{۸۲۸} (۲) - همان.

^{۸۲۹} (۳) - تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۰۷.

^{۸۳۰} (۴) - صحیح مسلم ۴ / ۹۷؛ سنن ابی داوود ۱ / ۱۱۹؛ مسند احمد ۳ / ۱۲ و ۳۹ و ۵۶. «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه.»

^{۸۳۱} (۵) - سنن دارمی، مقدمه باب ۴۲. «استأذنوا النبی فی ان یکتبوا عنه، فلم یأذن لهم.»

^{۸۳۲} (۶) - مسند احمد ۳ / ۱۲ - ۱۳. «ان رسول الله نهی ان یکتب شیئا من حدیثه.»

آنچه نوشته بودیم، در محوطه‌ای جمع کردیم و سوزانیدیم.^{۸۳۳} دلیل جعلی بودن این حدیث آن است که اصلا ابو هریره بی‌سواد بوده و نوشتن نمی‌دانسته است.

به این ترتیب خلفا توانستند سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه، و آن هم در سینه‌ها محصور کنند، و مردم خارج از مدینه را از سنت پیامبر دور نگه دارند، مگر آنچه خلیفه و دست‌نشانده‌های او صلاح می‌دیدند که بیان آن برای دستگاه حکومت اشکال ندارد. اگر وضع این چنین ادامه می‌یافت، چیزی از عقاید و احکام واقعی اسلام باقی نمی‌ماند، ولی در مقابل این روش، حضرت امیر و ائمه اطهار علیهم السلام با نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اسلام را حفظ و تبلیغ نمودند.

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر

هر چه از قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، حضرتش برای مردم می‌خواند و معانی آن را بیان می‌فرمود. یکی از صحابه می‌گوید: پیامبر در مسجد مدینه ده آیه ده آیه به ما یاد می‌داد و از آن ده آیه نمی‌گذشتیم تا آنچه احکام و بیان در آن آیات بود، می‌آموختیم.^{۸۳۴} یعنی آنچه از علوم قرآن لازم بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای مردم بیان می‌کردند. البته این بیان هم از خداوند بود که به واسطه جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شد. به این ترتیب، صدها نفر قرآن را با معنا و تفسیر فرا گرفته حفظ می‌کردند که به آنها قاریان قرآن می‌گفتند و کسانی از اینها که نوشتن بلد بودند، آنچه یاد می‌گرفتند روی چرم، تخته، استخوان کتف گوسفند و غیره می‌نوشتند؛ چه آیه قرآن، و چه بیان پیامبر در معنای لغوی و شأن نزول و احکام آن آیات. این مجموعه‌ها را مصحف می‌گفتند. پس آموزش و نگارش قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، همراه با بیان و تفسیر آن حضرت بوده و نوشتن قرآن به تنهایی مرسوم نبوده است.^{۸۳۵}

در اینجا چند نمونه از شأن نزول آیات را که در این مصحف‌ها بوده، می‌آوریم:

در بیان **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**^{۸۳۶} آمده بود که دشمن عیب جوی پیامبر، عاص بن وائل، پدر

ص: ۴۸۰

عمرو عاص است و در تفسیر **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ**^{۸۳۷} آمده بود که آن فاسق، ولید است. و در تفسیر **وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ**^{۸۳۸} آمده بود که شجره ملعونه، بنی امیه‌اند.

^{۸۳۳} (۱) - مسند احمد ۵/ ۱۸۲؛ سنن ابی داوود ۳/ ۳۱۹. «كُنَّا قَعُودًا نَكْتُبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ، فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟

فَقُلْنَا مَا نَسْمَعُ مِنْكَ. فَقَالَ: أَكُتَابٌ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ ... اَكْتُبُوا كِتَابَ اللَّهِ امْحُضُوا كِتَابَ اللَّهِ. فَقَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ ثُمَّ احْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.»

^{۸۳۴} (۲) - مسند احمد ۵/ ۴۱۰.

^{۸۳۵} (۳) - رجوع کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، جلد ۱، بحث مصطلحات قرآنیه.

^{۸۳۶} (۴) - کوثر: ۳.

^{۸۳۷} (۱) - حجرات: ۶.

^{۸۳۸} (۲) - اسراء: ۶۰.

این آیات و ده‌ها آیه دیگر، درباره قریش و در مقام تعریض به آنها بوده که در این مصحف‌ها به صورت بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده بود. همان افرادی که خود یا فرزندان‌شان در زمان خلفا فرمانده لشکر یا والی شده بودند. عبد الله بن عمرو عاص می‌گوید: «من در زمان پیامبر احادیث پیامبر را می‌نوشتیم، قریش (صحابه پیامبر) مرا نهی کردند: هر چه پیامبر می‌گوید، می‌نویسی؟! پیامبر بشر است، هم در حال غضب سخن می‌گوید و هم در حال خشنودی. (یعنی همچنان که بشر به سبب خشنودی از کسی، از او تعریف می‌کند و در حال غضب بدگویی می‌کند، پیامبر نیز چنین است.)»

عبد الله بن عمرو عاص می‌گوید: بعد از آن، نوشتن حدیث پیامبر را ترک کردم و داستان را به پیامبر گفتم. پیامبر فرمود: سخن مرا بنویس. قسم به آنکه جانم در دست اوست، جز کلام حق از دهانم بیرون نمی‌آید.^{۸۳۹}

این واقعه نشان می‌دهد که قریش از همان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نمی‌خواستند حدیثی که به ضررشان است، نوشته شود. زمان فوت پیامبر هم شعار «حسبنا کتاب الله» را مطرح کردند و آنگاه که قریشیان خلافت را به دست گرفتند، به فکر افتادند قرآن را از تفسیر جدا کنند و آن را بدون شرح و تفسیر بنویسند. چون در مصحف‌هایی که دست مردم بود، در بیان آیه یا **أُيِّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**^{۸۴۰} نوشته شده بود: «فی علی». و این تفسیر با سیاست دستگاه خلافت ناسازگار بود. لذا از زمان ابو بکر کار تجرید (جدا کردن) قرآن از بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شروع شد و عمر در زمان حکومتش دستور داد قرآن را تنها بنویسند و قرآنی که امروز در دست ماست، نوشته شد و آن را نزد دخترش، حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب آن را جایگزین مصاحف موجود در دست مسلمانان کند. پس این قرآن همان قرآن زمان پیامبر است، بدون بیان و تفسیر آن حضرت.

ص: ۴۸۱

همچنین عمر به والیان خود دستور می‌داد: مردم را به قرآن مشغول دارید و از حدیث پیامبر منصرف کنید.

قرظة بن کعب از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: «عمر مرا والی کوفه کرد، وقتی عازم کوفه شدیم به بدرقه ما آمد تا مسافتی از مدینه دور شدیم. گفت: می‌دانید برای چه به بدرقه شما آمدم؟»

گفتیم: برای اینکه ما صحابی پیامبر هستیم و تو خواسته‌ای ما را اکرام کنی. گفت: آری، ولی غیر از آن، چیز دیگری هم هست و آن اینکه شما به شهری می‌روید که مردمش خیلی قرآن می‌خوانند، مثل زنبورها که صدایشان در هم می‌پیچد. شما آنها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر مشغول نکنید. قرظہ می‌گوید: من پس از آن از ترس خلیفه حدیثی از پیامبر نقل نکردم.^{۸۴۱} ابو موسی اشعری نیز می‌گوید: «عمر مرا والی بصره کرد و سفارش نمود تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم.»^{۸۴۲}

^{۸۳۹} (۳) - سنن دارمی ۱/ ۱۲۵؛ سنن ابی داوود ۲/ ۱۲۶؛ مسند احمد ۲/ ۱۶۲ و ۲۰۷ و ۲۱۶؛ مستدرک حاکم ۱/ ۱۰۵-۱۰۶.

^{۸۴۰} (۴) - مانده: ۶۷. «ای پیامبر! آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است [خلافت و جانشینی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام]، ابلاغ کن.»

^{۸۴۱} (۱) - تذکرة الحفاظ ۱/ ۴-۵؛ سنن دارمی ۱/ ۸۵.

^{۸۴۲} (۲) - تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۰۷.

کار به جایی رسید که خود عمر معنای آیه‌ای را نمی‌دانست. بالای منبر گفت: **وَ فَاکِهَةٌ وَأَبَا^{۸۴۳}** یعنی چه؟ بعد خود گفت: خوب ندانی عمر، آنچه از قرآن می‌دانی عمل کن؛ حلالش را حلال دارید و حرامش را حرام.^{۸۴۴} در این موارد تفسیر آیات را گاهی از کعب الاحبار یهودی و گاهی از ابن عباس می‌پرسید، آن هم آنچه مصلحت حکومت خود می‌دانست. در نتیجه این عمل، کار در شهرهای مسلمین بدانجا کشید که مردم فقط قرآن می‌خواندند و صاحبان مصاحف که در آنها قرآن همراه تفسیر بود، حق نداشتند تفسیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیان کنند. واقعه زیر وضع آن زمان را نشان می‌دهد:

صبیغ بن عسل تمیمی از اشراف بنی تمیم و شیخ قبیله بود و علاقه به فهم قرآن داشت. به این جهت به شهرهای مختلف که صحابه پیامبر در آنجا بودند، مثل کوفه، بصره، دمشق، حمص و اسکندریه می‌رفت و از معانی آیات قرآن از ایشان سؤال می‌کرد. عمرو و عاص به عمر نوشت: کسی در اینجا هست که از تفسیر قرآن می‌پرسد. عمر در جواب نوشت: روانه مدینه‌اش کنید. او را به مدینه فرستادند. این بنده خدا نمی‌دانست خلیفه او را برای چه احضار کرده است، لذا زمانی که بر

ص: ۴۸۲

خلیفه وارد شد، پرسید: یا امیر المؤمنین! **وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا^{۸۴۵}** یعنی چه؟ عمر گفت: پس تو همان شخص هستی؟! بیا جلو. بعد با خوشه خرما که خرمایش را کنده بودند، صد ضربه به سرش زد.

گفت: یا امیر المؤمنین! آنچه در سرم بود، بیرون رفت. خلیفه گفت: بیریدش زندان. آنگاه که از زمین بلند شد، خون از پیراهنش می‌چکید. چون بهبود یافت، خلیفه دستور داد دوباره او را آوردند. این دفعه صد ضربه به کمرش زد که در کمرش شیاری ایجاد شد. سپس گفت: بیریدش به زندان. و در بار سوم که او را نزد خلیفه آوردند، گفت: یا امیر المؤمنین! اگر می‌خواهی مرا بکشی، راحت بکش و خلاصم کن. عمر او را به بصره تبعید کرد و به والی بصره، ابو موسی اشعری، دستور داد که کسی با این شخص نشست و برخاست نکند و سخن نگوید و به اصطلاح بایکوت شود. این شخص نماز جماعت می‌رفت، ولی کسی با او حرف نمی‌زد. پس از مدّت زمانی نزد ابو موسی آمد و با التماس از او خواست تا نزد خلیفه برای او شفاعت کند. ابو موسی برای عمر نوشت: این شخص توبه کرده است، اجازه بدهید مردم با او نشست و برخاست کنند و با او رفتار عادی داشته باشند.

آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت کنند. در تاریخ نوشته‌اند که او از اشراف بود و پس از این واقعه از اشرافیت افتاد.^{۸۴۶}

وضع جامعه مسلمین به خاطر سیاست خلافت قریشی چنین شده بود. چون در آیات قرآن به ستیزه‌جویی قریشیان در مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کینه‌توزی و دشمنی آنها با مسلمانان اشاره شده و همچنین در حدیث پیامبر، آن داستان‌ها و نام آن اشخاص بیان شده بود. و این احادیث برای بازماندگان آنها که از مهاجرین قریش بودند و دستگاه

^{۸۴۳} (۳) - عیسی: ۳۱.

^{۸۴۴} (۴) - در المنثور ۶/ ۳۱۷؛ مستدرک حاکم ۲/ ۵۱۴؛ تفسیر طبری ۳۰/ ۱۳۸؛ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۴۷۳؛ الاتقان (سیوطی) ۱/ ۱۱۵.

^{۸۴۵} (۱) - ذاریات: ۱.

^{۸۴۶} (۲) - سنن دارمی ۱/ ۵۴-۵۵؛ تفسیر ابن کثیر ۴/ ۲۳۲؛ الاتقان (سیوطی) ۲/ ۴؛ تفسیر قرطبی ۱۸/ ۲۹.

خلافت از آنها بود، موجب سرشکستگی و مذمت بود. لذا دستگاه خلافت، نقل بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درباره قرآن منع کرد.

اوضاع چنین بود تا نوبت به عثمان رسید. ناراحتی مردم از کارهای عثمان و کارگزاران او چون ولید و سعید و عبد الله بن ابی سرح و معاویه زیاد شد. کم‌کم مردم هوشیار شدند و از نیمه دوم حکومت عثمان اعتراضات آنها فزونی گرفت. زیرا آنها همین تفاسیر را نسبت به بنی امیه و دستگاه خلافت که در مصحف‌هایشان نوشته بود، می‌خواندند. در این زمان عثمان قرآنی را که در زمان عمر بدون تفسیر نوشته شده و نزد حفصه بود، از او گرفت و دستور داد از روی آن شش نسخه نوشتند و به هر یک از شهرهای مکه، شام، کوفه، بصره، حمص و اسکندریه، یک نسخه فرستاد تا

ص: ۴۸۳

فقط از روی آنها تکثیر و قرائت شود. یک نسخه را نیز در مدینه نگاه داشت. بعد مصاحف صحابه را که همراه تفسیر بود، جمع کرد و همه را سوزاند.^{۸۴۷} لذا در دست مسلمان‌ها تنها همین قرآن بی‌تفسیر ماند. فقط عبد الله بن مسعود مصحفش را نداد، برای همین بود که به او تهمت‌ها زدند. مثلاً گفتند: او قرآنش را نمی‌دهد چون فلان سوره را ندارد یا فلان چیز را زیادی دارد. این بود سرگذشت قرآن در زمان خلفای ثلاثه.

در دروس آینده خواهیم دید که چگونه حضرت امیر علیه السلام در زمان خلافتش، با آزاد کردن نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در کنار فرمایشات خودش، تفسیر قرآن را به جامعه برگرداند.

در اینجا لازم است به کار اسف‌بارتری که در زمان خلفا نسبت به قرآن و معارف آن انجام گرفت، اشاره کنیم: گفتیم که خلیفه دوم صحابه پیامبر را از حدیث گفتن منع کرد. در مقابل به دو نفر اجازه داد که هر چه می‌خواستند در تفسیر قرآن و معارف اسلامی بیان کنند؛ یکی کعب الاحبار و دیگری تمیم داری. کعب الاحبار بزرگ علمای یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و مقرب دستگاه خلافت و سخنگوی رسمی شد. خلیفه از او از آیات قرآن سؤال می‌کرد. گاهی هم می‌پرسید: فلان مسأله در تورات چگونه است؟ به واقعه ذیل توجه فرمایید:

پس از وفات عبد الرحمن بن عوف، اموالش را نزد خلیفه عثمان آوردند تا آنها را تقسیم کند.

آن قدر طلا جمع شد که از این طرف مجلس، آن طرف دیده نمی‌شد. این جریان اتفاقاً مصادف بود با زمانی که ابو ذر را از شام آورده بودند و با ران‌های مجروح در آنجا نشسته بود. عثمان از کعب الاحبار پرسید: اگر کسی این اندازه طلا به ارث بگذارد، مشکلی برایش پیش می‌آید؟ گفت:

نه. ابو ذر در آن حال با عصایی که دستش بود، به سر کعب الاحبار کوبید و گفت: ای یهودی زاده! تو دین ما را به خود ما می‌آموزی؟!^{۸۴۸} سپس این آیه را خواند:

^{۸۴۷} (۱) - القرآن الکریم و روایات المدرستین، جلد ۱، بحث من تاریخ القرآن.

^{۸۴۸} (۲) - مروج الذهب (مسعودی) ۲ / ۳۳۹ - ۳۴۰.

وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كَنْتُمْ تَكْتُمُونَ^{۸۴۹}

«کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره کرده‌اند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذاب

ص: ۴۸۴

دردناک خبرشان ده. روزی که آن طلا و نقره را در آتش جهنم بگدازند و بر پیشانی و پهلوها و پشت‌هایشان داغ نهند و گویند: این همان است که برای خود ذخیره کردید، پس بجشید آنچه را که می‌اندوختید.»

اما تمیم داری راهب نصرانی بود. در زمان پیامبر در امانت خیانت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت:

اسلام بیاور که اسلام گناهان گذشته را محو می‌کند. او به ظاهر اسلام آورد و در زمان عمر با اجازه و دستور او روز جمعه قبل از خطبه نماز، منبر می‌رفت و برای مردم صحبت می‌کرد. در زمان عثمان این سخنرانی به دو روز در هفته افزایش یافت.^{۸۵۰} از آنجا که افرادی همچون تمیم داری از پیامبر چیزی نشنیده بودند، آن تفاسیری را که به بنی امیه و دستگاه حکومت برخورد داشت، نمی‌دانستند و نمی‌گفتند و به جای آن قصص و حکایات و عقاید تحریف‌شده تورات و انجیل را در شرح قرآن برای مردم بیان می‌کردند. بدین سان عقاید باطل در بین مسلمانان رواج یافت و عقاید قرآنی صحیح تحریف گشت. صفات خدا همان شد که وهابی‌های امروز می‌پندارند؛ برای خدا قائل به دست و پا و سر و چشم و گوش شدند و در واقع خدای قرآن همانند خدای تورات تفسیر شد. به این ترتیب قرآن که ظاهرش به خواست خداوند از تحریف و تغییر محفوظ بود و هست، معنایش تحریف گشت و با این تحریفات، معنویات عقایدی که پیامبر آورده بود، از قرآن فهمیده نمی‌شد.

این است معنی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «به زودی بر امت من زمانی آید که از اسلام جز اسمش، و از قرآن جز خطش چیزی نمی‌ماند.»^{۸۵۱}

حال باید ببینیم حضرت امیر علیه السلام چگونه اسلام حقیقی و عقاید صحیح را به جامعه برگرداند و به این وسیله وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ و تبلیغ اسلام را به خوبی ایفا نمود.

تغییر احکام

یکی دیگر از کارهای خلفا، خصوصا خلیفه دوم تغییر احکام بود، به این معنا که در مقابل دستور خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از پیش خود اظهار نظر می‌کردند و مردم را به تبعیت از آن وامی‌داشتند.

^{۸۴۹} (۳) - توبه: ۳۴ - ۳۵.

^{۸۵۰} (۱) - در درس‌های گذشته مفصلاً توضیح داده شد.

^{۸۵۱} (۲) - ثواب الاعمال (صدوق) / ۳۰۱؛ بحار الانوار / ۵۲ / ۱۹۰؛ منتخب الاثر / ۴۲۷. «سیأتی علی امتی زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمہ و لا من القرآن الا رسمہ.»

این کار در واقع تحریف اسلام و تبدیل احکام الهی بود و اصالت و ارزش و کارآیی دین را

ص: ۴۸۵

مخدوش می‌ساخت. چرا که تعبّد به دین زمانی ضامن سعادت بشر است که از جانب پروردگار حکیم، و به وسیله پیامبر معصوم از هر گونه خطا و اشتباه، به انسان برسد و اگر قرار شد فکر ناقص و محدود بشر، خصوصاً قدرتمندان و هواپرستان در آن دخالت نموده چیزهایی را کم یا زیاد نماید، نه فقط انسان را به کمال و رستگاری نخواهد رساند، بلکه باعث گمراهی او نیز خواهد شد. یکی از اساسی‌ترین اختلافات مکتب اهل بیت و مکتب خلفا نیز در همین جاست که مکتب اهل بیت معتقد است مدرک احکام الهی و دین آسمانی تنها قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. پیامبری که جز حق نمی‌گوید و فراموشی و اشتباه ندارد و از هر گونه گناه و لغزش مصون است:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^{۸۵۲}، و پس از پیامبر، دوازده امام که آنها نیز معصومند، معالم دین را که به ترتیب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان القا شده، به مردم می‌رسانند. ولی مکتب خلفا در کنار قرآن و سنت پیامبر، سیره خلفا، خصوصاً شیخین (ابو بکر و عمر) را نیز به عنوان مدرک احکام می‌پذیرد. حتی در مواردی که خلیفه بر خلاف حکم صریح خدا و پیامبر حکم نمود و به اصطلاح در مقابل نص، اجتهاد کرد، اطاعت از او را واجب می‌شمارند. تاریخ خلفا چنین مواردی را نشان می‌دهد.^{۸۵۳} در اینجا برای نمونه یک مورد را ذکر می‌کنیم و آن، نهی کردن خلیفه دوم، عمر، از عمره تمتع است.

عمره تمتع در عصر پیامبر:

در اسلام یک عمره مفرده داریم و یک حج که خود آن سه قسم است: حج قران، حج افراد و حج تمتع.

عمره مفرده آن است که در طول سال می‌توان آن را به جا آورد و اعمال آن عبارت است از:

احرام در میقات، طواف خانه خدا، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر، طواف نساء و نماز آن.

حج افراد برای اهالی مکه تا دوازده میل اطراف آن است که در ماه‌های حج از خانه‌های خود احرام می‌بندند و به عرفات و مشعر و منی می‌روند و پس از انجام مناسک آنجا، به مکه بازمی‌گردند، طواف و نماز و سعی می‌کنند و سپس عمره مفرده به جا می‌آورند.

حج تمتع برای مسلمانان شهرهای دور در ماه‌های حج است که شامل عمره و حج می‌باشد.

آنها در میقات احرام عمره حج تمتع می‌بندند و به مکه می‌روند، طواف خانه خدا، نماز طواف و

^{۸۵۲} (۱) - نجم: ۳ و ۴.

^{۸۵۳} (۲) - مرحوم سید شرف الدین این موارد را در کتابی تحت عنوان «اجتهاد در مقابل نص» گرد آورده است و ما در جلد دوم «معالم المدرستین»، برخی از آنها را ذکر کرده‌ایم.

سعی صفا و مروه به جا می‌آورند، در پایان تقصیر می‌کنند و از احرام بیرون می‌آیند و محلّ می‌شوند و تا روز هشتم ذی الحجّه در مکه می‌مانند و در آن روز احرام حج می‌بندند، به عرفات و مشعر و منی می‌روند و پس از مناسک آنجا، دوباره به مکه آمده طواف حج و نماز و سعی و طواف نساء و نماز آن را به جا می‌آورند. و از آن جهت که بین این عمره و حج تمام آنچه بر محرم حرام شده بود، حتی هم‌بستری با همسر خود، حلال می‌شود، آن را حج تمتّع می‌گویند.

اما حجّ قران برای کسانی است که قربانی را از میقات همراه خود می‌آورند و اعمال آن مانند حج افراد است.

از آنجا که اهل مکه در زمان جاهلیت تاجر پیشه بودند، به مردم می‌گفتند: سالی دو بار بیایید مکه، یک بار برای عمره مفرده و یک بار برای حج در ذی الحجّه و حج را با عمره جمع نکنید.

ابن عباس از مشرکان زمان جاهلیت خبر می‌دهد که آنها عمره در ماه‌های حج را بالاترین فسق و گناه در زمین می‌دانستند و می‌گفتند: هنگامی که جراحی پشت شترها خوب شد و اثر جای پاها در راه‌ها از بین رفت و ماه صفر سپری شد، به جا آوردن عمره جایز است.^{۸۵۴}

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت به مدینه، چند بار عمره مفرده به جا آوردند. ولی در سال دهم به اهل مدینه و قبایلی از خارج مدینه که مسلمان شده بودند، اعلام فرمودند که برای رفتن به حج و یاد گرفتن مناسک آن آماده شوند. هر کس می‌توانست حاضر شد. آماری که نوشته‌اند از ۷۰ تا ۱۳۰ هزار نفر است. اقلّش را هم بگیریم، ۷۰ هزار نفر، جمعیت زیادی می‌شود که همه آنها اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته به او نگاه می‌کردند تا مناسک حج را از او بیاموزند و مانند او حج به جا آورند.

در بیرون مدینه (آبار علی) کسانی که مانند خود پیامبر قربانی همراه آورده بودند، نیت حج قران، و بقیه نیت حج افراد کردند. وقتی به وادی عقیق که بین مکه و مدینه است رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر بن خطاب فرمود: «از جانب پروردگار بر من وحی شد که بگو عمره همراه حج است و من تا روز قیامت عمره را در حج داخل کردم.»^{۸۵۵}

این اولین باری است که از جانب خداوند دستور نازل می‌شود که برای اهالی دور از مکه حج

مفرد نیست و عمره به همراه حج است. به اولین کسی هم که ابلاغ می‌شود، عمر است (این نکته‌ای دارد که بعد روشن خواهد شد). در عسفان، سراقه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: حکم حج را چنان بیان کن که گویا ما

^{۸۵۴} (۱) - بخاری، کتاب الحج، فتح الباری ۴/ ۱۶۸-۱۶۹؛ مسند احمد ۱/ ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۳۳۲ و ۳۳۹؛ سنن بیهقی ۴/ ۳۴۵.

«کانوا یرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض ... و یقولون اذا برء الدبر و عفا الأثر و انسلخ صفر، حلت العمرة لمن اعتمر.»

^{۸۵۵} (۲) - صحیح بخاری ۱/ ۱۸۶؛ سنن ابی داوود ۲/ ۱۵۹؛ سنن بیهقی ۵/ ۱۳-۱۴. «اتانی آت من ربی فقال ... و قل عمرة فی حجة فقد دخلت العمرة فی

الحج إلى يوم القيامة.»

امروز به دنیا آمده‌ایم. یعنی ما کاری نداریم به اینکه حج در سابق چگونه بوده؛ الآن چه کار باید بکنیم؟ پیامبر فرمودند: خداوند در این حجّتان عمره را داخل کرد. پس وقتی وارد مکه شدید و طواف خانه و سعی صفا و مروه را انجام دادید و تقصیر کردید، از احرام بیرون می‌روید.^{۸۵۶}

عایشه می‌گوید: در بین اصحاب بعضی دستور پیامبر را اجرا کردند و بعضی ترک نمودند.^{۸۵۷} پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم وقتی در بطحاء مکه پیاده شدند، این حکم را دوباره تبلیغ کردند و فرمودند: هر کس خواست احرام آمدن به مکه را احرام برای عمره قرار دهد، قرار دهد.^{۸۵۸}

باید توجه داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم احکامی را که پذیرش آن برای مردم گران بوده است، به تدریج بیان می‌فرمودند. لذا چون یکی شدن حج و عمره برای مهاجرین قریش سنگین بود، اول آن را به عمر و بعد به سراقه بیان نمودند. سپس در ابتدای ورود به مکه به همه حجّاج اعلام کردند:

هر کس قربانی همراه نیاورده، می‌تواند نیت حج را به عمره بدل کند. در اینجا فرمودند که واجب است، ولی بعد از طواف و سعی صفا و مروه، جبرئیل نازل شد و حکم جزم بر پیامبر آورد. پیامبر در آخرین سعی مروه به اصحاب فرمودند: هر کس قربانی همراه ندارد، باید نیت احرام این حج را به احرام عمره بدل کند و پس از تقصیر از احرام درآید. سراقه دوباره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم پرسید: این کار برای همین امسال است که ما عمره و حج را در یک سفر با هم جمع می‌کنیم یا این حکم همیشگی و ابدی است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: نه، این حکم برای همیشه، و ابدی است. و انگشتان دو دست را در هم برده دو بار فرمودند: عمره در حج داخل شد.^{۸۵۹} تمام آنهایی که با حضرتش آمده بودند، این کار پیامبر را دیدند و این حکم را از زبان ایشان شنیدند. البته خود پیامبر چون قربانی همراه آورده بودند و حجّشان قران بود، در احرام باقی ماندند.

ص: ۴۸۸

بعضی مهاجرین قریش که عمره را در ماه‌های حج حرام می‌دانستند، این امر در نظرشان بزرگ آمد و دل‌تنگ شده به پیامبر گفتند: اگر الآن از احرام درآییم، چه چیزی بر ما حلال می‌شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: این عمره تمتّع است، هر کس قربانی همراه ندارد، از احرام بیرون رود و همه چیز بر او حلال می‌شود. از این پس عمره در حج داخل شد تا روز قیامت.^{۸۶۰}

^{۸۵۶} (۱) - سنن ابی داوود / ۱ / ۱۵۹. «أَنَّ اللَّهَ قَدْ ادْخَلَ عَلَيْكُمْ فِي حَجِّكُمْ هَذَا عِمْرَةَ فَإِذَا قَدِمْتُمْ مِنْ تَطَوُّفٍ بِالْبَيْتِ وَبَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ فَقَدْ حَلَّ.»

^{۸۵۷} (۲) - صحیح بخاری / ۱ / ۱۸۹؛ صحیح مسلم / ۸۷۵؛ سنن بیهقی / ۴ / ۳۵۶.

^{۸۵۸} (۳) - سنن بیهقی / ۵ / ۴. «مَنْ شَاءَ أَنْ يَجْعَلَهَا عِمْرَةً فَلْيَجْعَلْهَا.»

^{۸۵۹} (۴) - صحیح مسلم / ۸۸۶ - ۸۸۸؛ سنن ابی داوود / ۲ / ۱۸۲؛ سنن ابن ماجه / ۱۰۲۲؛ مسند احمد / ۳ / ۳۲؛ سنن دارمی / ۲ / ۴۴؛ سنن بیهقی / ۵ / ۷؛ صحیح بخاری / ۴ / ۱۶۶.

«فَشَبَّكَ رَسُولُ اللَّهِ أَصَابِعَهُ وَاحِدَةً فِي الْآخِرَى وَقَالَ: «دَخَلَتِ الْعِمْرَةُ فِي الْحَجِّ» مَرَّتَيْنِ، «لَا، بَلْ لَا بِدَابِد.»

^{۸۶۰} (۱) - صحیح مسلم / ۹۱۱؛ سنن ابی داوود / ۲ / ۱۵۶؛ سنن بیهقی / ۵ / ۱۸. «هَذِهِ عِمْرَةٌ اسْتَمْتَعْنَا بِهَا فَمَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ الْهَدْيُ فَلْيَحِلِّ الْحُلَّ كُلَّهُ فَإِنَّ الْعِمْرَةَ قَدْ

دَخَلَتْ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.»

در روایت دیگری از جابر چنین آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: از احرامتان درآیید. پس طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه کرده تقصیر نمایید و در مکه محلّ باقی بمانید تا روز ترویبه (هشتم ذی الحجّه). پس احرام حج ببندید و این عمل را که جلوتر آوردید، عمره حج تمتّع قرار دهید.

کسانی از ایشان گفتند: ما آن وقتی که در میقات لبیک گفتیم، لبیک به حج گفتیم. چگونه آن را عمره قرار دهیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آنچه دستور می‌دهم، انجام دهید.^{۸۶۱}

در روایت دیگر آمده است که پیامبر فرمودند: از احرام درآیید و با زنان خود هم‌بستر شوید.

بعضی به اعتراض گفتند: تا روز عرفه پنج روز مانده است؛ پیامبر می‌گوید از احرام درآیید. آن حضرت ایستادند و فرمودند: به من گزارش رسیده که عده‌ای چنین و چنان می‌گویند. قسم به خدا من از آنها نیکوکارتر و پرهیزکارترم.^{۸۶۲} آنها گفتند: ای پیامبر خدا! آیا یکی از ما به منی رود در حالی که از او منی می‌چکد؟ (یعنی با همسرش هم‌بستر شده است؟) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آری.^{۸۶۳}

چنین بود واقعه تبلیغ عمره تمتّع توسط پیامبر و ظاهراً هیچ حکمی به این مقدار بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش بحث نشده است. با این توضیحات این حکم طوری مطرح شد که نمی‌شد کسی از یادش برود.

عمره تمتّع پس از عصر پیامبر:

زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشت و ابو بکر در زمان خلافتش، پس از

ص: ۴۸۹

وفات پیامبر، به جای حج تمتّع، حج مفرد به جا آورد. یعنی همانند قریش در عصر جاهلیت، حج بدون عمره تمتّع به جا آورد. لیکن با دیگران کاری نداشت. پس از او عمر خلیفه شد. او نیز حج مفرد به جا آورد. اما وقتی قدرت و نفوذش زیاد شد، دستور داد مسلمان‌ها در ماه‌های حج، تنها حج مفرد به جا آورند و عمره را در غیر ماه‌های حج انجام دهند.

ابو موسی اشعری که از جانب عمر والی بصره بود، با اهالی بصره برای حج به مکه آمده بود.

ابو موسی خود داستان را چنین روایت کرده است:

^{۸۶۱} (۲) - صحیح بخاری ۱/ ۱۹۰؛ صحیح مسلم / ۸۸۴. «احلوا من احرامکم فظوفوا بالبيت و بین الصفا و المروة و قسروا و اقیموا حلالا حتی إذا کان یوم الترویة فاهلوا بالحجّ و اجعلوا الّتی قدتمتم متعة. قالوا کیف نجعلها متعة و قد سمینا الحجّ؟ قال افعلوا ما امرکم.»

^{۸۶۲} (۳) - فتح الباری ۱۷/ ۱۰۸-۱۰۹؛ صحیح مسلم / ۸۸۳؛ سنن بیهقی ۴/ ۳۳۸؛ مسند احمد ۳/ ۳۵۶؛ صحیح بخاری ۲/ ۵۲. «بلغنی أن اقواما یقولون کذا و کذا، و الله لانا ابرّ و اتقی لله منهم.»

^{۸۶۳} (۴) - صحیح مسلم / ۸۸۴؛ سنن بیهقی ۴/ ۳۵۶. «قالوا: یا رسول الله! أ یروح إلى منی و ذکره یقطر منیا؟ قال: نعم.»

زمانی که کنار حجر الاسود و مقام ابراهیم برای مردم احکام حج را بیان می‌کردم، مردی آمد و آهسته گفت: فتوا نده. خلیفه عمر تغییری در مناسک حج داده است. به مردم گفتیم: به هر کس فتوا دادم، دست ننگه دارد. امیر المؤمنین بر شما وارد می‌شود، مطلب را از او می‌پرسید و از او پیروی می‌کنید. چون عمر آمد، گفتیم: ای امیر المؤمنین! چه تغییری در مناسک حج داده‌ای؟ عمر خشمگین شد و گفت: اگر بخواهیم به قرآن عمل کنیم، قرآن امر به اتمام حج می‌کند (اشاره به آیه **وَ اتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**)^{۸۶۴} پس شما حج و عمره را جدا سازید، حج را در ماه‌های حج و عمره را در غیر این ماه‌ها به جا آورید. قریب بهاری ندارند. بهارشان این است که مردم از اطراف، سالی دو بار به مکه بروند تا زندگانی آنها سامان گیرد و راه بیفتد. حضرت امیر علیه السلام گفت: پیامبر حج و عمره را با هم جمع کرد. خلیفه دید این حرف منطقی است و جواب ندارد، الآن دیگران هم اعتراض می‌کنند و همین حرف را می‌زنند، لذا ناچار شد شدت عمل به خرج دهد و دستور دهد:

دو حکم متعه نساء و عمره حج تمتع در زمان رسول خدا بود، اما من از آن دو نهی می‌کنم و هر کسی عمل کند، او را عقاب می‌کنم.^{۸۶۵}

از این گفتار عمر، مجعول بودن احادیثی که مکتب خلفا برای تصحیح رأی او روایت کرده‌اند (پیامبر دستور داد حج مفرد به جا آورید) معلوم می‌شود. در این مورد حضرت امیر علیه السلام با یک جمله کوتاه روشنگری کرد و نشان داد حکم واقعی اسلام چیزی است و اجتهاد خلیفه چیز دیگر.

در عین حال چون خلیفه خشن و سختگیر بود، کسی جرأت نداشت در مقابل او حرفی بزند و بر خلاف دستور او عمل کند. لذا حج تمتعی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود، از بین رفت و هر کس از

ص: ۴۹۰

آن به بعد حج می‌رفت، حج مفرد به جا می‌آورد و عمره حج تمتع را انجام نمی‌داد.

زمان عمر گذشت و عثمان خلیفه شد. چون با او بیعت کرده بودند به این شرط که به سیره شیخین (ابو بکر و عمر) عمل کند، همان روش را در پیش گرفت. اما چون سختی و خشونت خلیفه دوم را نداشت، خصوصا در نیمه دوم خلافتش که مخالفت‌ها علیه او زیاد شده بود، زمینه برای اعتراض پیدا شد. حضرت امیر علیه السلام از این موقعیت استفاده کرد و در چند مورد با او در حکم عمره حج تمتع به جدل پرداخت. عبد الله بن زبیر می‌گوید: در ایام حج، عثمان و گروهی از اهل شام در جحفه بودند که سخن از عمره تمتع به میان آمد. عثمان گفت: عمره را در ماه‌های حج انجام ندهید.

اگر عمره را عقب بیندازید تا خانه خدا را دو بار در سال زیارت کنید، بهتر است. حضرت امیر علیه السلام در این موقع در بیابان شترانش را علف می‌داد که خبر این حرف خلیفه به او رسید. آمد تا مقابل خلیفه ایستاد و گفت: «آیا از سنتی که رسول خدا گذاشت و عبادتی که خداوند برای بندگانش در قرآن اجازه داد، نهی می‌کنی؟» سپس حضرت امیر همانجا

^{۸۶۴} (۱) - بقره: ۱۹۶.

^{۸۶۵} (۲) - بداية المجتهد ۱/ ۳۴۶؛ زاد المعاد ۲/ ۲۰۵؛ شرح نهج البلاغه ۳/ ۱۶۷؛ مغنی (ابن قدامة) ۷/ ۵۲۷؛ محلی (ابن حزم) ۷/ ۱۰۷. «متعتان کانتا علی

عهد رسول الله و أنا نهی عنهما و اعاقب علیهما: متعة الحج و متعة النساء.»

در مقابل همه، احرام عمره حج تمتع بست و به حج و عمره با هم لبیک گفت؛ همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده بود. عثمان شکست خورد و رو به مردم کرده گفت: من که نهی نکردم، من نظری دادم، هر کس خواست عمل کند و هر کس خواست ترک کند.^{۸۶۶}

در روایت دیگر چنین آمده است که حضرت امیر علیه السلام به شترهایش گاه و جو می داد. مقدار بر او داخل شد و گفت: عثمان از جمع بین حج و عمره نهی می کند. آن حضرت با همان دست های آلوده به گاه و جو آمد و بر عثمان داخل شد و فرمود: تو نهی می کنی که بین حج و عمره جمع شود؟! عثمان گفت: این نظر من است. علی علیه السلام غضبناک بیرون آمد در حالی که به حج و عمره تلبیه می گفت.^{۸۶۷}

در روایت دیگر وارد شده: علی علیه السلام و عثمان حج به جا آوردند. در بین راه عثمان از تمتع نهی کرد. حضرت فرمود: وقتی می بینید عثمان سوار می شود، شما هم سوار شوید. پس حضرت امیر علیه السلام آمد و در مقابل آنها به عمره تلبیه گفت. اصحاب او نیز چنین کردند. عثمان آنها را منع نکرد، حضرت به عثمان گفت: شنیده ام که تو از عمره تمتع منع می کنی؟ عثمان گفت: آری.

ص: ۴۹۱

حضرت فرمود: آیا نشنیدید پیامبر خدا به عمره تمتع لبیک گفت؟ عثمان گفت: بله شنیدم.^{۸۶۸}

در روایت دیگر آمده است که عثمان در جریان اختلاف بر سر عمره تمتع با حضرت علی، به آن حضرت کلمه ای گفت که آن را ننوشته اند. پس علی علیه السلام فرمود: تو دانستی که ما با رسول خدا حج تمتع به جا آوردیم. عثمان گفت: آری، ولی ما می ترسیدیم.^{۸۶۹} (معلوم نیست با وجود حد اقل هفتاد هزار نفر در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و راهنمایی ایشان در مناسک حج، چه ترسی برای آنها وجود داشته است؟!)

و نیز در بین روایات می بینیم که حضرت علی علیه السلام و عثمان در عسفان برخورد کردند و عثمان از عمره تمتع منع می کرد. حضرت امیر فرمود: آیا از کاری که رسول خدا انجام داده، نهی می کنی؟! عثمان گفت: ما را رها کن. حضرت فرمود: نمی توانم تو را رها کنم. سپس به حج و عمره با هم تلبیه گفت.^{۸۷۰}

به این شکل حضرت امیر علیه السلام، این حکم اسلامی را به جامعه برگرداند و حکم تحریف شده را برای مسلمانها آشکار ساخت. پس از آن در زمان خلافت خودش با دست باز و بدون مانع، همین گونه عمل می کرد و هنگامی که امیر الحاج می فرستاد، عمره حج تمتع به جا می آورده است.

^{۸۶۶} (۱) - مسند احمد ۱ / ۹۲.

^{۸۶۷} (۲) - موطأ (مالک) / ۳۳۶؛ تاریخ ابن کثیر ۵ / ۱۲۹.

^{۸۶۸} (۱) - سنن نسائی ۲ / ۱۵؛ مسند احمد ۱ / ۵۷؛ تاریخ ابن کثیر ۵ / ۱۲۶.

^{۸۶۹} (۲) - صحیح مسلم / ۸۹۶؛ مسند احمد ۱ / ۹۷؛ سنن بیهقی ۵ / ۲۲.

^{۸۷۰} (۳) - صحیح مسلم / ۸۹۷؛ صحیح بخاری ۱ / ۱۹۰؛ مسند احمد ۱ / ۱۳۶؛ سنن بیهقی ۵ / ۲۲؛ مسند طیالسی ۱ / ۱۶.

اما پس از شهادت ایشان، معاویه که در شام خود را خلیفه می‌خواند، از آنجا که بسیار سعی داشت سیره سه خلیفه را در مقابل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده کند، در این مسأله هم می‌خواست حج را از عمره جدا سازد. اما روشنگری‌های حضرت امیر علیه السلام باعث شده بود افراد جرأت یابند که در مقابل معاویه و کارگزاران او، حکم اسلامی و سنت نبوی را بیان کنند و در مقابل سیره شیخین از آن دفاع نمایند. برای نمونه سعد بن وقاص عمره تمتع را با حج به جا آورد. ضحاک بن قیس، رئیس شرطه معاویه گفت: کسی حج و عمره را جمع نمی‌کند، مگر حکم خدا را نداند. سعد گفت: پسر برادر! بدگفتی. ضحاک گفت: عمر بن خطاب از آن نهی کرد. سعد گفت: پیامبر چنین کرد و ما با او حج و عمره را با هم به جا آوردیم،^{۸۷۱} در حالی که این (معاویه) در آن روز کافر بود.^{۸۷۲}

نکته جالب این است که سعد وقاص که در مقابل معاویه این چنین با جرأت و جسارت حکم

ص: ۴۹۲

خدا را بازگو می‌کند، همان سعد وقاص است که قبلاً خواندیم در زمان عمر از مدینه برای حج به مکه رفت و برگشت و حتی یک حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نکرد. این جرأت او در نتیجه موضعگیری‌های حضرت امیر علیه السلام بود. اگر حضرت امیر در مقابل عمر، سنت پیامبر را نمی‌گفت و عمر مجبور نمی‌شد بگوید: پیامبر بین حج و عمره جمع می‌کرد، ولی من نهی می‌کنم، و اگر پس از او در مقابل عثمان جبهه‌گیری نمی‌کرد و به حج و عمره تلبیه نمی‌گفت، چه کسی جرأت داشت در مقابل خلفا حکم خدا و پیامبرش را بیان کند؟ و در نتیجه همین روشنگری‌های آن حضرت، چنان شد که زمانی که معاویه خواست از اصحاب پیامبر اقرار بگیرد که حج را باید از عمره جدا نمود، رو به آنان کرد و از آنها پرسید: آیا شما شهادت نمی‌دهید که پیامبر از اینکه عمره را به جای حج به جا آورند، نهی کرد؟ ایشان گفتند: نه، چنین نبوده است.

البته در کتب مکتب خلفا، حدیث‌هایی در این مورد جعل شده؛ مثلاً حضرت امیر به فرزندش فرمود: «بنی‌افرد الحج.»: «فرزندم حج مفرد به جا آور.» یعنی عمره را با حج در یک سفر به جا نیاور. دلیل بر کذب این روایت، همان روایات متعددی است که به تفصیل بیان می‌کرد چگونه حضرت امیر علیه السلام در این مسأله با عثمان درگیر شده که سه موردش را از کتب حدیث مکتب خلفا آوردیم. پس از بررسی واقعه جمع برگزار کردن عمره با حج تمتع، برای ما روشن می‌گردد که آن دسته از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد که در کتب مکتب خلفا آمده است و به سبب آن احادیث تا به امروز فرقه‌ای از پیروان مکتب خلفا - به خصوص وهابیان - که بین عمره و حج جمع می‌کنند، به واسطه موضعگیری‌های حضرت امیر علیه السلام در این باره و به حکومت رسیدن ایشان است.

حضرت امیر علیه السلام علاوه بر روشنگری راجع به حکم حج تمتع، در موارد دیگری که خلفا حکمی را بر خلاف حق صادر می‌کردند، آنها را راهنمایی و به اشتباهشان واقف می‌نمود. به عنوان نمونه دو مورد را در اینجا ذکر می‌کنیم:

^{۸۷۱} (۴) - موطأ (مالک) / ۱ / ۳۴۴؛ سنن نسائی / ۲ / ۱۵؛ سنن ترمذی / ۴ / ۳۸؛ سنن بیهقی / ۵ / ۱۷.

^{۸۷۲} (۵) - صحیح مسلم / ۸۹۸؛ تاریخ ابن کثیر / ۵ / ۱۲۷ و ۱۳۵.

یک بار زن زناکاری را که باردار بود، به دستور خلیفه عمر برای اجرای حد می‌بردند. در راه به حضرت امیر علیه السلام برخورد کردند. حضرت فرمودند: او را برگردانید. و چون پیش عمر آمدند، فرمودند: «این حق است که بر این زن حد جاری کنی، اما جنینی که در شکم اوست، چه گناهی دارد؟ بگذار تا وضع حمل کند، پس حد بر او جاری کن.»^{۸۷۳}

ص: ۴۹۳

بار دیگر زن زناکاری را که دیوانه بود، به دستور خلیفه عمر برای سنگسار کردن می‌بردند.

حضرت امیر در برخورد با آنها از حال او پرسیدند و چون از جریان مطلع شدند، آنان را نزد خلیفه برگردانیده به او گفتند:

«آیا فرمایش رسول خدا را به یاد نداری که فرمود: حکمی بر دیوانه نیست تا به عقل آید، و بر انسان خواب تا بیدار شود، و بر خردسال تا به سن بلوغ برسد؟»

خلیفه گفت: آری. و دستور داد تا زن را آزاد کنند.^{۸۷۴}

از این وقایع در زمان خلفای سه‌گانه، زیاد اتفاق افتاده است. به طوری که بیش از چند بار از عمر نقل شده که پس از ارشاد و راهنمایی حضرت امیر علیه السلام گفته است:

«لو لا علیّ لهلک عمر.»: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.»

مدرک قرار دادن سیره شیخین، کنار قرآن و سنت پیامبر

در قسمت قبل خواندیم که یکی از کارهای خلفا تغییر و تبدیل احکام الهی بود که بنا به اجتهاد و رأی خود، احکام شرع اسلام را تغییر می‌دادند و مسلمانان مجبور بودند به اجتهاد و رأی ایشان عمل کنند و چون قدرت و امکانات در اختیار آنها بود، مردم به خاطر زور یا مال و مقام، از اوامر آنها پیروی می‌کردند.

ساکنان مدینه - صحابه و غیر صحابه - به خصوص آنها که از قبایل انصار نبودند، قبل از عصر اسلام، گوشت و گندم جزء خوراک آنها نبود؛ آب آشامیدنی آنها غالباً آب شیرین نبود و با سختی و تنگدستی امرار معاش می‌کردند. بعضی از همین افراد در زمان خلیفه دوم و سوم با یک فرمان، حکمران کشوری چون مصر، شام، عراق و یا ایران می‌شدند. افرادی مانند ابو هریره، ابو موسی اشعری و عمرو عاص، گنج‌های کسری و قیصر در اختیارشان قرار می‌گرفت؛ خلیفه حاتم بخشی می‌کرد و هر قدر که می‌خواست به آنها می‌بخشید و آنها را سیر می‌کرد. به طوری که بعضی به قدری پولدار و خوش‌گذران شدند که تصور آن برای بعضی سنگین است. عده‌ای هم از روی ترس و تهدید مجبور به اطاعت از خلیفه بودند. لذا بالای حرف خلیفه حرفی نبود. حتی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر سخن خلفا اثری نداشت.

^{۸۷۳} (۱) - الرياض النضرة ۲ / ۱۹۶؛ مطالب السؤل / ۱۳.

^{۸۷۴} (۱) - مسند احمد ۱ / ۱۴۰ و ۱۵۴؛ مستدرک حاکم ۴ / ۳۸۹؛ سنن ابی داوود ۴ / ۱۳۹ - ۱۴۰.

همان طور که در بحث قبل خواندیم با اینکه حدّ اقل هفتاد هزار نفر با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمره حج

ص: ۴۹۴

تمتع به جا آوردند، خلیفه دوم جلوی آن را گرفت و تا به امروز بخش بزرگی از پیروان مکتب خلفا، عمره را با حج به جا نمی‌آورند. شخصیت خلیفه دوم به جایی رسیده بود که گفت: امروز غیر از خدا کسی بالاتر از من نیست.^{۸۷۵} لذا هر چه او می‌گفت، قانون اسلام و سنت می‌شد، و به همین جهت در شورای شش نفری انتخاب خلیفه، پس از او با کسی بیعت شد که در کنار قرآن و سنت پیامبر، به سیره شیخین عمل کند. ضرر این امر برای اسلام بیشتر از ضرر خود تحریف است، چون ممکن است حاکمی بر خلاف سنت پیامبر حکمی صادر کند و مردم به اجبار آن را بپذیرند، ولی در دل بدانند که آن حکم باطل و خلاف شرع است. در چنین حالی پس از آن حاکم، ممکن است حکم او از جامعه زایل شود و حکم واقعی اسلام به جامعه بازگردد. اما اگر چنین حکمی جزء دین شد و سنت شرعی به حساب آمد، در این صورت حکم شرع به کلی فراموش می‌شود و حکم حاکم، جزء دین به حساب می‌آید. همچنان که احکامی که خلفای ثلاثه با اجتهاد خود تغییر داده بودند، چنین شد و از این شدیدتر آن بود که خلفای بعد از خلفای ثلاثه، اعمال خلفای قبلی را تأیید می‌کردند و سنت‌های آنها را تثبیت می‌نمودند. مثلاً حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان معاویه جعل شد با این مضمون که: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من.»^{۸۷۶} با این روایت مدارک شرع اسلام، قرآن و سنت پیامبر و سنت خلفای ثلاثه گردید. نظیر این حدیث مجعول، حدیث مجعول دیگری است که از پیامبر روایت کردند: «اصحاب من مانند ستارگان هستند؛ از هر کدام پیروی کنید، هدایت می‌شوید.»^{۸۷۷}

با این مقدمات اعمال خلفا جزء سنت شد که حتی در مقابل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم الاجرا بود.

این بینش در مکتب خلفا با فتح باب اجتهاد، جزء عقاید به حساب آمد. یعنی برداشت کلی جمعی از مسلمانان این شد که خلفای ثلاثه و بعد از آنها صحابه پیامبر مشرّع و قانونگذار باشند. به این وسیله احکامی که با اجتهاد خلفا و صحابه تغییر یافته بود، به جای احکام اسلامی شناخته و پذیرفته شد و بسیاری از آنها هنوز باقی است. حضرت امیر علیه السلام و سایر ائمه، هر چند توانستند با روشنگری‌های خود، اسلام صحیح را به جامعه عرضه کنند، اما نتوانستند همه مردم را به اجرای آن وادار سازند و بخش عظیمی از مسلمین تا امروز، به احکامی که خلفا بنا بر رأی و اجتهاد خود

ص: ۴۹۵

تغییر داده‌اند، پایبندند. حضرت امیر علیه السلام خطبه‌ای در شکایت از تغییر احکام به دست خلفای قبل از خود دارد و از اینکه خود خلیفه شده است ولی به تصحیح و بازگرداندن آن احکام قادر نیست، گله و شکایت می‌کند. از جمله احکام تبدیل شده موارد ذیل است:

تغییر مقام ابراهیم:

^{۸۷۵} (۱) - طبری ۱ / ۲۷۶۴، در سیره عمر.

^{۸۷۶} (۲) - مسند احمد ۴ / ۱۲۶ و ۱۲۷؛ سنن دارمی ۱ / ۴۴ - ۴۵. «علیکم بسنتی و سنتی الخلفاء الراشدين المهديين.»

^{۸۷۷} (۳) - میزان الاعتدال ۱ / ۴۱۳ و ۶۰۷؛ لسان المیزان ۲ / ۵۸۸. «مثل اصحابی کالتجوم، یا بهم اقتدیتم اهتدیتم.»

حضرت ابراهیم هنگام ساختن خانه خدا، وقتی دیوار کعبه بالا آمد، روی سنگی ایستاد تا بالای دیوار را بسازد. جای پای ایشان در آن سنگ تا به امروز به جای مانده است. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سنگ نزدیک خانه کعبه بود. در قرآن می‌خوانیم:

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى^{۸۷۸}

«در مراسم حج پس از طواف در مقام ابراهیم نماز گزارید.»

اگر این سنگ همانجا بود، ما تا امروز می‌فهمیدیم این جای پای حضرت ابراهیم است که بر آن سنگ بالا رفته و بر آن پا نهاده و دیوار خانه خدا را ساخته است. ولی عمر دستور داد از جایش برداشتنند و چند متر عقب‌تر و در جای فعلی گذاشتند و تا کنون در جایی که عمر آن را گذارده، باقی مانده است.

غصب فدک:

خلاصه بحث آن در قسمت «برخورد با مخالفان داخل مدینه» گذشت. بحث مفصل آن در کتاب «معالم المدرستین» جلد دوم، آمده است.

تغییر صاع پیامبر:

برای زکات، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیمانہ معینی داشت که خلفا آن را عوض کردند.

تصرف خانه جعفر، پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النبوی:

خانه جعفر را به زور از ورثه جعفر گرفته به مسجد پیامبر ضمیمه کردند.

قضاوت‌های غیر عادلانه:

خلفا منصب قضاوت را هم تصرف کردند و چون به احکام الهی آشنا نبودند، در بسیاری از موارد خلاف حق قضاوت می‌کردند. هر چند حضرت امیر علیه السلام در بعضی موارد دخالت می‌نمود و با بیان حکم الهی، آنها را به اشتباهشان واقف می‌کرد و از ظلم به بی‌گناهی جلوگیری به عمل می‌آورد، اما در بسیاری موارد که آن حضرت حضور نداشت، احکام ظالمانه صادر می‌گشت.

ازدواج‌های باطل:

در قسمت «برخورد با مخالفان خارج مدینه» خواندیم که بعضی از قبایل

ص: ۴۹۶

مسلمین، خلافت ابو بکر را نپذیرفته بودند. دستگاه خلافت آنان را مرتد معرفی کرد و با آنها جنگید و بسیاری از مردان آنها را گردن زده زنانشان را اسیر کرد و به مسلمین فروخت یا بخشید. در حالی که بعضی از این زن‌ها شوهر داشتند. در نتیجه ازدواج‌های باطل انجام شد و فرزندان نامشروع به وجود آمدند.

تغییر سهم بیت المال:

پیامبر هر چه غنیمت برای مسلمان‌ها فراهم می‌شد، همان وقت به طور مساوی بین آنها تقسیم می‌کرد. عمر در تقسیم بیت المال طبقه‌بندی ایجاد کرد و مقدار آن سالیانه از ۲۰۰ درهم تا ۱۲۰۰۰ درهم متغیّر بود. تفصیل این بحث در قسمت بعد، تحت عنوان «طبقاتی کردن جامعه» خواهد آمد.

تغییر مسجد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

مسجد رسول خدا را تغییر داده و قسمت‌هایی به آن اضافه کردند. درهایی را که زمان پیامبر به مسجد باز بود، بسته و درهایی را که پیامبر بسته بود، باز کردند.

مسح بر خفّین:

خلیفه دوم در حضر تا یک روز و در سفر تا سه روز، مسح بر موزه یا کفش چرمی را در وضو تشریح کرد.

برداشتن حدّ نوعی شراب:

آن را نبیذ می‌نامیدند؛ با این توجیه که نوشیدن خمر حدّ شرعی دارد، نه نبیذ.

حرام کردن متعه نساء و متعه حج:

بحث آن در قسمت «تغییر احکام» گذشت.

کم کردن تکبیر نماز میّت:

در سنت پیامبر، در نماز میّت پنج بار تکبیر آمده است؛ ایشان آن را چهار بار مقرر کردند.

بلند نخواندن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»:

پیروان مکتب خلفا در قرائت نماز، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را آهسته می‌خوانند و بعضی آن را اصلاً نمی‌خوانند، در حالی که جز در سوره توبه، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آیه اوّل هر سوره می‌باشد. اما چون معاویه در نماز جماعتی که با صحابه در مسجد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اقامه کرد، در حمد و سوره «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را نخواند، این سنت تا امروز در میان پیروان مکتب خلفا بر جای مانده است.

تغییر حکم طلاق:

زن در شرع اسلام، پس از سه طلاق بر شوهر حرام می‌شود. این سه بار طلاق دادن باید در سه مجلس و پس از دو بار رجوع مرد به زن خود و نزدیکی باشد و در یک مجلس سه بار طلاق گفتن، تنها یک طلاق به حساب می‌آید. خلفا این حکم را تغییر دادند و با گفتن

ص: ۴۹۷

«طلقتك ثلاثاً»: «تو را سه طلاقه کردم.» در یک مجلس، زن را بر شوهر خود حرام می‌دانند.

تغییر در حکم صدقات:

خلفا در غیر از موارد نه‌گانه زکات، از چیزهای دیگری مانند اسب زکات می‌گرفتند.

نماز مستحب با جماعت به جا آوردن:

حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ای که برای خواص اصحاب خود ایراد کرده، می‌فرماید:

«اگر حکم واقعی را اظهار می‌کردم و تحریف‌ها را کنار می‌زدم، هر آینه از گرد من متفرق می‌شدند. قسم به خدا، به مردم گفتم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب به جماعت حاضر نشوند و اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحب بدعت است. پس بعضی از لشکریانم که همراه می‌جنگیدند، بانگ برداشتند: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می‌دارد. همانا ترسیدم در گوشه‌ای از لشکر شورش بپا شود.»^{۸۷۹}

آری درد علی علیه السلام آن است که علاوه بر تحریف احکام الهی توسط خلفا، سیره آنها در عرض قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مدرک و مأخذ احکام اسلامی قرار گرفت و این به معنی تحریف احکام، و در نتیجه نابودی اسلام است.

حال چگونگی حضرت امیر علیه السلام اسلام را از این نابودی نجات داد و سیره شیخین را لااقل برای بخشی از مسلمانان از حجیت و مدرک بودن انداخت، بحثی است که در قسمت‌های بعدی خواهد آمد.

ص: ۴۹۸

^{۸۷۹} (۱) - روضه کافی / ۵۸ - ۶۳؛ تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۱۳۶.

«أ رأيتم لو امرت بمقام إبراهيم فرددته إلى الموضع الذي وضع فيه رسول الله صلى الله عليه وآله ورددت فدك إلى ورثة فاطمة ورددت صاع رسول الله صلى الله عليه وآله كما كان ... ورددت دار جعفر إلى ورثته وهدمتها من المسجد ورددت قضايا من الجور قضى بها و نزعنا نساء تحت رجال بغير حق ورددتهن إلى أزواجهن ... و محوت دواوين العطايا و اعطيت كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعطى بالسوية و لم اجعلها دولة بين الاغنياء ... ورددت مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى ما كان عليه و سدته ما فتح فيه من الأبواب و فتحت ما سد منه و حرمت المسح على الخفين و حددت على النبيذ و امرت باحلال المتعتين و امرت بالتكبير على الجنائز خمس تكبيرات و الزمت الناس الجهر بيسم الله الرحمن الرحيم ... و حملت الناس على حكم القرآن و على الطلاق على السنة و اخذت الصدقات على اصنافها و حدودها ... اذا لتفرقوا عني و الله لقد امرت الناس ان لا يجتمعوا في شهر رمضان ألا في فريضة و اعلمتهم ان اجتماعهم في التوافل بدعة فتنادى بعض اهل عسكري ممن يقاتل معي: يا اهل الاسلام! غيرت سنة عمر ينهانا عن الصلاة في شهر رمضان تطوعا و لقد خفت ان يثوروا في ناحية جانب عسكري»

بر خلاف دستور قرآن و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مبنی بر تساوی حقوق مسلمانان و عدالت اجتماعی و اقتصادی، عمر بر مبنای ذهنیات سابق خود که از عادات جاهلی بود، جامعه اسلامی را طبقاتی نمود. یعنی یک هرم طبقاتی ساخت که غیر عرب پایین هرم بود و عرب فوق آنها و قریش از میان عرب در رأس هرم طبقاتی قرار داشت. بر این مبنا، دستور داده بود غیر عرب در مدینه نباشد، جز ابو لؤلؤه که کارگر فنی بود و چند نفر دیگر همانند هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر که اسلام آورده بود و عمر در نقشه جنگی فتوحات ایران، به او نیازمند بود و سلمان و بلال که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بودند. جز اینان هیچ مسلمان غیر عرب در مدینه پیامبر حق سکونت نداشت.

عمر همچنین دستور داد غیر عرب نباید از عرب زن بگیرد و عرب نباید از قریش دختر بگیرد. او امرای ارتش را از قریش انتخاب می‌کرد و تمام اعضای شورای شش نفری تعیین خلیفه بعد از خودش را از قریش تعیین نمود.

به این ترتیب جامعه اسلامی طبقاتی شد، همانند جامعه ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند: شاهزادگان، منشی‌ها، ارتشی‌ها، کارگرها و برزگرها. وقتی ایرانی‌ها و رومی‌ها اسلام می‌آوردند، اسلام را در عمل مسلمانان و روش حکومت خلفا می‌دیدند و فکر می‌کردند جامعه اسلامی هم مثل جامعه خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحات آغاز اسلام، عمر دستور داد که بصره و کوفه، و شهری دیگر نزدیک اسکندریه ساختند و قبایل عرب را در آن شهرها اسکان داد. ولی قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین‌های مدینه را بین آنها تقسیم کرد و صحابی همچون سعد و قاص، عمرو عاص، عبد الله بن عمر و عبد الله بن عثمان را نمی‌گذاشت از مدینه بیرون بروند،^{۸۸۰} مگر بعضی از افراد مطمئن را که به عنوان حاکم به ولایات می‌فرستاد.

در قسمت‌های بعدی خواهیم دید چگونه حضرت امیر علیه السلام این نظام طبقاتی را شکست و هرم طبقاتی را واژگون کرد؛ هر چند این امر باعث برپایی جنگ‌های جمل و صفین شد. در عین حال آن حضرت توانست عدالت اسلامی را نشان دهد و سیادت دروغین قریش را در هم بشکند.

ص: ۴۹۹

روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیه

خلیفه اول و دوم تا حدودی ظواهر را حفظ می‌کردند: زندگی تجملی نداشتند، افراد ظاهر الصلاح را به حکومت می‌گماشتند و از تشکیل دستگاه طاغوتی و اشرافی توسط کارگزاران خود جلوگیری می‌کردند (جز در مورد شخص معاویه که قبلاً اشاره شد). اما عثمان خویشانی از خود (بنی امیه) را روی کار آورد که اشخاصی فاسد و مترف بودند و علناً گناه می‌کردند. به این ترتیب خلافتی که در زمان ابو بکر و عمر قریشی شده بود، در زمان عثمان اموی شد. در اینجا مواردی از انتصابات عثمان را از نظر می‌گذرانیم: عثمان، مروان بن حکم، را نخست‌وزیر خود کرده بود که به مردم بسیار

^{۸۸۰}(۱) - معالم المدرستین ۲/ ۴۵-۴۶؛ کنز العمال ۵/ ۲۳۹، ح ۴۸۶۵.

آزار می‌رساند. و نیز حارث بن حکم، دامادش را بر بازار مدینه مسلط کرده بود که به زور برای خودش از کسبه بازار مدینه مالیات می‌گرفت. همچنین معاویه را که ابو بکر و عمر بر منطقه شام (سوریه، لبنان، اردن و فلسطین) حکمران کرده بودند، ابقا نمود، در حالی که مردم از دستش شکایت داشتند.

همچنین عبد الله بن ابی سرح را والی مصر قرار داده بود. عبد الله کسی بود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ظاهر اسلام آورد و بعد مرتد شد و به مکه فرار کرد و به دروغ گفت: من هر چه می‌گفتم پیامبر موافقت می‌کرد و در قرآن می‌نوشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه خون او را هدر کرد و فرمود: اگر به پرده کعبه هم خود را آویخته باشد، او را بکشید. عثمان او را خدمت پیامبر آورد و برایش امان گرفت. او دوباره به ظاهر اسلام آورد.

والی دیگر عثمان، برادر مادری‌اش، ولید بود که او را به جای سعد وقاص به حکومت کوفه منصوب کرد. ولید همان کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را برای جمع‌آوری زکات قبیله بنی مصطلق فرستاد، آنها جمع شده به استقبالش آمدند، او ترسید و خیال کرد می‌خواهند او را بکشند. خدمت پیامبر برگشت و عرض کرد: اینها مرتد شده و خروج کرده‌اند. این آیه نازل شد:

إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبِيٍّ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ^{۸۸۱} «اگر (مرد) فاسقی برای شما خبری آورد، آن خبر را تفحص کنید. نکند به قومی از راه بی‌خبری آسیبی برسانید و در آخر از کار خود پشیمان شوید.»

این آیه که به اعتراف تمام مفسران درباره ولید نازل شده است، او را فاسق معرفی می‌کند. ولید

ص: ۵۰۰

در زمان حکومتش بر کوفه، مردی یهودی به نام «بطرونی» را که در شعبده و سحر و جادو دست داشت، به کوفه آورد تا تردستی‌ها و شیرین‌کاری‌های خود را در مسجد کوفه اجرا کند و هنر خویش را در معرض تماشای ولید و اطرافیان قرار دهد. او چند چشمه از نمایش‌های خود را نشان داد و در پایان، یکی از تماشاچیان را پیش کشید و با شمشیر سر از تنش جدا کرد. سپس در مقابل چشم‌های حیرت‌زده حاضران، شمشیر را به او کشید و کشته، سالم از زمین برخاست. یکی از مسلمانان به نام جندب که این صحنه‌ها را می‌دید و از شیطان به خدا پناه می‌برد و می‌دانست که شعبده‌بازی در اسلام شدیداً نهی شده است، بیش از این درنگ را جایز ندانست و شمشیر برکشید و سر از تن یهودی جدا کرد.

ولید از این عمل جندب سخت خشمگین شد و فرمان داد او را به قتل برسانند. اما فامیل او به حمایتش برخاستند. ناچار ولید فرمان داد او را حبس کنند.^{۸۸۲}

یکی دیگر از جریان‌های ولید این بود که صد هزار درهم از بیت المال برداشت. ابن مسعود که خزانه‌دار بیت المال بود، از او خواست که آن مبلغ را به بیت المال برگرداند و او برنگرداند.

^{۸۸۱} (۱) - حجرات: ۶.

^{۸۸۲} (۱) - اسد الغابه ۵/ ۳۰۳ - ۳۰۶؛ اغانی ۴/ ۱۸۳ - ۱۸۴؛ مروج الذهب ۲/ ۳۳۸ - ۳۳۹.

ابن مسعود جریان را به عثمان گزارش داد. عثمان به او نوشت: تو خزانه‌دار ما هستی، اگر پولی از بیت المال برداشتیم نباید حرفی بزنی. ابن مسعود هم در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان گفت:

«من فکر می‌کردم خازن شمایم، نمی‌دانستم خادم بنی امیّه هستم.»

آنگاه کلیدهای بیت المال را انداخت. در نتیجه ولید او را به مدینه فرستاد و عثمان دستور داد او را تنبیه کنند. غلامش، یحیوم، او را بلند کرد و محکم به زمین زد. در نتیجه این کار، ابن مسعود مریض و زمینگیر شد و دو سال در خانه ماند تا مرد. در این دو سال عثمان سهم ابن مسعود را از بیت المال قطع کرد.^{۸۸۲}

یکی دیگر از کارهای ولید این بود که ندیمی نصرانی به نام «ابو زبید» داشت که ولید او را در خانه‌ای که ملک عقیل بن ابی طالب بود، منزل داد و آن را به وی بخشید. ابو زبید شب‌ها با ولید می‌گساری می‌نمود و در حال مستی از مسجد عبور می‌کرد. مردم به می‌گساری ولید پی بردند. او یک روز صبح با حال مستی به مسجد آمد و در نماز جماعت به جای دو رکعت، چهار رکعت و به جای حمد و سوره، این شعر را خواند:

ص: ۵۰۱

بعد ان شابا و شابا

علق القلب الربابا

مردم انگشترش را که مهر حکومتی بود، از انگشت دستش درآوردند و او چنان مست بود که خبری از خود نداشت و متوجه نشد. سپس ایشان آن انگشتر را به عنوان نشانه و مدرک، نزد عثمان بردند و به شراب‌خواری ولید شهادت دادند. عثمان که از کوره دررفته بود، آنها را تهدید کرد و با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود براند. آنها نزد عایشه رفتند. عایشه که خود با عثمان اختلاف پیدا کرده بود، سر و صدایش در آمد و از حجره‌اش سر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و بر عثمان بانگ زد:

«حدود شرعی را بلا اجرا گذارده و گواهان را مورد اهانت قرار داده‌ای؟!»

در عین حال کسی اقدامی نکرد. تنها حضرت امیر علیه السلام به عثمان فشار آورد تا ولید را حدّ شرب خمر بزند. عثمان مجبور شد ولید را احضار کند. لباس پشمی کلفتی مثل نمد تنش کرد (تا تازیانه بدنش را نیازارد)، و با تهدید گفت: هر کس می‌خواهد، برود و او را حد بزند.

هر کس جلو می‌رفت، ولید به او می‌گفت: خلیفه را بر خود خشمناک مکن.

در نتیجه کسی حاضر نشد حد را بر او جاری کند. حضرت امیر علیه السلام جلو رفت و تازیانه را کشید.

^{۸۸۲} (۲) - انساب الاشراف ۵ / ۳۶؛ کنز العمال ۷ / ۵۴؛ تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۴۷؛ مستدرک ۳ / ۱۳.

ولید این طرف و آن طرف فرار می‌کرد. حضرت امیر بلندش کرد، بر زمین زد و حد را بر او جاری ساخت و فرمود: «بگذار قریش مرا جلاد خود حساب کند.»^{۸۸۴}

عثمان بعد از ولید، سعید اموی را به حکومت کوفه فرستاد.

ص: ۵۰۲

شورش علیه عثمان، و برخورد حضرت امیر علیه السلام

ظلم و فساد دستگاه عثمان، باعث تحریک مردم شد و زبان مردم را به شکایت علیه او گشود.

به طوری که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خصوصا طلحه و زبیر، جمع شدند و به شهرهای اطراف نامه نوشتند که کجا می‌روید؟! جهاد در مدینه است، بیایید با عثمان جهاد کنید.

مسلمان‌هایی که به ستوه آمده بودند، از مصر و کوفه و بصره، چند صد نفر در مراسم حج شرکت کردند و در آنجا با هم قرار گذاشتند که سال آینده به عنوان حج بیایند و عثمان را یا عزل کنند یا بکشند. سال بعد آمدند و مدینه را محاصره کردند. عثمان، مغیره بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام کند و پراکنده سازد. زمانی که مغیره به آنها رسید، گفتند:

«ای یک چشم! برگرد. ای فاجر! برگرد. ای فاسق! برگرد.»^{۸۸۵}

عثمان، عمرو عاص را فرستاد و گفت:

«به آنها بگو که هر چه کتاب خدا دستور می‌دهد، عمل می‌کنم و از بدرفتاری با آنها پوزش می‌خواهم و جبران می‌کنم.»

هنگامی که عمرو عاص نزدیک آنها شد، سلام کرد. گفتند:

«خداوند بر تو سلامت نفرستد. برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای پسر نابغه!»^{۸۸۶} که تو در نزد ما امین و مأمون نیستی.»

ص: ۵۰۳

او هم برگشت. اطرافیان عثمان گفتند: چاره این کار دست علی بن ابی طالب است. عثمان به دنبال حضرت امیر علیه السلام فرستاد و به او گفت:

«نزد این قوم برو و آنان را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوان.» یعنی بگو ما به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می‌کنیم.

^{۸۸۴} (۱) - اغانی ۴ / ۱۷۸؛ انساب الاشراف ۵ / ۳۳؛ مروج الذهب ۲ / ۳۳۶.

^{۸۸۵} (۱) - چون مغیره بن شعبه یک چشمش کور بود و زمان حکومتش در بصره زنا کرده بود.

^{۸۸۶} (۲) - نابغه، مادر او از روسپی‌های بنام در مکه بوده است.

حضرت فرمود:

«به شرطی که با خداوند عهد و پیمان بندی که آنچه از جانب تو به نفع آنان ضمانت کنم، به آن وفا کنی.»

عثمان گفت: «آری [عهد می‌بندم].»

پس علی علیه السلام عهد و پیمانی محکم از او گرفت و به سوی شورشیان رفت. وقتی به آنها رسید، گفتند: «بر گرد.»

حضرت فرمود:

«نه، بر نمی‌گردم و پیش می‌آیم. آنچه در کتاب خداست، به شما داده می‌شود و آنچه از آن ناراضی هستید، جبران خواهد شد.»

گفتند: «آیا تو ضمانت می‌کنی؟» فرمود: «آری.» گفتند: «راضی شدیم.»

سپس بزرگان آنها با علی علیه السلام پیش عثمان آمدند و با او قراردایی گذاشتند و آن را نوشته به سوی مصر بازگشتند. در بین راه دیدند غلام عثمان بر شتر عثمان سوار است و به طرف مصر می‌رود. او را تفتیش کرده از میان مشک آب، نامه‌ای را از داخل شیشه‌ای بیرون آوردند. این نامه به مهر و امضای عثمان، خطاب به والی مصر، عبد الله بن ابی سرح، بود و چنین نوشته بود: «وقتی این مخالفان به مصر رسیدند، دستگیر کن و محمد بن ابی بکر و عده‌ای از آنها را گردن بزن.»

چون مخالفان این نامه را دیدند، آن را دلیل بر پیمان شکنی عثمان دانستند و به مدینه بازگشتند و خانه عثمان را به محاصره درآوردند. در حالی که عایشه و طلحه و زبیر تبلیغات زیادی علیه عثمان و تشویق به قتل او می‌کردند، حضرت امیر علیه السلام حسنین را به نگهداری خانه عثمان گماشت.

به طوری که قاتلان عثمان از دیوار پشت خانه بالا رفتند و او را کشتند. عثمان در زمان محاصره بالای دیوار خانه‌اش آمد و گفت: کسی نیست برود به علی بگوید به ما آب برساند؟

حضرت امیر علیه السلام به وسیله حسنین و موالی‌شان برای او آب فرستاد. بر خورد خیرخواهانه حضرت امیر با عثمان این گونه بود. در مقابل کسانی بودند که از ناراضی مردم برای به قدرت

ص: ۵۰۴

رسیدن خود استفاده می‌کردند و در رأس آنها طلحه بود. او در زمان محاصره منزل عثمان نمی‌گذاشت آب به وی برسد. همچنین کلیدهای بیت المال را تصرف کرده بود و مردم نیز در خانه‌اش جمع شده بودند تا سهم خود را از بیت المال بگیرند. حضرت امیر علیه السلام در باغ‌های خارج مدینه بود. عثمان به آن حضرت نوشت:

«من و تو از قبیله عبد مناف هستیم؛ زشت است تو باشی و کسی از قبیله تیم (طلحه) بیاید با من چنین کند.» و این شعر را نوشت:

ان كنت مأكولا فكن خیر آكل
و أأ فادرکنی و لَمَّا امزق

حضرت امیر علیه السلام نزد طلحه آمد و فرمود: «این چه کاری است که کرده‌ای؟»

گفت: یا ابا الحسن! سیل بالا آمده و کار تمام شده است.

حضرت هیچ نگفت. رفت در بیت المال را شکست و شروع به تقسیم آن بین مردم کرد.

هر کس می‌آمد و سهم خود را می‌گرفت. خبر به خانه طلحه رسید. آنها هم طلحه را گذاشتند و یکی یکی آمدند که سهم خود را بگیرند. طلحه تنها ماند، نزد عثمان آمد و عذرخواهی کرد.

عثمان نپذیرفت. طلحه گفت: کار علی بن ابی طالب بوده است.

یکی دیگر از مخالفان عثمان، عایشه بود که در اواسط خلافت عثمان روابطش با عثمان تیره شد و در صف مخالفان سرسخت او قرار گرفت. عایشه در اواخر، فعالیت زیادی علیه عثمان انجام می‌داد تا او برکنار شود و طلحه که پسر عمویش بود، به خلافت برسد. عثمان در زمانی که در محاصره بود، ابن عباس را امیر الحاج کرد. عایشه به ملاقات ابن عباس آمد و گفت:

«خداوند به تو زبان روان و نافذی داده؛ مردم دور طلحه جمع شده‌اند و او به خلافت می‌رسد.

اگر خلیفه شود به سیره پسر عمویش، ابو بکر، عمل می‌کند. نکند مردم را از حمله به عثمان بازداري، بگذار کار تمام شود.»

ابن عباس خندید و گفت:

«مادر! اگر عثمان برکنار شود کسی غیر از پسر عموی من (علی بن ابی طالب) روی کار نمی‌آید.»

عایشه گفت: «من نمی‌توانم با تو مجادله کنم، خواست من همین است.»

بعد از آن عایشه هر جا می‌رفت، مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرد و می‌گفت: «عثمان مردم

را کشت، عثمان این طور کرد ... بکشید نعل را که کافر شد.»^{۸۸۷}

پس از پایان حج هم گفت: «زود به مدینه برگردیم، گویا می بینم که مردم در حال بیعت با طلحه اند.»

در راه به کسی برخورد کردند که از مدینه می آمد. عایشه پرسید: چه خبر؟

گفت: عثمان کشته شد.

گفت: خوب شد، بعد چه شد؟

گفت: مردم با علی بیعت کردند.

عایشه بسیار در هم رفت و با ناراحتی گفت:

«مرا برگردانید، مرا برگردانید. یک روز عثمان از عمر علی بهتر است.»

آن شخص گفت:

چه خبر است؟! تو خود به کشتن عثمان دستور می دادی و او را کافر می خواندی؛ حال مردم او را کشتند و با علی بیعت کردند. طوری نشده است!

عایشه به مکه برگشت و به توطئه علیه حکومت حضرت امیر علیه السلام مشغول شد و جنگ جمل را به راه انداخت.

ص: ۵۰۷

درس چهل و یکم

ص: ۵۰۹

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

بیعت مردم با حضرت، و اهمیت حکومت ایشان

چنانچه به تفصیل بیان شد، مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و کارگزارانش، باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد. در ضمن این جریانات، مردم فهمیده بودند کسی که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کند و طرفدار عدالت و به فکر مردم است، تنها علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. لذا پس از قتل عثمان همه با طیب خاطر به خانه حضرت امیر هجوم آوردند و به اصرار با او بیعت نمودند و نقشه های طلحه و زبیر و عایشه را در هم

^{۸۸۷} (۱) - تاریخ طبری ۴/ ۴۷۷؛ تاریخ ابن اعمش ۱/ ۱۵۵؛ ابن اثیر ۳/ ۸۷؛ شرح نهج البلاغه ۲/ ۷۷.

ریختند. در طول خلافت اسلامی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این تنها موردی بود که مسلمانان با رضای خودشان بیعت می‌کردند.

چون در خلافت ابو بکر فقط چند نفر پیشقدم شدند و از بقیه با وعده و وعید بیعت گرفتند. عمر هم با وصیت ابو بکر به خلافت رسید. عثمان نیز با شورایی که عمر تعیین کرده بود، خلیفه شد و خلافت‌های بنی امیه و بنی عباس هم بعداً انتصابی و موروثی شد. نکته بسیار مهمی که در اینجا باید بیان کرد، این است که به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السلام نقش اساسی برای حفظ اسلام داشته است. هر چند که در نظر پیروان مکتب اهل بیت، ائمه علیهم السلام اگر به حکومت هم نرسند، امام و خلیفه الله و وصی پیامبر و مبین احکام و مبلغ شریعت الهی و واجب اطاعه می‌باشند.

اما در مکتب خلفا تنها کسانی اطاعت از آنها لازم است که به خلافت و حکومت برسند و آیه

ص: ۵۱۰

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ^{۸۸۸} شامل آنها شود. اگر حضرت امیر خلیفه نشده بود، به عقیده آنها هیچ فرقی با دیگر صحابه نداشت و کارهایش نیز دارای ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثر واقع نمی‌شد. حضرت امیر علیه السلام بعد از قبول خلافت ظاهری در نزد تمام مسلمان‌های آن روز ولی امر و از جمله خلفای راشدین محسوب گشت (در حالی که خلفای بعد مانند یزید و مروان و عبد الملک و ولید، چون تظاهر به فسق می‌کردند و از شراب‌خواری و زنا و سگ بازی ابا نداشتند، از خلفای راشدین به حساب نمی‌آمدند).

از طرف دیگر چون مکتب خلفا برای صحابه پیامبر ارزش خاصی قائلند و حضرت امیر علیه السلام از از صحابه خاص پیامبر بودند، حجیت کارهای ایشان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار شد و به این طریق توانست خدمات بزرگی به اسلام انجام دهد که در بحث آینده خواهیم دید.

از اینجا معلوم می‌شود چرا حضرت امیر با آنکه می‌دانست پس از عمر به خلافت نمی‌رسد، در شورای انتصابی خلافت شرکت نمود. چون همان طور که گذشت مصلحت اسلام و بقای آن منوط به حکومت رسیدن آن حضرت بود. اگر ایشان در شورای خلافت شرکت نمی‌کرد، (نزد مردم) داوطلب مقام خلافت محسوب نمی‌شد. خصوصاً با مخالفت‌هایی که دستگاه حکومت برای حذف و طرد آن حضرت از مرکزیت حکومت داشت، مردم توجه و آمادگی برای پذیرش خلافت ایشان پیدا نمی‌کردند. بنابراین حضرت امیر علیه السلام با اینکه می‌دانست خلیفه نمی‌شود و به نزدیکانش هم این مطلب را اظهار کرده بود، در شورای شش نفری وارد شد تا بین مسلمانان داوطلب خلافت شود. اگر چه عثمان خلیفه شد، طلحه، زبیر، سعد ابی وقاص، عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر علیه السلام برای احراز خلافت در بین مردم مطرح شدند. اگر آن حضرت در شورا وارد نمی‌شد بعد از عثمان مردم با او بیعت نمی‌کردند. علاوه آنکه حضرت با شرکت در این شورا، سنت خود عمر، مبنی بر کنار گذاشتن بنی هاشم را نقض کرد.

همچنین حضرت امیر علیه السلام زمان قتل عثمان از مدینه بیرون رفت تا معاویه نتواند به اسم خونخواهی عثمان لشکرکشی کند و جنگ صفین را بر حضرت تحمیل نماید. چون اگر حضرت امیر در آن زمان در مدینه نبود، مردم با

طلحه که او هم داوطلب خلافت بود و در رأس مخالفان عثمان، خود را قلمداد کرده بود و عایشه هم از او طرفداری می‌کرد، بیعت می‌کردند و اگر طلحه خلیفه می‌شد قطعاً معاویه به عنوان خونخواهی عثمان به مدینه که ارتش و آذوقه نداشت و

ص: ۵۱۱

آسیب‌پذیر بود، لشکرکشی می‌کرد^{۸۸۹} و طلحه را که واقعا در قتل عثمان مؤثر بود، با بقیه صحابه می‌کشت و خود خلیفه می‌شد. بنابراین اگر حضرت امیر در زمان قتل عثمان در مدینه نبود، به حکومت نمی‌رسید و در نتیجه اسلام واقعی در جامعه باقی نمی‌ماند.

ص: ۵۱۲

مخالفان حضرت امیر علیه السلام

حضرت امیر علیه السلام پس از بیست و پنج سال کنار بودن از حکومت، با اصرار مردم خلافت ظاهری را قبول کرد و چون مردم با او بیعت کردند، حضرت در ضمن خطبه‌ای سیره و روش حکومتی خود را که منطبق با قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، بیان نمود و عملاً از همان آغاز مطابق آنچه گفته بود، عمل کرد. صراحت و عدالت حضرت امیر هر چند توده مردم مسلمان را از مظالم و ستم‌های حکام قبل و بی‌عدالتی‌های گذشته رها کند و رضایت و آرامش آنان را فراهم ساخت، در مقابل، موجب جبهه‌گیری ثروتمندان و قدرت طلبان شد. آنان که در گذشته به واسطه نزدیک بودن به دستگاه خلافت از ثروت بی‌دریغ و ریاست برخوردار بودند، با تساوی حقوق آنها با دیگران و کنار گذاشتن از قدرت، از حضرت امیر علیه السلام فاصله گرفتند. به این ترتیب در زمانی کمتر از پنج سال (طول خلافت حضرت) سه گروه عمده در مقابل آن حضرت قرار گرفتند و صف‌آرایی کردند.

این سه گروه ناکشین، قاسطین و مارقین بودند که جنگ‌های جمل، صفین و نهروان را برپا کردند. در اینجا توضیح مختصری نسبت به این سه گروه ذکر کرده ریشه مخالفت‌ها و برخورد حضرت با آنها را بیان می‌کنیم:

جنگ جمل به رهبری عایشه، طلحه و زبیر

جنگ جمل جنگ طبقاتی قریش در مقابل حضرت امیر علیه السلام بود. برای ریشه‌یابی این جنگ لازم است خصوصیات قریش را بررسی کنیم.

قریش خود را اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام می‌دانستند و کلیددار خانه خدا. خصوصاً بعد از واقعه

ص: ۵۱۳

^{۸۸۹}(۱) - همان طور که پس از حدود سی سال یزید لشکر کوچکی به مدینه فرستاد و آنجا را قتل عام کرد.

عام الفیل و حمله به خانه کعبه و نابودی سپاهیان ابرهه به امر خداوند، قریش این واقعه را به خود گرفته بی‌جهت خود را عزیز می‌دانستند و امتیاز خاصی برای خود نسبت به تمامی عرب قائل بودند و اعراب هم آنان را احترام می‌کردند. لیکن قریش در عمل بسیار فاسد بودند. مثلاً در قماربازی کارشان به جایی می‌رسید که خود را می‌باختند و برده طرف مقابل می‌شدند، یا در فساد جنسی ذوات الرایات داشتند.^{۸۹۰} غیر از بنی هاشم که نسلشان پاک بود، افراد صحیح النسب بین آنها کم بود.

از جهت اقتصادی هم اکثر قریشیان مترف و خوش‌گذران بودند. اینها سالی دو بار به سفر تجارت می‌رفتند. تابستان به ایران یا روم و زمستان به یمن و حبشه کاروان‌های تجارتمی‌بردند و از این راه ثروت‌های کلانی به دست آورده بودند؛ مانند طلا، نقره، عود، بخور، ابریشم، غلام و کنیز. ایشان همان‌هایی بودند که از آغاز بعثت، مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جبهه گرفتند و آن همه آزار و شکنجه و توهین به پیامبر اکرم و مسلمانان صدر اول در مکه وارد ساختند. به طوری که بعضی از مسلمانان مجبور به هجرت به حبشه شدند و پیامبر و نزدیکان و یارانش سه سال اندی در سخت‌ترین محاصره اقتصادی در شعب ابو طالب محصور گشتند و بالاخره مجبور شدند به مدینه هجرت نمایند. در مدینه نیز قریش آن حضرت را آسوده نگذاشت و جنگ‌های زیادی را چون بدر، احد، خندق و ... علیه مسلمانان برپا کردند و قبایل یهود را که هم‌پیمان مسلمان‌ها بودند، علیه آنها تحریک نمودند. آزار قریش به حدی بود که پیامبر دو بار آنها را لعنت نمود:

یک بار زمانی که عقبه، شکمبه گاو یا گوسفندی را بر سر آن حضرت که در حال سجده بودند، ریخت. حضرت فاطمه علیها السلام به گریه افتاد و آن آلودگی‌ها را از سر و بدن پیامبر پاک کرد. پیامبر سر بلند کردند و سه مرتبه فرمودند: «اللهم علیک بقریش.»

و در مورد دیگری هم فرمودند: «اللهم علیک الملاً من قریش.»

البته مکتب خلفا این روایت را بدین گونه توجیه نمود که منظور پیامبر از قریش در این موارد همان سران قریش بودند که در جنگ‌ها توسط مسلمانان کشته شدند.^{۸۹۱}

بالاخره اسلام با امدادهای الهی پیش رفت و سرانجام مکه به دست پیامبر فتح شد و سران قریش به ناچار اظهار اسلام کردند. ولی هنوز روحیه برتری طلبی در آنها وجود داشت. واقعه زیر این مطلب را تأیید می‌کند:

ص: ۵۱۴

روزی سلمان و بلال و صهیب نشسته بودند. ابو سفیان بر ایشان گذشت. ایشان چون او را دیدند، با هم گفتند:

شمشیرهای خدا گردن این دشمن بزرگ خدا را نزد.

ابو بکر که سخنان ایشان را می‌شنید، با ناراحتی گفت:

^{۸۹۰} (۱) - زنان روسی برای مشخص بودن خانه‌هایشان، پرچی بر در منزل نصب کرده بودند.

^{۸۹۱} (۲) - صحیح مسلم / ۱۴۱۸ - ۱۴۱۹؛ مفتاح کنوز السنه، ماده قریش.

آیا بر ضدّ شیخ قریش این گونه سخن می‌گویید؟!

آنگاه از گفتار نابجای خود هراسناک شد و به شتاب نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حادثه را بازگفت. رسول اکرم فرمود:

«شاید تو برادران مسلمان خود را ناراحت کرده باشی. اگر اینان از تو ناراضی باشند، خدا بر تو غضب می‌کند.»

ابو بکر نزد سلمان و یارانش آمد و از آنها عذر خواهی کرد.^{۸۹۲}

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم، همین قریش در سقیفه گفتند:

«پیامبر از قریش بوده است و غیر قریش برای حکومت و امارت صلاحیت ندارد.»

و به این ترتیب خلافت را - به طوری که در بحث سقیفه خواندیم - به دست گرفتند و حکومت قریشی برپا کردند. خصوصاً در زمان حکومت عمر که وی قبایل عرب را در شهرهای نوین بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین‌های مدینه را بین آنها تقسیم کرد، و با ایجاد نظام طبقاتی، دوباره ثروت‌ها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغ، زراعت، خانه و برده شدند و به جای شاهان و کسری‌ها و قیصرها و مقوقس‌ها، افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را به دست گرفتند. بدین ترتیب گنجینه پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاہ خلافت که غالباً از قریش بودند، تقسیم گشت.

قریش با این ثروت، برده‌ها خریده آنها را به کار مجانی واداشتند و زمین‌های اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود، آباد کردند.

مثلاً عثمان در خیبر، وادی القری و جاهای دیگر ملک داشت. طلحه و زبیر نیز در بصره، کوفه و مصر املاک زیادی داشتند.

مروان خانه‌اش در مدینه به قدری بزرگ بود که وقتی مردم در زمان یزید علیه بنی امیه قیام کردند، بنی امیه با اطرافیان خود که هزار نفر بودند، در خانه او گرد آمدند. و نیز عبد الرحمن بن

ص: ۵۱۵

عوف آن قدر ثروت جمع کرده بود که وقتی پس از مرگش طلا و نقره‌هایش را برای تقسیم بین ورثه نزد عثمان آوردند، کسی که یک طرف مجلس نشست، بود، فرد طرف مقابل را نمی‌دید.

همچنین عمرو عاص با استفاده از قدرت خود، به اسم جزیه و مالیات، ثروت کلانی جمع کرده بود.

مثلاً وقتی در آفریقا منطقه‌ای را فتح کرد، جزیه و مالیاتی سنگین بر آنان مقرر نمود و در عهدنامه نوشت:

^{۸۹۲} (۱) - صحیح مسلم / ۱۹۴۷.

«اگر از درآمد سالیانه تان نتوانستید مالیات را پردازید باید زن و فرزندتان را بفروشید و این مبلغ را بدهید.»^{۸۹۳}

قریش با تصاحب قدرت و ثروت، دیگر مسلمانان را کنار زدند. در نتیجه انصار به فقر و تنگدستی مبتلا گشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این واقعه را پیشگویی نموده قبلاً فرموده بود:

«به زودی بعد از من کنار زده می‌شوید و دیگران خود را بر شما مقدّم داشته از غنایم جنگی و ریاست و حکومت محرومتان می‌کنند. صبر کنید تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد شوید.»^{۸۹۴}

واقعه زیر فقر انصار را نشان می‌دهد:

معاویه در زمان خلافتش، از شام به مدینه آمد. مردم با اسب به استقبالش رفتند جز انصار که از تنگدستی مرکبی نداشتند. تنها ابو قتاده مسافت کمی پیاده رفته بود. وقتی معاویه به او رسید، گفت:

همه مردم به استقبال من آمدند، غیر از شما گروه انصار!

ابو قتاده گفت: ما وسیله سواری نداشتیم که بیاییم.

معاویه با طعنه پرسید:

پس شترهای آبکشتان چه شد؟! (چون اهل مدینه برای آبیاری زراعت، با شتر از چاه آب می‌کشیدند) ابو قتاده جواب زیبایی داد و گفت:

در جنگ بدر وقتی که در رکاب پیامبر با شما (قریش) می‌جنگیدیم، آن شترها را از دست دادیم. و پیامبر فرمود: «بعد از من عده‌ای خود را در مال و مقام بر شما مقدّم می‌دارند.»

معاویه پرسید: پیامبر به شما چه دستور داد؟

ابو قتاده گفت: دستور داد صبر کنیم.

ص: ۵۱۶

معاویه گفت: پس صبر کنید.

بعد که وارد مدینه شد، به همه جوایزی بخشید؛ اما به انصار هیچ نداد.^{۸۹۵}

^{۸۹۳} (۱) - فتوح (ابن عبد الحکم) / ۳۴.

^{۸۹۴} (۲) - صحیح بخاری ۲ / ۲۰۷؛ صحیح مسلم / ۱۴۷۴. «ستلقون اثرة من بعدی. اصبروا حتی تردوا علیّ الحوض.»

^{۸۹۵} (۱) - تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۲۳.

خلاصه همان قریش که در مکه علی رغم بت پرستی، خود را صاحب کعبه و اولاد ابراهیم می دانستند، و آن قدر با پیامبر مخالفت می کردند و وی را آزار می دادند، پس از پیروزی اسلام، ظاهراً اسلام آورده به مدینه آمدند و در آنجا تشکّل یافتند و خود را نماینده و صاحب اسلام معرفی کردند. کار به جایی رسید که پس از مرگ عمر و هنگام بیعت گرفتن برای عثمان، عمّار یاسر به سخن ایستاد و گفت:

ای مردم! خداوند ما را به پیامبرش گرامی و به دینش معزز داشت، این امر (حکومت) را از خاندان پیامبرتان کجا می گردانید؟!

در اینجا مردی از قبیله بنی مخزوم قریش که پدر عمّار آزاد کرده آنها و مادرش سمیه، کنیزشان بود، گفت:

ای پسر سمیه! از حدّ خود تجاوز کردی. تو را چه رسد که در کار قریش که می خواهد برای خود حاکم تعیین کند، دخالت کنی؟! ^{۸۹۶}

خودخواهی قریش به اینجا ختم نشد، آنها برای سیادت خود دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند. به چند مورد از این احادیث اشاره می کنیم:

بعد از این (فتح مکه) تا روز قیامت فردی از قریش را نمی شود کشت. ^{۸۹۷}

هر که به قریش توهین کند، خدا او را پست کند. ^{۸۹۸}

مردم در امر حکومت تابع قریشند (آقایی مال قریش است)؛ مسلمان این امت، تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است. ^{۸۹۹}

ص: ۵۱۷

حکومت از آن قریش است، حتی اگر دو نفر روی زمین باشند قریش باید بر آنها حکومت کند. ^{۹۰۰}

امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید. ^{۹۰۱}

^{۸۹۶} (۲) - تاریخ طبری ۶ / ۳۷. «أَيُّهَا النَّاسُ انْ لَلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَكْرَمُنَا بِنَبِيِّهِ وَاعْزَنَا بِدِينِهِ، فَأَنَّى تَصْرَفُونَ هَذَا الْأَمْرَ عَنِ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ؟ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ: لَقَدْ عَدَوْتُ طُورَكَ يَا ابْنَ سَمِيَّةَ وَ مَا أَنْتَ وَ تَأْمِيرُ قُرَيْشٍ لِانْفُسِهَا!»

^{۸۹۷} (۳) - صحیح مسلم / ۱۴۰۹؛ سنن دارمی / ۲ / ۱۹۸؛ مسند احمد / ۳ / ۴۱۲ و ۴ / ۲۱۳. «لَا يَقْتُلُ قُرَشِيٌّ صَبْرًا بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.»

^{۸۹۸} (۴) - مسند احمد / ۱ / ۶۴، ۱۷۱، ۱۷۶ و ۱۸۳؛ مسند طیالسی / ح ۲۰۹. «مَنْ أَهَانَ قُرَيْشًا أَهَانَ اللَّهُ.»

^{۸۹۹} (۵) - صحیح بخاری / ۲ / ۱۷۶؛ صحیح مسلم / ۱۴۱۵؛ مسند احمد / ۱ / ۱۰۱ و ۲ / ۲۴۳، ۲۶۱، ۳۱۹، ۳۹۵ و ۴۳۳؛ مسند طیالسی / ۳۱۳، ح ۲۳۸۰.

النَّاسُ تَتَّبِعُ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ مُسْلِمُهُمْ تَتَّبِعُ لِمُسْلِمِهِمْ وَ كَافِرُهُمْ تَتَّبِعُ لِكَافِرِهِمْ.»

^{۹۰۰} (۱) - صحیح بخاری / ۴ / ۱۵۵؛ مسند احمد / ۲ / ۲۹، ۹۳ و ۱۲۸؛ صحیح مسلم / ۱۴۵۲؛ مسند طیالسی / ۲۶۴، ح ۱۹۵۶.

«لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ فِي النَّاسِ اثْنَانِ.»

^{۹۰۱} (۲) - مسند احمد / ۴ / ۲۶۰؛ مسند طیالسی / ح ۱۱۸۵. «خَذُوا بِقَوْلِ قُرَيْشٍ وَ دَعُوا فِعْلَهُمْ.»

با نقل این گونه روایات، سیادت قریش را مشروع جلوه دادند و خون آنها را تا قیامت حفظ کردند و حکومت را مخصوص آنها نمودند. حکومت آفریقا به دست عمرو عاص، حکومت ایران به دست سعد وقاص و حکومت شام به دست معاویه افتاد. پادشاهان ممالک اسلامی همه از قریش شدند. بینشی که از این احادیث نتیجه می‌شود، همانند عقایدی است که بنی اسرائیل و یهود برای آقایی خود بر سایر بشر، به دروغ قائل هستند.

وقتی حضرت امیر علیه السلام به حکومت رسید، این هرم طبقاتی را در هم شکست و بیت المال را بالسویه بین مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرقی بین قریشی و غیر قریشی نگذاشت.

سهم خودش هم مانند دیگر مسلمانان بود؛ خلیفه مسلمانان سه دینار، قنبر غلام ایشان هم سه دینار.

در انتصابات هم از افراد غیر قریشی استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره، برادرش را والی مدینه، قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل معاویه را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد. البته یکی دو نفر از قریش را نیز به حکومت گماشت، ولی انحصار حکومت را در قریش از بین برد.

اینها که بعد از عثمان خیال می‌کردند با یک قریشی (حضرت امیر علیه السلام) بیعت کرده‌اند، از همان آغاز خلافت حضرت امیر، متوجه شدند که سیادت و بزرگی دروغین آنها با ضربت وصی حقیقی پیامبر در هم شکست. به طوری که عمرو عاص پس از بیعت با حضرت امیر، به قصد تحریک معاویه علیه آن حضرت در نامه‌ای به او نوشت:

«چه خواهی کرد آنگاه که هر چه داری، از تو گرفته شود. مانند درختی که پوست آن را از تنه‌اش جدا کرده لختش کنند. آنچه می‌توانی بکن.»^{۹۰۲}

ص: ۵۱۸

اینجا بود که قریش مقابل آن حضرت جبهه‌گیری کردند. طلحه و زبیر و دیگرانی که با حضرت امیر علیه السلام بیعت کرده بودند، به مخالفان آن حضرت پیوستند و خون عثمان را بهانه کرده با ملحق شدن به عایشه، وجهه‌ای برای خود کسب نمودند. چرا که دستگاه خلافت، خصوصاً ابو بکر و عمر، عایشه را بسیار بزرگ جلوه داده بودند، همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقام حضرت زهرا علیها السلام را بزرگ معرفی کرده بود؛ و همان طور که این آیات بیانگر فضیلت حضرت زهرا می‌باشد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^{۹۰۳}

«به درستی که خداوند اراده فرموده است که هر گونه آلودگی را از شما دور کند و شما را پاک و مطهر گرداند.»

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ^{۹۰۴}

^{۹۰۲} (۳) - مروج الذهب (مسعودی) ۲ / ۳۵۴.

^{۹۰۳} (۱) - احزاب: ۳۳.

«بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود و شما خویش را.»

در هر صورت موقعیت عایشه^{۹۰۵} در جامعه اسلامی آن روز به قدری با اهمیت مطرح شده بود که توانست فتوا به قتل خلیفه دهد و بگوید:

عثمان را بکشید که کافر شده است.

خلاصه مخالفان به سرکردگی طلحه و زبیر و مروان دور عایشه گرد آمدند و به بصره رفته مقابل عثمان بن حنیف والی حضرت امیر علیه السلام در بصره جبهه‌گیری کردند. عثمان بن حنیف به ایشان گفت:

شما خود فتوا به قتل عثمان دادید؛ قصاص را از خودتان آغاز کنید.

به هر حال با او جنگیدند، ولی پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه «عثمان بن حنیف سر کارش باشد و اینها نیز در بصره باشند تا حضرت امیر برسد و مسائل را با ایشان حل و فصل کنند.»

ولی طلحه و زبیر عهدشکنی کردند و شبی به دار الحکومه شیبخون زده عثمان بن حنیف را در

ص: ۵۱۹

بند کشیدند و حدود ۷۰ نفر از محافظان بیت المال را کشتند و باقی را اسیر کرده بعد گردن زدند. و چون خواستند عثمان بن حنیف را بکشند، گفت:

اگر مرا بکشید، برادرم که والی مدینه است خانه‌هایتان را با خاک یکسان می‌کند.

لذا از کشتن او صرف نظر کردند، ولی تمام موی سر و رویش و مژگان و ابروان او را کردند و به این حال رهاش کردند. او به طرف حضرت امیر علیه السلام رفت و بین مدینه و بصره خدمت آن حضرت رسید. بعد از او دوباره جماعتی از اهل بصره با شورشیان به مقابله برخاستند. شورشیان آنها را نیز کشتند و بصره را متصرف شدند.^{۹۰۶}

حضرت امیر با لشکریانی از صحابه، از مدینه به طرف بصره حرکت نمود و میان راه برای آنها این خطبه را ایراد فرمود:

«آگاه باشید، سوگند به خدا من از کسانی بودم که مردم را به راه هدایت و درستکاری سوق می‌دادند تا لشکر کفر ناپود شد. من عجز و ترس به خود راه ندادم و این رفتن من به جنگ جمل مانند جنگ‌هایی است که همراه پیامبر با کفار قریش می‌کردم. پس (الآن هم عاجز نبوده) باطل را می‌شکافم تا حق از پهلوی آن بیرون آید. مرا با قریش چه کار

^{۹۰۴} (۲) - آل عمران: ۶۱.

^{۹۰۵} (۳) - برای اینکه عایشه بانوی صدر اسلام به خوبی شناخته شود، به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» و «نقش عایشه در احادیث اسلام» مراجعه فرمایید.

^{۹۰۶} (۱) - نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۱۵/۲ - ۱۳۰.

است؟! سوگند به خدا وقتی کافر بودند (در جنگ بدر و احد و خندق در رکاب پیامبر) با آنها جنگیدم و اکنون نیز که فتنه و فساد پیش گرفته، با آنها می‌جنگم.»^{۹۰۷}

حضرت امیر علیه السلام همچنین طی نامه‌ای به برادرش، عقیل، از قریش درد دل می‌کند و می‌فرماید:

«قریش را در گمراهی و سرکشی‌شان واگذار. همانا آنان قبل از من به جنگ با پیامبر اجتماع کردند. من نیز از آنان بریدم، چرا که با من قطع رحم کردند.»^{۹۰۸}

در جایی دیگر حضرت امیر علیه السلام از دست قریش به خدا شکایت می‌کند و می‌فرماید:

«خدایا! از دست قریش و یارانشان به تو پناه می‌برم و از تو یاری می‌جویم. آنان با من قطع رحم کردند و کاسه مرا واژگون نمودند و برای جنگ علیه من همدست شدند.»^{۹۰۹}

ص: ۵۲۰

حضرت امیر علیه السلام با اصحاب خود به بصره رسیدند و مقابل عایشه، طلحه و زبیر و مروان قرار گرفتند. ابتدا حضرت امیر از راه نصیحت و خیرخواهی خواستند آنها را آرام کنند. لذا زبیر را پیش خود خواندند و با او سخن گفتند و از او پرسیدند:

«آیا به یاد داری که رسول خدا به تو فرمودند: «زبیر! تو روزی به ناحق با علی خواهی جنگیدی؟!»»

زبیر گفت: این مطلب را فراموش کرده بودم و اگر به یاد داشتم هرگز به جنگ تو نمی‌آمدم.

در اینجا زبیر از ادامه جنگ پشیمان و نادم شد و خواست از میدان کناره‌گیری کند. اما به تحریک فرزندش، عبد الله، عهد خود را شکست و حمله‌ای به لشکر حضرت علی نمود. بعد راه بیابان را پیش گرفت و در آنجا توسط مردی به نام ابن جرموز به قتل رسید.^{۹۱۰}

لشکریان عایشه در حالی که اطراف شتر او را گرفته بودند، جنگ را آغاز کردند و عده‌ای از لشکریان امام را با تیراندازی به شهادت رساندند. حضرت در اینجا ناچار به مقابله شدند.^{۹۱۱} طلحه نیز از پا درآمد و قبایل بصره که با حماسه دور شتر امّ المؤمنین عایشه جانفشانی می‌کردند و هرگاه یکی کشته می‌شد افسار شتر را دیگری می‌گرفت،

^{۹۰۷} (۲) - نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

^{۹۰۸} (۳) - نهج البلاغه محمد عبده، نامه ۳۶. «فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الضلال و تجوالهم فی الشقاق و جماعهم فی التیبه فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله قبلی، فجزت قریشا عنی الجوازی فقد قطعوا رحمی.»

^{۹۰۹} (۴) - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷. «اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی و اکفؤوا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقاً کنت اولی به من غیری.»

^{۹۱۰} (۱) - طبری ۵ / ۱۹۹؛ کنز العمال ۶ / ۸۲ - ۸۵؛ یعقوبی ۲ / ۱۵۸.

^{۹۱۱} (۲) - تفصیل جریان جنگ جمل را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ۲ / ۲۱ - ۲۶۶، مطالعه نمایید.

سرانجام با پی شدن شتر عایشه و سرنگون شدن او فرار نمودند و جمعی از آنها اسیر شدند. حضرت امیر علیه السلام پس از پیروزی بیانیهای به این مضمون صادر فرمودند تا در میان لشکر خوانده شود:

«کسانی را که مجروح شده‌اند، نکشید. کسانی را که فرار کرده‌اند، دنبال نکنید. آنهایی که تسلیم شوند و سلاحشان را زمین بگذارند یا در خانه‌شان بمانند، در امان هستند؛ نه اموالشان برای شما حلال است و نه زنان و فرزندانشان اسیر شما می‌شوند. فقط مرکب و وسایل جنگی که در میدان جنگ آورده‌اند، غنیمت شماست و دیگر اموالشان متعلق به ورثه آنهاست. بندگان که بیرون لشکرگاه دارند، به بندگی نمی‌توانید بگیرید. اگر در لشکری کنیزی آورده‌اند که از آقايش بچه‌دار شده، او را نمی‌توانید به کنیزی بگیرید. زنی که شوهرش کشته شده، چهار ماه و ده روز باید عده بگیرد، بعد می‌تواند شوهر کند (چون اینها مسلمان هستند).»

این دستورات برای بسیاری از لشکریان حضرت امیر علیه السلام قابل پذیرش نبود و موجب اعتراض و شورش گردید. عمار یاسر که از نزدیکان حضرت بود، به ایشان عرضه داشت:

ص: ۵۲۱

مردم حرف از فیه و غنایم می‌زنند و گمان می‌کنند کسانی که با ما جنگیده‌اند، خودشان و زن و فرزند و اموالشان، بنده و ملک ما می‌شوند.

حضرت برای سپاهیان خطابه‌ای ایراد فرمود. برخی به اعتراض برخاستند و گفتند:

یا امیر المؤمنین! چگونه خون آنها بر ما حلال است، ولی زنان آنها اسیر ما نمی‌باشند؟!

حضرت فرمود:

«سیره پیامبر و حکم اسلام در اهل قبله و مسلمین چنین است.»

لشکریان این حکم را قبول نکردند و سر و صدا بلند شد. فردی از قبیله بکر بن وائل که درشت‌اندام و قوی لهجه بود، گفت:

یا امیر المؤمنین! به خدا قسم به تساوی تقسیم نکردی و بین رعیت به عدالت رفتار نمودی.

علی علیه السلام فرمود:

«وای بر تو! چرا به عدالت رفتار نکردم؟!»

گفت: چون شما اموالی را که آنها در میدان جنگ داشتند، بین ما تقسیم کردی، ولی اموال و زنان و فرزندان را که در بصره دارند، به ما ندادی. چه طور خون و مالشان در اینجا بر ما حلال است، ولی اموال و بستگانشان در شهر بر ما حرام است؟!

حضرت امیر علیه السلام فرمود:

«ای مرد بگری! تو سست فکری. آیا نمی‌دانی ما خردسالان را به گناه بزرگسالان نمی‌گیریم؟! اموالی که در بصره دارند، ملک آنها بوده و ازدواج آنان نیز مطابق دستور اسلام بوده است و فرزندانشان مسلمان هستند. شما تنها آنچه در لشکرگاه است غنیمت می‌برید و صاحب می‌شوید، اما آنچه در خانه‌هایشان هست ارث بازماندگان آنهاست. اگر یکی از آنها علیه ما تجاوز و قیام کرد، او را به گناهش می‌گیریم، اما اگر کاری به ما نداشت گناه پدر یا شوهر یا برادرش را بر او بار نمی‌کنیم. من درباره آنها مانند رسول خدا درباره اهل مکه حکم نمودم که آنچه در لشکر بود، تقسیم کرد و متعرض غیر آن نشد. من نیز قدم جای پای او گذاشتم. آیا نمی‌دانی آنچه در جبهه کفر است، بر جنگجویان مسلمان حلال است اما اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند اموال طایفه مغلوب بر آنهايي که غالب شدند، حرام می‌باشد؟! پس آرام بگیرید. خدا شما را بیامرزد.»

در اینجا تذکر این نکته لازم است که این اعتراض‌ها به جهت سنت خلیفه اول بود. در بحث اقدامات خلفا (برخورد با مخالفان خارج مدینه) خواندیم که در جنگ‌های موسوم به ارتداد در

ص: ۵۲۲

زمان ابو بکر، دستگاه خلافت با مخالفان به منزله کفار برخورد می‌کردند. آنها را می‌کشتند، اموالشان را به غارت می‌بردند و زنان و فرزندانشان را اسیر و برده گرفته آنها را بین خود خرید و فروش می‌نمودند. مانند زمان جاهلیت یا همچون رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کفار حربی. و چون این کار به دستور و تأیید خلیفه صادر می‌شد، آن را مشروع می‌دانستند. حال که اولین جنگ علیه حضرت امیر برپا شده بود و حضرت در برخورد با اهل بصره که مسلمان بودند بر خلاف روش و سیره شیخین عمل می‌کرد، برای بسیاری از صحابه و سپاهیان او قابل قبول نبود. لذا حضرت امیر علیه السلام هر چه گفت نپذیرفتند. در اینجا حضرت از اهرمی استفاده کرد که همگی قانع و مجاب شدند و آن عایشه بود. آن حضرت فرمود:

«اگر حرف مرا قبول نمی‌کنید تیرهایتان را بیاورید و بر عایشه قرعه بزنید، تا ببینید کدام یک از شما مادرش عایشه را در سهمش برمی‌دارد و به کنیزی می‌گیرد.»

اینجا همگی مسلمان‌ها متوجه شدند و گفتند:

نه، هیچ یک از ما چنین کاری نمی‌کند. شما درست می‌گفتی و ما خطا می‌کردیم، شما می‌دانستی و ما جاهل بودیم، از خدا طلب آمرزش می‌کنیم تا خدا به واسطه تو ما را به راه راست برساند.^{۹۱۲}

آری، حضرت امیر علیه السلام به اسلام عمل نمود و حکم اسلام را زنده کرد. یکی از فقهای مدرسه خلفا نوشته است:

«اگر حضرت امیر چنین رفتاری در جنگ جمل نمی‌کرد، ما حکم شرعی را در جنگ با اهل قبله نمی‌دانستیم و نمی‌فهمیدیم اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند، تا چه حد غنیمت و اسیر از طرف مقابل می‌توانند بگیرند.»

^{۹۱۲} (۱) - تاریخ یعقوبی ۶/ ۸۳ - ۸۵؛ کنز العمال ۸/ ۲۱۵ - ۲۱۷؛ شرح نهج البلاغه ۱/ ۶۳.

اگر حضرت امیر علیه السّلام به حکومت نمی‌رسید، این اقدام او اثر نداشت و حکم اسلام واقعی به ما نمی‌رسید. ارزش و اثر عمل حضرت از اینجا معلوم می‌شود که اگر این سنّت به وسیله ایشان تثبیت نمی‌شد، در جنگی که به دستور یزید با عبد الله بن زبیر در مکه شد، سربازانش تمام زن و بچه اهل مکه را اسیر کرده به بردگی به شام می‌بردند. یا در قتل عامی که به دستور او در مدینه واقع شد، زن و بچه اهل مدینه را اسیر می‌نمودند، و تا امروز این سنّت باقی می‌ماند که اگر دو طایفه مسلمان با هم بجنگند، گروه فاتح می‌تواند زن و بچه طرف مقابل را به اسارت گیرد و اموالشان را به غارت ببرد.

ص: ۵۲۳

حضرت امیر علیه السّلام با تثبیت این سنّت، از کشته شدن بسیاری از مسلمانان و اسارت زنان و فرزندانشان جلوگیری کرده و جامعه مسلمانان را از آلوده شدن به فساد ننگه داشته است. آری، «بمواالاتکم علّمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دنیانا»^{۹۱۳}.

جنگ صفین به رهبری معاویه

حضرت امیر علیه السّلام در آغاز حکومتش، معاویه را عزل کرد. این کار باعث شد معاویه مقابل ایشان جبهه‌گیری کند و جنگ صفین را علیه آن حضرت برپا نماید. به نظر بعضی چون ابن عباس و مغیره بن شعبه، عزل معاویه در آن وقت صلاح نبود. آنها از روی مصلحت‌جویی می‌گفتند:

بگذارید حکومت شما ریشه بگیرد و محکم شود بعد معاویه را عزل کنید!

برای روشن شدن حکمت کار حضرت امیر علیه السّلام باید ابتدا گوشه‌هایی از زندگی معاویه را بررسی نماییم تا بفهمیم هم از نظر شرعی و الهی، و هم از نظر سیاسی برخورد حضرت امیر درست بوده است.

پس از فتح مکه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال هشتم هجری، همه قریش حتی ابو سفیان - پدر معاویه - اسلام آوردند. تنها معاویه و یک نفر دیگر از مکه فرار کردند و مدّتی در اطراف بودند.

معاویه از آنجا چند بیت شعر برای پدرش ابو سفیان فرستاد:

«تو چطور اسلام آوردی در حالی که جدّ و دایی و برادر من در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند؟»^{۹۱۴}

بعد که فهمید دیگر جایی در جزیره العرب نمانده که مردمش اسلام نیاورده باشند، نزد پیامبر آمد و اظهار اسلام کرد. اما حقیقت اسلام او را از واقعه زیر می‌فهمیم:

طبری می‌نویسد که معاویه مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از اینکه وی به طرف مرکز حکومت خویش حرکت کند، وی را به حضور طلبیده گفت:

^{۹۱۳} (۱) - زیارت جامعه کبیره.

^{۹۱۴} (۲) - شرح نهج البلاغه ۲ / ۱۰۲؛ تذکرة الخواص / ۱۱۵.

من می‌خواستم سفارش‌های فراوان و وصایای زیادی با تو در میان بگذارم که به خاطر بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می‌کنم، و عمل آن را به فهم خودت واگذار می‌نمایم. اما هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمی‌کنم: «تو در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگویی علی را

ص: ۵۲۴

فراموش نکن، و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و طلب مغفرت کن. در مرحله دوم، از عیب‌جویی اصحاب و یاران علی و سخت‌گیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش، و در مقابل، دوستان عثمان را به خود نزدیک نما، و بدیشان مهربانی کن.»

مغیره گفت:

من امتحان خویش را داده‌ام و در این زمینه تجربه‌ها دارم. قبل از تو برای دیگران مأموریت‌ها انجام داده‌ام و کسی مرا نکوهش نکرده است. تو نیز امتحان خواهی کرد، یا می‌پسندی و ستایش می‌کنی، و یا کار من برایت ناپسند جلوه می‌کند و مرا مذمت خواهی کرد.

معاویه پاسخ داد: نه، ان شاء الله تو را ستایش خواهم کرد.

مدائنی در کتاب «احداث» می‌نویسد: معاویه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانی به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت:

«هر کس چیزی در فضل ابو تراب و خاندانش بازگوید، حرمتی برای خون و مالش نیست (یعنی خودش هدر خواهد بود).»

در این میان مردم کوفه، دوستان عثمان علوی بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند.

دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام بلاد فرمانی نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند.

و نیز فرمان داد:

«دوستان عثمان و علاقه‌مندان عثمان و راویان فضایل او را که در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می‌کنند، شناسایی و به خود نزدیک کنید و اکرام و بزرگشان بدارید. آنگاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می‌کنند، برای من بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید.»

این فرمان اجرا گشت، و آنچنان خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضایل عثمان فراوانی گرفت. زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی‌دریغ در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی‌ارزش که نزد کارگزاران معاویه می‌رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و

فضیلت برای عثمان نقل می‌کرد، مورد توجه قرار می‌گرفت؛ نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود:

ص: ۵۲۵

«اینک روایات فضایل و مناقب عثمان فراوان شده است و در همه شهرها به گوش می‌رسد.

آنگاه که نامه من به شما رسید، مردم را دعوت کنید که فضایل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابو تراب نباشد مگر اینکه روایتی همانند آن را در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنند. این کار نزد من محبوب‌تر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند. چه، آنکه برای شکستن دلایل و براهین ابو تراب و شیعیان وی، این وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر خواهد بود. و برای آنها دشوارتر از روایاتی است که در مناقب عثمان نقل گردیده، و کوبندگی بیشتری خواهد داشت.»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روایت‌های دروغین فراوانی در فضایل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بویی از حقیقت نداشت. مردم ساده‌دل نیز این احادیث را پذیرفتند و چنان رفته رفته شهرت یافت که بر منابر بازگو می‌کردند. همچنین این احادیث را به دست معلّمان مکاتب دادند تا کودکان بر طبق آن آموزش یابند. جوانان با آن، خو گرفتند تا آنجا که همان طور که قرآن را می‌آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می‌کردند. آنگاه از مجامع مردان نیز در گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلّمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان آموزش دادند، و همچنین میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. جامعه اسلامی بدین گونه که گفتیم سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل‌های بعد به یادگار ماند که فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران، همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند.

ابن عرفه معروف به نفظویه که از بزرگان محدّثین و نامداران علم حدیث می‌باشد، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می‌کند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد. او می‌نویسد:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می‌کنند، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شده‌اند، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن، به دستگاه خلافت تقرّب یابد، و مورد توجه و علاقه بنی امیه قرار گیرد. امویان هم می‌خواستند بدین وسیله دماغ بنی هاشم را به خاک ساینند.»^{۹۱۵}

آنچه معاویه در این باره انجام داد، تا امروز روشن نشده است. یکی از مکرهای معاویه این بود که کسی را به دهات شام فرستاده بود. او مردم را جمع می‌کرد و می‌گفت:

«علی بن ابی طالب یکی از منافقان بود و می‌خواست شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهد، او را

^{۹۱۵} (۱) - شرح نهج البلاغه ۳ / ۱۵ - ۱۶؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳ / ۲۶۶ تا ۲۶۸.

لعنت کنید.» آنها هم لعنت می‌کردند.^{۹۱۶}

چون منافقان در بازگشت از یکی از جنگ‌ها در گردنه کوهی پنهان شده بودند و می‌خواستند شتر پیامبر را رم دهند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیفتد و شهید شود و این جریان بین مسلمانان مشهور بود.^{۹۱۷}

معاویه لعن و سبّ علی علیه السلام را در شام رواج داده بود و خطبای جمعه را در تمام بلاد اسلامی وادار کرده بود تا حضرت علی را در خطبه‌های نماز جمعه لعن کنند.^{۹۱۸} مردم نیز این چنین تربیت می‌شدند و بغض حضرت امیر علیه السلام را در دل می‌گرفتند.

ریاست طلبی معاویه

قبلا اشاره شد که خلیفه دوم برنامه‌ریزی کرده بود تا معاویه بعد از عثمان و عبد الرحمن بن عوف خلیفه شود. به همین جهت به معاویه میدان می‌داد و او را کسرای عرب می‌نامید. در نتیجه معاویه در زمان عمر و عثمان با داشتن حکومت شام، قدرت و شوکت فراوانی به هم زده بود و در فکر اشغال پست خلافت بود. جریان ذیل قدرت طلبی او را نشان می‌دهد:

عثمان در زمانی که محاصره شده بود، نامه‌ای به چند نفر از والیان خود که لشکر در اختیار داشتند ارسال کرد. از آن جمله به معاویه نوشت:

برای حفظ جان و کمک من لشکری به مدینه بفرستید.

معاویه لشکری فرستاد و دستور داد:

در ذا خشب، یک منزلی مدینه بمانید تا فرمان من به شما برسد، و نگویید حاضر چیزی می‌بیند که غایب نمی‌بیند! خیر، من حاضرم و شما غایب.

آن لشکر هم در ذا خشب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام بازگشت.^{۹۱۹}

معاویه این چنین عمل کرد، چون می‌خواست عثمان کشته شود تا بتواند به بهانه خونخواهی عثمان به خلافت برسد. قبلا گفتیم اگر طلحه نیز روی کار می‌آمد، معاویه باز به خونخواهی عثمان به مدینه لشکرکشی می‌کرد و او و صحابه دیگر را

^{۹۱۶} (۱) - الغارات (تفقی) / ۳۹۷.

^{۹۱۷} (۲) - معجم البلدان، ماد عقبه هرشی.

^{۹۱۸} (۳) - معالم المدرستین ۱ / ۳۵۸ - ۳۷۱، چاپ چهارم.

^{۹۱۹} (۴) - نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳ / ۹۰.

می‌کشت و خلافت را در دست می‌گرفت. اما چون مردم دور حضرت علی علیه السّلام را گرفتند و با او بیعت کردند، معاویه، طلحه و زبیر را تحریک

ص: ۵۲۷

کرد تا ایشان با حضرت امیر بجنگند. به این ترتیب هر طرف که شکست می‌خورد، طرف دیگر ضعیف شده معاویه می‌توانست در امارت شام باقی بماند. معاویه با این نقشه می‌خواست اول علی علیه السّلام را کنار بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبیر را از پیش پای خود بردارد و به خلافت کلّ ممالک اسلامی برسد. برای این مقصود به طلحه و زبیر، جداگانه نامه‌ای نوشت:

«من برای خلافت شما بیعت می‌گیرم. شما کار خود را انجام دهید و علیه علی قیام نمایید.»

حضرت امیر علیه السّلام در آغاز خلافت خود، جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد. معاویه به جریر گفت: به صاحب خود (حضرت امیر علیه السّلام) بنویس که شام و مصر را تیول من قرار دهد و مالیات اینها برای من باشد و هنگام وفات خود بیعتی از کسی بر گردن من قرار ندهد. اگر چنین کند به خلافت او گردن می‌نهم. جریر این مطلب را به حضرت علی علیه السّلام نوشت.

حضرت در پاسخ او نوشتند:

«معاویه می‌خواهد از من بیعتی بر گردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد. او می‌خواهد تو را آن قدر معطل کند تا افکار مردم شام را به دست گیرد. این پیشنهاد را مغیره در مدینه به من گفته بود و من قبول نکردم. زیرا دوست نداشتم خداوند مرا یاور گمراهانی چون معاویه ببیند.»

اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت، بسیار خوب و گر نه نزد ما بازگردد.^{۹۲۰}

با توجه به خصوصیات معاویه که در بالا ذکر شد، نه تنها ابقای معاویه در حکومت شام از جهت شرعی صحیح نبود- و اگر این کار را حضرت علی علیه السّلام انجام می‌داد برای همیشه نصب والیان جور و حکام ظالم، شرعیت پیدا می‌کرد و حضرت امیر علیه السّلام که محور حق بود حاضر نبود باطلی را تصویب کند- بلکه از لحاظ سیاسی هم مصلحت نبود حضرت امیر علیه السّلام معاویه را در امارت شام ابقا کند. چه آنکه معاویه در این صورت به مردم می‌گفت:

من از جانب عمر و عثمان امیر بودم و علی نیز مرا ابقا کرد. ولی من او را قبول ندارم.

خصوصاً با توجه به وضعیت منطقه شام که لشکرگاه بود و نیز عمده آذوقه مکه و مدینه از آنجا تأمین می‌شد،^{۹۲۱} احتمال قیام والی آنجا علیه حکومت مرکزی وجود داشته، چنان که توسط معاویه

^{۹۲۰} (۱) - وقعة صفین (نصر بن مزاحم) / ۵۸؛ شرح نهج البلاغه / ۱ / ۲۵۰.

بالاخره انجام شد.

در هر صورت معاویه حاضر به بیعت نشد و حضرت امیر علیه السلام او را عزل کرد. چند نامه شدید اللحن بین آن حضرت و معاویه ردّ و بدل شد و در پایان، قدرت طلبی معاویه او را بر آن داشت که جنگ صفین را علیه آن حضرت به راه اندازد.

خلاصه‌ای از جنگ صفین

معاویه در اوّل صفر سال ۳۷ هجری، لشکری مرکب از سیصد هزار نفر برای جنگ با حضرت علی علیه السلام به راه انداخت و امیر المؤمنین نیز با لشکری قریب به یکصد و بیست هزار نفر از کوفه حرکت کردند. دو لشکر در منطقه‌ای به نام صفین با یکدیگر برخورد نمودند. این جنگ ۴ ماه طول کشید و اواخر که لشکر حضرت امیر علیه السلام پیش برد و مالک اشتر، فرمانده شجاع علی، به شدّت می‌جنگید و به نزدیکی خیمه معاویه رسیده بود، عمرو عاص، وزیر معاویه، حيله‌ای اندیشید و دستور داد قرآن‌ها را سر نیزه کنند و بانگ برآورند:

میان ما و شما قرآن حکم کند.^{۹۲۲}

این حيله کارگر شد و عده‌ای از سربازان علی علیه السلام گفتند:

یا علی! ما در مقابل قرآن نمی‌جنگیم، جنگ را متوقف کن.

هر چه حضرت امیر علیه السلام آنها را نصیحت نمود و فریب کاری معاویه و عمرو عاص را به آنها خاطر نشان کرد، فایده نبخشید تا بالاخره این دوستان نادان، حضرت را تهدید کردند و گفتند:

چنان که حکمیت قرآن را نپذیری، همان طور که عثمان را کشتیم تو را هم می‌کشیم.

آن حضرت برای مالک اشتر پیغام فرستاد:

«از جنگ دست نکه دار و برگرد.»

مالک که سخت مشغول کارزار بود و پیروزی را نزدیک می‌دید، پیغام داد: «اگر یک ساعت دیگر مهلت دهی، معاویه را خواهم کشت.»

بر اثر تهدید مجدد همان دوستان نادان، حضرت امیر به مالک خبر داد: «اگر دست از جنگ نکشی مرا خواهند کشت.»

^{۹۲۱} (۲) - دمشق، حمص، کوفه، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی و از جهت آذوقه بر خلاف مکه و مدینه خودکفا بوده‌اند.

^{۹۲۲} (۱) - مروج الذهب ۲ / ۳۹۰.

ناچار مالک برگشت و جنگ متوقف شد. پس قرار گذاشتند یک حکم از جانب حضرت

ص: ۵۲۹

امیر علیه السلام و یک حکم از جانب معاویه تعیین شوند و نسبت به سرانجام جنگ و نزاع طرفین تصمیم بگیرند. از طرف معاویه، عمرو عاص مکار و حيله‌گر تعیین شد. از جانب حضرت علی نیز ابتدا ابن عباس برای حکمیت پیشنهاد شد. ولی اطرافیان تندرو نپذیرفتند و آن حضرت را مجبور کردند ابو موسی اشعری ساده‌لوح را به عنوان حکم بفرستد.

در نتیجه عمرو عاص و ابو موسی سه روز به شور نشستند و قرار گذاشتند معاویه و حضرت امیر، هر دو را از خلافت خلع کنند تا مردم شخص دیگری را برگزینند. اما عمرو عاص باز حيله‌ای به کار برد؛ از ابو موسی درخواست کرد او ابتدا سخن بگوید و نظرش را ابراز کند. ابو موسی هم پس از مقدمه‌ای انگشتر دستش را درآورد و گفت:

«همان گونه که این انگشتر را از انگشتم درآوردم، علی را از خلافت خلع کردم!»

سپس عمرو عاص به منبر رفت و پس از مقدمه‌ای گفت:

«ابو موسی علی را خلع کرد.»

و در حالی که انگشترش را از انگشست خود در می‌آورد، گفت:

«من نیز همچنان که انگشتر را از انگشتم درآوردم، علی را از خلافت خلع کردم.»

سپس انگشتر را به انگشست کرد و گفت:

«و همان گونه که این انگشتر را در دست کردم، معاویه را به خلافت نصب نمودم.»^{۹۲۳}

در اینجا از لشکر علی علیه السلام فریاد برخاست و فهمیدند که فریب خورده‌اند. بعضی از ایشان نزد حضرت امیر رفته گفتند:

یا علی! تو و ما به خاطر قبول حکمیت گناه کرده‌ایم و کافر شده‌ایم. ما از معصیت خود توبه می‌کنیم، تو نیز باید توبه کنی.

حضرت علی به بیان‌های مختلف با آنان سخن گفت. عده‌ای متقاعد شدند، ولی جمعی بر عقیده باطل خود ایستادگی کردند و مقابل حضرت امیر علیه السلام جبهه‌گیری نمودند و جنگ نهروان را برپا کردند. این گروه به خوارج معروف شدند. اینک توضیح مختصری را از جنگ نهروان در ذیل می‌خوانیم.

ص: ۵۳۰

^{۹۲۳} (۱) - صفین / ۴۹۰ - ۴۹۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲ / ۲۸۲؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳ / ۹۴ - ۱۰۱.

جنگ نهروان با خوارج

برای شناخت بهتر خوارج، لازم است خصوصیات و سابقه آنها را مطالعه کنیم.

اصولا در برخورد با هر عقیده‌ای، گروهی راه افراط و عده‌ای دیگر راه تفریط را در پیش می‌گیرند. انسان با کمک عقل باید راه اعتدال و میانه‌روی را بییماید. در امور زندگی نیز برخی جانب افراط و بعضی تفریط را می‌گیرند. دین اسلام دین میانه‌روی و راه راست است. خداوند می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ^{۹۲۴}

«این چنین شما را امت میانه‌رو و معتدل قرار دادیم تا گواه بر سایر مردمان باشید.»

این دین پابرجا و مستقیم نه به راست گرایش دارد و نه به چپ، چنانچه حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

«چپ‌روی و راست‌روی موجب گمراهی است. تنها راه صحیح میانه‌روی است.»^{۹۲۵}

در امور زندگی هم انسان باید معتدل عمل نماید. در خوردن، خوابیدن، ورزش، تفریح، مطالعه، کار، معاشرت و حتی عبادت، جانب افراط و تفریط هر دو مضر و گاهی خطرناک است.

حضرت علی علیه السلام فرموده‌اند:

«نادان یا زیاده‌روی می‌کند یا کم‌روی.»^{۹۲۶}

در برخورد با اسلام نیز عده‌ای از آغاز تا امروز دچار این افراط و تفریط شده‌اند که خوارج از آنها هستند. بسیاری از آنها قاری و حافظ قرآن بودند، با ذکر این نکته که قاری قرآن در آن زمان متخصص همه علوم اسلامی بود. چون غیر از قرآن و علم قرآن، علم دیگری نبود و قاریان آن روز مثل فقهای امروز بودند.^{۹۲۷}

و با توجه به اینکه در زمان حکومت خلفا نقل حدیث پیامبر ممنوع شده بود و قرآن‌های همراه تفسیر (مصاحف) جمع‌آوری و سوزانده شده بودند، اینان تنها ظواهر قرآن را می‌فهمیدند و از

ص: ۵۳۱

^{۹۲۴} (۱) - بقره: ۱۴۳.

^{۹۲۵} (۲) - نهج البلاغه، خطبه ۱۶. «اليمين و الشمال مضلة و الطريق الوسطی هی الجادة.»

^{۹۲۶} (۳) - نهج البلاغه، حکمت ۷۰. «لا تری الجاهل إلا مفراطا أو مفرطا.»

^{۹۲۷} (۴) - مثلا عبد الرحمن بن ملجم که از طرف خلیفه دوم به عنوان قاری و معلم قرآن اسکندریه تعیین شده بود، در زمره خوارج قرار گرفت و آخر الامر حضرت امیر علیه السلام را به شهادت رساند.

معانی آن بی اطلاع بودند و به جای رجوع به مفسر واقعی قرآن، حضرت امیر علیه السلام، با اعتماد نابجا بر فهم خود، تفسیر برای می کردند.

از خصوصیات دیگر خوارج این بود که بیش از اندازه به ظواهر دین و انجام عبادات پرداخته از اصل و هدف دین دور بودند و روح آن را نادیده می گرفتند. بعضی از آنها به قدری نماز خوانده و سجده کرده بودند که پیشانی و سر زانوهایشان از سجده پینه بسته بود. اینها عاقبت معاویه را رها کرده با علی علیه السلام جنگیدند.^{۹۲۸}

در مورد تفسیر برای نیز نکته‌ای قابل ذکر است، و آن اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جایگاه خود را آتش جهنم قرار داده است.»^{۹۲۹}

اما بعضی بدون داشتن تخصص و رجوع به متخصص، تنها با خواندن کمی ادبیات عربی، قرآن را به رأی خود تأویل و تفسیر می کنند. اینها خودبینی و غرور دارند و به فهم خود اعتماد می نمایند.

شاید چنین کسانی یک صفحه متن عربی را درست نتوانند بخوانند.

این مشکل در ایران بیش از همه کشورهای اسلامی است. تعدادی از تحصیل کرده‌های اروپا، به جای آنکه اسلام را از روحانیون عالی مقام و فضایی حوزه‌های علمیه بیاموزند، از خود تفسیر قرآن و حدیث می گویند و درس اسلام‌شناسی می دهند و به قدری خود را بزرگ می دانند که نظر همه علما را نادیده می گیرند و آنها را تخطئه می کنند. حتی فکر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار می دهند. یکی از اینان در تفسیر آیه‌ای از قرآن می گفت:

حضرت امیر در این مورد رأی داشت، اما رأی من این است.

ص: ۵۳۲

این نحوه تفکر مانند تفکر آن ملای وهابی است که به من گفت:

محمد مردی مثل من بود، مرد (نعوذ بالله).

^{۹۲۸} (۱) - در اینجا بد نیست چند نمونه از اعمال و تفکرات شبیه به کارها و عقاید خوارج را که در زمان ما وجود دارد، ذکر کنیم. یکی زیاده‌روی وهابی‌ها در امر توحید است. اینها زیارت، شفاعت و بوسیدن قبور اولیای خدا را شرک می دانند و تا حال بسیاری از سنی‌ها و شیعیان را به این خاطر کشته‌اند. وهابی‌ها با کفار می سازند ولی با اهل اسلام می جنگند.

مورد دیگر زیاده‌روی بعضی‌ها در طهارت و نجاست است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: «من برای شما شریعت سهل و آسان آورده‌ام.» رجوع کنید به: تفسیر قرطبی ۱۹ / ۳۹؛ ابن کثیر ۱ / ۳۱۲. «بعثت بالحنيفية السهلة السمحة».

ولی بعضی چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارند که اگر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بودند العیاذ بالله پیامبر را پاک نمی دانستند. چون در آن زمان تنها با آب قلیل که از چاه می کشیدند، بدن و لباس نجس خود را تطهیر نموده وضو گرفته غسل می کردند. این طهارت و نجاستی که بعضی وسواسی‌ها به آن معتقدند، مطابق حکم اسلام نیست و گاهی سبب خروج از دین می شود. افراد وسواسی خود را طاهر و دیگران را نجس می دانند؛ مانند خوارج که خود را مؤمن و مسلمانان دیگر را کافر می دانستند.

^{۹۲۹} (۲) - المغنی عن حمل الاسفار عراقی ۱ / ۳۸. «من فسّر القرآن برأیه فلیتوبوا مقعده من النار».

تفکر خوارج هم این گونه بوده است. لذا زیر بار امام زمانشان نمی‌رفتند. این غرور و استکبار همان خصیصه شیطان است که برای امام زمانش، حضرت آدم، سر فرود نیاورد و این جریان شیطان همیشه در تاریخ ادامه داشته و دارد.

پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به خوارج

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شخصی بود به نام حرقوص بن زهیر تمیمی که او را ذو الخویصره یا ذو الندیه^{۹۳۰} می‌گفتند. روزی پیامبر مشغول تقسیم صدقاتی بود که حضرت امیر از یمن به مدینه فرستاده بود. آن حضرت گاهی به عنوان تألیف قلوب به بعضی سهم بیشتری می‌داد. ذو الخویصره پیش آمد و به پیامبر گفت:

ای محمد! از خدا بترس و به عدالت عمل کن.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«اگر من خدا را معصیت کنم، چه کسی از او فرمان می‌برد؟! خداوند مرا امین وحی خود در روی زمین قرار داده، شما مرا امین نمی‌دانید؟!»

بعد پیامبر به اصحاب فرمود:

«همانا از صنف این مرد گروهی هستند که قرآن می‌خوانند، ولی قرآن از گلوهایشان نمی‌گذرد (و به دلشان نمی‌رسد). از اسلام بیرون می‌روند همچنان که تیر از نشانه می‌گذرد. با مسلمانان می‌جنگند و آنها را می‌کشند. ولی متعرض کفار نمی‌شوند. او را یارانی است که شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال آنها کوچک می‌شمیرید. در زمانی که مسلمانان دو دسته شوند (اشاره به جنگ صفین) اینها خروج می‌کنند. وسط سرشان را می‌تراشند. اینان بدترین مردمند و گروهی که از آن دو دسته بر حق هستند، اینها را می‌کشند. تعمق (زیاده‌روی و وسواس) در دین دارند.»^{۹۳۱}

پیشگویی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره خوارج این بود که به اصحابشان فرموده بودند:

ص: ۵۳۳

شما با سه طایفه می‌جنگید.

ابو سعید خدری می‌گوید:

پیامبر ما را به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد.

پرسیدم:

^{۹۳۰} (۱) - چون به جای دست چپ، برآمدگی پستان ماندی داشته که در سر آن هفت موی دراز روییده بود.

^{۹۳۱} (۲) - تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۸۹ - ۳۰۶، در ذکر واقعه نهروان از مسند احمد و صحیح بخاری و دیگران نقل کرده است.

ای رسول خدا! در رکاب چه کسی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«در رکاب علی بن ابی طالب که عمّار یاسر هم همراه اوست.»^{۹۳۲}

ابو ایوب انصاری^{۹۳۳} در جنگ صفین حاضر بود. پس از توقف جنگ به کوفه رفت. علقمه و اسود او را ملاقات کردند و به او گفتند:

خداوند تو را به نزول پیامبر به خانهات گرامی داشته، حالا شمشیرت را آورده‌ای و اهل لا اله الا الله (مسلمان‌ها) را می‌کشی؟!

ابو ایوب انصاری گفت:

پیشرو به اهلش دروغ نمی‌گوید.^{۹۳۴} پیامبر ما را فرمان داد با سه گروه در رکاب علی بجنگیم؛ ناکثین، قاسطین و مارقین. ناکثین (کسانی که پس از بیعت با حضرت امیر پیمان و عهد خود را شکستند) اهل جمل بودند که با آنها جنگیدیم. قاسطین (ستمکاران) اهل صفین بودند که از جنگ با آنها آمده‌ام و اما مارقین (از دین خارج‌شوندگان) اهل طرفات و سعفات و نخیلات و نهروان هستند که نمی‌دانم اینها کیانند و کجایند. ولی حتما با آنها می‌جنگیم ان شاء الله.^{۹۳۵}

پیشگویی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که: روزی اصحاب از عبادت و دین‌داری ذو‌التدبیه در حضور آن حضرت تعریف می‌کردند. در همین موقع او به طرف آنها آمد. اصحاب گفتند:

این است آنکه از او تعریف می‌کردیم.

پیامبر فرمودند:

«شما از کسی تعریف می‌کنید که در چهره‌اش علامتی از شیطان است.»

ص: ۵۳۴

آن مرد از جایی که پیامبر و اصحاب نشسته بودند، گذشت و سلام نکرد. پیامبر او را ندا کرده از او پرسیدند:

تو را به خدا قسم وقتی بر جمع ما می‌گذشتی، در دل نگفتی در این جمع بهتر از من نیست؟! گفت: آری.

^{۹۳۲} (۱) - تاریخ ابن کنیر ۷ / ۲۸۹ - ۳۰۶.

^{۹۳۳} (۲) - کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز ورود به مدینه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اکثر جنگ‌ها در رکاب آن حضرت حضور داشته است.

^{۹۳۴} (۳) - مثلی است در عرب؛ چون سابقا کاروان‌ها فردی را جلوتر می‌فرستادند تا راه را بررسی کند که دزد نباشد و محل مناسب آب و علفزار را جستجو کند و برای اهل کاروان خبر آورد. چنین شخصی امین بوده و به اهل کاروان دروغ نمی‌گفته است.

^{۹۳۵} (۴) - تاریخ ابن کنیر ۷ / ۲۸۹ - ۳۰۶.

سپس او رفت نماز بخواند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

چه کسی این مرد را (که خود را از پیامبر بهتر می‌داند و بدین سبب کافر شده است) می‌کشد؟

ابو بکر گفت: من. و به قصد کشتن وی روانه شد. هنگامی که به او رسید، او را دید نماز می‌خواند. گفت: سبحان الله! کسی را که نماز می‌خواند، بکشم؟! در حالی که پیامبر از کشتن نمازگزاران نهی کرده است.

برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: چه کردی؟

ابو بکر گفت: دوست نداشتم او را در حال نماز بکشم و شما از کشتن نمازگزاران نهی کرده‌اید.

پیامبر دوباره به اصحاب فرمودند: چه کسی این مرد را می‌کشد؟

عمر گفت: من. و به این قصد روانه شد، دید در حال سجده است. گفت: ابو بکر از من بهتر می‌دانست و او را نکشت؛ من هم او را نمی‌کشم.

برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: چه کردی؟

عمر گفت: او را دیدم که پیشانی‌اش را برای خدا بر زمین نهاده بود. دوست نداشتم او را بکشم.

پیامبر باز فرمودند: چه کسی آن مرد را می‌کشد؟

علی علیه السلام عرضه داشت: من.

پیامبر فرمودند: اگر به او برسی تو او را می‌کشی.

علی رفت. وقتی به آنجا رسید، مرد رفته بود. حضرت برگشت. پیامبر پرسیدند: چه کردی؟

عرض کرد: رفته بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اگر کشته می‌شد در امت من اختلاف نمی‌افکند.^{۹۳۶}

چون ذو الندیه از جمله کسانی بود که در مقابل حضرت امیر علیه السلام جبهه‌گیری کرده جنگ نهروان را علیه آن حضرت برپا نمودند.

حال با توجه به خصوصیات خوارج، برخورد آنها را با حضرت علی علیه السلام مطالعه می‌کنیم. چنان

ص: ۵۳۵

^{۹۳۶} (۱) - تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۸۹ - ۳۰۶؛ اصابه (ابن حجر)، ترجمه ذو الندیه.

که خواندیم لشکر معاویه در جنگ صفین برای جلوگیری از پیروزی لشکر امیر المؤمنین به حيله عمرو عاص، قرآن‌ها را سر نیزه کردند.

عده‌ای ظاهریین که بعدها از خوارج شدند، فریب خورده دست از جنگ کشیدند و حضرت را به قبول حکمیت وادار ساختند. پس از شکست حکمیت به خاطر اعتماد به فهم خود از آیه **إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ**^{۹۳۷}، چنین برداشت کردند که تنها خدا حاکم است و هیچ کس حق حکم کردن بین مردم را ندارد. لذا تعیین حکم را گناه و گناه را موجب کفر پنداشتند و خود از این گناه توبه کردند و حضرت امیر و دیگر مسلمانان را نیز گناهکار و کافر دانسته از ایشان خواستند توبه کنند.

ذو الندیّه و جرثومه بن طائی به حضرت علی علیه السلام گفتند: «لا حکم الا لله.»

ایشان نیز گفت: «لا حکم الا لله.»

ذو الندیّه گفت:

از گناهت توبه کن و ما را ببر با دشمنان (معاویه) بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«من که به شما گفتم (قرآن سر نیزه کردن آنها فریبی از معاویه است؛ به جنگ ادامه دهید)، شما خودتان نپذیرفتید. حال ما تا تعیین نتیجه حکمیت با آنها قرارداد متارکه جنگ نوشته‌ایم و خداوند فرموده است: **وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ**^{۹۳۸}؛ «به عهد خود وفا کنید.»»

ذو الندیّه گفت:

حکم قرار دادن گناه بود، باید از آن توبه کنی!

حضرت فرمود:

«این کار گناه نیست، سست فکری [خودتان] است که از آن نهیتان کردم.»

جرثومه گفت:

قسم به خدا اگر تعیین حکم را گناه ندانی با تو می‌جنگم و به این قتال رحمت و خشنودی خدا را طلب می‌کنم.

علی علیه السلام فرمود:

^{۹۳۷} (۱) - انعام: ۵۷ و یوسف: ۴۰ و ۶۷.

^{۹۳۸} (۲) - نحل: ۹۱.

«وای بر تو! چه قدر بدبختی، گویا می بینم کشته شده‌ای و باد بر روی تو خاک می افشاند.»

ص: ۵۳۶

جرئه گفت:

دوست دارم چنین شوم!

حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

«ولی شیطان شما را به کفر کشانده است.»

پس از گفتگو، آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقیده باطل خود را میان مردم کوفه نشر دادند. عده‌ای با آنها هم عقیده و همدست شدند و به جسارت به امیر المؤمنین علیه السّلام مشغول شدند؛ به طوری که در حال نماز آن حضرت یکی از آنها این آیه را خواند:

وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^{۹۳۹}

با این آیه به حضرت علی علیه السّلام کنایه زدند که مشرک شدی و آنچه پیش از این به اسلام خدمت کردی، نابود شد. حضرت هم در پاسخ این آیه را تلاوت نمود:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ^{۹۴۰}

«ای پیامبر! [بر آزار ایشان] صبر کن. وعده خدا [به یاری تو] راست و درست است و رفتار کسانی که به معاد یقین ندارند، تو را سبک نسازد (بزرگی و وقارت را به سبکی و خفت نکشاند).»

از آنجا که خوارج از آیه **إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ** استفاده می کردند و نتیجه می گرفتند که کسی نمی تواند بین مردم حکم شود و انتخاب حکم از آن خداست، بر این اساس حضرت امیر علیه السّلام آنها را در خانه‌ای جمع کرد. قرآنی آورد در میان گذارد و به آن خطاب کرد:

«ای قرآن حکومت کن!»

گفتند: قرآن که حرف نمی زند.

حضرت فرمود:

^{۹۳۹} (۱) - زمر: ۶۵. «به تو ای پیامبر و پیامبران گذشته وحی نمودیم که اگر شرک ورزی عملت از بین می رود و از زبانکاران می شوی.»

^{۹۴۰} (۲) - روم: ۶۰.

«پس چه باید کرد جز اینکه کسی بر مبنای حکم قرآن بین مردم حکومت کند؟ مگر خود قرآن نمی‌فرماید:

ص: ۵۳۷

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعُثُوا حُكَمَاً مِنْ أَهْلِهِ وَحُكَمَاً مِنْ أَهْلِهَا^{۹۴۱}

خدا که نمی‌آید بین زن و مرد حکومت کند، باید آدم حکومت نماید.»

حضرت امیر علیه السلام در جای دیگر فرمودند:

«لا حکم إلا لله گفتار حقی است که از آن باطل اراده شده است. بله، حکم جز برای خدا نیست در حالی که مردم ناگزیرند از امیری نیکوکار یا بدکار، که در حکومت آن حاکم، مؤمن عمل شایسته به جا آورد و کافر بهره خود برد.»^{۹۴۲}

و نیز آن حضرت در خطبه دیگری فرمودند:

«ما مردان را حکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن نوشته‌ای است که سخن نمی‌گوید و باید کسی آن را تفسیر کند و مردان بر مبنای آن سخن گویند و چون طرف مقابل، ما را به حکمیت قرآن فراخواند ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم. خداوند فرموده است:

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ^{۹۴۳}

«اگر در چیزی [در امور دین] اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.»

و بازگرداندن به خدا این است که طبق کتابش (قرآن) حکم کنیم و رد به رسول این است که طبق سنتش عمل نماییم. پس اگر به راستی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر حکم شود، ما سزاوارترین مردم به آن هستیم.»^{۹۴۴}

حضرت امیر علیه السلام بعدها طی نامه‌ای به معاویه چنین نگاشتند:

ص: ۵۳۸

^{۹۴۱} (۱) - نساء: ۳۵. «اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بودید، حکمی از بستگان شوهر و حکمی از بستگان زن بفرستید تا میان آن دو را اصلاح دهند.»

^{۹۴۲} (۲) - نهج البلاغه، خطبه ۴۰. «کلمة حق یراد بها باطل. نعم، آله لا حکم الا لله و لكن هولاء یقولون: لا امره الا لله و آله لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمع فیها الکافر...»

^{۹۴۳} (۳) - نساء: ۵۹.

^{۹۴۴} (۴) - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.

«انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن. و هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لا ید له من ترجمان. و انما ینطق عنه الرجال. و لما دعانا القوم إلى ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله سبحانه و تعالی. و قد قال الله سبحانه: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ E فردّه الی الله ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول ان نأخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به و ان حکم بسنته رسول الله صلی الله علیه و آله فنحن احق الناس و اولاهم بها....»

«هرآینه تو ما را به حکم قرآن فراخواندی در حالی که اهل قرآن نبودی و ما تو را اجابت نکردیم، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم.»^{۹۴۵}

خوارج به آنچه با فهم ناقص خود از ظاهر قرآن درک می‌کردند، اعتماد نموده برای امام زمان خود (حضرت امیر علیه السلام) سر فرود نمی‌آوردند. لذا سخنان آن حضرت را نپذیرفتند و گفتند:

حکم تعیین کردن معصیت بوده و معصیت موجب کفر است. ما مرتکب گناه شدیم و اکنون توبه نمودیم. تو نیز باید به کافر شدن اعتراف کنی و سپس توبه نمایی؛ وگرنه با تو نیز می‌جنگیم.

حضرت فرمود:

«آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با کفار همراه رسول خدا بر کفر خود شهادت دهم؟! «در این صورت گمراه خواهم بود و از هدایت یافتگان نیستم.»^{۹۴۶}»^{۹۴۷}

«پس اگر نمی‌پذیرید جز آنکه گمان برید من خطا کردم و گمراه شدم، چرا همه امت محمد را به خاطر گمراهی من گمراه می‌دانید و آنان را به خطای من می‌گیرید و به گناهان من تکفیر می‌کنید؟! شمشیرها را بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود می‌آورید و گناهکار و بی‌گناه را مخلوط می‌سازید؟! ... این دو حکم قرار شد آنچه قرآن زنده کرده، زنده کنند و آنچه قرآن از بین برده، از میان بردارند ... اگر قرآن ما را به آنها (معاویه و اصحابش) بکشاند آنها را تبعیت کنیم و اگر آنها را به سوی ما بکشاند آنها از ما تبعیت کنند. پس من کار زشتی نکرده‌ام و شما را نفریفته‌ام و به اشتباه نینداخته‌ام. همانا رأی همگی شما بر اختیار حکمیت دو نفر قرار گرفت و ما از آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نمایند. ولی آن دو از قرآن کناره گرفتند و حق را با آنکه می‌دیدند، ترک گفتند و بر خواسته انحرافی خود سیر کردند.»^{۹۴۸}

این سخنان نیز مؤثر نیفتاد و در نتیجه خوارج از لشکر حضرت امیر علیه السلام جدا شدند و مقابل

ص: ۵۳۹

ایشان جبهه‌گیری نموده شروع به جمع‌آوری سلاح کردند. زمانی که این گزارش را به حضرت امیر دادند، آن جناب فرمودند:

^{۹۴۵} (۱) - نهج البلاغه، نامه ۴۸. «و قد دعوتنا إلی حکم القرآن و لست من أهله و لسا إیاک اجبنا و لکنا اجبنا القرآن فی حکمه.»

^{۹۴۶} (۲) - انعام: ۵۶.

^{۹۴۷} (۳) - نهج البلاغه، خطبه ۵۸. «أبعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله انهد علی نفسی بالکفر؟! إلی! قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ E.»

^{۹۴۸} (۴) - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷. «فان أیتم إلی أن تزعموا آتی اخطأت و ضللت فلم تضللون عامة أمة محمد صلی الله علیه و آله بضلالی و تأخذونهم بخطئی و تکفرونهم بذنوبی. سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء و السقم و تخلطون من اذنب بمن لم یدنب ... و انما حکم الحکمان لیحبیا ما أحیا القرآن و یمیتا ما امات القرآن ... فان جرنا القرآن إلیهم اتبعناهم و ان جرهم إلینا اتبعونا فلم آت - لا أبا لکم - بجر أو لاخلتکم عن امرکم و لا لیسته علیکم. انما اجتمع رأی ملائک علی اختیار رجلین اخذنا علیهما إلیا یتعدیا القرآن فتاها عنه و ترکا الحق و هما بیصرانه و کان الجور هواهما فمضیا علیه»

«تا فتنه‌ای نکرده و خونی نریخته‌اند، به آنها کاری نداریم و مستمری آنها را از بیت المال قطع نمی‌کنیم.»

خوارج در منزل عبد الله بن وهب راسبی جمع شدند و سخنرانی کردند. یکی از افرادی که خطابه خواند، ذو النُدیّه بود. با هم قرار گذاشتند قیام کنند و با حضرت علی علیه السلام بجنگند. چند نفر را به عنوان رئیس خود پیشنهاد کردند، مانند ذو النُدیّه. ولی ایشان پست ریاست را قبول نکردند. تنها عبد الله بن وهب راسبی قبول کرد. خوارج با او بیعت کردند و بر فعالیت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهای دیگر نامه نوشتند تا به آنها بپیوندند و در قریه‌ای به نام جوخاء، نزدیک نهروان جمع شدند.

در آنجا چند مسلمان بی‌گناه را کشتند. یکی از آنها عبد لله بن خَبَّاب بن ارت^{۹۴۹} بود که حضرت علی علیه السلام او را والی جایی قرار داده بود. خوارج او و زن باردارش را اسیر کردند. وقتی او را می‌بردند، یکی از خوارج به خوکی که متعلق به اهل ذمه بود با شمشیر ضربتی وارد آورد. دیگری به او گفت:

چرا چنین کردی؟ این مال اهل ذمه است. برو و از آن ذمی حلالیت بطلب و او را از خود راضی نما.

باز همین طور که می‌رفتند، دانه خرمايي از درخت بر زمین افتاد. یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت. دیگری به آن اعتراض کرد:

چرا بدون اجازه صاحبش یا بدون دادن قیمت آن را برداشتی؟!

او هم آن خرما را از دهان درآورد و بیرون انداخت. عبد الله بن خَبَّاب وقتی برخوردها را دید، گفت:

شما که این قدر متدین هستید، نگرانی بر ما نیست (یعنی به ما ظلم نمی‌کنید)!

وقتی او را آوردند، پرسیدند: نظر تو درباره ابو بکر و عمر چیست؟ چون خوارج از پیروان آن دو بودند. عبد الله از روی تقیه آن دو را تمجید کرد. از او خواستند تا حضرت امیر علیه السلام را که به گمان آنها به خاطر قبول حکمیت و تعیین حکم کافر شده، تکفیر کند. عبد الله امتناع ورزید. ایشان او را

ص: ۵۴۰

کنار نهر آورده مثل گوسفند سر بریدند. بعد شکم زن حامله‌اش را دریدند و بچه‌اش را درآورده سر بریدند.

حضرت امیر که پس از جدا شدن خوارج، لشکر خود را به خیانت حکمین آگاه نموده و آنها را برای ادامه جنگ با معاویه آماده ساخته بود، با شصت هزار نفر به طرف صفین حرکت نمود. اهل کوفه و لشکریان گفتند:

خوارج پشت سر ما کشتار می‌کنند؛ خوب است اول به جنگ آنها برویم. بعدا با معاویه خواهیم جنگید.

با اصرار اینها حضرت به طرف خوارج حرکت کرد. ابتدا نامه‌ای به آنها نوشت. آنها این چنین جواب نوشتند:

^{۹۴۹} (۱) - پدر او خَبَّاب، از اولین گروندگان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود که کفار قریش او را شکنجه می‌کردند.

اگر اعتراف کردی که کافر شده‌ای و توبه نمودی ما در مورد همکاری با شما و جنگ علیه معاویه فکری می‌کنیم. وگرنه با شما می‌جنگیم. خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.

حضرت امیر علیه السّلام ابن عبّاس را برای مذاکره فرستاد. اثری نداشت و تسلیم نشدند.

بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت کرد. جماعتی از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشکر حضرت پیوستند. پس از آن حضرت به بقیه فرمود:

«ما با شما کاری نداریم، تنها کسانی که عبد الله بن خَبّاب را سر بریدند و زن حامله‌اش را شکم دریدند و نیز چند نفر از برادران ما را کشتند، تحویل ما دهید تا در مقابل جنایتشان قصاص کنیم.»

گفتند: ما همگی قاتلین برادران شما ایم و خون آنها و شما را حلال می‌دانیم.

حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهی ترسانید و از مخالفت و جبهه‌گیری مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود:

«هرآینه نفس‌های شما، کار زشتی را در نظرتان زینت داده است؛ مسلمان‌ها را می‌کشید. قسم به خدا اگر مرغی را - بی‌گناه - می‌کشید نزد خداوند، بزرگ بود؛ چگونه خون مسلمان‌ها را ریختید؟!»

جوابی نداشتند مگر آنکه بین خود ندا دادند:

با اینها حرف نزنید و جوابشان را ندهید. برای ملاقات پروردگار آماده گردید و به سوی بهشت بشتابید. برای جهاد صف‌بندی کنید و آماده نبرد شوید.

آن حضرت به لشکرگاه خود بازگشت. قبل از آغاز جنگ به حضرت امیر علیه السّلام خبر دادند

ص: ۵۴۱

خوارج از نهر عبور کردند و به طرف ما آمدند. حضرت فرمود:

«نه، چنین نیست، آنها از نهر به سمت ما عبور نکرده‌اند.»

سپس دیگری آمد و گفت:

خوارج از نهر عبور کرده به سمت ما آمدند.

حضرت فرمود:

«مرگ آنها آن سوی نهر است.»

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تکرار کردند. حضرت فرمود:

«محل کشته شدن اینها پیش از نهر است؛ اینها قبل از نهر کشته می‌شوند و به سمت ما عبور نمی‌کنند. قسم به خدا از آنها کمتر از ده نفر نجات می‌یابند (و فرار می‌کنند) و از شما کمتر از ده نفر کشته می‌شوند.»^{۹۵۰}

در آخر حضرت امیر علیه السلام مقابل آنها لشکرآرایی نمود و میمنه و میسره قرار داد. سپس جایی را مشخص کرد و پرچمی به ابو ایوب انصاری داد و دستور داد تا فریاد برآورند: «هر کس از خوارج زیر این پرچم گرد آید، در امان است.»

در این موقع جمعی از لشکر خوارج جدا شده زیر آن پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر یا کمتر به رهبری عبد الله بن وهب راسبی ماندند. جنگ شروع شد و طبق پیشگویی حضرت امیر علیه السلام، همه آنها کشته شدند جز کمتر از ده نفر که فرار کردند. حضرت به اصحاب فرمود:

«بروید جنازه ذو الندیّه را پیدا کنید.»

رفتند و برگشتند و گفتند: جنازه او را نیافتیم.

آن حضرت فرمود:

«جنازه او هست، بروید بگردید.»

رفتند و گشتند و جنازه او را نیافتند. حضرت پرسید:

«اسم اینجا چیست؟»

عرض کردند: نهروان.

فرمود:

ص: ۵۴۲

«به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پیامبر به من دروغ گفت. ذو الندیّه در میان کشته‌هاست.

بروید بگردید.»

^{۹۵۰} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۵۹. «مصارعهم دون النطفة و الله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلك منکم عشرة. قال الرضی: یعنی بالنطفة ماء النهر.»

خود حضرت هم کنار نهر آمدند. جسدهای پنجاه نفر یا بیشتر از خوارج روی هم افتاده بود، آنها را کنار زدند. جسد ذو التدیّه را که زیر همه کشته‌ها در گل فرو رفته بود، بیرون آوردند. در آن وقت حضرت صدا به تکبیر بلند کرده به سجده افتاد و سجده طولانی کرد. سپس فرمود:

«اگر نبود که تنها بر وعده پیامبر اتکال کنید و دست از اعمال نیک بردارید، به شما می‌گفتم که پیامبر چه مژده‌ای برای مبارزین با خوارج داده است.»^{۹۵۱}

در روایت دیگر راوی گوید: با مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام در نهر روان بودم. گویا مردم از کشتن خوارج در دل احساس شک و تردید کردند؛ چرا که بسیاری از آنها قاری قرآن بودند.

حضرت فرمود:

«ای مردم! پیامبر به ما خبر دادند که با چند گروه می‌جنگیم. یک دسته آنها از دین بیرون می‌روند و به دین بازمی‌گردند، و نشانه آن این است که میان آنها کسی است که یک دست ندارد و بر کتف او گوشتی مانند پستان هست که سر آن برجستگی دارد و دور آن هفت تار مو روییده، پس بگردید او را در کشته‌ها پیدا کنید.»

مردم گشتند و او را کنار نهر زیر کشته‌ها یافتند. جسدش را بیرون آوردند. علی علیه السلام تکبیر گفت و فرمود:

«خدا و پیامبرش راست گفتند.»

مردم نیز چون ذو التدیّه را دیدند، تکبیر گفتند و به هم بشارت دادند و سجده کردند.^{۹۵۲}

این واقعه و صحت پیشگویی پیامبر در بین صحابه به قدری مشهور و مهم بود که عمرو عاص جنگ با ایشان را به خود نسبت می‌داد. او در نامه‌ای به امّ المؤمنین عایشه نوشت:

من ذو التدیّه و گروهش را نزدیک رود نیل (در مصر) کشتم.

عایشه از مسروق - که از اهل کوفه بود - پرسید:

هیچ خبر داری از اینکه علی ذو التدیّه را با اهل حروراء (نهر روان) کشته باشد؟

گفت: نه.

ص: ۵۴۳

عایشه گفت:

^{۹۵۱} (۱) - تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۸۹ - ۳۰۶.

^{۹۵۲} (۲) - تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۸۹ - ۳۰۶.

شهادت کسانی را که دیده‌اند ذوالثدیّه در حروراء کشته شده، بنویس و برایم بفرست.

مسروق می‌گوید: به کوفه بازگشتم. در آن زمان هفت قبیله در کوفه بودند. از هر قبیله‌ای ده نفر که جریان را دیده بودند، شاهد گرفتیم. آنها در گواهی‌نامه نوشتند:

ما دیدیم که علی علیه السلام ذوالثدیّه را همراه دیگر خوارج در نهروان (حروراء) کشت.

و ذیل آن را امضا کردند. این گواهی‌نامه را که شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود، نزد عایشه بردم و بر او خواندم. گفت:

همه اینها با چشم خود دیدند که ذوالثدیّه توسط علی کشته شده است؟

گفتم: از آنها سؤال کردم و به من خبر دادند که همگی آن را به چشم خود دیده‌اند.

عایشه گفت:

لعنت خدا بر عمرو عاص که به من نوشت او با خوارج در کنار رود نیل جنگیده و آنها را کشته است.

این کار عمرو عاص بدان جهت بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خبرهایی که از حوادث بعد از خود داده بود، فرموده بودند که بعد از من مسلمان‌ها دو دسته می‌شوند و با هم می‌جنگند (اشاره به جنگ صفین) و سزاوارترین آن دو طایفه به حق خوارج را می‌کشند و فردی با خصوصیات ذوالثدیّه در میان کشته‌های ایشان است. عمرو عاص می‌خواست با این ادعا که گروهی را نزدیک رود نیل کشته و در میان آنها ذوالثدیّه بوده است، خود و معاویه را که مقابل حضرت امیر علیه السلام در صفین جنگیده بودند، حق جلوه دهد.

عایشه با دیدن آن گواهی‌نامه اشکش جاری شد. سپس گفت:

خدا علی را رحمت کند. او بر حق بود. من با علی همچنان که زن با قوم و خویشان شوهرش بد می‌شود، بد شدم.^{۹۵۳}

ص: ۵۴۴

نتایج جنگ‌های حضرت امیر علیه السلام

رفع فتنه قریش

همچنان که گفتیم قریش با خودخواهی خود، قدرت را در دست گرفته و حکومت قریشی برپا کرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمرکز ساخته و ریاست و امارت شهرها و لشکرها را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر آن، احادیثی

^{۹۵۳} (۱) - همان مدرک ۷ / ۳۰۴. این جریان در اواخر عمر عایشه واقع شده که با معاویه به خاطر کشتن برادرش، محمد بن ابوبکر، مخالف شده بود. برای توضیح بیشتر به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» مراجعه نمایید.

بر سیادت و برتری خود جعل نمودند. بدین شکل، مسیر اسلام به کلی منحرف شده بود و یک حکومت قبیله‌ای و موروثی که تنها نام اسلام داشت، بر مسلمانان حکومت می‌کرد. به این ترتیب از اسلام جز نامی باقی نمی‌ماند.

خطر نشناختن حقیقت اسلام به حدی بود که عده‌ای با دیدن عایشه و طلحه و زبیر در جنگ جمل، به شبهه افتادند و نتوانستند حق و باطل را تشخیص دهند. کسی از لشکریان حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! این عایشه امّ المؤمنین، بانوی پیامبر است و این طلحه و زبیر از بزرگان مهاجرین هستند؛ چه طور با آنها بجنگیم؟!

آن حضرت فرمودند:

«اشتباه کرده‌ای، حق را بشناس تا بفهمی چه کسی بر حق است و باطل را بشناس تا بدانی چه کسی بر باطل است.»^{۹۵۴}

ص: ۵۴۵

تقدیر و حکمت الهی در این بود که با به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السلام و جنگ او با قریش، این فتنه از میان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت می‌توانست چنین فتنه‌ای را برطرف کند. این توانایی به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود:

یکی فضایل و کمالات نفسانی آن حضرت؛ دوم سوابق طولانی در خدمت به اسلام؛ و سوم بودن صحابه‌ای مشهور در رکاب آن حضرت.

دستگاه خلافت چون از قریش بودند، برای تثبیت حکومت خود در مقابل انصار احادیثی در فضیلت قریش جعل کرده بودند. حضرت امیر خود از قریش و فرزند ابو طالب و نوه عبد المطلب^{۹۵۵} و هاشم بود و بالاترین شخصیت قریشی را داشت و خلفا در شرافت نسب به آن درجه نمی‌رسیدند. همچنین دستگاه خلافت از آنجا که از صحابه بودند، برای صحابه پیامبر امتیازاتی قائل شده و در فضایل آنها روایات بسیاری روایت نموده بودند. حضرت امیر نیز از صحابه بود، بلکه کسی بیشتر از آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مصاحبت نداشت. او پسر عمو و داماد پیامبر و اولین مسلمان بود. همچنین پیامبر اکرم در مناسبت‌های زیادی فضایل آن حضرت را بیان کرده بودند.

هر چند دستگاه خلافت سعی بر کتمان آنها داشت.

سوابق و کارنامه درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نیز از عواملی بود که در رفع فتنه قریش مؤثر واقع شد. آن حضرت در جنگ‌ها با رشادت و شجاعت خود کفار و مخالفان اسلام را از پا درآورده بود. سران قریش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع‌ترین مرد عرب، عمرو بن عبد ود را در خندق، و شجاع‌ترین مرد یهود، مرحب را در

^{۹۵۴} (۱) - تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۱۰. «آه ملبوس علیک، و ان الحق و الباطل لا یعرفان بالناس و لکن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه.»

^{۹۵۵} (۱) - درباره عبد المطلب می‌گفتند که زندگانی او شبیه پیامبران بوده و کسی در عرب به فضیلت او نرسیده است.

خیبر کشته بود. و در جنگ حنین که دیگران فرار کرده بودند، آن حضرت تا آخرین لحظه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع نموده، و بیشتر پیروزی‌های لشکر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود.

سومین عامل توانایی آن حضرت در شکست شخصیت‌هایی مانند طلحه و زبیر از صحابه و قاریان خوشنام خوارج، همراهی صحابه‌ای مشهور در رکاب آن حضرت بود که در رأس همه آنها دو تن از نسل پیامبر یعنی امام حسن و امام حسین قرار داشتند. همچنین ۱۵۰۰ نفر از بزرگان صحابه، در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند^{۹۵۶} و در جنگ صفین هفتاد نفر از صحابه‌ای که در

ص: ۵۴۶

جنگ بدر شرکت داشتند و هفتصد نفر از صحابه‌ای که در بیعت شجره^{۹۵۷} بودند و چهارصد نفر از مهاجرین و انصار، و خلاصه دو هزار و هشتصد نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در رکاب آن حضرت بودند.^{۹۵۸}

در حالی که در لشکر معاویه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت: یکی نعمان بن بشیر و دیگر مسلمه که چندان سابقه‌ای در اسلام نداشتند.^{۹۵۹}

خصوصاً یکی از همراهان آن حضرت، عمار یاسر بود که پیامبر او را ملاک حق معرفی کرده و به او فرموده بودند:

^{۹۵۶} (۲) - بحار الانوار ۳۲ / ۱۹۶.

^{۹۵۷} (۱) - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال هفتم هجری به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدینه به مکه روانه شدند تا به حدیبیه رسیدند. در آن زمان رسم قریش در مکه چنین بود که کسی را از حج و عمره منع نمی‌کردند اگر چه بیشان بدرکشتگی باشد. ولی چون خبردار شدند پیامبر و مسلمانان به عمره می‌آیند، آماده جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آیند. بنابراین فرستاده پیامبر را در مکه حبس کردند. پیامبر از همراهان خود برای جنگ با قریش بیعت گرفت و در حال بیعت گرفتن به درختی تکیه داده بود.

از جمله صحابه که در آن بیعت شرکت داشتند، عبد الله بن ابی، سرکرده منافقان مدینه بود که سوره منافقین درباره‌اش نازل شده بود. پس از اتمام بیعت، این آیه بر پیامبر وحی شد:

أَلْقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (فتح: ۱۸)

« خداوند از مؤمنانی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، خشنود شد و خدا آنچه در دل‌های ایشان است، می‌داند. پس سکینه و آرامش بر ایشان فرو فرستاد و پیروزی نزدیک (فتح خیبر) به آنان پاداش داد.»

از آنجا که این بیعت زیر درخت واقع شد، آن را «بیعت الشجره» و صحابه‌ای که در این بیعت بودند، «اصحاب بیعت الشجره» نامیدند و چون خدا از آنان اظهار رضایت و خشنودی نمود، این امر باعث افتخار و مباهات ایشان بود. ولی باید توجه داشت که رضایت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بیعت شجره می‌شود، همچنان که در آیه تصریح شده: أَلْقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ E و شامل حال منافقینی چون عبد الله بن ابی که در آن بیعت شرکت داشتند، نمی‌گردد. چرا که اینها منافق بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آیه قرار گیرند.

اینکه سیره‌نویسان روایت کرده‌اند که هفتصد نفر از اهل بیعت شجره در رکاب حضرت امیر علیه السلام در جنگ صفین حضور داشتند، بدین معناست که نیمی از هزار و چهارصد نفر صحابه‌ای که در بیعت شجره با پیامبر برای جنگ بیعت کرده بودند و آیه درباره آنها نازل شده بود، زیر لوای آن حضرت بودند در حالی که در رکاب معاویه کسی از این صحابه نبود.

^{۹۵۸} (۲) - تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۸۸.

^{۹۵۹} (۳) - همان مدرک.

«گروه ستمکار تو را می‌کشند و تو در آن زمان با حقی و حق با توست. ای عمّار یاسر! اگر دیدی علی در راهی می‌رود و مردم در راه دیگر، پس با علی همگام شو.»^{۹۶۰}

ص: ۵۴۷

و چون عمّار غیر قریشی و مادرش کنیز بود و مانند انصار یا بنی هاشم مانع به حکومت رسیدن قریش نبود، دستگاه خلافت قریش، داعی بر کتمان فضیلت او را نداشت. بدین خاطر، این ویژگی عمّار که همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلی قرار می‌گیرد که او را می‌کشند، در یاد صحابه بود و بدین سبب همراهی عمّار با حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل و صفین، در روشنگری مردم و توجّه دادن آنها به حقانیت حضرت امیر - به شرح زیر - مؤثر افتاد:

در جنگ جمل مرد شماره یک زبیر و مرد شماره دو طلحه و فرمانده لشکر امّ المؤمنین عایشه بود. سران لشکر گرد زبیر نشسته بودند. کسی آمد خبر داد:

علی بن ابی طالب به طرف ما می‌آید و عمّار یاسر در لشکر اوست.

زبیر گفت:

چنین نیست. این طور نمی‌شود که عمّار با او باشد.

آن مرد گفت: من خود او را دیدم.

زبیر گفت: نمی‌شود.

کسی را فرستادند تحقیق کند. آن فرستاده برای تحقیق رفت و برگشت و گفت:

آری، عمّار را با علی دیدم.

در این وقت لرزه بر اندام زبیر افتاد و حرف پیامبر به یادش آمد:

«عمّار با حق است و گروه باغی او را می‌کشند.»

مردی از اطرافیان زبیر وقتی اضطراب او را دید، با خود گفت:

وای بر من! من با کسی آمده بودم که می‌پنداشتم او بر حق است. حال که او در کار خود شک دارد، من به طرف حق (لشکر علی) می‌روم.^{۹۶۱}

^{۹۶۰} (۴) - اسد الغابه، ترجمه عمّار. «عن ابی ایوب الأنصاری قال سمعت رسول الله يقول لعمار: يا عمّار! تقتلك الفئة الباغية و أنت مذ ذاك مع الحق و الحقّ

معك، يا عمّار بن ياسر! ان رأيت عليًا قد سلك واديا و سلك الناس غيره فاسلك مع علي.»

مسعودی نقل می‌کند: در جنگ جمل عمار یاسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان به بصره وارد شدند.^{۹۶۲}

در جنگ صفین مردی از لشکر حضرت امیر به خدمت ایشان رسید و عرض کرد:

من از کوفه با بصیرت و اعتقاد در رکاب شما حرکت کردم. امروز می‌بینم ما اذان گفتیم آنها (لشکر معاویه) نیز اذان گفتند؛ ما نماز خواندیم آنها نیز نماز خواندند؛ اکنون در شک افتادم.

ص: ۵۴۸

حضرت به او فرمود:

«عمار را ملاقات کرده‌ای؟»

گفت: نه.

حضرت فرمود:

«عمار را ملاقات کن و هر چه گوید عمل نما.»

وی نزد عمار رفت و شک و تردید خود را بیان داشت. عمار به او گفت:

این پرچمی که در برابر ما برافراشته است، می‌نگری؟! این پرچم عمرو عاص است. من در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه بار با این پرچم جنگیده‌ام. به خدا قسم این بار از آن سه بار بهتر نیست. بلکه بدتر و فاجرتر است. آیا جنگ بدر و احد و حنین را خود یا پدرت دیده‌اید؟

مرد گفت: نه.

عمار گفت:

جایگاه ما در این جنگ مانند جایگاه ما با پیامبر، و جایگاه دشمنان ما مانند جایگاه آنها با مشرکان آن جنگهاست. اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزدیکی‌های خلیج و بحرین برسیم، باز یقین دارم که ما بر حق و ایشان باطل هستند.^{۹۶۳}

داستان این پرچم چنین بود که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواست لشکری را به جنگ بفرستد، در مسجد خود پرچمی به دست رئیس آن لشکر می‌داد. یک بار پرچم سیاهی را بست و آن را تکان داد و فرمود:

^{۹۶۱} (۱) - نقش عایشه در تاریخ اسلام ۷۸/۲ - ۸۰؛ تاریخ طبری ۵/ ۲۵۰.

^{۹۶۲} (۲) - مروج الذهب (مسعودی) ۲/ ۳۶۰.

^{۹۶۳} (۱) - صفین (نصر بن مزاحم) ۳۲۱ - ۳۴۱.

«این پرچم را چه کسی می‌گیرد و حقش را رعایت می‌کند؟»

پرسیدند: حقش چیست؟

فرمود:

«آنکه از کفار فرار نکند و در جنگ در برابر مسلمانان آن را نیفزاید و گرنه لعنت خدا بر او باد.» عمرو عاص آن را با آن شرط از پیامبر گرفت و پیامبر ابو بکر و عمر را در زیر پرچم او به جنگ فرستاد. عمرو عاص این پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفین در مقابل علی علیه السلام برافراشت. در این وقت در دو لشکر غلغله افتاد و گفتند:

این همان پرچی است که پیامبر برای عمرو عاص بسته بود.

ص: ۵۴۹

عمار یاسر در اینجا گفت:

آری، ولی او مستحق لعنت خدا و پیامبر شد. چون پیامبر فرموده بود: لعنت بر کسی که این پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد.^{۹۶۴}

عمرو عاص در این حيله شکست خورد. خواست به گونه‌ای دیگر اهل شام را تحریک کند. از عمار پرسید:

درباره عثمان چه می‌گویی؟

گفت: اولین کسی که در فتنه را بر روی شما گشود، عثمان بود.^{۹۶۵}

خلاصه بر اساس شناختی که اصحاب پیامبر از عمار داشتند، در صفین در کنار او بودند و به دنبال او حرکت می‌کردند و با دشمن می‌جنگیدند.^{۹۶۶} در یکی از روزهای جنگ که عمار زخمی شده بود، آبی طلب کرد. برایش دوغ آوردند. گفت:

پیامبر به من فرمود: آخرین بهره تو از دنیا جرعه‌ای از دوغ است. بدهید بنوشم.

وقتی آن را نوشید، حمله کرد و این رجز را خواند:

امروز یارانم، پیامبر و حزیش را ملاقات می‌کنم.^{۹۶۷}

^{۹۶۴} (۱) - صفین (نصر بن مزاحم) ۳۲۱ - ۳۴۱.

^{۹۶۵} (۲) - همان مدرک / ۱۳۷.

^{۹۶۶} (۳) - تاریخ طبری ۶ / ۳۷؛ اسد الغایه ۴ / ۴۶، ترجمه عمار.

^{۹۶۷} (۴) - «الیوم القی الاحیة محمدا و حزبه.»

آنگاه جنگید تا کشته شد. دو نفر از لشکر معاویه بر سر اینکه کدام یک عمّار را کشته‌اند، منازعه کردند. عمرو عاص گفت:

سر چه دعوا می‌کنید، سر آتش جهنم؟!!

معاویه به عمرو عاص پرخاش کرد و گفت:

چرا این حرف را می‌زنی؟

در این وقت غلغله در لشکر شام افتاد درباره بر حق بودن لشکر علی و باطل بودن خودشان.

معاویه با فریبکاری گفت:

مگر ما عمّار را کشتیم؟! آن کس که او را به جنگ آورده (علی علیه السّلام) او را کشته و حرف پیامبر درباره او ثابت می‌شود که گروهی باغی او را می‌کشند.

ص: ۵۵۰

آری، تنها علی علیه السّلام با داشتن آن فضایل و سوابق و این چنین همراهان می‌توانست با قریش بجنگد و ناکثین را در جنگ جمل ذلیل کند و کسی دیگر این ویژگی‌ها را نداشت که بتواند در مقابل طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه قیام کند و آنها را شکست دهد.

بطلان خوارج

خوارج عموماً غیر قریشی بودند و سیادت و ریاست قریش را نمی‌پذیرفتند و شورش آنها خود عکس العمل کارهای قریش بود. آنان اهل عبادت ظاهری و زهد از دنیا بودند و به ثروت اندوزی و طغیان قریش اعتراض داشتند و در زیر لوای طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه، علیه عثمان قیام کردند و سپس به حضرت امیر پیوستند و در جنگ جمل در کنار آن حضرت بودند و چنان دل‌پری از قریش داشتند که یک بار وقتی با فردی از بکر بن وائل بیعت کردند و پشت سر او نماز خواندند، شاعرشان، شبیل بن عزره این شعر را سرود:

و صلّت قریش خلف بکر بن وائل^{۹۶۸}

ألم تر انّ الله عزّز دینه

«آیا ندیدی که خدا دینش را عزّت بخشید و قریش پشت سر [مردی از قبیله] بکر بن وائل نماز خواند؟!»

به همین جهت وقتی در جنگ صفّین در جریان تعیین حکمیت، معاویه عمرو عاص را و علی علیه السّلام ابن عبّاس را برای حکمیت انتخاب کردند، خوارج گفتند:

^{۹۶۸} (۱) - تاریخ طبری ۹/ ۶۴، در ذکر حوادث سال ۱۲۷.

دو نفر قریشی نمی‌شود بر ما حکومت کنند.

لذا حکمیت ابن عباس را نپذیرفتند و حضرت امیر را مجبور کردند ابو موسی اشعری غیر قریشی را حکم قرار دهد.

حضرت امیر علیه السلام با رعایت عدالت در تقسیم بیت المال و والی قرار دادن افراد غیر قریشی و جنگ با قریش در جمل و صفین، دلیلی برای اعتراض آنها نگذاشت و در مقابل کج‌اندیشی خوارج نیز قیام نمود و چون با نصیحت و موعظه به راه حق نیامدند، ناچار در نهروان با آنان جنگید.

چنان که به جای حضرت امیر معاویه با آنها می‌جنگید، انحراف خوارج با مسلمانان آشکار

ص: ۵۵۱

نمی‌شد و اگر حضرت امیر با اینها نمی‌جنگید همه مسلمان‌های متدین، بیرو مرام خوارج می‌شدند و در این حال نه اسلام تشییع می‌ماند نه اسلام تسنن. به همین جهت بود که حضرت امیر علیه السلام بعد از جنگ نهروان در خطبه‌ای، پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و کسی غیر از من جرأت این کار را نداشت و اگر من نبودم، کسی نمی‌توانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد.»^{۹۶۹}

این کار حتی از امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته نبود. حضرت امیر علیه السلام راه حق را نشان داد و به مردم دنیا تا به امروز فهماند که غیر از اسلام قریش و اسلام خوارج، اسلام واقعی کدام است.

ص: ۵۵۳

درس چهل و دوم

ص: ۵۵۵

خدمات حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی

اسلام همه بشر را در برابر خدا و قانون اسلام یکسان می‌داند و برتری را فقط به اهل تقوا می‌دهد. در قرآن می‌خوانیم:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ^{۹۷۰}

^{۹۶۹} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۹۳. «أما بعد حمد الله و الثناء عليه، أيها الناس! فإني فقأت عين الفتنة و لم يكن ليحترئ أحد غيري.»

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا همدیگر را (نسبت به شهر و قبیله) بشناسید. همانا گرمی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به این جهت بین عرب و غیر عرب فرقی نمی‌گذاشت و بیت المال را به طور مساوی بین همه مسلمان‌ها تقسیم می‌نمود. اما خلفای سه‌گانه بر خلاف این سنت پیامبر عمل نمودند. مثلاً خلیفه اول بزرگان انصار را در فتوحات به سرکردگی لشکر نگماشت تا آنجا که صدای انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قیس از انصار را به سرکردگی لشکر تعیین کرد.^{۹۷۱} ولی غیر از این مورد، امارت لشکرها و ولایت شهرها را تنها به قریش داده بود.

ص: ۵۵۶

خلیفه دوم نیز همین روش را در پیش گرفت تا آنجا که شش نفر اعضای شورای تعیین خلیفه بعد از خودش را همگی از قریش قرار داد. در حالی که در میان انصار کسانی بهتر از طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف وجود داشتند. علاوه بر این، خلیفه دوم قریش را بر عرب، و عرب را بر غیر عرب ترجیح داد، به طوری که غیر قریش از قریش، و غیر عرب از عرب حق نداشت دختر بگیرد. او جامعه را به صورت طبقاتی درآورد. در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند، ۵ هزار درهم و به کسانی که در احد شرکت کرده بودند، ۴ هزار درهم و به آنان که در خندق جنگیده بودند، ۳ هزار درهم تا ۲۰۰ درهم و به زنان پیامبر، ۱۰ هزار درهم و به عایشه استثنائاً ۱۲ هزار درهم مقرر می‌داد.

خلیفه سوم نیز همین رویه را در پیش گرفت. خصوصاً فامیل خود از بنی امیه را بر سایر قریش مقدم می‌داشت. در نتیجه، در زمان این سه خلیفه حکومت قریشی شده و ثروت‌های فراوان در دست قریش قرار گرفت و جامعه اسلامی آن روز به صورت طبقاتی درآمد بود و کسانی که از آفریقا و ایران و روم اسلام می‌آوردند، اسلام را یک نظام طبقاتی می‌دیدند.

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر علیه السلام آن حضرت به اسلام، یعنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمود و بین مهاجر و انصار، عرب و عجم، قریشی و غیر قریشی فرقی نگذاشت و پس از آنکه بیعت با او به پایان رسید، دستور فرمود تا بیت المال را بین مسلمانان حاضر به طور مساوی تقسیم نموده و به هر کسی سه دینار بدهند. خود نیز سه دینار برداشت و به آزاد کرده‌اش، قنبر هم سه دینار داد. آن حضرت بر خلاف خلفای قبلی، انصار را به حکومت شهرها و امارت لشکرها گماشت. مثلاً قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و سهل بن حنیف را والی بصره و عثمان بن حنیف را والی مدینه تعیین فرمود و از غیر قریش، مالک اشتر را والی مصر قرار داد. البته از قریش و به خصوص بنی هاشم هم استفاده می‌کرد.

حضرت امیر علیه السلام در شکستن نظام طبقاتی چنان سعی می‌کرد که روزی اشعث بن قیس، رئیس قبیله بزرگ یمن، دید دور آن حضرت موالی غیر عرب نشستند. خدمت حضرت رفت و با ناراحتی گفت:

^{۹۷۰} (۱) - حجرات: ۱۳.

^{۹۷۱} (۲) - تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۹؛ غارات (تقی) / ۳۲.

ای امیر مؤمنان! این سرخ پوست‌ها^{۹۷۲} بین ما و تو فاصله شده‌اند.

ص: ۵۵۷

حضرت غضب کرد و فرمود:

«چه کسی مرا بر این آدم‌های چاق و کلفت یاری می‌دهد؟!»

حضرت قبول نکرد آن موالی غیر عرب را در جامعه اسلامی مانند خلفای قبل کنار بگذارد و اشعث بن قیس‌ها و بزرگان را دور خود جمع کند.^{۹۷۳}

این روش بر سران قبایل عرب گران آمد. کسانی که در حکومت‌های قبل امتیازات فراوان داشتند، ناراضی شدند. طلحه و زبیر، دو صحابی مشهور، در ابتدای حکومت آن حضرت قصد قیام و مخالفت با ایشان را نداشتند، اما چون دیدند حضرت آنها را از امتیازاتی که خلفای قبل به آنها داده بودند محروم می‌کند، از او کناره گرفتند. اینها در مسجد پیامبر می‌آمدند و گوشه‌ای می‌نشستند و بنی امیه هم که کینه دیرینه با علی علیه السلام داشتند و پی بهانه می‌گشتند، دور آنها جمع می‌شدند و نوای مخالفت را سر می‌دادند و به حضرت علی می‌گفتند:

آیا این عدالت است که ما مهاجرین اولین با آنهايي که به شمشیر ما مسلمان شده یا بنده ما بوده و بعد ما آزادشان کرده‌ایم و اینک مسلمان شده‌اند، در امتیازات یکسان باشیم؟!

حضرت در جواب آنها می‌فرمود:

برادران من! ما و شما دیدیم که پیامبر چه طور رفتار می‌کرد و بیت المال را چگونه تقسیم می‌نمود.

در اینجا روش حضرت امیر علیه السلام در مورد بیت المال را در ضمن چند روایت می‌خوانیم.

آن حضرت می‌فرمود:

«پیامبر خدا آنچه در بیت المال بود، تقسیم می‌کرد و چیزی برای فردا نمی‌گذاشت و ابو بکر نیز چنین کرد. اما عمر بن خطاب در این مورد روش دیگری در پیش گرفت و دفتر و دیوان درست کرد. بیت المال را سالیانه تقسیم می‌کرد، یعنی اموالی در بیت المال تا سال آینده می‌ماند. اما من همچنان که پیامبر خدا رفتار می‌کرد، عمل می‌کنم.»^{۹۷۴}

در روایت دیگر آمده است:

^{۹۷۲} (۱) - اعراب آن زمان چون غالباً صحرائین بودند، در اثر آفتاب بدنشان تیره رنگ بود و به ایرانیان که بیشتر شهرنشین و در هوای ملایم بودند و بدنشان غالباً سرخ و سفید بود، به طعنه حمرا (سرخ پوست) می‌گفتند.

^{۹۷۳} (۱) - غارات (تقی)، / ۳۴۱. «من یعدرنی من هؤلاء الضیاطرة» (تاج العروس، الضیطر: الضخم المکتنز)

^{۹۷۴} (۲) - غارات (تقی)، / ۳۲.

حضرت امیر علیه السلام هر جمعه تمام بیت المال را تقسیم می‌کرد و کف آن را جارو می‌زد و آب می‌باشید. سپس در آنجا دو رکعت نماز می‌خواند و به بیت المال خطاب کرده می‌فرمود:

ص: ۵۵۸

«در قیامت شهادت دهید که من مال مسلمانان را در تو حبس نکردم.»^{۹۷۵}

یک بار اموالی را از اصفهان نزد آن حضرت به کوفه آوردند. روی آنها نانی بود. حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت کردند چون در کوفه هفت قبیله بودند و قرعه کشیدند و به هر قبیله یک هفتم از آن اموال و یک جزء از آن نان را دادند.^{۹۷۶}

در مورد دیگر، پول‌هایی برای حضرت آورده بودند. سران هفت قبیله را جمع کرد و دور پول‌ها را طناب کشید و فرمود: کسی از این طناب‌ها عبور نکند.

راوی می‌گوید ما پشت طناب‌ها نشستیم. حضرت داخل شد و فرمود:

رؤسای قبایل کجایند؟

ایشان آمدند و کیسه‌هایی آوردند. حضرت در هر یک از آن کیسه‌ها سهم قبیله‌شان را می‌ریخت تا با خود ببرند و بین افراد قبیله‌شان تقسیم کنند.^{۹۷۷}

شعبی می‌گوید:

به جلوی مسجد کوفه رسیدم، دیدم امیر المؤمنین بر دو تلّ از طلا و نقره ایستاده و با چوبدستی مردم را دور می‌کند (تا بتواند آنها را تقسیم نماید). سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بین رؤسای قبایل کوفه تقسیم کرد تا هیچ چیز باقی نماند و خود به خانه‌اش رفت در حالی که از آن پول‌ها هیچ با خود نبرد.

راوی می‌گوید: من بچه بودم، پیش پدرم آمدم و گفتم:

امروز بهترین مردم یا احمق‌ترین مردم را دیدم.

پدرم پرسید: چه کسی؟

گفتم: امیر المؤمنین، علی را.

^{۹۷۵} (۱) - همان / ۳۱ و ۳۳.

^{۹۷۶} (۲) - همان / ۳۴ و ۳۵.

^{۹۷۷} (۳) - غارات / ۳۴ و ۳۵.

و جریانی را که دیده بودم، برای پدرم نقل کردم. پدرم گریست و گفت:

تو بهترین مردم را دیده‌ای.^{۹۷۸}

ص: ۵۵۹

راوی نقل می‌کند روزی حضرت امیر علیه السلام شمشیرش را به بازار آورد و فرمود:

چه کسی این شمشیر را می‌خرد؟ اگر پول یک پیراهن را داشتیم آن را نمی‌فروختم.

یک نفر گفت:

من به شما قرض می‌دهم.

حضرت شمشیر را نفروخت و با آن پول قرضی یک پیراهن خرید.^{۹۷۹}

یکی از زنان کوفه می‌گوید:

علی خواربار را که در بیت المال جمع شده بود، کیسه کیسه بین ما تقسیم می‌کرد.^{۹۸۰}

روزی هنگام تقسیم بیت المال، دو زن خدمت حضرت آمدند، یکی عرب بود و دیگری از غیر عرب. حضرت به هر یک ۲۵ درهم و یک کر طعام^{۹۸۱} داد. زن عرب گفت:

من عرب هستم و این زن عجم است!

علی علیه السلام فرمود:

«من برای فرزندان اسماعیل در این اموال برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی‌بینم.»^{۹۸۲}

چون عرب‌ها خود را از فرزندان اسماعیل می‌دانستند و ایرانی‌ها را فرزندان اسحاق.

روزی حضرت امیر علیه السلام به مالک اشتر گله کرد: مردم از من فرار می‌کنند و به طرف معاویه می‌روند. مالک عرض کرد:

^{۹۷۸} (۴) - همان / ۳۶.

^{۹۷۹} (۱) - همان / ۴۰.

^{۹۸۰} (۲) - غارات / ۳۸.

^{۹۸۱} (۳) - هر کر ۶۰ قفیز و هر قفیز ۸ کیل و هر کیل ۱ / ۵ صاع و هر صاع ۴ مد است.

^{۹۸۲} (۴) - همان / ۴۶.

ای امیر المؤمنین! با لشکری از اهل کوفه با اهل بصره جنگیدیم در حالی که با آنها هم عقیده بودیم، ولی بعد اختلاف پیدا کردند و با یکدیگر دشمنی نمودند و نیت‌ها ضعیف شد و طرفداران حقیقی تو کم شدند. چون شما به عدل میان آنها رفتار می‌کنی و به حق عمل می‌نمایی و بین شریف و وضع به انصاف برخورد می‌کنی و برای شریف نزد تو برتری نسبت به وضع نیست. پس گروهی از کسانی که با تو بودند، از این عدالت دلگیر شدند. در حالی که معاویه به ثروتمندان و افراد رسیدگی می‌کند (و آنها را سیر نگه می‌دارد) و دل مردم به سوی دنیا اشتیاق دارد و کسی که به دنیا بی‌اعتنا باشد، کم است. پس اگر تو هم از این اموال بذل و بخشش کنی، مردم به سوی تو میل

ص: ۵۶۰

می‌کنند و خیرخواه تو می‌شوند و دوستی‌شان مخصوص تو می‌گردد. خداوند آنچه خیر توست، پیش آورد و دشمنت را ذلیل کند و مکر و فریب آنها را بی‌اثر گرداند و کارشان را پراکنده سازد.

خدا به آنچه می‌کنند، آگاه است.

حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

أَمَا آتِجَهَ از روش عادلانه ما گفتی، خداوند می‌گوید:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ^{۹۸۳}

می‌ترسم در آنچه گفتی، کوتاهی کرده باشم. و اما آنچه گفتی که حق بر مردم سنگین است و به این جهت ما را ترک می‌کنند، خدا می‌داند که آنها به خاطر ظلم و ستم ما را رها نکردند و دنبال چیزی نرفتند، جز دنیایی که از میان رفتنی است. اما آنچه از بخشش اموال و رسیدگی به شخصیت‌ها گفتی، ما نمی‌توانیم به کسی از بیت المال بیش از حقش بدهیم.^{۹۸۴}

در روایت دیگر آمده است:

^{۹۸۳} (۱) - فصلت: ۴۶. «هر کس عمل صالح انجام دهد، برای خود کرده و هر که بدی نماید، به ضرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هیچ ظلمی روا نمی‌دارد.»

^{۹۸۴} (۲) - غارات (ثقیف) / ۴۶. «قال یا امیر المؤمنین انا قاتلنا أهل البصرة بأهل الكوفة والرأى واحد وقد اختلفوا بعد و تعادوا و ضعفت النية و قل العدد و انت تأخذهم بالعدل و تعمل فيهم بالحق و تتصف الوضيع من الشریف و ليس للشریف عندك فضل منزلة على الوضيع فضجت طائفة ممن معك من الحق اذا عموا به و اعتموا من العدل اذ صاروا فيه و صارت صنایع معاوية عند أهل الغنى و الشرف فتاقت انفس الناس إلى الدنيا و قل من الناس من ليس للدنيا بصاحب ... فإن تبدل المال یا امیر المؤمنین تمل اليك اعناق الناس و تصف نصيحتهم و تستخلص و ذهم صنع الله لك یا امیر المؤمنین و كبت عدوك و فض جمعهم و اوهن كيدهم و شنت أمورهم. انه بما يعملون خبير. فحمد الله و اتنى عليه و قال: اما ما ذكرت من عملنا و سيرتنا بالعدل فإن الله يقول: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ E و انا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت: «اخوف و اما ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقونا لذلك فقد علم الله انهم لا يفارقونا من جور و لم يلتمسوا الا دنيا زائلة عنهم كأن قد فارقوها، اما ما ذكرت من بذل الأموال و اصطناع الرجال فانا لا يسعنا ان تعطى امرؤ من الفىء أكثر من حقه.»

جماعتی از اصحاب حضرت امیر علیه السلام خدمت آن حضرت رفتند و گفتند:

ای امیر مؤمنان! از این اموال به اشراف عرب و قریش بیش از موالی و عجم بده و به آنها که از مخالفت و فرارشان می ترسی.

این سخن را به این جهت گفتند که معاویه چنین رفتاری داشت. پس حضرت به آنها فرمود:

آیا مرا وادار می کنید که پیروزی را با ستم به دست آورم؟ قسم به خدا تا خورشیدی طلوع کند یا ستاره ای در آسمان ظاهر شود، چنین نخواهم کرد. قسم به خدا اگر این اموال بیت المال، مال خود

ص: ۵۶۱

من بود، بینشان به عدالت تقسیم می کردم و حال آنکه مال خودشان است.^{۹۸۵}

در روایت دیگر آمده است که در یک سال حضرت امیر علیه السلام سه بار بیت المال را تقسیم کرد.

سپس خراج اصفهان برای آن حضرت آمد. پس در میان مردم گفت:

ای مردم! فردا بیا بید سهمتان را بگیرید. قسم به خدا من خزانه دار شما نیستم.

پس از تقسیم، بیت المال را جارو کرد و در آنجا نماز گزارد.^{۹۸۶}

این کارها را حضرت امیر در مدینه نمی توانست انجام دهد، چون بیشتر آنان از قریش بودند.

ولی در کوفه بیشتر غیر عرب و غیر قریش بودند.

جریان زیر نیز عدالتخواهی حضرت امیر را روشن می کند:

پیرمرد کوری در حالی که از مردم سؤال می کرد، گذشت. امیر المؤمنین فرمودند: این کیست؟

گفتند: یا امیر المؤمنین! او مردی نصرانی است.

حضرت فرمود:

^{۹۸۵} (۱) - غارات (تقی) / ۴۸. «یا امیر المؤمنین! اعط هذه الأموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم و من تخاف خلافة من الناس و فراره. و انما قالوا له ذلك للذي كان معاوية يصنع بمن اتاه ... فقال لهم علی علیه السلام:

أ تأمروني ان اطلب النصر بالجور؟! و الله لا ا فعل ما طلعت شمس و ما لاح في السماء نجم و الله لو كان ما لهم لی لواسيت بينهم فكيف و انما هي اموالهم.»
^{۹۸۶} (۲) - غارات (تقی) / ۵۴. «اعطی علی علیه السلام فی عام واحد ثلاثة اعطية ثم قدم علیه خراج اصفهان. فقال: ايها الناس اغدوا فخذوا! فو الله ما انا لكم بخازن.»

تا قدرت و نیرو داشت از او کار کشیدید، و چون ناتوان شد رهایش کردید؟! مخارج او را از بیت المال بپردازید.^{۹۸۷}

به این ترتیب، آن حضرت نظام طبقاتی را شکست و امتیازات باطل قریش را از میان برداشت و عدالت اجتماعی را ایجاد نمود. اگر آن حضرت این خدمت را انجام نمی‌داد، مردم خیال می‌کردند اسلام، حکومت قریشی است.

ص: ۵۶۲

نشر معارف اسلام

همان طور که در مقدمه بیان داشتیم، مسئولیت و وظیفه اصلی ائمه علیهم السّلام به عنوان وصی پیامبر، حفظ و تبلیغ دین الهی است. لذا مهم‌ترین خدمت حضرت امیر علیه السّلام که پس از حکومت خود آن را به خوبی ایفا فرمود، نشر عقاید و اخلاق و احکام اسلام بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه به واسطه آزار و اذیت قریش نتوانست اسلام را کاملاً تبلیغ نماید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد. آنگاه که خواستند آن حضرت را شهید کنند، به ناچار به مدینه هجرت نمودند و اصحاب و یارانش تدریجاً به او ملحق شدند. آن حضرت در مدینه که خارج از نفوذ قریش بود، حکومت اسلامی تشکیل داد و اسلام را به جزیره العرب و اکثر بلاد آن روز رسانید و به این ترتیب وظیفه رسالت آن حضرت با وفاتش پایان یافت. اگر پیامبر از مکه به مدینه هجرت نمی‌کرد، شریعتش از بین می‌رفت و در جهان باقی نمی‌ماند.

پس از وفات پیامبر همان قریش که در مکه دشمنان سرسخت اسلام بودند، در مدینه وارث پیامبر و شریعت او شدند و در سقیفه گفتند:

چه کسی با ما در سلطنت محمد منازعه می‌کند؟ در حالی که ما از قریشیم و پیامبر هم از قریش بود.^{۹۸۸}

قریش با به دست گرفتن حکومت و تصاحب غنائم جنگی، مال و ثروت فراوانی گرد آورد و زمین‌های مدینه را بین خود تقسیم کرده برای آبادی آن، انصار را که از یاران صدیق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۵۶۳

بودند، به کارگری خود گماشتند و چنان که در مکه مانع نشر رسالت پیامبر بودند، بعد از او از نشر سنت (حدیث و سیره) آن حضرت جلوگیری کردند و قرآن را از شرح و تفسیر پیامبر جدا ساخته احکامی را تغییر دادند. جامعه اسلامی را طبقاتی نمودند و خاندان خود را روی کار آورده مخالفان خود، یعنی انصار را سرکوب کردند.

^{۹۸۷} (۳) - وسائل الشیعة ۱/ ۴۹. «مرّ شیخ مکفوف کبیر یسأل. فقال امیر المؤمنین علیه السّلام: ما هذا؟ قالوا: یا امیر المؤمنین نصرانی.

فقال امیر المؤمنین علیه السّلام: استعملتموه حتی اذا کبر و عجز منعموه. انفقوا علیه من بیت المال.»

^{۹۸۸} (۱) - طبری ۲/ ۴۵۶؛ معالم المدرستین ۱/ ۱۴۸.

پس از قتل عثمان، مسلمان‌ها برای اولین بار در تاریخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادی کامل با علی بن ابی طالب بیعت نمودند. بدین سبب، این بیعت پس از بیعت با پیامبر تنها بیعت صحیح در اسلام بود که بدون اجبار و اکراه انجام گرفته بود. و آنگاه که حضرت علی علیه السلام روی کار آمد و خواست بین مردم به عدالت رفتار کند و افراد لایقی از انصار را والی ولایات قرار دهد، همان قریش علیه او شورش کردند و به رهبری امّ المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر، جنگ جمل را برپا نمودند.^{۹۸۹}

بنابراین، آن حضرت در مدینه که پایتخت خلفا و مرکز حکومت قریش شده بود، نمی‌توانست اصلاحات خود را انجام دهد. لذا مرکز حکومت خود را به کوفه منتقل ساخت. چون در کوفه بیشتر اعراب از قبایل غیر قریش بودند و بقیه ایرانی‌هایی بودند که تازه مسلمان شده و آمادگی پذیرش اسلام راستین را بیشتر داشتند.

آن حضرت طی حدوداً ۴ سال خلافت خود، برای نشر اسلام از سه راه اقدام نمود:

تبلیغ مردم به وسیله بیانات خود

تربیت شاگردان شایسته

آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

تبلیغ مردم

حضرت امیر علیه السلام اسلامی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تلقی کرده بود، در طول زمان حکومت خود در کوفه به مردم تبلیغ نمود و احکام قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند.

خدمات حضرت به قرآن کریم و سنت پیامبر را جداگانه و به شرحی که ذیلاً می‌آید، بررسی خواهیم کرد.

ص: ۵۶۴

قرآن کریم

حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شده اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دین را مستقیماً از آن حضرت فرا می‌گرفت. اولین باری که قرآن به صورت وحی الهی بر پیامبر اکرم نازل شد، حضرت امیر حضور داشت و صدای فرشته و ناله شیطان را شنید.

خود آن حضرت در خطبه قاصعه بعد از آنکه به مصاحبت طولانی خود با پیامبر از کودکی اشاره می‌کند، می‌فرماید:

«نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی خوش نبوت را استشمام می‌کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد، ناله شیطان را شنیدم و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم: این ناله چیست؟ پیامبر فرمود:

^{۹۸۹} (۱) - تفصیل این مطلب را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/ ۲۰۵ - ۲۷۲ و ۲/ ۲۱ - ۲۳۱ مطالعه فرمایید.

شیطان است، از اینکه مردم پیروی اش کنند، ناامید شده است. همانا آنچه من می شنوم، تو می شنوی و آنچه من می بینم، تو می بینی، جز آنکه پیامبر نیستی. لکن وزیر هستی و بر راه خیر و هدایت.^{۹۹۰}

آن حضرت درباره استفاده علمی خود از پیامبر اکرم می فرماید:

«برای من منزلتی نزد رسول خدا بود که برای هیچ کس نبود. هر روز صبح زود به خانه آن حضرت می رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام می کردم. اگر پیامبر آمادگی نداشت اعلام می فرمود و من به خانه خود بازمی گشتم و گرنه داخل حجره حضرت می شدم.»^{۹۹۱}

حضرت امیر علیه السلام خصوصا شرح و بیان و تفسیر و شأن نزول آیات قرآن را از پیامبر به طور کامل فرا می گرفت و آنها را می نوشت. خود حضرت در این باره می فرماید:

«قسم به خدا، آیه ای نازل نشد مگر آنکه دانستم درباره چه و کجا نازل شده است. همانا پروردگارم قلبی فراگیر معانی به من عنایت فرموده است.»^{۹۹۲}

ص: ۵۶۵

در سنن ابن ماجه روایت شده است که حضرت امیر علیه السلام روزی دو بار بر پیامبر وارد می شد:

یکی اول شب، یکی آخر صبح.^{۹۹۳} خود آن حضرت می فرماید:

«اگر از پیامبر سؤال می کردم، پاسخ می داد و چون سؤال تمام می شد، پیامبر ابتدا به سخن می کرد [و مطالبی برایم بیان می فرمود]. پس آیه ای در شب یا روز درباره آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و جهنم و دشت و کوه و روشنی و

^{۹۹۰} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲. «اری نور الوحی و الرّسالة و اشم ریح التّبوة و لقد سمعت رنة الشّيطان حين نزل الوحی علیه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم. فقلت: یا رسول اللّٰه! ما هذه الرنة؟ فقال: هذا الشّيطان أیس من عبادته. انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الّا انک لست بنبی و لکنک لوزیر و انک لعلی خیر.»

^{۹۹۱} (۲) - سنن نسائی ۱/ ۱۷۸؛ مسند احمد ۱/ ۸۵ و ۱۰۷ و ۸۰. «کانت لی منزلة من رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم لم تکن لأحد من الخلائق.

فكنت آتیه کل سحر و اقول السلام علیک یا نبی اللّٰه! فان تتحنح انصرفت الی اهلی و الّا دخلت علیه.»

^{۹۹۲} (۳) - معالم المدرستین ۲/ ۳۰۴، از طبقات ابن سعد. «و اللّٰه ما نزلت آیه الّا و قد علمت فیما نزلت و این نزلت و علی من نزلت. ان ربّی وهب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا.»

روایات دیگری در این باره در بحث های گذشته دیدیم.

^{۹۹۳} (۱) - معالم المدرستین ۲/ ۳۰۵؛ سنن ابن ماجه، ح ۳۷۰۸.

تاریکی بر پیامبر نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می‌خواند و املا می‌کرد و من با دستم می‌نوشتم و پیامبر تأویل و تفسیر محکم و متشابه، خاص و عام آن را به من می‌آموخت.»^{۹۹۴}

استفاده علمی و معنوی حضرت امیر علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا آخرین لحظات زندگی پیامبر ادامه داشت، به طوری که هنگام وفات، سر مقدس پیامبر بر زانو و سینه حضرت امیر بود و در آخرین لحظات عمر، مدتی با او نجوا نمود و آخرین تعالیم الهی را به آن حضرت منتقل ساخت.

به این ترتیب حضرت امیر علیه السلام هر چه از قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود، همراه تفسیر و بیانش از پیامبر آموخته و نوشته بودند و چون پیامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند:

«پس از من از خانه بیرون نرو تا قرآن را یک جا جمع کنی.»، آن حضرت پس از دفن پیامبر قرآنی را که در منزل ایشان بر روی پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود، به همان ترتیبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ترتیب سوره‌ها دستور داده بودند، همراه تفسیر و شأن نزول آیات جمع‌آوری و منظم کردند. سپس آن را به حکومت وقت عرضه داشتند. اما این قرآن به خاطر تفسیرها و شأن نزول‌هایی که با قریش و نزدیکان حکومت برخورد داشت، مورد پذیرش قرار نگرفت. لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پیش خود نگاه داشتند.

این مصحف بعد از ایشان در اختیار ائمه علیهم السلام قرار می‌گرفت و آنها از شرح و تفسیری که در آن بود، برای مردم روایت می‌نمودند. اکنون این مصحف در دست حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - است که پس از ظهور، آن را آشکار ساخته دستور می‌فرماید تا از روی آن تدریس نمایند.^{۹۹۵}

ص: ۵۶۶

حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت خود تفسیر قرآن را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بود، در ضمن خطبه‌هایش برای مردم بیان کرد و تابعین از اهل کوفه این تفاسیر را از آن حضرت شنیده و بعد برای دیگران روایت نمودند. بیشتر تفسیرهای شیعه و سنی که مشتمل بر بیانات پیامبر است، از این طریق نشأت گرفته است. اگر خلافت حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و بیانات آن حضرت نبود، اکنون هیچ تفسیری وجود نداشت. پس آن حضرت تفسیر قرآن را که در زمان خلفای قبل ممنوع شده بود به جامعه بازگرداند. لذا تعبیر «حمله کتاب الله» که در زیارت جامعه کبیره در شأن ائمه علیهم السلام وارد شده، در حق حضرت امیر علیه السلام به نحو کامل صادق است.

آن حضرت در مسجد کوفه فرمود:

^{۹۹۴} (۲) - معالم المدرستین ۲ / ۳۰۴؛ بصائر الدرجات / ۱۹۸. «اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اجابني وان فنيت مسائلي ابتدائي فما نزلت عليه آية في ليل ولا نهار ولا سماء ولا أرض ولا دنيا ولا آخرة ولا جنة ولا نار ولا سهل ولا جبل ولا ضياء ولا ظلمة، إلا أقرانيها و املاها عليّ و كتبها بيدي و علمني تأويلها و تفسيرها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها»

^{۹۹۵} (۳) - برای توضیح بیشتر درباره تاریخ قرآن و بینش مکتب اهل بیت و مکتب خلفا درباره آن، به کتاب «القرآن الکریم و روایات المدرستین» رجوع فرمایید.

«قبل از آنکه از میان شما بروم، از من سؤال کنید. قسم به خدا من به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آگاه‌ترم. هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه می‌دانم در کوه نازل شده یا در صحرا، در شب نازل شده یا در روز....»

البته بعضی افراد نادان و مغرض از این پیشنهاد حضرت سوء استفاده کرده و برای مسخره یا عاجز کردن حضرت سؤالات بی‌مورد یا به گمان خود مشکل مطرح می‌کردند که حضرت پاسخ مناسب را می‌دادند. به طور مثال انس برخاست و پرسید:

در سر و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پیامبر مرا از این سؤال تو خبر داد و فرمود: زیر هر تار موی تو شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند و شاهد بر این مطلب این است که در خانه تو بزغاله‌ای (فرزندی) هست که فرزندم، حسین را به شهادت می‌رساند.»^{۹۹۶}

یا مثلاً ابن الکوّاء - که بعد به خوارج پیوست - خیال کرد علی هم مانند عمر که از او معنای آیه **وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا**^{۹۹۷} را پرسیدند و ندانست، او هم معنای این آیه را نمی‌داند. وی پس از فرمایش آن حضرت برای شکست ایشان در مسجد کوفه برخاست و پرسید:

وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا یعنی چه؟

ص: ۵۶۷

حضرت فرمودند: به قصد فهمیدن، سؤال کن نه برای ایراد گرفتن! سپس فرمودند:

«وَالذَّارِيَاتِ» بادهاست. پرسید: **فَالْحَامِلَاتِ وَقرَأ**^{۹۹۸} چیست؟ حضرت فرمود: ابرهاست - که بارهای سنگین باران دارد. پرسید: **فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا**^{۹۹۹} چیست؟ حضرت فرمود: کشتی‌هاست - که به آسانی می‌روند و سیر می‌کنند. پرسید: **فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا**^{۱۰۰۰} چیست؟ حضرت فرمودند:

فرشتگان‌اند.

پرسید: منظور از آیه ... **الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ**^{۱۰۰۱} (آن کسانی که نعمت خدا را ناسپاسی کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند) چه کسانی‌اند؟ حضرت فرمود:

^{۹۹۶} (۱) - معالم المدرستین ۳ / ۱۳۵. سنن ابن انس به همراه شمر بن ذی الجوشن، حضرت سید الشهداء را روز عاشورا در کربلا شهید کردند.

^{۹۹۷} (۲) - ذاریات: ۱.

^{۹۹۸} (۱) - ذاریات: ۲.

^{۹۹۹} (۲) - ذاریات: ۳.

^{۱۰۰۰} (۳) - ذاریات: ۴.

منظور، منافقان قریش‌اند.^{۱۰۰۲}

این یک نمونه بود از چگونگی نشر تفسیر قرآن توسط حضرت امیر در بین اهل کوفه که در نتیجه سبب شد تا بعضی از صحابه روایاتی که در تفسیر قرآن از پیامبر شنیده بودند، در جامعه بیان کنند.

حضرت امیر در زمان حکومت خود دو خدمت دیگر به قرآن کریم نمود:

۱. حفظ لفظ قرآن از تحریف

۲. تعلیم علم نحو برای فهم معنای قرآن.

برای روشن شدن این خدمات بیان مقدمه زیر لازم است:

زبان عرب مانند هر زبان دیگر قواعدی دارد که آن را علم نحو می‌نامند.

علم نحو در حفظ لغت از آشفتگی و تحریف، و نیز در معنای کلام عربی اهمیتی بسیار دارد. تا آنجا که گاهی با تبدیل کسره به فتحه معنای یک کلمه تغییر می‌کند که در بعضی موارد مستلزم کفر است.^{۱۰۰۳}

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امیر، کشف و تنظیم نشده بود و نوشتن کلام عربی

ص: ۵۶۸

بدون اعراب‌گذاری انجام می‌گرفت. قرآن و سایر نوشته‌ها و نامه‌ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب‌گذاری را نمی‌دانستند. اما کار آموختن قواعد زبان عرب، برای ساکنان جزیره العرب که با غیر عرب آمیزش نداشتند، به طور طبیعی انجام می‌گرفت. یعنی یک طفل عرب با آموختن سخن گفتن، آن قواعد ساده را به آسانی می‌آموخت. به خصوص آنکه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسیار بسیط و حول یک زندگانی ساده دور می‌زد که عبارت بود از: آب، نان، گوشت، شتر، صحرا، شمشیر، نسب، جنگ قبیله‌ای و مانند آن.

پس از نزول قرآن کریم، فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن - از صفات ربوبی و شناخت انبیا و احوال قیامت و اخلاق و احکام - تبدیل یافت و لغت عرب آن را فرا گرفت. ولی پس از فتوحات مسلمانان و آمیزش آنان با افراد غیر عرب، مانند ایرانیان ساکن شهر کوفه که ایشان را حمراء می‌نامیدند و اهل سند و هند در بصره که ایشان را سباچه و زط^{۱۰۰۴} می‌نامیدند و اقباط در اسکندریه، و هجرت مسلمان‌های عرب به کشورهای آفریقا و هند و سند و بلخ

^{۱۰۰۱} (۴) - ابراهیم: ۲۸.

^{۱۰۰۲} (۵) - فتح الباری ۱۰ / ۲۲۱؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۲۳۱؛ کنز العمال ۲ / ۳۵۷.

^{۱۰۰۳} (۶) - نظیر این اثر در تغییر حرکات یک کلمه در زبان فارسی نیز هست، مانند آنکه با تبدیل ضمه به فتحه در دو کلمه «کرد» و «ترک» معنی عوض می‌شود: کرد، ترک. البته این تأثیر در زبان عرب گسترده‌تر است.

^{۱۰۰۴} (۱) - رجوع کنید به: تاج العروس، ترجمه کلمه «سبح» و «زط».

و بخارا، در لغت عرب آشفستگی پیدا شد؛ به طوری که کودکان عرب به واسطه معاشرت با همسالان غیر عرب، به جای آنکه زبان فصیح عرب را از قوم و قبیله عرب خود بیاموزند، از کودکان و معاشین غیر عرب می‌آموختند. علاوه بر آنکه گاهی مادران این اطفال زنانی بودند که در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسیر شده بودند و این کودکان سخن گفتن را از مادر غیر عرب یا کلفت و نوکر غیر عرب در خانه می‌آموختند.

در نتیجه این عوامل، چنان آشفستگی در زبان نسل جدید عرب پدید آمد که نزدیک بود به تدریج لغت عرب مانند زبان بعضی ملل قدیمه از بین برود. تا آنجا که جز معدودی متخصصین در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتیجه باعث می‌شد که خواندن و فهمیدن قرآن و سنت پیامبر جز برای معدودی امکان نداشته باشد. این آشفستگی در زبان عربی نیمه اول قرن اول هجری بود.

پس از بیان این مقدمه، خدمت حضرت امیر علیه السلام را در امر حفظ قرآن به وسیله تنظیم علم نحو یا قانون اعراب‌گذاری، بیان می‌نماییم.

ابو الاسود دثلی که یکی از اصحاب و شاگردان حضرت امیر بود، داستان تأسیس علم نحو یا قانون اعراب‌گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می‌کند:

روزی بر حضرت امیر وارد شدم، دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود:

ص: ۵۶۹

در شهر شما (کوفه) قرآن را غلط می‌خوانند.^{۱۰۰۵} می‌خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفستگی بیرون آید. گفتیم: یا امیر المؤمنین! اگر این کار را بکنید، لغت عرب را زنده کرده‌اید.

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم، نوشته‌ای به من داد که در آن زیر بنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع می‌شد. بعد حضرت به من فرمود: «انح نحوه.» «به این نحو پیش برو.»^{۱۰۰۶} ابو الاسود می‌گوید: آن را گرفته به منزل رفتم و یک دوره قواعد نحو را طبق راهنمایی و طرح حضرت نگاهشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ایشان اشکالاتش را رفع کرد. مثلاً در مورد اسماء مشبّهة بالفعل فرمود: چرا کأن را نوشتی؟ گفتیم:

نمی‌دانستم از آنهاست. فرمودند: از جمله آنهاست.

این قواعد نزد ابو الاسود بود و به سبب بخلی که داشت، آن را به کسی نشان نمی‌داد و از آنجا که عالم به ادبیات عرب بود، والیان پس از حضرت امیر علیه السلام او را احترام می‌کردند. از جمله این والیان، زیاد بن ابیه بود که از جانب

^{۱۰۰۵} (۱) - سبب آن، همچنان که گفتیم، دور بودن شهر کوفه از مرکز قبایل عرب و اختلاط اهالی آن با ایرانیان تازه مسلمان بود که به شهر کوفه مهاجرت کرده بودند. هر چند خلیفه دوم ابن مسعود، صحابی پیامبر را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد، چون آنها عرب اصیل نبودند، قرآن را غلط می‌خواندند. علاوه بر اینکه نسل دوم تازه مسلمان‌های غیر عرب، قرآن را از غیر صحابی می‌آموختند. در نتیجه اشتباه‌های بیشتری داشتند.

^{۱۰۰۶} (۲) - و بدین سبب علم اعراب‌گذاری را علم نحو می‌نامند.

معاویه ولایت عراق را در دست داشت. زیاد فرزندش ابن زیاد را به شام نزد معاویه فرستاد. ابن زیاد در سخن گفتن به زبان عربی ناتوان بود و غلط تلفظ می‌کرد.

چرا که مادرش سمیه از غیر عرب بود و حتی پدرش زیاد هم غلط گفتن او را درک نکرده بود.

معاویه که در مکه بزرگ شده و از قبیله قریش که فصیح‌ترین قبایل عرب بود، اشتباه او را تشخیص داد^{۱۰۰۷} و به زیاد نوشت:

به بسرت سخن گفتن به زبان عربی را تعلیم بده. او غلط حرف می‌زند.^{۱۰۰۸}

زیاد ابو الاسود را احضار کرد و از او خواست قواعد زبان عرب را که حضرت امیر علیه السلام به او آموخته، برای فرزندش در اختیار او بگذارد. ابو الاسود نپذیرفت. زیاد حيله‌ای به کار برد؛ کسی را واداشت تا در مسیر ابو الاسود قرآن را غلط بخواند. او هم آیه سوم سوره براءت را این طور خواند:

ص: ۵۷۰

«انَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» و «رسوله» را به کسر لام خواند که صحیح آن «رسوله» به ضمّ لام است. معنی آیه با تلفظ صحیح این است: «خدا و رسولش از مشرکان بیزارند.» اما با تلفظ غلط چنین معنا می‌دهد: «خدا از مشرکان و رسولش بیزار است.»^{۱۰۰۹}

ابو الاسود پس از شنیدن این غلطخوانی و تحریف قرآن، حالش دگرگون شد و تصمیم گرفت تا نحو را برای حفظ قرآن از تغییر و تبدیل به مردم تعلیم دهد. برای رسیدن به این هدف به دو طریق اقدام کرد:

اعراب‌گذاری قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحیح بخوانند.

تعلیم نحو یا اعراب‌گذاری به عموم مردم، خصوصاً به ادبای لغت عرب.

برای انجام کار اول، نزد زیاد برگشت و گفت: ده نفر نویسنده زبردست از قبیله عبد القیس برای من انتخاب کن تا کار را انجام دهم. زیاد خواسته او را برآورد. ابو الاسود به آنان گفت:

^{۱۰۰۷} (۳) - همچنان که حضرت امیر علیه السلام که فصیح‌ترین مرد عرب بود، در دهه چهارم، غلط خواندن قرآن در شهر کوفه را تشخیص داده و در صد چاره آن برآمده بود.

^{۱۰۰۸} (۴) - وقتی امیرزاده‌ای که پدرش در تعلّم او کوشا بوده زبان عربی را غلط تلفظ کند، حال همسالان او در شهرهای کوفه و بصره، و نیز سخن گفتن نسل فاتحان عرب که ساکن شهرهای آفریقا و ایران بودند، چگونه بوده است؟!

^{۱۰۰۹} (۱) - در زبان عرب این چنین با تغییر ضمّه و کسره و فتحه معنا تغییر می‌کند.

قرآن را از اوّل تا آخر بنویسید. بعد من یک بار قرآن را با دقت می‌خوانم. شما در آخر کلمات به دهانم نگاه کنید؛ هر جا دهانم را باز می‌کنم، یک نقطه روی حرف بگذارید (فتحه) و هر جا لبم را پایین می‌آورم، یک نقطه زیر آن حرف بگذارید (کسره) و هر جا دهانم را جمع می‌کنم، یک نقطه برابر آخر حرف بگذارید (ضمّه).

ابو الاسود پس از آنکه آن ده تن نوشتن قرآن را به پایان رساندند، خود از اوّل قرآن شروع به خواندن کرد و آنان مطابق دستور او قرآن را اعراب‌گذاری کردند.

ابو الاسود علم نحو را که از استاد خود حضرت امیر آموخته بود، به این ترتیب بر قرآن پیاده کرد و باعث شد که همه، قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحریف و به طور صحیح بخوانند.

از طبقه سوم شاگردان او در علم نحو خلیل بن احمد فراهیدی بود که او نقطه بالا و پایین حروف را کشیده و نقطه برابر کلمه را به صورت «واو» کوچک نوشت و فتحه و کسره و ضمّه را به صورت فعلی (أُ | إِ | أُ) درآورد. پس از خلیل تا امروز همه قرآن‌ها این چنین اعراب‌گذاری می‌شود.

در مورد کار دوم، ابو الاسود علم نحو را به جمعی تعلیم نمود که از جمله آنها دانشمندان ذیل می‌باشند:

سه فرزندش عطاء، ابو الحارث و ابو حرب؛ و نیز عنبسة بن معدان مشهور به الفیل، و میمون بن الاقرن و عبد الرحمن بن هرمز و یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم که از طبقه اوّل علمای نحو

ص: ۵۷۱

می‌باشند.

از طبقه دوم، عبد الله بن اسحاق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء الحارثی بوده‌اند که علم نحو را از یحیی بن یعمر فرا گرفتند. همچنین خلیل بن احمد فراهیدی از طبقه سوم بوده است. در جدول صفحه بعد انتشار علم نحو و اعراب‌گذاری قرآن مشخص شده است.

قواعد علم نحو که وصیّ پیامبر، حضرت امیر علیه السّلام تنظیم و تعلیم فرمود، این چنین منتشر شد و در نتیجه هر کس علم نحو را می‌آموخت، قرآن و دیگر متون را می‌توانست بدون اعراب‌گذاری هم صحیح بخواند.

اگر این خدمت حضرت امیر نبود چگونه می‌شد از قرآن و حدیث پیامبر معارف اسلام را استفاده کرد. خداوند به مقتضای ربوبیتش وصیّ پیامبر، علی علیه السّلام، را برانگیخت تا در وقت مناسب (دهه چهارم از هجرت) علم نحو را تنظیم و تعلیم نماید و به شاگرد خود، ابو الاسود بیاموزد و از آنجا که نشر این علم در کشور پهناور اسلام جز با نیروی حکومت امکان‌پذیر نبود، پروردگار عالم چنین اراده فرمود که زیاد از ابو الاسود بخواهد علم نحو را که او از استادش، حضرت علی، فرا گرفته بود، به دیگران تعلیم دهد. بدین شکل این علم به واسطه دستگاه حکومتی که با حضرت علی دشمن بود، در کشور پهناور اسلام منتشر شد.

این خواست خداوند متعال بود که بدین وسیله فهم لغت عرب عصر پیامبر برای همه آسان گردد و امروزه میلیون‌ها مسلمان قرآن را آن چنان که بر پیامبر نازل شده است، بخوانند و نه تنها ساکنان جزیره العرب زبان اصلی خود را فراموش نکردند، بلکه این زبان، زبان ملل آفریقا و دیگر ملت‌ها نیز شد. بنابراین پروردگار عالم که اسلام و قرآن را به وسیله پیامبر خاتم به مردم رسانید، با این خدمت وصیّ او، آنها را تا ابد در بین بشر حفظ فرمود. چنانچه آن حضرت این کار را انجام نمی‌داد، در عصرهای بعد این کار شدنی نبود و سایر اوصیا و ائمه نمی‌توانستند قرآن و سنت پیامبر را تفسیر کنند و معارف اسلام را بین مردم عصر خود نشر دهند.

ص: ۵۷۲

جدول تأسیس و تعلیم و انتشار علم نحو

مؤسس علم نحو، وصیّ پیامبر، علی بن ابی طالب (متوفای ۴۰ ق)

اولین متعلم از وصیّ پیامبر، ابو الاسود دئلی (متوفای ۶۹ ق)

ابو الاسود علم نحو را دو گونه به شاگردان خود تعلیم نمود

تعلیم علمی و نظری / تعلیم عملی با اعراب‌گذاری قرآن طبقه اول^{۱۰۱۰} / طبقه اول^{۱۰۱۰} نصر بن عاصم (م: ۸۹ ق) عبد الرحمن بن هرمز (م: ۱۱۷ ق) یحیی بن یعمر (م: ۱۲۹ ق) میمون بن الاقرن عنبسة بن معدان (الفیل) سه فرزند ابو الاسود، عطاء و ابو الحارث و ابو حرب / ده نفر از فرزندان قبيله عبد القیس طبقه دوم / طبقه دوم عبد الله بن اسحاق الحضرمی (م: ۱۱۷ ق) عیسی بن عمر الثقفی (م: ۱۴۹ ق) ابو عمرو بن العلاء الحارثی (م: ۱۵۴ ق) / کسانی که قرآن را تا عصر خلیل نوشتند طبقه سوم / طبقه سوم خلیل بن احمد (م: ۱۷۵ ق)^{۱۰۱۱} / خلیل بن احمد (م: ۱۷۵ ق) (نقطه‌های علامت / کسره و فتحه را تبدیل به خط کوتاه و / ضمّه را تبدیل به واو کوچک نمود). طبقه چهارم / طبقه چهارم همه علماء علم نحو زبان عرب تا به امروز / همه نویسندگان قرآن در همه قرون تا به / امروز و بعضی نویسندگان متون عربی و / متون زبان‌های غیر عربی در ضبط کلمات.

ص: ۵۷۳

سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

چنان که گفتیم حضرت امیر علیه السلام از کودکی در دامان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تربیت شد و اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد. حضرت علی خود می‌فرماید:

^{۱۰۱۰} (۱) - این طبقه‌بندی به حساب نوع اعراب‌گذاری است نه به حساب طبقات افراد.

^{۱۰۱۱} (۲) - در ترتیب طبقات نحویین ذکر شده در بعضی مصادر اختلاف است. رجوع شود به ترجمه ایشان در کتاب طبقات النحویین زبیدی.

«من مانند بچه شتری که از مادر خود متابعت کند، از پیامبر پیروی می‌کردم و او هر روز نمونه تازه‌ای از بزرگواری‌های اخلاقی را نشانم می‌داد و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود.»^{۱۰۱۲}

پس از بعثت پیامبر نیز حضرت امیر اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد و تا پایان زندگی همراه و یاور آن حضرت بود.

حضرت امیر علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسیر آن، احکام الهی را به املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طوماری به نام «جامعه» نوشته بود و پیامبر آنچه را که از طریق وحی دریافت کرده بود، به حضرت امیر آموخته بود.

حضرت امیر علیه السلام پس از حکومت، علاوه بر آنکه سنت پیامبر را در عمل اجرا نمود، آن را در ضمن خطبه‌هایش برای مردم بیان کرد. مردم این خطبه‌ها را که بیانگر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی روشنگر عقاید، اخلاق و احکام واقعی اسلام بود، حفظ می‌کردند که بعدها مقداری از آنها توسط دانشمندان جمع‌آوری و تألیف شد.

مسعودی در «مروج الذهب»، در آخر ترجمه حضرت امیر می‌نویسد: «و آنچه مردم از سخنان حضرت امیر در حفظ دارند، چهارصد و هشتاد و چند خطبه است.»^{۱۰۱۳}

پس آنچه سید رضی در نهج البلاغه جمع‌آوری نموده (که با حذف مکررات حدود ۲۳۶ خطبه می‌شود) خطبه‌های انتخاب شده آن حضرت بوده که به نظر سید رضی بلاغت و زیبایی آن برجستگی داشته است. با اینکه بعضی دانشمندان مقداری از آنچه را که سید رضی در نهج البلاغه نیاورده، جمع‌آوری کرده‌اند، متأسفانه بسیاری از خطبه‌ها و فرمایشات آن حضرت از دست رفته است.

چنانچه کتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسی کنیم، خواهیم دید معارف اسلام از توحید و

ص: ۵۷۴

صفات خدا و نبوت و امامت و معاد و آداب اسلامی^{۱۰۱۴} در این گنجینه یافت می‌شود.

اگر حضرت امیر علیه السلام به حکومت نمی‌رسید و این خطبه‌ها را ایراد نمی‌فرمود، عقاید ما مانند بعضی از پیروان مکتب خلفا بود که برای خدا جسم (دست و پا و ساق و انگشت و چشم) قائلند.

چون تنها روایات کعب الاحبارها و تمیم داری‌ها که از عقاید تحریف شده تورات و انجیل گرفته شده بود^{۱۰۱۵}، در جامعه اسلامی باقی می‌ماند.

^{۱۰۱۲} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲. «و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لي في كل يوم من اخلاقه علما و يأمرني بالاعتداء به.»

^{۱۰۱۳} (۲) - مروج الذهب ۲/ ۴۱۹.

^{۱۰۱۴} (۱) - تنها عهدنامه مالک اشتر که در نهج البلاغه آمده است، متضمن احکام فراوانی خصوصاً در مسائل اجتماعی، اقتصادی و حکومتی است.

^{۱۰۱۵} (۲) - در دروس گذشته توضیح داده شد.

آن بینش صحیحی هم که فرقه معتزله از سنی‌ها در مقابل مجسمه داشتند، نتیجه همین بیانات حضرت امیر بود. چون آن حضرت را خلیفه چهارم می‌دانستند و فرمایشات ایشان را در این باره می‌پذیرفتند. پس حضرت امیر علیه السلام در عصر خلافت خود، عقاید صحیح و توحید قرآنی را به جامعه برگرداند.^{۱۰۱۶}

همچنین در احکام دیات، مجموعه‌ای به نام «اصل^{۱۰۱۷} ظریف» از حضرت امیر به ما رسیده که آن حضرت آن را از کتاب جامعه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان املا کرده بودند، برای والیان و امرای لشکر خود نوشته تا بر مبنای آن، حدود و دیات را اجرا کنند.

در این مجموعه، دیه تمام اعضای بدن (انگشت، دست، پا، چشم، نطفه، علقه، مضعه و ...) به تفصیل ذکر شده که جز در فقه مکتب اهل بیت، در فقه هیچ یک از مذاهب دیگر وجود ندارد.

این اصل را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتند، ایشان فرمودند: بله این فتوای امیر المؤمنین است.^{۱۰۱۸}

تربیت شاگردان

حضرت امیر علیه السلام شاگردانی را پرورش داد و معارف اسلامی را به آنها آموخت. از جمله ابن عباس، کمیل بن زیاد، مالک اشتر، میثم تمار، ابو الاسود دئلی، رشید هجری، حجر بن عدی

ص: ۵۷۵

و ... بعضی از اینان، به طور خصوصی از حضرت استفاده می‌کردند^{۱۰۱۹} و بعضی به ولایاتی منصوب می‌شدند و در حدّ خود این آموخته‌ها را به مردم تبلیغ می‌نمودند. ایشان سنگ زیربنای فرهنگ تشیع شدند.

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در بحث جنگ جمل خواندیم که بیش از ۱۵۰۰ نفر از صحابه با حضرت امیر برای جنگ جمل به بصره آمدند. پس از پایان جنگ، حضرت آنها را همراه خود به کوفه آورد و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و بر خلاف خلفای قبلی که از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شدت جلوگیری می‌کردند، آن حضرت همه را تشویق نمود تا احادیثی را که از پیامبر شنیده بودند، برای مردم روایت کنند.

^{۱۰۱۶} (۳) - برای توضیح بیشتر روشنگری ائمه علیهم السلام در عقاید، به درس‌های سی و سه تا سی و هشت مراجعه فرمایید.

^{۱۰۱۷} (۴) - اصول مجموعه‌های روایتی کوچکی بوده که شاگردان ائمه آنها را مباشرة از امام شنیده و جمع‌آوری کرده بودند. بعدها علمای حدیث این اصول را جمع‌آوری کرده به صورت کتب اربعه و کتاب‌های حدیث دیگر تنظیم و تبویب نمودند.

^{۱۰۱۸} (۵) - برای توضیح بیشتر، به معالم المدرستین ۳/ ۲۰۷-۲۲۳، مراجعه نمایید.

^{۱۰۱۹} (۱) - خطبه کمیل در نهج البلاغه شاهد این مدعاست که حضرت برخی معارف و حقایق را در تنهایی به کمیل تعلیم داده است.

مثلا روزی در رحبه مسجد کوفه، صحابه را قسم داد که هر کس در حجّة الوداع همراه پیامبر بوده و حدیث غدیر را از او شنیده، برخیزد و روایت کند. عدّه‌ای در آنجا برخاستند و خطبه غدیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را روایت کردند.^{۱۰۲۰}

به این ترتیب بیش از هزار صحابی، روایاتی را که در ذهن داشتند و از ترس حکومت‌های قبلی آنها را کتمان می‌کردند، در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام با آزادی آنها را روایت کردند. کم‌کم کوفه به صورت دانشگاه اسلامی و مرکز دوستداران و شیعیان حضرت امیر علیه السلام درآمد و خط تشیع از کوفه به ایران و جاهای دیگر امتداد یافت.

معجم البلدان حموی در ماده قم می‌نویسد:

«قم که همگی آن شیعه امامیه هستند، در زمان حجّاج سال ۸۳ هجری به صورت شهر درآمد.

اولین کسانی که به قم آمدند، چند برادر شیعه، یعنی عبد الله و عبد الرحمن و اسحاق و نعیم فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری اهل یمن بودند که قم را فتح کرده در آن ساکن شدند. بعد عموزادگان ایشان به آنها پیوستند و آنجا که هفت قریه بود، به صورت هفت محله یک شهر درآمد و به نام یکی از آنها که کمندان بود، نامیده شد؛ به این ترتیب که بعضی حروف آن را انداخته آن را

ص: ۵۷۶

معرب کرده نامیدند.

بزرگ‌ترین فرزند سعد که به قم آمد، عبد الله بود که او در کوفه تربیت شده و همو بود که تشیع را از کوفه به قم انتقال داد. از آن زمان تا کنون (زمان تألیف معجم البلدان) هرگز سنی در قم دیده نشده است.^{۱۰۲۱}

قم از آن زمان تا کنون مرکز تشیع بوده و محدثان کثیری را در خود پروراند است. بدین جهت مورد علاقه اهل بیت علیهم السلام بوده به طوری که وقتی حضرت فاطمه معصومه، دختر امام کاظم علیه السلام، در حدود سال ۲۰۰ از مدینه به طرف خراسان می‌آمدند و در ساوه مریض شدند، از همراهان خود خواستند که ایشان را به قم آورند (چون مردم ساوه سنی‌های متعصب بودند^{۱۰۲۲}). وقتی به قم رسیدند، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس از چندی در این شهر وفات نمودند.

بعد تشیع از قم به کاشان و دیگر شهرهای ایران منتشر شد. به طوری که زمان بنی عباس که سادات را دستگیر و اعدام می‌کردند، آنها به ایران فرار می‌کردند و به شیعیان این دیار پناه آورده در میان آنها پنهان می‌شدند. تا آنکه امام رضا علیه السلام به ایران آمدند و با آمدن ایشان تشیع در ایران تکمیل گردید.

^{۱۰۲۰} (۲) - معالم المدرستین ۱ / ۴۲۰؛ تاریخ ابن کثیر ۵ / ۲۱۱ و ۲۱۲؛ مسند احمد ۱ / ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۴ / ۳۷۰.

^{۱۰۲۱} (۱) - معجم البلدان، لفظ قم.

^{۱۰۲۲} (۲) - ساوه در زمان صفویه شیعه شد. به این ترتیب که یکی از سلاطین صفویه عالمی از سبزوار را شیخ الاسلام ساوه قرار داد و او با کمک عالمی دیگر، تشیع را در این شهر رواج داد.

در هر صورت حضرت امیر علیه السلام بود که کوفه را مرکز تشیع قرار داد. به طوری که اوایل خلافت بنی عباس که امام صادق علیه السلام تا مدتی آزادی داشتند، در همین مسجد کوفه می‌نشستند و برای مردم حدیث می‌گفتند و هزارها نفر برای استفاده از امام جمع می‌شدند. شخصی می‌گوید: سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعیت نتوانستم.^{۱۰۲۳}

به این شکل کوفه از آن زمان تا به امروز مرکز علوی‌ها (شیعیان)، و شام مرکز اموی‌ها، و مکه و مدینه مرکز بکری و عمری‌هاست. به طوری که بنیانگذار خلافت بنی عباس وقتی که افرادی را به اطراف برای دعوت به خلافت بنی عباس می‌فرستاد، به آنها می‌گفت:

به خراسان و جاهای دور بروید و دعوت را از آنجاها نشر کنید. چون شام، اموی، مکه و مدینه، بکری و عمری، و کوفه علوی هستند.

ص: ۵۷۷

همین اهل کوفه بودند که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل، نماینده آن حضرت بیعت کردند. در این بین ابن زیاد با زور نگذاشت آنها حضرت سید الشهداء را یاری کنند، ولی بعد از جریان کربلا، توأبین از همین کوفه قیام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام رفته از اینکه آن حضرت را یاری نکرده بودند، توبه نمودند و با ابن زیاد و اهل شام جنگیدند تا کشته شدند - رضوان الله تعالی علیهم.

مختار هم از کوفه قیام کرد و قاتلان حضرت سید الشهداء علیه السلام را جز یک نفر که از دستش فرار کرد، همه را کشت. زید بن علی بن الحسین هم از کوفه قیام کرد.

پس حضرت امیر علیه السلام با هجرتش از مدینه به کوفه به وسیله بیانات و خطبه‌های خود و با تربیت شاگردان خصوصی و اعزام آنها به مناطق دیگر و آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند. در نتیجه محدثان فراوانی به گردآوری روایات در کتب حدیث مکتب اهل بیت و مکتب خلفا مشغول شدند و کتب اربعه شیعه و صحاح سته تدوین گشت. البته بعضی از روایات جعلی هم که در زمان معاویه و دیگر خلفا در میان مردم نشر شده بود، در این کتاب‌ها وارد شد. اما روایات صحیح فراوانی که حتی در کتب حدیث مکتب خلفا یافت می‌شود، به برکت حکومت و خدمت حضرت امیر علیه السلام است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام که امروزه در دست مسلمانان، اعم از شیعه و سنی هست، نتیجه به حکومت رسیدن حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و خدمات آن حضرت می‌باشد.

هدف از رسیدن به حکومت در نظر انبیا و اوصیای آنان، کشورگشایی نیست، بلکه حفظ و نشر دین الهی است. آری، هجرت آن حضرت مانند هجرت پیامبر اکرم در حفظ اسلام مؤثر بود و ایشان همان کار پیامبر را کرد. چرا که نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

نفی حجیت سیره خلفا و پایه‌گذاری مکتب تشیع

وظیفه پیامبران الهی بیان دین خدا و تعلیم عقاید و احکام، همراه با روشنگری و شکستن باطل است.

حضرت آدم علیه السلام، اولین پیامبر خدا، توحید را تبلیغ نمود؛ اما تا زمان نوح علیه السلام نسل او بت پرست شدند و حضرت نوح تنها عده کمی را توانست به توحید راهنمایی کند و بقیه با عذاب الهی نابود شدند. باز در نسل مؤمنینی که باقی مانده بودند، بت پرستی رواج یافت تا حضرت ابراهیم علیه السلام به پیامبری رسید و بت‌ها را شکست و خانه توحید را با اسماعیل تجدید بنا کرد. ولی نسل او نیز به بت پرستی رو آوردند و در همین خانه کعبه، خانه توحید، بت‌ها آویختند. به طوری که مشرکان وقتی به حج خانه خدا می‌آمدند، می‌گفتند:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمَلِكُهُ وَ مَا مَلِكُ.»

«خدایا تو را اجابت می‌گوییم. شریک نداری جز آن شریک که برای توست و مالک او و ما یملک او هستیم.»

تا اینکه پیامبر رحمت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به پیامبری مبعوث شد و در فتح مکه بت‌ها را شکست.

پس برای تبلیغ اسلام، بت‌شکنی و کنار زدن باطل از روی حق لازم است. چرا که توحید با شرک، و حق با باطل جمع نمی‌شوند.

اوصیای پیامبران همچنان که مسئول تبلیغ رسالت پیامبران هستند، مسئول بت‌شکنی و افشاگری باطل‌ها نیز می‌باشند.

حضرت امیر علیه السلام هم علاوه بر آنکه اسلام واقعی و قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به جامعه برگرداند، روش‌های باطل والیان قبلی را برای مردم بیان نمود و نشان داد که مدرک احکام دین خدا و اسلام تنها قرآن و سنت پیامبر است و در کنار آن به سیره هیچ کس نیازی نیست. خصوصا مواردی که سیره آنها مخالف قرآن و سنت پیامبر باشد.

اکنون ما روشنگری آن حضرت را در دو مورد بیان می‌نماییم.

هنگام بیعت گرفتن برای خلیفه سوم در شورای شش نفری، وقتی که عبد الرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: «دست را بده که با تو بیعت کنم در عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین، ابو بکر و عمر.» حضرت فرمود:

«همانا کتاب خدا و سنت پیامبر، به روش و سیره کسی احتیاج ندارند.»

عبد الرحمن دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تکرار کرد. عثمان قبول نمود. سپس عبد الرحمن دوباره دستش را به طرف حضرت امیر علیه السلام دراز کرد و آن جمله را بازگو کرد. حضرت نیز سخن اول خود را بازگفت. دفعه سوم حضرت فرمود: «عثمان که قبول کرد، چرا معطلی؟!» و برخاست که برود. بر آن حضرت بانگ زدند: تو را با شمشیر می‌کشیم!- چون خلیفه دوم پنجاه نفر را موظف کرده بود تا هر کس از بیعت با منتخب شورا امتناع ورزد، گردنش را بزنند- آن حضرت نیز به اجبار بیعت کرد.^{۱۰۲۴}

در هر صورت حضرت امیر علیه السلام خلافت به شرط عمل به سیره شیخین (ابو بکر و عمر) را نپذیرفت، و با مخالفت با بیعت بر عمل کردن به سیره شیخین، عملاً روشن ساخت سیره شیخین همانند کتاب خدا و سنت پیامبر مدرک احکام نیست.

حضرت در زمان حکومت خود، نه تنها بر مبنای قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمود، بلکه در ضمن بیاناتش به روشنگری حق پرداخت و از باطل پرده برداشت. برای نمونه دو خطبه حضرت را در این مورد می‌آوریم.

در خطبه شفشقیه می‌فرماید:

«أما و الله لقد تمّمها فلان (ابن ابی قحافة) و إنه لیعلم أنّ محلی منها محلّ القطب من الرّحی. ینحدر عنی السّیل و لا یرقی الی الطّیر. فسدلت دونها ثوبا فصبرت و فی العین

ص: ۵۸۰

قذی و فی الحلق شجا. أری تراثی نهبا، حتّی مضی الأوّل لسبیله فأدلی بها إلی فلان (ابن الخطّاب) بعده

فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته إذ عقدها لآخر بعد وفاته. لشدّ ما تشطّرا ضرعیها.

فصیرها فی حوزة خشناء، یغلظ کلمها و یخشن مسّها. و یکنثر العنار فیها

فصبرت علی طول المدّة و شدّة المحنة. حتّی إذا مضی لسبیله. جعلها فی جماعة زعم أنّی أحدهم. فیا لله و للشوری متی أعترض الرّیب فیّ مع الأوّل منهم حتّی صرت أقرن إلی هذه النظائر إلی أن قام ثالث القوم ... و قام معه بنو أبیه یخضمون مال الله خضمة الإبل نبتة الرّبیع إلی أن انتکت فتله. و أجهز علیه عمله و کبّت به بطنته. فما راعنی إلیا و النّاس ...

ینثالون علیّ من کلّ جانب. حتّی لقد وطئ الحسنان و شقّ عطفای مجتمعیین حولی کربیضة الغنم فلمّا نهضت بالأمر نکثت طائفة و مرقت أخرى و قسط آخرون»^{۱۰۲۵}

^{۱۰۲۴} (۱) - انساب الاشراف ۵ / ۱۶ - ۱۸؛ معالم المدرستین ۱ / ۱۷۳ - ۱۸۰.

^{۱۰۲۵} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۳.

«قسم به خدا، ابن ابی قحافه (ابو بکر) جامه خلافت را بر خود آراست در حالی که می‌دانست شأن من نسبت به خلافت، چون محور آسیاب است (حکومت اسلامی بدون من در لغزشی تباہ‌کننده است).^{۱۰۲۶} سیل معارف از من سرازیر می‌شود و هیچ بلند پروازی، به اوج علم و فضل من نتواند رسید. پس جامه خلافت را رها کردم و صبر نمودم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشتم و میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم. تا اینکه اولی (ابو بکر) راه خود را به پایان رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطاب (عمر) انداخت

شگفتا کسی که در زندگی می‌خواست خلافت را واگذارد،^{۱۰۲۷} چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآورد. چه قدر محکم این دو، پستان خلافت را بین خود تقسیم کردند. پس خلافت را در فردی درشت خوی و ناهموار قرار داد که تندسخن و خشن و پرلغزش بود

من در این مدّت طولانی و سختی محنت بار، شکیبایی نمودم تا او نیز به راه خود رفت و امر خلافت را در جمعی قرار داد و مرا هم، هم‌تراز آنها پنداشت. خدایا چه شورایی! من از نخستین آنها (ابو بکر) چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان (اهل شورا) قرار دادند؟!

ص: ۵۸۱

تا اینکه سومین نفر (عثمان) به خلافت برخاست ... و اولاد پدرانش با او هم‌دست شدند. مال خدا را چون شتر که گیاه بهاری را می‌جود، خوردند تا اینکه ریسمانش باز شد و رفتارش موجب قتلش شد و پرخوری‌اش او را به رو انداخت. پس ... مردم از هر سو به سوی من هجوم آوردند، به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا شدند و دو طرف جامه‌ام پاره شد و چون گله گوسفند اطراف مرا گرفتند. پس هنگامی که امر خلافت را به عهده گرفتم، جمعی بیعت مرا شکستند (طلحه و زبیر) و گروهی از فرمانم خارج شدند (خوارج) و بعضی راه ستم در پیش گرفتند (معاویه).»

آن حضرت در خطبه دیگری که قسمت اولش در نهج البلاغه و تمامی‌اش در روضه کافی است، می‌فرماید:

«همانا منشأ فتنه و فسادها پیروی از خواسته‌های نفسانی و احکام بدعت‌آمیز است که در آنها با حکم خدا مخالفت می‌شود و گروهی در این خواسته‌ها و حکم‌های خلاف دین، دیگران را پیروی می‌کنند. اگر حق خالص و آشکار بود، اختلافی پیش نمی‌آمد و یا اگر باطل خالص بود، ترسی بر گمراهی انسان هوشمند وجود نداشت. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را گرفته در هم می‌آمیزند و همدیگر را می‌پوشانند و در اینجا شیطان بر دوستان و پیروان خود تسلط می‌یابد و تنها کسانی که لطف خدا شامل حالشان گردیده - از گمراهی - نجات می‌یابند»

سپس نگاه کرد و گرد او عده‌ای از خاندان و خواص و شیعانش بودند و - چون دید مجلس خصوصی است - فرمود:

«والیان قبل از من کارهایی انجام دادند که در آنها با پیامبر خدا مخالفت کردند در حالی که بر این مخالفت تعمّد داشتند و عهد او را شکستند و سنت او را تغییر دادند و اگر مردم را بر ترک آن احکام و ادار می‌ساختم و بر وضع نخستین و آن

^{۱۰۲۶} (۲) - «قطب رحاها» مثل است برای آن کس که در امری همه کاره باشد.

^{۱۰۲۷} (۳) - و می‌گفت: «اقبلونی! فلست بخیرکم و علی فیکم.» مرا معاف بدارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی بین شماست.

طور که در زمان پیامبر خدا بود، برمی‌گرداندم، لشکریانم از گردم پراکنده می‌شدند تا اینکه تنها می‌ماندم یا اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامت مرا از کتاب خدای عزّ و جلّ و سنّت پیامبر خدا شناخته بودند کنارم باقی می‌ماندند.»

در اینجا حضرت حدود ۲۵ مورد از احکامی که خلفای قبلی تغییر داده بودند، بیان می‌کند که ۱۶ مورد آن را در فصل اول خواندیم. بعد می‌فرماید:

«چون به مردم اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحبی بدعت است، بعضی از لشکریانم که همراهم می‌جنگیدند، بانگ برآوردند: ای اهل اسلام! سنّت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمی‌دارد. همانا ترسیدم در گوشه‌ای از لشکر شورش کنند. از تفرقه این

ص: ۵۸۲

امت و اطاعت پیشوایان گمراهی چه کشیدم؟!»^{۱۰۲۸}

حضرت امیر علیه السّلام با این بیانات، روشنگری و بت‌شکنی نمود و مکتب تشیّع و اسلام راستین را ترسیم کرد و نشان داد که تشیّع، اخذ معارف و معالم دین الهی از قرآن کریم و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم از طریق اوصیای آن حضرت، یعنی دوازده امام می‌باشد و سیره خلفا حجّیت ندارد و مدرک احکام اسلامی نیست.

حضرت امیر با خطبه اخیرش روشن کرد که تولّای اهل بیت علیهم السّلام به خاطر دستیابی به اسلام واقعی و تبری از مخالفان، به جهت مخالفت عمدی آنها با احکام اسلام و تغییر سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است. نکته دیگری که از این خطبه در مرزبندی بین مکتب خلفا و مکتب اهل بیت استفاده می‌شود، این است که پیروان مکتب خلفا و وجوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امیر علیه السّلام را به دلیل بیعت با آنها می‌دانند، ولی شیعه، وجوب اطاعت ائمه را از کتاب خدا و سنّت پیامبر گرفته است و بیعت و عدم بیعت مردم را در آن مورد مؤثّر نمی‌داند.

اگر حضرت امیر علیه السّلام با این خطبه‌ها روشنگری نمی‌کرد و برده از روی باطل کنار نمی‌زد، حتی اگر خود بر خلاف خلفای قبلی به عدالت و حق رفتار می‌نمود، رفتارش اجتهاد خلیفه چهارم به حساب می‌آمد که مخالف اجتهاد خلفای قبلی بوده؛ چنان که در بعضی موارد اجتهاد خلیفه سوم بر خلاف دو خلیفه اول و اجتهاد خلیفه دوم بر خلاف خلیفه اول و اجتهاد خلیفه اول بر خلاف سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است. در بینش مکتب خلفا اجتهاد هر یک را می‌توان اخذ و به آن عمل نمود. به این ترتیب چه چیز از اسلام باقی می‌ماند؟!

^{۱۰۲۸} (۱) - روضه کافی / ۵۸ - ۶۳. «و أما بدء وقوع الفتن من اهواء تتبع و احكام تتبدع يخالف فيها حكم الله، يتولى فيها رجال رجالا، الا ان الحق لو خلس لم يكن اختلاف و لو ان الباطل خلس لم يخف على ذى حجة، لكنّه يؤخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف فيمزجان فيجللان معا فهناك يستولى الشيطان على اوليائه و نجا الذين سبقتم لهم من الله الحسنی ... ثم اقبل بوجهه و حوله ناس من اهل بيته و خاصته و شيعته، فقال: قد عملت الولاة قبلى أعمالا خالفوا فيها رسول الله متعمدين لخلافه ناقضين لعهد مغيرين لسنته و لو حملت الناس على تركها و حولتها إلى مواضعها و إلى ما كانت في عهد رسول الله لتفرق عني جندی حتى ابقى و حدى او قليل من شيعتي الذين عرفوا فضلى و فرض امامتى من كتاب الله عزّ و جلّ و سنّة رسول الله ... و اعلمتهم ان اجتماعهم فى التوافل بدعة فتنادى بعض اهل عسكرى ممن يقاتل معى: يا اهل الاسلام غيرت سنّة عمر ينهانا عن الصلاة فى شهر رمضان تطوعا و لقد خفت ان يتوروا فى ناحية جانب عسكرى، ما لقيت من هذه الامّة من الفرقة و طاعة أئمة الضلالة و الدعاة إلى النار.»

اما اکنون با روشنگری آن حضرت، پیروان مکتب اهل بیت می فهمند که تنها مدرک اسلام، قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و پیامبر هم که شارح و مبیین قرآن است، از خود هیچ نمی گوید و

ص: ۵۸۳

آنچه می گوید، وحی الهی است: **ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^{۱۰۲۹} و پس از پیامبر اکرم، دوازده امام علیهم السلام اوصیای آن حضرت اند که خداوند آنها را برگزیده و پیامبر آنها را به مردم معرفی نموده تا دین الهی را در جامعه حفظ، و سنت پیامبر را در میان مردم نشر دهند و اسلام را از تحریف و نابودی نگاه دارند.

در خاتمه مناسب است با شناختی که در بحث های گذشته از مقام والای حضرت امیر علیه السلام در امر احیای اسلام پیدا کردیم، با بخشی از زیارت جامعه کبیره، سلام خود را به آن بزرگوار تقدیم داریم:

«السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ... و مهبط الوحی ... و خزان العلم ... و حملة کتاب الله و اوصیاء نبی الله ... و الأدلاء علی مرضات الله ... و المظهرین لأمر الله و نهیه

رضیکم خلفاء فی أرضه و حججا علی بریته و أنصارا لدينه ... و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمته و تراجمة لوحیه ... و أعلاما لعباده

و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی أعلنتم دعوته و بیئتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرایع أحكامه و سنتتم سنته و صرتم فی ذلک منه إلی الرضا

فالرأغب عنکم مارق و اللأزام لکم لاحق ... من والاکم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله ... من أتاکم نجی و من لم یأتکم هلک.

إلی الله تدعون و علیه تدلون و به تؤمنون و له تسلّمون و بأمره تعملون و إلی سبيله ترشدون و بقوله تحکمون ... و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته و إلی أخیک بعث الروح الامین

بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا و أصلح ما کان فسد من دنیانا ...»^{۱۰۳۰}

«درود بر شما ای خاندان نبوت ... و جایگاه فرود آمدن وحی الهی ... و گنجوران دانش ... و حاملان کتاب خدا و جانشینان رسولش ... و راهنمایان به سوی موجبات خشنودی خدا ... و آشکارکنندگان امر و نهی او ...!

خداوند شما را برای جانشینی در زمینش پسندید تا که حجّت های او باشید بر

ص: ۵۸۴

^{۱۰۲۹} (۱) - نجم: ۳ و ۴.

^{۱۰۳۰} (۲) - مفاتیح الجنان، باب سوم.

مخلوقاتش، و یاورانی برای دینش ... و گنجورانی برای دانشش و امانتداران حکمتش ... و نشانه‌هایی برای بندگانش

در راه خداوند آن طور که باید جهاد کردید تا دعوت حق آشکار گردید، و واجبات او را بیان داشتید، و حدود و مقرراتش را برپا نمودید، و دستورات و احکامش را منتشر ساختید و سنت و روش او را مقرر داشتید. و در آن در راه رضای او قدم برداشتید

پس آن کس که از شما روی گرداند از دین خارج شود، و آنکه با شما همراه شود به حق رسد ... هر کس که شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و هر کسی که شما را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است ... هر کس که به خدمت شما رسد نجات یابد، و آن کس که نیاید هلاک شود.

شما مردم را به سوی خدا می‌خوانید و به او راهنمایی می‌کنید، و به او ایمان دارید، و تسلیم او هستید، و به دستوراتش عمل می‌کنید، و مردم را به راه او ارشاد می‌کنید، و به گفته او حکم می‌کنید ... و در نزد شماست آنچه که بر پیامبران فرود آمده و فرشتگانش به زمین آورده، و بر برادرت (پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم) روح الامین نازل گردید.

با دوستی شما خداوند دستورات دینمان را به ما یاد داد، و آنچه را که از دنیای ما تباه شده بود، اصلاح فرمود ...»^{۱۰۳۱}

^{۱۰۳۱} عسکری، مرتضی، نقش ائمه در احیای دین، ۲ جلد، مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۲ ه.ش.